

ارسطو سیاست

دکتر حمید عنایت

ارسطو

سیاست

ترجمه دکتر حمید عنایت



شرکت سهامی کتابهای جیبی
 خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸
 تهران - صندوق پستی ۱۴/۱۵۲۰
 تلفن: ۴۴۹۹۰ - نشانی تلگرافی: کتاب جیبی

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

چاپ اول: انتشارات نیل ۱۳۳۷
 چاپ دوم: شرکت سهامی کتابهای جیبی ۱۳۴۹
 تعداد چاپ: دوهزار نسخه
 چاپ و صحافی: چاپخانه بیست و پنجم شهر یور (شرکت سهامی افست)
 شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۲۹۸ به تاریخ ۴۹/۳/۳۱

تقديم به دانشکده حقوق تهران

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

فهرست مطالب

هفت	پیشگفتار چاپ دوم
نه	پیشگفتار چاپ نخست
بیست	ترتیب و خلاصه مطالب کتاب «سیاست»
۱	کتاب نخست
۴۰	کتاب دوم
۱۰۰	کتاب سوم
۱۵۵	کتاب چهارم
۲۰۲	کتاب پنجم
۲۵۹	کتاب ششم
۲۸۹	کتاب هفتم
۳۲۸	کتاب هشتم
۳۴۷	فهرست اعلام و موضوعات

www.KetabFarsi.com

پیشگفتار چاپ دوم

چاپ دوم «سیاست» ارسطو با چاپ نخست آن از چند حیث یکسره فرق دارد. نخست آنکه در عبارات ترجمه، از آغاز تا پایان، باتوجه خاص به ترجمه‌های «ارنست بارکر» E. Barker و «ه. رکم» H. Rackham * تجدید نظر کلی کرده‌ام و در رفع نقائص آنها کوشیده‌ام. دوم آنکه ترتیب مطالب کتاب که در چاپ نخست مطابق روش «مارسل پره‌لو» Marcel Prélot بود در این چاپ به روش «بارکر» که شیوه معمول در بیشتر ترجمه‌های جاری از «سیاست» است بازگردانده شد. سوم آنکه حواشی و یادداشت‌هایی که خواننده را به فهم مطالب و یافتن موضوعات مورد نیاز خود یاری کند، به علاوه فهرست موضوعی جامعی که با همکاری دوستان ارجمندم علی صلحجو و محمد کریم اشراق فراهم آورده‌ام بر ترجمه افزوده‌ام.

فروردین ۱۳۴۹ - حمید عنایت

* در زیر نویس صفحات حروف «ا.ب.» نشانه «ارنست بارکر» و «ه.ر.» ، نشانه «ه. رکم» است.

www.KetabFarsi.com

پیشگفتار چاپ نخست

زندگی ارسطو

رسم بر آنست که زندگی ارسطو را از نظر روش تفکر او به سه دوره بخش کنند: نخست دوره شاگردی او در «آکادمی»، مکتب افلاطون، که بیست سال از عمر او را در بر می گیرد، و بامرگ افلاطون (در سال ۳۴۷ قبل از میلاد) بسر می رسد. دوم، دوره ای که محققان آلمانی آنرا «سالهای سرگردانی» Wanderjahre نامیده اند، که در طی آن ارسطو شهر «آسوس» ASSUS و جزیره «لسبوس» Lesbos و شهر «پلا» Pella را در می نوردد؛ پایان این دوره همزمان با آغاز شهریارى اسکندر است. در دوره سوم، ارسطو به آتن باز می گردد و مکتب خود به نام «لوکئوم» Lyceum (در زبان فرانسه Lycée) را بنیاد می کند و سرانجام به «خالسیس» پناه می برد و تا پایان عمر در آنجا می ماند.

در هر يك از این سه دوره، ارسطو دارای شیوه فکر خاصی بوده است، و چون یکی از فرضیاتی که در توجیه تضاد مطالب کتاب «سیاست» پیشنهاد شده، احتمال نگارش هر بخش آن در یکی از دوره های زندگی اوست، تفصیل این سه دوره ضرور می نماید.

دوره اول از ۳۶۷ تا ۳۴۷ قبل از میلاد مسیح. ارسطو هنگامی که به «آکادمی» پانهاد، هفده سال داشت، و افلاطون شصت و يك سال. این تفاوت سنی ناگزیر زمینه استقلال فکری یا تجلی آن را برای ارسطو محدود می کرده است و از این رو او در این دوره یکسره مرید استاد بود. آکادمی افلاطون، همچنانکه می دانیم، مکتب علمی بزرگی بود که گذشته از علوم نظری، در ریاضیات و نجوم نیز پژوهشهای دامنه داری می کرد. در دوره شاگردی ارسطو، آکادمی افلاطون از تأثیر افکار سقراط رهیده و به مسأله «مثل» و تقسیم

آنها رو آورده بود . باز باید به یاد داشت که افلاطون کتاب قوانین خود را در همین دوره ، بر پایه روش کلی علوم عملی نگاشت و از اینرو در آن ، برخلاف جمهوریت ، کمتر از شعر وقافیه پردازی و بیشتر از اعتناء به واقعیات نشان می بینیم . تأثیر این دوره تحول «آکادمی» را بر کتاب «سیاست» ، در بخشهای مربوط به حکومت کمال مطلوب ارسطو آشکار می توان یافت . در این بخشها ، به شیوه «قوانین» افلاطون ، پندار و واقعیت باهم آشتی یافته است و از اینرو برخی از محققان ، نگارش آنها را مقدم بر قسمتهای دیگر «سیاست» دانسته اند . حتی گفته اند که ارسطو در فراهم آوردن مدارك کتاب «قوانین» افلاطون دست داشته و استاد را یاری فراوان کرده است .

مرگ افلاطون را باید بیگمان پایان نخستین دوره پرورش فکری ارسطو دانست ، اما واقعه ای دیگر در همین زمان پیوند او را با گذشته یکسره گسست : در حدود سال ۳۴۷ ، «استاجیر» زادگاه ارسطو به دست سپاهیان فیلیپ مقدونی با خاک یکسان گشت و فیلسوف ما ، به معنای لفظی واژه ، «بی وطن» شد . همزمانی این دو مصیبت ذهن ارسطو را برای دگرگونی شگرفی آماده ساخت . اما ، همچنانکه «ارنست بارکر» می گوید ، تأدیری بعد «روح تعالیم «قوانین» همراه او بود و با آنکه در سالهای بعدی از فلسفه افلاطون رو بر تافت ، آزم او را همیشه نیک نگه میداشت .»

دوره دوم از ۳۴۷ تا ۳۳۵ قبل از میلاد . پس از مرگ افلاطون ، نوۀ او «اسپوزیپوس» Speusippus به ریاست آکادمی رسید . سست باوری به مقام علمی «اسپوزیپوس» ، یاشوق به آشنائی باشیوه های اندیشه نو در شهرهای یونان ، ارسطو را بر آن داشت تا همراه یکی دیگر از آموختگان مکتب افلاطون ، «گز نوکرات» Xenocrates ، آتن را ترک گوید . این دو همشاگرد نخست به شهر «آسوس» (از شهرهای «ترود» Troad) فرود آمدند و این انتخاب از روی تصادف نبود : دوتن دیگر از پیروان افلاطون ، «اراستوس» Erastus و «کرسیکوس» Corsicus ، پیشتر از ایشان به این شهر آمده و با «هرمياس» Hermias شهریار «اطرنه» Atarneus ، در جنوب خاوری «آسوس» ، پیوند دوستی استوار کرده بودند . «هرمياس» بنده ای رها شده و خواجه ای صراف بود که با خرید کانهای کوهستان «ایدا» Ida ، نزدیک «آسوس» ، خواسته هنگفتی فراهم آورد و به توانگری نامور شد و سرانجام از شاهان ایران ، لقب شاهزاده گرفت ؛ پس دستگاه ستمگری خود را بر سراسر «اطرنه» گسترده . اما چنان شیفته آموزشهای دواستاد افلاطونی خود گشت

که شهر «آسوس» را به ایشان بخشید تا در آن، عقاید خویش را به مردم بیاموزند. ارسطو و گزنوکرات به این گروه افلاطونی پیوستند و درسگاهی تازه برپا کردند که تا سه سال دوام داشت و رهبری آن با خود ارسطو بود. در این میانه، «هرمیا» دختر خوانده خود «پیتیا» Pythias را به زنی به ارسطو داد. همسری با دختر بنده‌ای رها شده یکی از عللی بود که بعدها در آتن ارسطو را از حقوق مدنی محروم کرد. در پایان سه سال، ارسطو، گویا به تشویق همکارش در آسوس، «تئوفراست» Theophrastes، رهسپار جزیره لسبوس (در دریای اژه) شد و در آنجا دو سال (از ۳۴۴ تا ۳۴۲ ق.م.) به پژوهش در تاریخ طبیعی بویژه شناخت زندگان دریائی پرداخت، اما از مطالعه و شاید آموزش سیاست غافل نماند. بخشهای نخستین کتاب «سیاست»، درباره بنیاد اجتماع و سازمان خانواده که در نظم و پیوستگی همانند نوشته‌های دانشمندی زیست‌شناس است، باید در همین دوره فراهم آمده باشد.

این زمان گسترش نیروی فیلیپ مقدونی و آغاز کشورگشاییهای او بود. هرمیا که دیهیم خود را در خطر می‌دید با فیلیپ از درآشتی درآمد و پایگاهی در اطرنه برای هجوم به ایران به او بخشید. گویا این دوستی و شاید پافشاری هرمیا، موجب شد که فیلیپ ارسطو را برای تدریس به فرزند خود اسکندر، به پلا، مقر دربار مقدونیان فراخواند. پیش از آنکه ارسطو خواهش فیلیپ را بپذیرد، در سال ۳۴۱، هرمیا به دست سرداری ایرانی کشته شد. این واقعه کینه‌ای در دل فیلسوف از «غریونانیان» یا «بربریان» برانگیخت که شاید با نظریات او درباره طبیعتی بودن سروری یونانیان بر پندگان «بربر» مربوط باشد.

ارسطو پس از عزیمت به پلا ظاهراً شش یا هفت سال در دربار مقدونیان بود و گفته‌اند که در این مدت به اسکندر فلسفه می‌آموخت، اما هیچ سندی که گواه بر این نکته باشد در دست نداریم. در هیچ جای کتاب «سیاست» نامی از اسکندر به میان نیامده، و با توجه به این معنی که ارسطو در بسیاری از بخشهای کتاب به تفصیل از پادشاهان و سرداران بزرگ زمان خود یاد گذشته یا نمی‌کند، این سکوت را نمی‌توان از مقوله تصادف دانست. باز دعوی دارند که ارسطو دو پیمان یا رساله سیاسی برای اسکندر، به نامهای «شهریاری» و «درباره مستعمرات» نوشته است؛ اما از هیچیک اینها اثری در دست نیست و ظاهراً داستان آنها آفریده ذهن افسانه‌پردازان تاریخ است. به گمان نویسنده، با نبودن چنین مدارکی، مشکل بتوان بخشهای مربوط به شاهان خودکام و ستایش برخی از ایشان را در سیاست، انچه‌اگرچه گروهی می‌پندارند، حاصل استادی

ارسطو بر اسکندر شمرده . درست تر آنست که بگوئیم که این بخشها بازماندهٔ تعالیم آکادمی افلاطون است . وانگهی ، شش سالی که ارسطو در مقدونیه اقامت داشت ، همزمان بایکی ازدوره‌های پر آشوب زندگی اسکندر بود که ناگزیر مجال فلسفه آموزی برایش کمتر گذاشته است . بسال ۳۴۰ ، یعنی دوسال پس از ورود ارسطو به پلا ، اسکندر به شهر یاری مقدونیه رسیده است و دوسال بعد نیز در نبرد « کرونا » Chaerona سپاهیان مقدونی را رهبری کرد . در حدود سال ۳۳۶ یا ۳۳۵ نیز ارسطو پلارا به عزم آتن ترك گفت ، هیچ ندانسته‌اند چرا .

رویه‌مرفته این دوره از زندگی ارسطو ، جز مدت اقامت در جزیرهٔ لسبوس ، که تأثیرش را بر کتاب «سیاست» یاد کردیم ، تاریک و ناشناخته مانده است .

دورهٔ سوم از سال ۳۳۵ قبل از میلاد تا مرگ ارسطو، ۳۲۲ قبل از میلاد . سیزده سال غروب زندگی ارسطو فقط به پژوهش و کاوش محض علمی در آتن و خالسیس گذشت . در پناه دوستی با آنتی پاتر ، جانشین اسکندر در زمان نبردهای خاوری او ، ارسطو «لوکه‌ئوم» را در آتن برپا کرد و تا پایان اقامت خود در این شهر ، در گذرگاههای باغ آن قدم زد و فلسفه آموخت ، و از اینرو مکتب او در یونان به Peripatetic (راهروئی) یا هشائی نامبردار شد . ارسطو بیشتر رسالات مهم خود را در این دوره اصلاح کرد و به صورتی درآورد که امروزه در دست ماست ، زیرا دیگر با عقاید افلاطون ، بویژه با نظر او دربارهٔ «مثل» ، سخت به مخالفت برخاسته بود . آن بخشها از «سیاست» که به نقد و گاه رد نظریات افلاطون اختصاص دارد ، بیگمان در همین دوره نوشته شده‌است . هم در این دوره بود که ارسطو کتاب قوانین اساسی را مشتمل بر شرح سازمان حکومت ۱۵۸ کشور و مطالبات ارضی آنها در تکمیل «سیاست» نگاشت.^۱ نقد عقاید افلاطون ، خشم ورنجش آتنیان را برانگیخت ، اما دوستی با آنتی پاتر او را از گزند ایشان مصون می‌داشت تا آنکه بسال ۳۲۲ خبر مرگ اسکندر به یونان رسید و آنتی پاتر به بالین او فراخوانده شد . پس ارسطو از آتن گریخت و به خانهٔ مادر خود در خالسیس پناه برد و در همان سال بسن شصت و یک سالگی مرد .

۱- نسخهٔ اصلی این کتاب که ظاهراً در سال ۳۲۵ قبل از میلاد نوشته شده از میان رفته است . در سال ۱۸۹۱ ، بخش مربوط به قانون اساسی آنرا یک انگلیسی به نام «سرفردریک کنیون» Sir F. Kenyon پیدا کرد .

فصل بندی «سیاست»

«سیاست» را ، از روی ترتیب قدیم آن ، به شش بخش یا method تقسیم می کنند: بخش نخست، شامل کتاب اول ، درباره خانواده و تدبیر منزل و بندگی و مالکیت و زناشوئی . بخش دوم ، شامل کتاب دوم ، در باره نظریات افلاطون و نقد حکومت های اسپارت و کورت و کارتاژ . بخش سوم ، شامل کتاب سوم ، درباره قانون اساسی و مسائل مربوط به آن . بخش چهارم ، شامل کتاب های چهارم و پنجم درباره انواع گوناگون دموکراسی ، الیگارش ، جمهوری یا حکومت حد وسط میان این دو ، و علل انقلابات در حکومتها . بخش پنجم ، شامل کتاب ششم ، درباره روش تشکیل دموکراسیها ، الیگارشیا ، و روش پایدار داشتن آنها . بخش ششم ، شامل کتاب های هفتم و هشتم ، در باره حکومت کمال مطلوب .

بررسی دقیق کتاب «سیاست» نشان می دهد که همواری و پیوستگی لازم در مطالب آن وجود ندارد؛ گوئی کتاب از گفتارهای گوناگونی فراهم آمده که قصد نویسنده گرد آوردن آنها در یک مجموعه نبوده است . از اینرو مطالب مکرر در بخشهای سیاست بسیار دیده می شود؛ نویسنده پس از آنکه موضوعی را طرح می کند یکباره ، به شیوه داستانهای «مثنوی» ، نکته دیگری را پیش می کشد و رشته بحث را می گسلد . چنین روشی اگر در شعر پسندیده باشد در یک کتاب جدی و تحقیقی مطلوب نیست . در چند جا ارسطو گفتگو درباره نکاتی را وعده می دهد، اما در دنباله کتاب آنرا وفا نمی کند.

این عیبها ، و احتمال تصرف کسانی جز خود ارسطو در گرد آوردن بخشهای «سیاست» ، مایه آن شده است که مترجمان حرمت ترتیب قدیم مطالب کتاب را نگاه ندارند و خود روشهای تازه ای در پیوستن آنها پیش نهند.

در ترتیب قدیم چنانکه دیده می شود ، «سیاست» پس از بیان سازمان جامعه در بخش (method) نخست ، بیدرنگ به نقد عقاید افلاطون و قوانین اساسی برخی از کشورها می پردازد و آنگاه در بخشهای سوم و چهارم و پنجم رشته سخن را از سر می گیرد و اصول جامعه سیاسی و انواع حکومتها را می شناساند . نظم منطقی در چنین رساله ای ایجاب می کند که نخست از اصول کلی و ساده سیاست گفتگو شود و سپس اندک اندک کلیت و سادگی ، جای خود را به خصوصیت و پیچیدگی بدهد . بعبارت دیگر گفتگو از سیاست نظری باید

مقدم بر بحث درباره سیاست عملی باشد. از اینرو اگر بخواهیم که بخشهای «سیاست» را به شیوه درست و روشنی از پی یکدیگر آوریم باید نقد عقاید افلاطون و سازمان حکومتهای اسپارت و کورت و کارتاژ را به پایان کتاب واگذاریم.

در باره چند اصطلاح در «سیاست» و ترجمه آنها

«سیاست» پراز واژه‌ها و اصطلاحات سیاسی خاص یونان کهن است. کسی که بخواهد در ترجمه «سیاست» معانی اصلی این واژه‌ها و اصطلاحات را در نظر گیرد، خود را در هر زبان با مشکلات فراوانی روبرو می‌بیند. مثلاً جمله ساده و معروف «انسان مدنی الطبع است» در اصل کتاب چنین است: «انسان به حکم physis، موجودی است که برای زندگی در polis آفریده شده». آنچنانکه متخصصان زبان یونانی می‌گویند، physis در یونانی معنایی وسیع‌تر از منش و طبع یا طبیعت دارد و در مورد مراحل رشد هر چیز از آغاز تا پایان زندگی آن بکار می‌رود. معنای polis نیز در پایین شرح داده خواهد شد.

از اینرو مترجم حاضر بهتر آن دید که اصطلاحات خاص «سیاست» را تاجائی که می‌تواند به نزدیکترین معادلهای پارسی برگرداند و در عوض با رجوع به منابع معتبر، معانی خاص چند تای آنها را در این بخش یادآور شود: شهر (polis) - مفهوم شهر با polis یونانی تفاوت آشکار دارد. شهر، به معنای جایگاه زیست مردمان، را در یونانی asty می‌نامیدند. polis در آغاز قلعه‌ای بود که در پای asty ساخته می‌شد، اما مفهوم آن تغییر یافت و به معنای جامعه منظم سیاسی به کار رفت. برخی از محققان می‌گویند که واژه polis در اسناد «آتن»، به خصوص به معنای جامعه سیاسی یک کشور در ارتباط با کشورهای دیگر، و یا به عبارت بهتر، به معنای «شخصیت بین‌المللی» کشور آمده و در برابر آن واژه «دموس» demos (ریشه «دمکراسی») به مجموعه سازمان داخلی یک کشور اطلاق می‌شده است. درباره واژه «دموس» نیز باید توضیحی داد. «دموس»، در اصطلاح آتنی، به معنای جمع روستائیان بوده و از اینرو هر واحد روستائی را در آتن demoi و ساکنان آنها demotai می‌نامیدند. در سده پنجم قبل از میلاد تغییری در معنای «دموس» پدید آمد و

پیشگفتار

پانزده

این واژه بر اجتماع همه مردم آتن اطلاق شد که برای اجرای کارهای حکومت گرد هم می آمدند و کنکاش می کردند. در این معنی، «دموس» روستائیان و شهریان هر دو را در بر می گرفت و همچنانکه گفتیم در برابر polis بکار می رفت. در سال ۵۰۹ قبل از میلاد، بر اثر اصلاحات «کلیستن»، قانونگذار آتنی، اداره جامعه آتن به دست روستائیان افتاد و از آن پس حکومت آتن را «دمکراسیا» demokratia نامیدند، یعنی حکومت روستائیان. این معنی نیز اندک اندک گسترش یافت تا آنکه «دمکراسی» اسم عام شد برای حکومت‌هایی که به دست همه مردم گردانده شود.

شهروند (polites) - از میان معادلهای پارسی که در این ترجمه بکار رفته فقط واژه «شهروند» تازگی دارد. مترجم این واژه را در برابر polites یونانی و citizen و citoyen انگلیسی و فرانسه اقتباس کرده است. تا آنجا که دیده شده، در کتابهای ما این واژه را به «همشهری» برگردانده‌اند که ظاهراً ترجمه لفظی همان «مواطن» عربی است. اما معنای مشارکت، که از «هم» در «همشهری» و از مصدر مفاعله واژه «مواطن» دانسته می‌شوند، بهیچرو لازمه اصل یونانی polites یا معادلهای فرانسه و انگلیسی آن نیست. پسوندهای «es» و «zein»^۱ در هر سه این واژه‌ها معنای بستگی می‌دهد و به گمان مترجم هیچ پسوندی چون «وند» در پارسی بر افاده آن توانائی ندارد. از این گذشته، ارسطو در تعریف polites اصول وضع فرد را از لحاظ ارتباطش با شهر در نظر دارد، نه با همانندانش. از اینرو در انتخاب هر معادل دیگری برای این واژه باید معنای رابطه فرد را با شهر مقدم بر معانی دیگر در نظر داشت. واژه «شهری» چندان از مقصود دور نیست، اما چون از برای متضاد «روستائی» بکار می‌رود، معنی را آشفته می‌کند.

جمهوری (politeia) - از مشتقات مهم واژه polis، اصطلاح Politeia است که در یونان کهن به معنای «قانون اساسی» یا «نوع حکومت» بوده، اما ارسطو آنرا به معنای متفاوت از این دو و درباره حکومت کمال مطلوب خویش بکار برده است. ارسطو حکومتها را به دو نوع خوب و بد بخش می‌کند و معتقد است که حکومت‌های بد بر اثر مسخ حکومت‌های خوب پدید می‌آید. «پولی‌تیا»، یا حکومت کمال مطلوب ارسطو، که در آن طبقه متوسط فرمان می‌راند، چون تباهی پذیرد به دمکراسی مبدل می‌شود.

مترجمان فرانسوی با در نظر گرفتن این معنی، politeia را به république یا جمهوری ترجمه کرده‌اند و به گمان من این واژه معادل بهتری

۱ - در انگلیسی، منشأ z در این واژه مجهول مانده است.

از «قانون اساسی» و «نوع حکومت» است که با توجه به روح بحث ارسطو درباره آن، هیچ معنای روشنی را نمی‌رساند.

فرمانروایان (dikastai) - مفهومی که یونانیان کهن از واژه dike (حق یا عدل) داشتند با مفهوم امروزی حق فرق داشت. در آتن اجرای حق یا عدل بگردن دادگاههایی بود که dikastrion نامیده می‌شد؛ صفت ممتاز این دادگاهها اختیارات مطلق و حاکمیت آنها بود، زیرا آنها در واقع حق و عدل را با آنگونه که مردم درمی‌یافتند و می‌پسندیدند در جامعه استوار می‌داشتند و چنین وظیفه‌ای ایجاب می‌کرد که دست دادرسان در تفسیر و اجرای قانون باز باشد. بدینسان دادگاههای آتن بیشتر به واقعیت امور نظر داشتند تا به روح یا نص قوانین؛ و از این گذشته دارای قوه اجرائیه بودند و از این نظر هیچ شباهتی میان آنها و دادگاههای امروزی نمی‌توان یافت.

در مطالعه سیاست باید این وضع خاص دادگاهها و دادرسان یونان را به یاد داشت و اصول انفصال قوای «مونتسکیو» را یکسره فراموش کرد و گرنه بسیاری از نظریات ارسطو درباره قوای سه گانه کشورها با مفهوم به نظر خواهد آمد. مترجم با توجه به این نکات واژه «دادرس» را در برابر juge بکار برده اما magistrat را به فرمانروا ترجمه کرده است، زیرا ارسطو در کتاب هفتم، صفت ممتاز اینگونه دادرسان را فرمانروایی و نظارت بر کارهای مملکتی می‌داند.

نقد «سیاست»

«سیاست» نه مهمترین کتاب است و نه مظهر نخستین کوشش فکری انسان برای حل مسائل سیاسی. ارسطو را در تاریخ فرهنگ جهانی، بنیاد گزار منطق می‌شناسند و از میان نوشته‌های او اگر یکی هنوز سلطه خود را بر اندیشه آدمی نگه داشته، همان رساله «منطق» اوست.

در زمینه سیاست، پیش از ارسطو در عصر «پریکلس» یا روزگار زرین تاریخ یونان (۴۲۹-۴۹۰ قبل از میلاد) و زمان رونق دموکراسی آتن و سیسیلی، فیلسوفان و کشورداران، بنیاد اجتماع آدمیزادگان و سود و زیان هر یک از شیوه‌های گوناگون حکومت را باز نموده بودند. هر چه شرکت توده‌های مردم در اداره حکومت بیشتر می‌شد، علاقه به پژوهشهای سیاسی در یونان فزونی می‌یافت. سوفسطائیان در مرحله اوج این علاقه پدید آمدند و سیاست را به

ترجمة كتاب حاضر با مقابلة متون ذیل انجام گرفته است:

1. Aristotle's Politics, Translated by Benjamin Jowett, Oxford, Clarendon Press, 1908 .
- 2 . Aristotle's Politics, Translated by Ernest Barker, Oxford, Clarendon Press, 1948.
3. Politique d'Aristotle, Présentée et annotée par Marcel Prélôt, Presses Universitaires de France, 1950
- ۴- السياسة لارسطوطاليس، ترجمة احمد لطفى السيد، دار الكتب المصرية- القاهرة ١٩٤٨ .

مترجم از همکاریهای بی دریغ و گرانبهای دوست فاضل و بصیر آقای
مجید ارائی نژاد سپاسگزاری فراوان دارد.

حمید عنایت

گونه سرگرمی ساده روزانه‌ای درآوردند. تربیت سیاسی در مکتب ایشان موضوعات گوناگونی چون اقتصاد و پرورش کودک و مردم شناسی و فن جنگ را دربرمی گرفت.

هدف سیاست در نظر سوفسطائیان پرورش افرادی بود که با گفتار و کردار خود در کارهای مملکتی نفوذی شگرف داشته باشند. سقراط، و پس از او افلاطون، سیاست را بر پایه اخلاقیات استوار کردند. به نظر سقراط، دانش سیاسی باید مقدم بر هر چیز، مردم را با وظایف اخلاقی خود آشنا سازد و افلاطون نیز در جمهوریت بهترین حکومتها را از دیدگاه اخلاقیات وصف می کند. همچنانکه دیده می شود، همه این فیلسوفان سیاست را در آثار خود با مباحث دیگر علوم اجتماعی می آمیختند و این نکته، دریافت نظریات جداگانه ایشان را درباره بهترین روش حکومت دشوار می کرد. در اوضاع و احوال خاص جامعه یونان تا زمان رواقیان، فیلسوفان یونانی از این روش گزیری نداشتند، زیرا مفهوم «پولیس»^۱ برای یونانیان آمیخته‌ای از سیاست و مذهب بود و از اینرو تجزیه مسائل اجتماعی از اخلاقی در نظر ایشان ناممکن می نمود. ارسطو در «سیاست» منطق و مابعدالطبیعه را که چاشنی نوشته‌های پیشینیان درباره حکومت بود، یکسره کنار گذاشت و حدود یک بحث سیاسی را روشن کرد. درباره او بحق باید گفت که سیاست را از آسمان به زمین آورد. در «سیاست» بجای آنکه از مدینه فاضله داستان سراید، سازمان حکومتهای آتن و اسپارت و کارتاژ را وصف می کند. ارسطو هر پدیده سیاسی را در جوامع انسانی آفریده تغییرات اجتماعی می داند، از اینرو پدیده او، بدعت‌های سیاسی در شهرهای یونان، پیش از آنکه پسندیده یا نکوهیده باشد، معلول برخورد منافع و کشمکش توانگران و تهیدستان است.

فیلسوفان یونانی تا یک قرن پیش از ارسطو، حکومت را سازمانی می دانستند که بر پایه پیمان و قرارداد میان افراد پدید آمده است و از اینرو هست و نیست آن، هر دو را محتمل می شمردند. برخی از ایشان استدلال می کردند که حکومت چون نظم طبیعی (physis) را در هم شکسته همان بهتر که برچیده شود. این نظریات، که نطفه عقاید مربوط به حقوق طبیعی و فردیت در تاریخ سیاست است، جزئی از سنن اجتماعی یونان بشمار می آمد و مخالفت با آنها در حکم تعرض به اساس زندگی ملی بود. ارسطو با این سنت به ستیز برخاست و نظریه طبیعی بودن اجتماع انسانی را پیش آورد که پیش از او افلاطون نیز به آن اشاره ای کرده بود. این نظریه درست مخالف آنچه

بود که قرن‌ها آموزگاران یونانی به شاگردان خود می‌آموختند، زیرا بجای آنکه حکومت را حاصل بند و بست‌های زودگذر میان افراد پندارد، پدیدآورده کشش پنهانی سرشت آدمی به زندگی باهمانندان خود می‌دانست.

بحث ارسطو دربارهٔ بندگی بیش از سایر بخشهای «سیاست» در تاریخ سیاسی شهرت دارد و مایهٔ آن شده است که گروهی از منتقدان او را دشمن آزادی بشر بدانند. اما برای کسی که نیک و بد عقاید گذشتگان را در متن تاریخی آنها داوری می‌کند، دفاع ارسطو از بردگی و توجیه او از آن چندان شگفت‌آور نیست. بردگی در جامعهٔ یونان کهن ریشه‌های عمیق داشت. بررسی کوتاه علل بردگی اهمیت و دامنهٔ آنرا در اجتماع یونان آشکار می‌سازد. این علل عبارت بود از:

۱- تبار. هر کس از پدر و مادر بنده زاده می‌شد، بنده بشمار می‌آمد. عدهٔ چنین کسانی در یونان کهن کم بود، زیرا بنده‌داران صرفه را در خرید بنده می‌دیدند نه در پرورش او. اجازهٔ زناشویی زن و مرد بنده، پاداشی بود که خدایگان به ایشان می‌داد.

۲- خرید و فروش فرزندان آزاده. پدران و مادران آزاده گاه فرزندان خود را می‌فروختند و یا سرراه می‌گذاشتند. چنین کودکانی بنده شناخته می‌شدند. همچنین تا زمان «سولون»، مدیونی که از عهدهٔ پرداخت دین خود بر نمی‌آمد، بندهٔ دائن خود می‌شد.

۳- اسارت در جنگ. کسانی که در جنگها گرفتار فاتح می‌شدند، خواه یونانی بودند و خواه آسیائی یا تراکائی، به بندگی او درمی‌آمدند.

۴- راهزنی و دزدیدن کودکان. راهزنان دریائی گاه بر کرانه‌های یونان هجوم می‌آوردند، کودکان را می‌دزدیدند و سپس راه و رسم بندگی به ایشان می‌آموختند. چه بسا که بزرگتران نیز به چنگ این راهزنان گرفتار می‌شدند و بدینگونه هیچکس در یونان از خطر بندگی در امان نبود.

۵- بازرگانی. خرید و فروش بنده در یونان یکی از رشته‌های مهم بازرگانی بود. بندگان را بیشتر از سوریه، و «پونتوس» Pontus ولیدیه و گالاسی Galatia و مصر و حبشه و ایتالیا می‌آوردند. از میان بیگانگان، بندگان آسیائی بیش از همه قیمت داشتند، زیرا فرمانبردارتر و رامتر بودند و هنرهای زیبا را خوب می‌دانستند. بندگان یونانی بیشتر حرمت داشتند و برای شاهان و شاهزادگان کشورهای آسیائی فرستاده می‌شدند.

بنده در همهٔ این احوال جزئی از اموال خدایگان بشمار می‌آمد و قابل

خرید و فروش و رهن و اجاره بود. اما در عین حال شخصیت انسانی او یکسره فراموش نمی‌شد، و بنده حق داشت که در آئینهای مذهبی و انجمنهای آزادگان راه یابد.

بدین سان دیده می‌شود که مخالفت با بندگی و خواستن الغای آن در یونان کهن کاری آسان نبود. تنها کاری که از دست فیلسوفان و اندیشمندان پیشرو بر می‌آمد، کوشش در راه افزایش حقوق بنده و توسعه امکان آزادی او بود و در این رهگذر، ارسطو را باید از آزاداندیشترین فیلسوفان یونان بر شمرد. ارسطو قبلاً در کتاب «اخلاقیات» Ethics خود، بنده را قبل از هر چیز موجودی انسانی و دوست خدایان می‌شمرد و احترام حقوق او را به این عنوان خواستار است.

در «سیاست» ارسطو اندرزمی‌دهد که بنده را باید به آزادی نوید داد و امیدوار کرد. اما دلایلی که ارسطو در طبیعی بودن بندگی می‌آورد بهیچرو مقنع نیست و عقایدش نیز درباره لزوم تسلط یونانیان به مردم برابر نتیجه تعصبات ملی اوست^۱. فضیلت آشکاری که ارسطو بر پیشینیان خود در دفاع از بندگی دارد آنست که آنان بنده را از برای سود مادیش به اجتماع لازم می‌دانستند، اما ارسطو استدلال خود را بیشتر بر پایه اخلاقیات می‌گذارد و برتری هوش و دانش خدایگان را بهانه سروری او بر بنده می‌داند.

پیداست که امروزه نه هیچ دولتی باید عقاید ارسطو را در «سیاست» راه و آئین درست کشورداری بداند و نه هیچ ملتی اندرزه‌های او را مایه رستگاری. اما با این وصف بسیاری از مطالب «سیاست»، خاصه بحث آن درباره انگیزه‌های انقلابات و چاره‌جویی از آنها، و همچنین درباره نیرنگهایی که حکومت‌های ستمگر برای پایداری خویش بکار می‌بندند، هنوز چیزی از تازگی خود را از دست نداده است. اهمیت کتاب «سیاست» از دو نکته بر می‌خیزد: یکی آنکه روح فلسفه پیشرو زمان ارسطو را منعکس می‌کند و دیگر آنکه سرچشمه اصلی اندیشه‌هایی است که تا پایان قرون وسطی فلسفه سیاسی غرب را سیراب می‌کرد و در مراحل واپسین آن عصر، مانع گسترش اندیشه‌های آزاد و نو و دستیار صاحبان قدرت و تاریک اندیشان گشت. رستاخیز معنوی قرون پانزدهم و شانزدهم در اروپا افکار سیاسی ارسطو را با بساط و امانده روزگار کهن بدور ریخت.

ترتیب و خلاصه مطالب کتاب «سیاست»

کتاب اول

تعریف و سازمان حکومت

حکومت عالیترین نوع اجتماع و هدف آن خیرترین است. تفاوت حکومت با انواع دیگر اجتماع. حکومت از دهکده‌ها و دهکده از خانواده‌ها پدید آمده است. خانواده و اجزای آن. هدف غائی حکومت. موهبت نطق در آدمیزاد، طبیعی بودن حکومت را ثابت می‌کند. از نظر نظم طبیعی، حکومت مقدم بر خانواده و فرد است.

تدبیر منزل. بنده. خواسته (مال). کودکان و زنان

بحثی درباره خانواده. بندگی چیست؟ بندگی طبیعی است. فرمانروائی و فرمانبرداری در هر یک از مظاهر طبیعت وجود دارد. بندگان طبیعی و غیرطبیعی. بنده طبیعی از پیروی خدایگان سود می‌برد. فرمانروائی بر بندگان با فرمانروائی بر آزادگان فرق دارد. خواسته و راههای بدست آوردن آن. روش مصنوعی بدست آوردن خواسته. اختراع پول. فرق میان روشهای طبیعی و غیرطبیعی بدست آوردن خواسته. روابط شوی بازن، و پدر با فرزند. اداره خانواده مستلزم دقت بیشتری است. آزادگان بر بندگان فضیلت دارند. بندگان فقط می‌توانند دارای نوع پست فضائل باشند. سقراط بر خطا بود که تقسیم فضیلت را به انواع آن انکار می‌کرد. باید بندگان را فضیلت آموخت. تربیت آزادگان.

کتاب دوم

حکومت‌های کمال مطلوب - افلاطون و فالئاس و هیپودام

برای شناخت حکومت کمال مطلوب باید بهترین حکومت‌های تاریخ و بهترین فرضیات را درباره حکومت بررسی کرد. از میان صاحب‌نظران، افلاطون درباره مسائل اصولی گفتگو کرده است، وی خواهان الغای خانواده و مالکیت است. نقد عقاید افلاطون. اختلاف مناصب و مقامات قانونی طبیعی است. الغای مالکیت موجب ناخرسندی می‌شود. اشتراك زنان و کودکان مهر را نابود می‌کند. ایرادات دیگر. تفصیل موضوع. فوائد مالکیت خصوصی. نقد جمهوریت. عقاید افلاطون تحقق‌ناپذیر است.

درباره کتاب «قوانین» افلاطون. در «قوانین» از اشتراك چیزها سخنی به میان نمی‌آید، اما حکومتی که در آن پیش‌بینی شده دامن‌های بیرون از اندازه دارد. افلاطون فراموش کرده است که درباره روابط خارجی و حدود مالکیت و میزان افزایش جمعیت و فرق میان فرمانروا و فرمانبردار سخن گوید. نقد حکومت کمال مطلوب او.

فالئاس کلسدونی و نقد عقاید او. چاره‌هایی که فالئاس برای اصلاح حکومت پیش می‌نهد توانگران را خشمگین می‌کند و تهیدستان را نیز خرسند نمی‌گرداند.

هیپودام سائسی بود که فقط به تناسب حکومت توجه داشت. در حکومت کمال مطلوب او سه طبقه و سه نوع قانون وجود دارد. سازمان قضائی حکومت هیپودام. نقد سازمان طبقاتی و نظم قضائی جامعه او. درباره قانون مربوط به اکتشافات. لزوم تغییر قوانین کهنه و منسوخ.

بهترین حکومت‌های موجود:

اسپارت و کرت و کارتاژ

اسپارتیان نمی‌توانند بندگان خود را اداره کنند. زنان‌شان بسیار متنفذ و تجمل‌پرستانند. نقد روش مالکیت در اسپارت. نقد «افور» سنا، سلطنت، خوانهای همگانی، و دریاداری.

سازمان حکومت شهرهای کرت بسیار شبیه حکومت اسپارت است. خوانهای همگانی در کرت بهتر گردانده می‌شود. نقد قانون اساسی کرت و علت بقای شهرهای آن.

ستایش حکومت کارتاژ. شباهت آن با حکومت اسپارت. اهمیت ثروت. خرید و فروش مناصب در کارتاژ. عیبهای حکومت آن. سولون بهترین قانون گزاران بود. در باره فیلولائوس، خارونداس، فالئاس، دراکو(س)، پیتاکوس، آندرودام.

کتاب سوم

شهر وند و فضائل شهروند

تعریف شهروند. حقوق و اختیارات او. نمی توان تعریفی یافت که در باره همه شهروندان مصداق یابد. نقد تعاریفی که تاکنون شده است. شهروند کسی است که دارای اختیارات سیاسی باشد. تقسیم اختیارات سیاسی در حکومت.

شهروند خوب کسی است که به حکومت خود خدمت کند، خواه حکومت او بد باشد و خواه خوب. شهروند باید فرمانروائی و فرمانبرداری هر دو را بداند. شهروندی در حکومت قانونی باید بر تربیت اخلاقی استوار باشد. در بهترین حکومتها، صنعتگران نباید شهروندان باشند. دموکراسی های افراطی و برخی از الیگارشیها از این نکته غافل اند، اماگزیری از آن ندارند.

طبقه بندی حکومتها؛ دموکراسی و الیگارشی؛

حکومت پادشاهی (سلطنت)

هدفهای حکومت. فرق حکومت سیاسی با حکومت بر بندگان. حکومت های خوب عبارتند از: حکومت پادشاهی، آریستوکراسی، جمهوری. حکومت های بد عبارتند از: حکومت تورانی (ستمگر)، الیگارشی، دموکراسی افراطی. دموکراسی، حکومت تهیدستان و الیگارشی، حکومت توانگران است. اصل تساوی در دموکراسی و الیگارشی. این هر دو از هدف راستین حکومت یعنی فضیلت غافل اند. درباره دادگری. اکثریت و اقلیت در اجتماع. مبنای تقسیم اختیارات. حقانیت دعوی آزادگان و والاتباران و هوشمندان. هیچیک از اینان نباید بر دیگران حکومت کند. حکومت باید از افرادی فراهم آید که در ثروت و تبار و نیروی هوش و اندیشه و اخلاق برابر باشند. در باره «استراسیسم».

انواع حکومت پادشاهی

پنج نوع حکومت پادشاهی. حکومت پادشاهی برای برآوردن نیازهای اجتماع بدوی پدید آمد. اصل توارث در حکومت پادشاهی. فرد چه بسا مغلوب سوداهای خویش می شود و از آن گذشته، نمی تواند همه وظائف حکومت را انجام دهد. تنها موردی که شهریار خودکام می تواند دادگر باشد. درباره حکومت جمهوری.

کتاب چهارم

انواع نمونه های اصلی حکومت [قانون اساسی]

دانش سیاسی باید درباره حکومت کمال مطلوب و بهترین حکومت ممکن در شرایط خاص و سرانجام درباره حکومت بد پژوهش کند. سیاستمدار خوب می تواند بدترین قوانین اساسی را به بهترین آنها مبدل سازد.

درباره دموکراسی والیکارشی. مایه تشخیص دو نوع حکومت از یکدیگر. چهار نوع دموکراسی. بدترین آنها، که دموکراسی افراطی است، خواست مردم را جایگزین قانون می کند. چهار نوع الیکارشی. بدترین نوع حکومت الیکارشی آنست که مناصب را موروثی کند و فرمانروایان را تابع هیچ نظامی نسازد. وصف شرایطی که چنین حکومت هائی را پدید می آورد.

آریستوکراسی، به معنای محدود آن، فقط دارای یک نوع است که در آن بهترین افراد، شهروندانند.

جمهوری از سازش دموکراسی والیکارشی پدید می آید و بیشتر به دموکراسی میل دارد. بسیاری از آریستوکراسیها، در واقع امر، جمهوری اند. قانون اساسی لاکونی نمونه سازش درست و کامیابانه میان دموکراسی والیکارشی است. حکومت تورانی و سه نوع آن.

بهترین حکومت هم از نظر کلی و هم در شرایط ویژه

برای شهر عادی، بهترین حکومت آنست که بدست طبقه متوسط اداره شود. فایده های حکومت طبقه متوسط. وضع طبقه متوسط در کشورهای بزرگ و کوچک. هیچ حکومتی نمی تواند از پشتیبانی طبقه متوسط، که نیرومندترین طبقات است، بی نیاز باشد. راههای نگهداری حکومت.

قانونگذار باید به سه مسأله توجه کند: ۱- قوه مقننه که در هر حکومتی

به يك نوع است. ۲- قوه مجریه و انواع مناصب در آن. ۳- دادگاهها، و انواع و شایستگی و آئین دادرسی در آنها.

کتاب پنجم

در باره انقلابات و انگیزه‌های آنها

حکومت‌های معمولی بر پایه تصورات نادرست درباره دادگری برپا شده و از اینرو مایه شورش و ناخرسندی می‌شوند. هدفهای انقلاب، دموکراسی و الیگارشی هر دو عیب‌هایی دارند که به انقلاب می‌انجامد، اما دموکراسی استوارتر از الیگارشی است. باید میان فکری که آتش انقلاب را برمی‌افروزد و عوامل تحریک آمیزی که به انقلاب می‌انجامد، فرق گذاشت. از این گونه عوامل باید برتری جوئی یکی از طبقات و کشمکش میان تهیدستان و توانگران به علت نبودن طبقه متوسط را نام برد. چگونگی به انجام رساندن انقلابات.

انقلابات در حکومت‌های ویژه و راه جلوگیری از آنها

انگیزه‌های انقلابات در دموکراسیها و الیگارشیها و آریستوکراسیها و جمهوریه‌ها. راههای جلوگیری از انقلابات. شرایط فرمانروائی و صفات فرمانروایان. انگیزه‌های انقلاب و راههای جلوگیری از آنها در حکومت پادشاهی باید جداگانه بررسی کرد. فرق میان حکومت توراتی و حکومت پادشاهی. همانندی عیبهای حکومت پادشاهی با آریستوکراسی. میانه روی بهترین راه نگهداری حکومت پادشاهی است. حکومت توراتی را می‌توان با تظاهر به میانه روی در خرج و ادب و نرم خوئی در رفتار با مردم و حفظ تعادل میان توانگران و تهیدستان پایدار داشت.

اما حکومت‌های توراتی گذشته همه ناپایدار بوده‌اند. بیان نقص بحث افلاطون در «جمهوریت» درباره انقلابات.

کتاب ششم

در باره سازمان درست دموکراسیها و الیگارشیها

دموکراسیها با یکدیگر از لحاظ خصال شهروندان و چگونگی ترکیب خصائص دموکراسی فرق دارند. آزادی، نخستین آئین دموکراسی است. حاصل آزادی آنست که اکثریت فرمان می‌راند، و هر کس به دلخواه خود زیست می‌کند.

از این خصائص، می‌توان مشخصات دیگر دموکراسی را باز شناخت. در الیگارشی، نه اکثریت مردم، بلکه توانگران حکومت می‌کنند. اگر فرمانروا خودکام و برتر از قانون باشد، همه این اصول پیداد گرانه است. عده افراد و ثروت ایشان باید هر دو در حکومت مؤثر باشد. چهار نوع دموکراسی: دموکراسی کشاورزی، که بهتر از همه است، دموکراسی شبانی، دموکراسی بازرگانی، دموکراسی افراطی. نگهداری دموکراسی دشوارتر از بنیاد کردن آنست. برای نگهداری دموکراسی، تهیدستان را باید از غارت توانگران باز داشت؛ درآمد مردم را نباید با وضع مالیات کم کرد. الیگارشی‌ها را چگونه می‌توان بر پا داشت؟ اهمیت ترتیبات سپاهی. افراد نباید در سازمانهای سپاهی نیروی فراوان یا بند. رسیدن به مقام فرمانروائی نباید دشوار باشد. هر منصب باید مایه کار و رنج گردد نه سرچشمه سود. هم در دموکراسی و هم در الیگارشی، ترتیب مناصب دارای اهمیت بسیار است. برخی از مناصب در همه حکومتها لازم‌اند، و برخی مخصوص به پاره‌ای از انواع حکومت.

کتاب هفتم

کمال مطلوب مردمان و حکومتها

پیش از ساختن بهترین حکومتها، باید دانست که دلپذیرترین نوع زندگی برای حکومتها و مردمان کدامست. شادی راستین از دانش و هوش برمی‌خیزد، نه از خواسته و دارائی. اما برای بهزیستن، داشتن افزارهای مادی نیز لازم است. آیا فضیلت‌ترین درپندار است یا درکردار؟

تصویر حکومت کمال مطلوب

در باره جمعیت و سرزمین. جای شهر باید چگونه باشد؟ دسترسی به دریا از نظر نظامی و اقتصادی مهم است. خصلت شهروندان باید معدل خوی آسیائیان و نژادهای شمالی باشد. ساختمان روحی یونانیان. اعضای حکومت را باید از خادمان حکومت تشخیص داد. در هر کشور باید کسانی باشند که بتوانند خوراک فراهم کنند و هنرنمایی بدانند و سلاح بر کف گیرند و دین را تیمار دارند و کارهای سیاسی و دادرسی را انجام دهند.

از این طبقات، کدامها باید شهروند باشند و کدامها نباید. دارائی باید خاص شهروندان باشد. امتیاز فرمانروایان از فرمانبرداران براساس پیشه آنان نکته تازه‌ای نیست و در مصر هنوز مرسوم است و خوانهای همگانی در کرت و ایتالیا نیز نشان می‌دهد که در این کشورها نیز زمانی روا بوده است.

در باره مالکیت بر زمین. فرق میان زمینهای دولتی و زمینهای خصوصی. جای شهر باید با توجه به بهداشت همگانی و ملاحظات سیاسی و نیازهای نظامی معین شود. چگونگی باره و ساختمانهای شهر.

شیوه آموزش و پرورش در حکومت کمال مطلوب،

هدف و مراحل آن.

خوی و سرشت مردم را باید با توجه به نوع شادی مطلوب ایشان معین کرد. در «اخلاقیات» گفته شد که شادی عبارتست از تحقق کامل فضیلت. چگونه می‌توان بر فضیلت دست یافت. شهروندان را باید چنان پرورد که در جوانی، فرمانبرداری بدانند و در پیری فرمانروائی بتوانند. فرمانروائی برترین و واپسین مقام آنانست.

دستگاه تربیتی هر کشور باید افراد نیک پرورد، چون فرمانروایان نیک همان افراد نیک‌اند. تفصیل موضوع. شیوه آموزش و پرورش باید از سیر طبیعی تحول انسان پیروی کند: نخست به ساختمان تن افراد پردازد، سپس در برآوردن امیال ایشان بکوشد و سرانجام هوش ایشان را پرورد. درباره بهترین سن زناشوئی. ساختمان بدنی پدر و مادر. تربیت روحی و بدنی کودکان و جوانان.

کتاب هشتم

ادامه آموزش و پرورش. موسیقی و ورزش

آموزش و پرورش باید زیر نظر دولت انجام گیرد و برای همه افراد یکسان باشد. چه چیزها را باید آموخت؟ موسیقی را برای سرگرمی می‌آموزند، اما مقصود آن برتر از سرگرمی است. درباره هدف موسیقی و نگارگری ورشته‌های دیگر آموزش و پرورش.

ورزش، نخستین مرحله آموزش و پرورش است اما نباید مانند اسپارتمان

در پرورش هوش و اندیشهٔ کودک کوتاهی کرد.

موسیقی را نباید فقط برای سرگرمی به کودک آموخت. موسیقی نوعی از پرورش اخلاقی است. با فرا گرفتن موسیقی، کودکان می‌توانند آهنگهای خوب را از بد بشناسند. مقامهای گوناگون موسیقی را باید برای مقاصد گوناگون بکاربرد. برخی از مقامها فضیلت را در آدمی می‌پرورد، پاره‌ای شنونده را دلیری می‌آموزد یا در او شور و شوق برمی‌انگیزد. کودکان باید مقامهای اخلاقی را فراگیرند. مقامهای دیگر شایستهٔ خنیاگران است.

موسیقی «دوری» برای کودکان سودمند است. موسیقی «فریجی» زیان بسیار دارد، اما موسیقی «لیدی» نیز گاه برای کودکان سودمند است.

www.KetabFarsi.com

ترجمة کتاب حاضر با مقابلة متون ذیل انجام گرفته است:

1. Aristotle's Politics, Translated by Benjamin Jowett, Oxford. Clarendon Press, 1908 .
- 2 .Aristotle's Politics, Translated by Ernest Barker, Oxford, Clarendon Press, 1948.
3. Politique d'Aristotle, Présentée et annotée par Marcel Prélôt, Presses Universitaires de France, 1950
- ۴- السياسة لارسطو طاليس، ترجمة احمد لطفى السيد، دارالكتب المصرية- القاهرة ١٩٤٨.

مترجم از همکاریهای بی دریغ و گرانبهائی دوست فاضل و بصیر آقای
مجید ارائی نژاد سپاسگزاری فراوان دارد.

حمید عنایت

[کتاب نخست]

- ۱۲۵۲ الف هر شهری^۱ همچنانکه می‌دانیم، نوعی اجتماع است و هر اجتماعی به قصد خیر برپا می‌گردد؛ زیر آدمی همواره می‌کوشد تا کاری را انجام دهد که خود نیکو می‌پندارد. اما اگر همه جوامع به پاره‌ای از خیر نظر دارند، آن جامعه‌ای که بالاتر از همه و فرا گیرنده همه جوامع دیگر است، خیر برین را می‌جوید و این [گونه] جامعه است که شهر یا اجتماع سیاسی نام دارد.
- ۲ خطاست پندار آنانکه می‌گویند^۲ که مقام شهریار و سیاستمدار^۳ و سرور خانواده و خدایگان بنده، همه یکسانست. پیروان این پندار چنین گمان می‌کنند که تفاوت هر یک از این کسان با دیگری، نه تفاوت کیفی، بلکه [تفاوت کمی است و] مربوط به بیشی یا کمی کسانی است که زیر دست آنانند. به گمان ایشان، اگر شماره زیردستان کم باشد، خدایگان بر آنان حاکم است؛ اگر اندکی بیشتر باشد، آنگاه شهریار یا سیاستمدار باید بر مسند قدرت بنشیند، گویی میان خانواده‌ای بزرگ و شهری کوچک، و نیز میان شهریار و سیاستمدار فرقی نیست. تنها تفاوت در آنست که شهریار، حکومت مطلق دارد ولی سیاستمدار بر طبق قواعد فن کشورداری حکومت می‌کند و به تناوب فرمانروا و فرمانبردار می‌شود.
- ۳ ولی اگر این نکته را به شیوه‌ای که تا کنون در همه آثار خود

۱ جامعه سیاسی و ارتباط آن با انواع دیگر اجتماعات.

۲ شهر یا جامعه سیاسی با خانواده فرق دارد.

۱- Polis که به معنای جامعه سیاسی نیز هست.

۲- اشاره به عقاید افلاطون است.

۳- Politikos که فارابی آن را انسان مدنی ترجمه کرده است.

به کار بسته‌ایم بررسی کنیم^۱، نادرستی همه این عقاید آشکار می‌شود. به همان گونه که در هر زمینه دیگری باید هر چیز مرکب را به عناصر ساده و بی‌آمیخ آن (که کوچکترین ذرات فراهم آورنده آنند)، تجزیه کرد، در اینجا نیز باید به تفصیل و تجزیه مفهوم شهر پردازیم. در این صورت فرق میان فرمانروایانی را که نام بردیم بهتر خواهیم شناخت، و نیز درباره موضوعات گوناگونی که هم اکنون یاد کردیم، بینشی علمی خواهیم یافت.

۴

خانواده:

در این مورد، همچون موارد دیگر، بهترین روش پژوهش، بررسی چیزها در جریان رشد آنها از آغاز است. نخستین نخستین آمیزش اجتماعی که [وجودش] ضرورت می‌یابد میان کسانیست که برای برآوردن نمی‌توانند بی یکدیگر زیست کنند: [مثلاً] زن و مرد، برای نیازهای زندگی بقای نسل با هم در می‌آمیزند - [و این] نه از روی عمد و اراده، بلکه به آن انگیزه طبیعی صورت می‌بندد که در همه جانوران و نیز گیاهان موجود است تا از خود چیزی همجنس خویش باز نهند. اجتماعی که [بعد لازم می‌آید میان کسی است که بحکم طبیعت فرمانروا است و کسی که بحکم طبیعت فرمانبردار است و غرض از این اجتماع آنست که هر دو در امان باشند. زیرا کسی که به نیروی هوش، پیش‌اندیش است طبعاً فرمانروا و طبعاً خدایگانست و آنکه جز با کار بدنی سودی به مردم نتواند رساند^۲ فرمانبردار است و طبعاً بنده. و این دو [چون مکمل یکدیگرند] سودی مشترک دارند.

۵

۱۲۵۲ ب [با اندکی تأمل پی می‌بریم که] زن و بنده طبعاً با هم فرق دارند. طبیعت برخلاف سازندگان کارد «دلفی»^۳ در ساختن هیچ چیز بخل نمی‌ورزد، بلکه هر چیز را فقط برای يك مقصود می‌آفریند، زیرا هر افزاری را آنگاه باید به

۱- یعنی روش تحلیلی و تکوینی که عبارت باشد از بررسی هر چیز از جزء گرفته تا کل و از آغاز پیدایی تا فرجام و رشد.

۲- «آنکه این کارها را بآبدن خود انجام دهد».

۳- کارد «دلفی» (Delphic) کاردی است که از آن برای پیش از يك مقصود استفاده شود.

راستی کامل دانست که فقط به يك كار آید، نه به کارهایی گوناگون. با اینوصف، نزد مردم «بربر»، زن و برده پایگاهی برابر دارند. زیرا مردمان «بربر» فرمانروایان طبیعی ندارند بلکه به دیده ایشان، آمیزش زناشویی، آمیزشی میان يك زن برده با يك مرد برده است. از اینجاست که شاعران گفته اند:

«سزا است که یونانیان حاکم مردم «بربر» باشند»^۱.
 که مفهومش اینست^۲ که مردم «بربر» و بردگان در طبیعت یکسانند. بدینسان، خانواده نخستین نتیجه این دو اجتماع [ابتدایی] است، و «هزیود» شاعر درست می گفت که:

«نخست و پیش از هرچیز [باید] خانه و زن و ورزگاو، [داشت]، زیرا برای تهیدستان گاو، کاربرده را می کند. بدینگونه خانواده اجتماعی است به حکم طبیعت برای رفع نیازهای روزانه [خانه] و اعضای آن به گفته «خارونداس» Charondas «همخور و همکاسه اند» و به قول «اپی میندکرتی» Cretan Epimenides «يك آبشخور دارند».

[از سوی دیگر] نخستین اجتماعی که از چندین خانه پدید می آید دهکده نام دارد که هدف آن چیزی بیش از برآوردن نیازهای روزانه است. طبیعی ترین نوع دهکده^۳، آبادی است که از يك خانواده [یا زادگان يك خانواده]^۴ پدید آمده باشد. و از اینرو برخی کسان افراد آن را «پرورده يك شیر» یا «پسران و نوادگان»^۵ نامیده اند. از اینرو شهرهای ما^۶ در آغاز زیر فرمان شاهان بودند، همچنانکه بیگانه نژادان^۷ هنوز چنین اند، زیرا آن شهرها از گرد آمدن افرادی پدید آمده بودند که به فرمان [نوعی] حکومت

۶

۷

از پیوستن
 خانواده ها به
 یکدیگر دهکده
 پدید می آید.

۱- عبارت از «اوری پید» Euripide نمایشنامه نویس سده پنجم پیش از میلاد است.

۲- ا.ب.: «در این سخن فرض اینست.»

۳- ه.ر.: «بر طبق طبیعی ترین گزارشها، دهکده...»

۴- ا.ب.:

۵- اصطلاح از کتاب «قوانین» افلاطون گرفته شده است.

۶- ا.ب.: شهرهای یونان

۷- ا.ب.: «جهان بربر»

شاهی کردن می نهادند، [بدین معنی که] هر خانواده زیر سلطهٔ کهنسال‌ترین عضو خود بود و چون خانواده‌ها گرد هم آمدند، به دلیل خویشاوندی اعضایشان، حکومت شاهی در میانشان برپا شد.

در وصف همین خویشاوندیست که «هومر» [در گفتگو از «سیکلوپها»]^۱ فرموده:^۲

«هر کس برای فرزندان و زنانش،
قانون می‌گذارد.»

زیرا [سیکلوپها] در خانواده‌هایی جدا از یکدیگر بسر می‌بردند، و در واقع امر، همهٔ مردمان روزگاران کهن چنین می‌زیستند. باز به همین دلیل، کسانی که در گذشته زیر فرمان شاهان می‌زیستند، یا اکنون می‌زیند، بر آنند که خدایان برای خود شاهی دارند.^۳ زیرا مردمان می‌پندارند که خدایان نه همان به صورت آدمی بلکه به سیرت آدمی‌اند.^۴ جامعه‌ای که سرانجام از فراهم آمدن چندین دهکده پدید می‌آید، شهر نام دارد که می‌توان گفت که از لحاظ توانایی همسایه، برای برآورد نیازهای خویش [یا اتکاء به ذات] بغایت کمال رسیده بهزیستی، شهر را است. یادقیقتربگوییم، اگر پیدایی شهر بهر زیستن است، پدید می‌آورند. وجودش از برای بهزیستن است.^۵ از اینرو هر شهری، چون [نمودار] کمال جوامعی است که بحکم طبیعت موجودند، خود [نیز] بحکم طبیعت وجود دارد و همهٔ ویژگیهای جوامع پیشین پدید آورندهٔ خویش را داراست. زیرا شهر [نقطهٔ کمال و] بغایت جوامع دیگر است،^۶ و طبیعت هر چیز در کمال آنست، از اینرو هر گاه چیزی، خواه آدمی باشد و خواه اسب و

۸

دهکده‌های

همسایه، برای

بهزیستی، شهر را است. یادقیقتربگوییم، اگر پیدایی شهر بهر زیستن است،

پدید می‌آورند. وجودش از برای بهزیستن است.^۵ از اینرو هر شهری، چون

[نمودار] کمال جوامعی است که بحکم طبیعت موجودند، خود

[نیز] بحکم طبیعت وجود دارد و همهٔ ویژگیهای جوامع

پیشین پدید آورندهٔ خویش را داراست. زیرا شهر [نقطهٔ کمال

و] بغایت جوامع دیگر است،^۶ و طبیعت هر چیز در کمال آنست،

از اینرو هر گاه چیزی، خواه آدمی باشد و خواه اسب و

۱- Cyclopes بر طبق افسانه‌های یونانی، غولانی بودند که در ناحیهٔ «تراس» می‌زیستند و فقط يك چشم در میان پیشانی خود داشتند.

۲- ه. ر.: «و مقصود «هومر» نیز همین بوده، آنجا که فرموده...»

۳- ا. ب.: «چون مردمان همگی در روزگاران کهن شهریارانی داشته‌اند و امروزه نیز دارند، چنین پنداشته‌ایم که خدایان نیز برای خود شاهی دارند.»

۴- ا. ب.: «ما همچنان که شکل خدایان را همانند خود می‌پنداریم، شیوهٔ زندگی آنان را نیز به‌گونهٔ زندگی خود می‌دانیم.»

۵- ه. ر.

۶- ا. ب.: «شهر بغایت یا کمالی است که همهٔ این جوامع به سوی آن حرکت می‌کنند.»

خواه خانواده، به مرحله کمال رسد، می‌گوییم که آن چیز، طبیعی است ۱۲۵۳ الف - وانکھی، غایتی که هر چیز به سبب آن وجود دارد، یا علت غایی، برترین خیر آنست؛ و اتکاء به ذات، غایت و برترین خیر است.

از اینجا آشکار می‌شود که شهر پدیده‌ای طبیعی است و انسان بحکم طبیعت حیوانی اجتماعی است، و آنکس که از روی طبع، و نه بر اثر تصادف، بی‌وطن^۱ است، موجودی یا فروتر از آدمی است یا برتر از او و به همان مردی می‌ماند که «هومر» در نکوهش او گفته است:

«بی قوم و بی قانون و بی خانمان»^۲

کسی که طبعش چنین باشد همواره در پی جنگ و ستیز است و همانا که به تك مهره‌ای در بازی شطرنج می‌ماند. و بدینسان روشن می‌شود که چرا آدمی از زنبوران و جانداران دیگری که با هم زیست می‌کنند، حیوانی اجتماعی تر است. زیرا به عقیده ما طبیعت هیچ کاری را بیهوده انجام نمی‌دهد، و از میان جانداران فقط انسان است که توانایی نطق دارد. راست است که صورت محض می‌تواند نمودار درد یا خوشی باشد و از اینرو جانداران دیگر نیز قادر به تولید آنند، زیرا طبیعت آنها فقط تاجایی رشد کرده که بتوانند درد و خوشی را احساس کنند و این احساس را به هم نشان بدهند.

اما نطق به کار باز نمایانیدن سود و زیان درست و نادرست نیز می‌آید. زیرا آن خصیصه آدمی که او را از جانداران دیگر ممتاز می‌کند، توانایی او به شناخت نیکی و بدی و درست و نادرست و صفات دیگری از اینگونه است و اشتراك در شناخت این چیزهاست که خانواده و شهر را پدید می‌آورد.

اکنون می‌توانیم بگوییم که [اگرچه فرد و خانواده از دیدگاه زمانی بر شهر تقدم دارند،] شهر از دیدگاه طبیعی بر خانواده و فرد مقدم است. زیرا کل به ضرورت [و به طبع،] بر جزء تقدم دارد. چون اگر تن آدمی سراسر تباه شود، دیگر دست و پای او [از خود] و خودی ندارند، مگر به آن معنای مستعاری

۱- «وطن» استثنائاً در ترجمه Polis آورده شد.

۲- عبارت از «ایلیاد» هومر گرفته شده است.

که گاهی به این واژه‌ها می‌دهیم تا چیزهای دیگر را افاده کنند، مانند هنگامی که دربارهٔ دستی تراشیده از سنگ سخن گوئیم؛ زیرا يك دست چون [بر اثر تباهی سراسر بدن] از میان برود، دیگر مانند يك دست سنگی بیهوده و بی‌مصرف است.^۱ ماهیت همهٔ چیزها از وظیفه و توانایی آنها بر می‌خیزد، بدانگونه که چون دیگر نتوانند وظایف خود را انجام دهند، نباید آنها را همان چیزها پنداریم، بلکه نامهایشان را باید به مجاز بر آنها اطلاق کنیم.^۲

۱۲

بدینگونه می‌بینیم که شهر طبعاً بر فرد مقدم است؛ زیرا افراد چون می‌توانند به تنهایی نیازهای خویش را برآورند، ناگزیر باید به کل شهر پیوندند، همچنانکه هر جزء دیگری به کل خویش می‌پیوندد. آنکس که نمی‌تواند با دیگران زیست کند و یا چندان به ذات خویش متکی است که نیازی به همزیستی با دیگران ندارد، عضو شهر نیست، و از اینرو باید یا دد باشد یا خدا.

شهر، سرچشمهٔ
خیر اصلی
آدمیست.

بدین سبب انگیزه [ای غریزی] درهمهٔ آدمیان نهفته است تا بدینگونه باهم اجتماع کنند؛ اما نخستین کسی که جامعه را بنیاد کرد بزرگترین سود را به آدمیان رساند. زیرا همچنانکه آدمی، چون از کمال بهره‌مند باشد، بهترین جاندارانست آنکس که نه قانون را گردن می‌نهد و نه داد می‌شناسد، بدترین آنهاست. [به ویژه] هیچ چیز بدتر از ستم در سایهٔ شمشیر نیست، و انسان از زمان زادن، برای کاربندی خرد و فضیلت، به سلاحهایی [چون زبان^۳] مجهز است که می‌تواند از آنها برای مقاصد متضاد بهره‌گیرد. از اینرو آدمیزادی که از فضیلت بی‌بهره باشد، گجسته‌ترین و درنده‌خو‌ترین جانداران، و در شهوت‌رانی و آزمندی، بدترین آنهاست. از سوی دیگر، داد، ویژهٔ شهر است؛ زیرا دادگری، که [عبارت از] شناخت [و نگهداشت] حق است، سامان جامعهٔ سیاسی است.

۱- ه.ر.؛ «دیگر دست تباهی است.»

۲- ا.ب.؛ «باید گفت که هنوز نامهای خویش را به استعاره دارا هستند.»

۳- ا.ب.

۱ سرور خانواده ۲ باید نخست از تدبیر منزل سخن بگوییم، زیرا هر شهری در مقام خدایگان و شوی و پدر است و این بخشها به نوبه خود وابسته به اجزایی است که خانواده را پدید می آورد. يك خانواده به صورت کامل خود مرکب از بردگان و آزادگان است اما چون بررسی هرچیز باید با [شناخت] کوچکترین اجزاء آن آغاز شود، و اجزاء نخستین و ساده خانواده، خدایگان و بنده، و شوی و زن، و پدر و فرزندانند، پس باید سازمان درست و خصوصیت هر يك از این سه رابطه را باز شناخت، این سه رابطه عبارتند از نخست رابطه خدایگان و بنده؛ دوم رابطه ای که می توان آن را رابطه همسری خواند (چون عبارت دقیقی برای بیان پیوند زن و مرد وجود ندارد)، و سوم رابطه پدری (که باز واژه معینی برای تعبیر آن در دست نیست.) ولی علاوه بر این سه سرور خانواده رابطه ای که بر شمردیم، عامل چهارمی نیز هست که برخی آن در مقام سوداگر را با تدبیر منزل یکی می شمارند و گروهی مهمترین بخش آنش می دانند. این عامل « فن به دست آوردن مال، Chrématisistique نام دارد و ما باید ماهیت آن را [بعداً] بررسی کنیم.

خدایگانی و بندگی نخست از رابطه خدایگان و بنده سخن گوییم تا از یکسو اموری را که بهره عملی دارند ملاحظه کرده باشیم و از سوی دیگر شاید به نظریاتی بهتر از آنچه اینك [در این باره] متداول است برسیم و درباره موضوع، دانش نظری بیابیم. برخی [از اندیشمندان] بر آنند که وظیفه فرمانروائی نظریات گوناگون خدایگان، خود دانشی است، و علاوه همچنانکه در آغاز این رساله گفتیم، می پندارند که خانه داری و بنده داری و کشور داری و شهریاری همه یکسانند. برخی دیگر بندگی را بر خلاف طبیعت می دانند، [زیرا] می گویند که تفاوت خدایگان از بنده، پدید آورده قانون یا سنت است، [ولی] در طبیعت فرقی میان ایشان نیست، و از اینرو [بندگی] نارواست، چون بر پایه زور استوار است.

بنده، افزاری می‌توانیم بگوییم که خواسته بخشی از خانواده است و هنر به دست جاندار برای آوردن خواسته، بخشی از [کار] تدبیر منزل به شمار می‌آید، خدمتگزار است. زیرا بی‌داشتن ساز و برگ برای برآوردن نیازمندیها، آسوده زیستن و حتی زیستن، محال است. چون در هر فنی که موضوعی روشن و معین دارد، هیچ کاری انجام نمی‌گیرد مگر با افزار درخور آن، تدبیر منزل نیز نیازمند افزار است. و اما افزارها بر دو گونه‌اند: رواندار و بی‌روان. مثلاً برای کشتیران، سکان، بی‌روان و دیده‌بان افزاری رواندار است^۱ بدینگونه هر خواسته در زندگی، افزاری برای مقصودی خاص است. و دارایی از فراهمی افزارها پدید می‌آید، و بنده افزاری جاندار است.

۵

و بندگان را عموماً باید افزارهایی مقدم بر افزارهای دیگر دانست^۲. هر دستیار گویی افزاریست که کار چند افزار را می‌کند؛ زیرا اگر افزارها می‌توانستند که از آدمی فرمان بگیرند و بعد کار خویش را انجام دهند و یا از پیش می‌دانستند که چه باید بکنند، [یعنی] مانند تندیسهای «دال»^۳ [در افسانه‌ها] یا سه پایه‌های «هفائستوس»^۴ بودند که به روایت [هومر] شاعر «خود در انجمن خدایان [در «المپ»] حاضر می‌شدند». اگر دوکها به تنهایی می‌رشتند، یا کمانه‌ها به خودی خود از تار نوا برمی‌آوردند، دیگر نه صنعتگران به دستیار نیازی داشتند و نه مهتران به بنده. ۱۲۵۴ الف افزارهایی که از آنها سخن گفتیم، وسایل ساختن هستند و حال آنکه اقلام دارایی [خانواده] وسایل کارکردن‌اند، [زیرا] کارگاه بافندگی، گذشته از مصرف اصلی خود، فرآورده‌هایی به دست می‌دهد که با آن فرق دارند و از آن جدایند، اما [اقلام دارایی خانه، همچون]^۵ جامه یا بستر،

- ۱- در ترجمه «ا.ب.» این عبارت پس از جمله بالا، درون دوا برو، افزوده شده است؛ «زیرا در هر فن، همه زیردستان از نوع افزارهایند.»
- ۲- منظور اینست که مثلاً کشتیران، پیش از آنکه به سکان یعنی افزار بی‌روان محتاج باشد به دیده‌بان، یعنی افزار رواندار، نیازمند است.
- ۳- «دال» Daedalus مجسمه‌سازی بود که تندیسهای ساخته او دارای نیرو و بینایی و جنبش بودند و از این رو آنها را به زنجیر می‌بستند تا نگریزند.
- ۴- Hephaestus در افسانه‌های یونان، خدای آتش‌نشان بود. ۵- ا.ب.

فقط [همان] مصرف [اصلی] خود را دارند و همانگونه که میان ساختن و کار کردن فرق است، و هر يك نیازمند افزار ویژه ایست، ناگزیر افزارهای آنها نیز از هم جدایند. زندگی عبارتست از کار کردن، نه ساختن^۱؛ از اینرو بنده، دستیاری از نوع وسایل کار است.

بنده به تمامی وجود خود از آن خدایگان است.

اصطلاح «قلم دارایی» به همان معنای «جزء» به کار می رود. جزء چیزیست که نه همان بخشی از چیز دیگر، بلکه سراسر به آن تعلق داشته باشد، و همچنین است حال هر قلم از دارایی. از اینرو درحالی که خدایگان، فقط سرور بنده است و به بنده تعلق ندارد، بنده نه فقط خدمتگزار خدایگان است، بلکه به تمامی وجود خویش از آن اوست. [و زندگی او جز در این تعلق، در چیز دیگر نیست.^۲]

فرق میان فرمانروا و فرمانبردار در سراسر طبیعت و زندگی آشکار است.

این ملاحظات، ماهیت بنده و خصلت اصلی او را آشکار [و چند تعریف را بر ما معلوم می کند.^۳] [نخست اینکه] هر کس که بحکم طبیعت نه از آن خود بلکه از آن دیگری باشد، طبعاً بنده است [دوم اینکه] هر کس که درعین انسان بودن از آن دیگری باشد، قلمی از دارایی است. [سوم اینکه] قلم دارایی افزاریست که کاری را انجام دهد و از دارنده خود جدا باشد.^۴ اینك باید ببینیم که آیا کسانی هستند که بحکم طبیعت آنگونه باشند. در اینجا تعریف کردیم، و به سخن دیگر، آیا کسانی وجود دارند که بندگی برایشان سودمند و روا باشد؛ یا آنکه بندگی اصلاً برخلاف طبیعت است. یافتن پاسخ چه از دیدگاه

۱ - فرق میان تولید یا ساختن (Poiesis) و مطلق فعل یا کار کردن (Praxis) در کتاب «اخلاقیات ارسطو» به تفصیل بیشتر بیان شده است (کتاب ششم، بخش چهارم).
۲ - ا. ب. ۱ - ۳. ب.

۴ - خلاصه بحث ارسطو در این باره آنست که چون افزارهای زندگی آدمی از قبیل دوك و ساز موسیقی و جز آن به خودی خود نمی توانند کاری انجام دهند، ناگزیر افرادی باید باشند تا به دستیاری آنان استفاده از این افزارها برای ما ممکن گردد. این افراد همان بندگانند؛ اما کار بنده فقط شرکت در کوششهای معاشی خانواده است، نه دخالت در کوششهای تولیدی آن. نظر «ارنست بارکر» آنست که ارسطو با قید این شرط، بندگی را فقط در حیطه زندگی خانوادگی روا می شمرد، نه در کارخانه ها و کشتزارها. (ص ۱۱۰).

۸

فلسفه و در پر تو خرد، و چه از راه آزمون بر بنیاد امور واقع، کاری دشوار نیست. فرمان دادن از يك سو و فرمان بردن از سوی دیگر، نه تنها ضرور بلکه سودمند است. برخی از زندگان، از همان نخستین لحظه زادن، برای فرمانروایی یا فرمانبرداری مقدر می‌شوند. فرمانروایان و فرمانبرداران انواع گوناگون دارند، و هر چه فرمانبردار، بلند پایه تر باشد، فرمانروایی ارجدار تر است؛ مثلاً فرمان دادن به آدمیان بهتر از رام کردن ددان است. دلیل این امر آنستکه، وظیفه‌ای ارجمند تر و بهتر است که عناصری که در ایفای آن شرکت دارند، ارجمند تر و بهتر باشند، و هنگامی که يك طرف فرمان دهد و طرف دیگر فرمان پذیرد، میان ایشان وظیفه‌ای اداء شود. [زیرا] در هر چیز مرکبی که اجزاء متعدد آن، خواه بحال پیوسته [مانند تن آدمی^۱] و خواه به حال گسسته [مانند رابطه خدایگان و بنده^۲]، کل واحدی را پدید آورده باشند، همیشه می‌توان فرمانروا و فرمانبرداری را باز شناخت. این ویژگی [یعنی بودن فرمانروا و فرمانبردار] در زندگان رواندار، نتیجه‌ای از [نظام] سراسر طبیعت است، زیرا حتی در چیزهایی که از زندگی بهره ندارند، مثلاً در هماهنگی نواهای موسیقی^۳ باز می‌توان اصلی را حاکم یافت.

۹

بهر حال، شاید بررسی این موضوع بیرون از حوصله گفتار ما باشد^۴. اما اینجا به این سخن بس می‌کنیم که هر جاندار، پیش از هر چیز، از روان و تن ساخته شده است؛ روان، به طبع، فرمان می‌دهد و تن، فرمان می‌پذیرد. و برای آنکه دریا بیم که چه چیز طبیعی است بهتر است که چیزهایی را بررسی کنیم

۱۰

۱- ا. ب.

۲- ا. ب.

۳- ه. ر. : «مانند «گام در موسیقی» - در پانویس ترجمه درباره این عبارت گفته شده است: «در هر مقامی (خواه «دوری» Dorian، که گام «مینور» باشد خواه «فریجی» Phrygian و «لیدی» Lydian که دو نوع گام «ماژور» اند) يك نت اصلی حاکمست:» (ص ۲۰)

۴- ا. ب. : «اما اینگونه ملاحظات شاید مربوط به شیوه عامیانه‌تر [یا مردم پسندانه‌تری] در تحقیق باشد.»

که در حال طبیعی هستند ، نه نمونه‌هایی را که از حال طبیعی بیرون شده‌اند . از اینرو برای شناخت آدمی باید نخست در [حال] کسی باریک بین شویم که تن و روانش هر دو در بهترین وضع ممکن باشند و اصلی که یاد شد [یعنی فرمانروایی روان بر تن] در او صدق کند . زیرا دربارهٔ افرادی که [همیشه] بده هستند یا [چند گاهی] به بدی گرفتارند ۱۲۵۴ ب شاید چنین پنداشته شود که در ایشان به سبب پلیدی و غیر طبیعی بودنشان تن بر روان فرمان می راند . [بر گردیم به اصل سخن-۱] در هر آفریده زنده‌ای می توان حکومتی هم از نوع حکومت خدایگان بر بنده و هم از نوع حکومت سیاستمدار [بر همشهریان^۲] را آشکار یافت . روان بر تن ، همچون خدایگانی بر بنده ، فرمان می راند و خرد بر هوس مسانند سیاستمدار یا شهر یاری حکومت می کند . پیداست که در این دو مثال ، طبیعت و مصلحت هر دو حکم می کنند که روان بر تن و خرد بر هوس فرمان روا باشد ، و حال آنکه برابری تن و هوس با روان و خرد ، یا حکومت آنها بر اینها ، در همهٔ موارد زیانمند است . حال آدمی در برابر جانداران دیگر هم چنین است . جانداران رام در نهاد بهتر از جانداران رمنده‌اند ، و صلاح چنین جاندارانی آن است که مطیع فرمان آدمی باشند زیرا بدین گونه [از گزند درندگان] در امان خواهند بود .

۱۱

۱۲

همچنین رابطهٔ زن با مرد ، رابطهٔ زیر دست با زبردست و فرمان روا با فرمانبردار است . پس این اصل کلی باید دربارهٔ همهٔ آدمیزادگان [و از اینرو دربارهٔ خدایگان و بنده^۳] صدق کند .

۱۳

نتیجه می گیریم که همهٔ آدمیزادگان بایکدیگر بهمان اندازه برخی از آدمیزادگان ، همه کسانی که وظیفه‌ای جز کار بدنی ندارند و از کار بدنی ، بحکم چگونگی سودی بهتر به مردمان نرسانند) - اینگونه کسان طبعاً بنده - تن و روان خود ، اند ؛ و صلاح ایشان ، همچون دیگر چیزهای فرمان پذیری که سزاوار بندگی اند بر شمردیم ، در فرمان بردن است . زیرا آنکس طبعاً بنده است

۱- ۱. ب. : « هر چه در بارهٔ چیزهای بی روان صدق کند ، همچنانکه گفتیم ، دربارهٔ زندگان رواندار نیز صادقست . »
۲- ۱. ب . ۳- ۱. ب .

که توانایی تعلق به دیگری را دارد (و به همین دلیل عملاً به دیگری تعلق می‌یابد) و بهره‌اش از خرد فقط اینست که آن را در دیگری درمی‌یابد اما خود از آن چیزی ندارد. و فرق او با ددان همین است زیرا که ددان [یکسره با خرد بیگانه‌اند و] خرد را درک نمی‌کنند بلکه پیرو غرائز خویشند. ولی کاری که از بنده برآید با سودی که از دام برخیزد، چندان متفاوت نیست؛ [زیرا] هر دو، دارنده خویش را در بر آوردن نیازهای روزانه خود یاری می‌کنند. [پیش‌تر از اختلافات روانی افراد سخن گفتیم^۱] اما طبیعت همچنین خواسته است تا بدنهای آزادگان و بردگان را از یکدیگر متفاوت سازد - بدنهای بردگان را برای گزارد وظایف پست^۲ زندگی نیرومند ساخته، اما بدنهای آزادگان را اگرچه برای این-گونه پیشه‌ها ناتوان گردانده [در عوض] شایسته زندگی اجتماعی آفریده است (و زندگی اجتماعی از خدمات سپاهی و وظایف زمان صلح هر دو فراهم می‌آید).

۱۴

چون حکم طبیعت گاه نقض می‌شود، در اگر مقصود طبیعت روا می‌شد، یعنی^۳] اگر آدمیان بایکدیگر داد‌گزارانه بودن از لحاظ ساختمان بدنی چندان فرق داشتند که تندیسهای آیین بندگی خدایان از خود خدایان، همه اذعان می‌کردند که کهتران می‌توان شک کرد. باید بنده مهتران باشند. اگر این سخن در باره تفاوت ساختمان بدنی [افراد] درست باشد، در باره تفاوت روانی آنان به مراتب درستتر است؛ اما زیبایی تن را می‌توان دید و حال آنکه زیبایی روان نادیدنی است.

۱۵

۱۲۵۵ الف پس ثابت شد که به حکم قوانین طبیعت، برخی از آدمیان آزاده و گروهی دیگر بنده‌اند و بندگی برایشان هم سودمند است و هم روا.

ولی می‌توان دریافت که کسانی که خلاف این عقیده را دارند به نحوی بر حق‌اند زیرا حقیقت آنست که اصطلاحات

۱۶

۱- ا. ب.

۲- ر. «خدمات اجتماعی»

۳- ا. ب.

«بنده» و «بندگی» معانی روشنی ندارند^۱. [همانگونه که گفتیم يك نوع بندگی به حکم طبیعت وجود دارد، ولی^۲] نوع دیگری از بندگی نیز هست که به موجب قانون مقرر می‌شود. این قانون عبارتست از يك پیمان همگانی که برطبق آن، غنائمی که درجنگ به دست می‌آید^۳ از آن پیروزاست. برخی از حقوقدانان، برضد حقانیت بندگی پیمانی، «اصل عدم قانونیت» را اقامه می‌کنند که به موجب آن سیاستمداری که عملی برخلاف قانون اساسی [به «انجمن نمایندگان»] پیشنهاد کند، مورد تعقیب قرار می‌گیرد. به عقیده آنان، این رسمی ناهنجار و نارواست که کسی که نیروی کافی برای اعمال زور دارد و به قوت از دیگری برتر است، زیر دست خود را بنده و پیرو خویش سازد. این نظرمخالفانی دارد، اما کسان بسیاری حتی در میان دانایان و فرزانتان پشتیبان آنند^۴. علت این اختلاف عقیده و انطباق قسمی نظریات متضاد در این باره آنست که فضیلت^۵ گاه چون به وسایل مادی مجهز شود، نیرویی شگرف برای اعمال زور [و منقاد کردن مردمان] می‌یابد، و طرف نیرومندتر همیشه در چیزی که نیکوست برتری دارد، و از اینرو گمان می‌رود که نیکی^۶ هیچگاه از نیرومندی جدا نیست. [و چون موافقان و مخالفان بندگی در این باره همداستانند،] اختلاف میان دو طرف فقط به مسأله حقانیت برمی‌گردد. در این باره دو عقیده رواج دارد: گروهی بر آنند که مبنای حقانیت حکم، نیکخواهی حاکم است، و حال آنکه گروه دیگر حق را با مطلق حکومت اقوی برابر می‌دانند.

۱- ا. ب. ۲- ا. ب.

۳- ا. ب. : «کسانی که درجنگ شکست می‌خورند.»

۴- ا. ب. : «اما کسانی نیز با آن موافقند، و حتی در میان اهل نظر نیز اختلاف هست.»

۵- ا. ب. : «نیکی»، یادداشت بعدی را نگاه کنید.

۶- الفاظ فضیلت و «نیکی» را مترجمان انگلیسی در برابر واژه یونانی *Areti* آورده‌اند که اصلاً خود به دو معناست: نخست نیکی معنوی یا فضیلت و دوم نیکی به نحو مطلق که می‌تواند شامل نیرومندی نیز باشد.

۱۸

مواجه فقط
بر سر بندگی
قانونی است.

اگر نظریات مخالف را جدا گانه در برابر یکدیگر بنهیم [یعنی زمینه مشترکشان را نادیده گیریم] هیچیک از آنها در برابر این عقیده که [فقط] آنکس که در فضیلت برتر است باید فرمان راند و خدایگان زیردستان خویش شود، قانع کننده و مقبول به نظر نمی‌رسد. برخی کسان هستند که به گمان خود دامن نوعی از عدل را چسبیده‌اند (زیرا قانون نیز نوعی از عدل است) و می‌پندارند که بندگی در جنگ [همیشه و در همه جا] ۲] رواست [زیرا به موجب قانون برقرار شده است، ۳] ولی در عین حال خود نقیض این فرض را می‌گویند، زیرا همیشه این احتمال هست که علت اصلی جنگ [امری] برخلاف حق باشد و هیچکس نتواند روا داشت که کسی که سزاوار بندگی نیست به بندگی در آید. اگر این نظریه پذیرفته شود [که شکست در جنگ، مجوز بندگی است] مردان گرانمایه چون به اسارت در آیند و فروخته شوند، بنده و بنده زاده خواهند شد. از اینرو است که یونانیان [اگر چه خواهان بندگی اسیران جنگی‌اند] خوش ندارند که چنین مردان [گرانمایه‌ای] را بنده بنامند، بلکه اصطلاح بنده را فقط در حق مردم «بربر» به کار می‌برند. ولی پیروان عقیده لزوم بندگی اسیران جنگی، در واقع بابه کار بردن اصطلاح بنده می‌خواهند همان اصل بندگی طبیعی را که در آغاز [این بحث] از آن سخن گفتیم، بیان کنند، زیرا سرانجام از اعتراف به این نکته ناگزیر می‌شوند که گروهی از آدمیان [یعنی مردم «بربر»] ۴] همه جا و بنا به طبیعت خود بنده‌اند، و گروه دیگر [یعنی یونانیان] ۵] همه جا و بنا به طبیعت آزادند.

۱- مخالفان و موافقان بندگی در یک مورد اتفاق نظر دارند و آن لزوم سروری نیکان و مردم با فضیلت است. اما این اتفاق نظر فقط در یک زمینه است و ارسطو در بند پیشین از آن به «انطباق قسمی» تعبیر کرد. در اینجا ارسطو می‌گوید برای آنکه دلایل و نظریات موافقان و مخالفان روشن‌تر دریافته شود، بهتر است که وجه اشتراك عقایدشان را نادیده گیریم.

۲- ۱. ب. ۳- ۱. ب.

۴- ۱. ب. ۵- ۱. ب.

همین سخن درباره بزرگ زادگان ما نیز درست درمی آید که نه همان درس‌زمین خویش، بلکه همه جا خود را شریف و محترم می‌دانند، ولی بر آنند که بزرگ زادگان «بربر» فقط در زادگاه خود و نزد مردم خود، قدرو حرمت دارند و بدینگونه فرض می‌کنند که بزرگ زادگی و آزادگی نیز بردو گونه است، یکی مطلق و دیگری نسبی. همچنانکه «هلن» در نمایشنامه «ثئودکت» می‌گوید:

«کیست که تواند مرا که ازدوسوی

تبار ازخدایان دارم، کنیز بنامد؟»

آنان که بر این عقیده‌اند، در تمیز بنده از آزاده و نیز والاتبار از پست‌نژاد، معیاری جز بودن یا نبودن نیکی و فضیلت ندارند؛ ۱۲۵۵ب زیرا می‌پندارند که چون آدم از آدم زاده می‌شود و دام ازدام، نیکمرد نیز فقط از صلب نیکان بیرون تواند آمد. مقصود طبیعت نیز بیشتر همین است اما حصول آن کمتر برایش امکان می‌یابد.

بدینگونه روشن می‌شود که اختلاف نظری که در اینجا شرح کردیم محملی دارد، و همه کسانی که بالفعل بنده یا آزاده‌اند، بالطبع بنده یا آزاده نیستند. همچنین پیداست که در مواردی که این تمایز [میان بندگان طبیعی و آزادگان طبیعی] هویداست، بندگی يك گروه و سروری گروه دیگر سودمند و رواست و سزااست که اینان فرمانبرداری کنند و فرمانروایی آنان همان باشد که طبیعت برایشان مقرر کرده است، یعنی سروری بر بندگان. ولی اگر شیوه حکومت خدایگان نادرست باشد، سروری او، هم برای خود و هم برای بنده زیانمند است. آنچه شایسته کل باشد، شایسته جزء نیز هست؛ آنچه روان را بشاید، تن را نیز می‌برازد. بنده هم جزئی از خدایان خویش به شمار می‌آید، بدینمعنی که عضوی زنده اما جدا از بدن اوست. از اینرو هرگاه خدایگان و بنده بحکم طبیعت سزاوار مراتب خویش باشند، میان ایشان صلاح مشترك و رابطه دوستی برقرار است. اما اگر وضع جز

این باشد و بندگی فقط بر قهر قانون یا برتری در نیرو بنیاد یابد، عکس این حکم درست در می آید [و میان خدایگان و بنده تعارض منافع و دشمنی رخ می دهد]^۱

فرق حکومت

بر بنده

با حکومت

سیاسی بر آزاد

مردان

۲۲

بدینسان پیداست که حکومت خدایگان بر بنده با حکومت سیاستمدار [در يك جمهورى]^۲ فرق دارد و برخلاف آنچه گروهی پندارند^۳، همه انواع حکومت یکسان نیست. سیاستمدار فقط بر کسانی حکومت می کند که طبعاً آزاده اند، و خدایگان بر کسانی که طبعاً بنده اند. سروری بر خانواده نوعی از سلطنت است (زیرا هر خانواده ای فقط يك فرمانروا دارد) و حال آنکه در حکومت [سیاسی]، فرمانروایی بر کسانیست که آزاده و برابر باشند. از اینرو اصطلاح «خدایگان» بر کسی اطلاق می شود که دارای خصلت و استعداد ویژه ای باشد نه هر کسی که بخش [خاصی] از دانشهارا بداند و همینطور اصطلاحات «بنده» و «آزادمرد». ولی شاید دانشی ویژه خدایگان و دانش [دیگری] خاص بنده وجود داشته باشد، و این يك از نوع دانشی باشد که مردی در «سیراکوز» Syracuse، در برابر مزد، به چاکران می آموخت تا وظایف معمول خویش را بجا آورند. و به راستی نیز می توان دامنه چنین آموزشی را گسترده تر کرد^۴ و مثلاً دانش آشپزی و دیگری وظایف خانه داری را به چاکران آموخت. زیرا چاکران وظایف گوناگون دارند، برخی به کارهای ارجمند گماشته می شوند و گروهی به کارهای پست، در مثل داریم:

۱- «ارنست بارکر» در اینجا تناقضی در گفته ارسطو می بیند. به عقیده او اگر بنده را دارای حقوق خاصی بدانیم در آن صورت دیگر نمی توان او را همچنانکه ارسطو مدعی است در زمره «افزارهای بی روان» برای بر آوردن نیازهای خانواده بشماریم (ص ۱۷) ۲- ه. ر.

۳- در اینجا باز «ارسطو» به موضوعی که در آغاز کتاب پیش کشیده بود بر می گردد و در واقع وی در سراسر فصول نخستین «سیاست» می کوشد تا خصیصه ممتاز «پولیس» (شهر) یونانی را نشان بدهد و بدینگونه چگونگی حکومت سیاسی (حکومت آزاد مردان بر آزاد مردان) را روشن کند.

۴- ه. ر.: «شاید روشهای پیشرفته تر علمی برای مطالعه چنین موضوعات وجود داشته باشد.»

۵- ا. ب.: «وظایف تخصصی.»

«نوکرداریم تانوکِر، همانطوری که اربابداریم تارباب^۱، پس دانش [ویژه] بندگان کارهای گوناگون خانه‌داری را دربر می‌گیرد؛ اما دانشی نیز ویژه خدایگان هست که عبارت از [چگونگی] به کارگماشتن بندگان است؛ زیرا وظیفه خدایگان، نه به دست آوردن بندگان، بلکه به کارگماشتن آنانست. ولی این دانش، ارج یا آزمون خاصی ندارد: خدایگان فقط باید بداند که چگونه فرمان بدهد، و بنده باید بداند که چگونه فرمان گزارد. از اینرو کسانی که استطاعت گریز از زحمت را دارند، پیشکارانی می‌گمارند تا این وظیفه [راهنمایی بندگان]^۲ را برعهده گیرند و خود به سیاست یا حکمت سرگرم شوند. فن^۳ به دست آوردن بندگان^۴ از فن خدایگان بودن و بنده بودن فرق دارد. [البته] منظور، به دست آوردن بندگان [و بنده داری]^۵ به شیوه درست و داد‌گراانه است که خود جزیی از فن جنگ یافتن شکار به شمار می‌آید^۶. در باره تعریف خدایگان و بنده و فرق آنان از هم، همین اندازه سخن بس است.

۱۲۵۶ الف اکنون می‌توانیم به پیروی از روش معمول خود [یعنی روش تحلیلی و تکوینی، که عبارت باشد از بررسی هر چیز از جزء گرفته تا کل و از آغاز پیدایی گرفته تا فرجام رشد]، همه انواع دارایی و فن به دست آوردن مال را به نحو کلی مطالعه کنیم، زیرا اینک بر ما روشن شده است که بنده، جزیی از دارایی [خدایگان] است [و این معنی ما را به ملاحظه آن مجموعه کلی که بنده جزیی از آنست می‌دهد].

۱ سوداگری،
۳ یافراهم آوردن
خواسته؛ ربط
آن با فن تدبیر
منزل

۱- به طور تحت اللفظ: «بنده بیش از بنده و خدایگان بیش از خدایگان». «رکم» عقیده دارد که این مثل از یکی از کم‌دیهای «فیلمون» Philemon معاصر ارسطو گرفته شده است.

۲- ۱. ب.

۳- ۵. ر. ر. : «انش»

۴- ۱. ب. : «به دست آوردن بندگان برای تملك آنان»

۵- ۵. ر. ر.

۶- ارسطو بدینگونه می‌خواهد بگوید که رسم بندگی فقط هنگامی درست و برحق است که بندگان، غیر یونانی باشند که در جنگ یا شکار (مقصود شکار بندگان است) به اسارت درآمده باشند.

رسانده. [نخست می‌توان پرسید که آیا فن به دست آوردن مال خود همان فن تدبیر منزل است، یا آنکه فقط جزیی از آنست و یا فرعی بر آن؛ و اگر فرع است آیا [رابطه‌اش با اصل] مانند رابطه فن دوك سازى با پارچه بافی است، و یا مانند رابطه فن مفرغ ریزی با پیکر تراشی (زیرا این دو فن فرعی يك کار را انجام نمی‌دهند، یکی افزار می‌سازد و حال آنکه دیگری فقط ماده کار را فراهم می‌کند؛ و غرضم از ماده، جوهریست که چیزی از آن ساخته شود، مثلاً پشم ماده‌ایست که پارچه باف را در ساختن پارچه به کار آید، چنانکه مفرغ، پیکر تراش را.)

آشکار است که فن تدبیر منزل با فن به دست آوردن مال یکی نیست. این يك، فقط [وسایل زندگی را] فراهم می‌آورد و آن يك [یعنی تدبیر منزل و سایللی را که فراهم شده است] به کار می‌برد، زیرا فن مصرف اموال خانه، اگر فن تدبیر منزل نباشد پس چه باشد؟ اما اینکه فن به دست آوردن مال، جزیی از فن تدبیر منزل است، یا خود دانشی جداگانه به شمار می‌رود، محل گفتگوست. اگر بپذیریم که کسی که کارش به دست آوردن مال است باید ببیند که از چه منابعی می‌تواند پول و دارایی بپندوزد^۱، و نیز اگر بپذیریم که دارایی و خواسته انواع بیشمار دارد، باید [نخست پیش از بررسی فن مال اندوزی به طور کلی، این انواع را بررسی کنیم.^۲] نخستین پرسش اینست که آیا کشاورزی، جزیی از فن به دست آوردن مال^۳ است یا خود فنی جداگانه به شمار می‌آید، و این پرسش درباره همه انواع پیشه‌ها و سوداگری‌هایی^۴ که به کار فراهم آوردن خوراك مربوطند بجاست.

خوراك بر چندین گونه است، و اختلاف در خوراك، مایه اختلاف در شیوه زندگی آدمیان و همچنین دامها شده است؛ زیرا بی‌خورش نمی‌توان زیست و اختلاف خوراك موجب اختلاف در شیوه زندگی جانداران می‌گردد. برخی از طبیعت به دست می‌آید.

۱- «ركم» می‌نویسد که در اینجا چند کلمه از متن یونانی افتاده است.

۲- ۱. ب ۳- ۵. ر. : «فن خانه‌داری»

۴- ۵. ر. : «به طور کلی، تدبیر معاش و به دست آوردن مواد خوراکی.»

دادان بایکدیگر و برخی دیگر در تنهایی زیست می کنند، بر حسب آنکه کدامیک از این دو گونه زندگی را برای تأمین خوراک خود بهتر یا بند؛ برخی گوشتخوارند و برخی گیاهخوار و برخی همه چیز خوار. بدینسان طبیعت، شیوه های زندگی آنها را از یکدیگر ممتاز کرده است تا آسوده زیست کنند و نیازهای خویش را بهتر برآورند. و چون همه جانداران ۱ یک نوع خوراک را دوست ندارند و آنچه برای برخی گواراست به مذاق برخی دیگر ناخوش می آید، حتی در میان جانداران رده گوشتخوار یا گیاهخوار نیز شیوه های زندگی فرق می کند.

همه این اختلافات در شیوه زندگی آدمیان نیز آشکاراست. تن آسانترین ایشان، شبانان خانه بدوشند. اینان، بی آنکه زحمتی بر خود هموار کنند^۲، مایه زندگی خود را از دامهای اهلی به دست می آورند؛ اما چون رمه هایشان باید در پی چراگاه از جایی به جای دیگر بروند، شبانان نیز ناگزیر در پی آنها می افتند، گویی که کشتزاری جاندار را می پرورند. برخی دیگر از راه شکار^۳ روزگار می گذرانند؛ و اینان نیز بر حسب شیوه های گوناگون شکار، بر چند دسته اند: گروهی راهزنی پیشه می کنند^۴؛ دسته ای که کنار دریاچه ها و باتلاقها و رودخانه ها و دریاهایی درخورد مقصودشان^۵ سکونت دارند، از راه ماهیگیری روزی می خورند؛ و جمعی دیگر با شکار پرندگان و درندگان زندگی می گذرانند. اما بیشتر آدمیان، خوراک خود را از دل زمین و از میوه های پرورده آن به دست

۴

- ۱- در ترجمه «ا. ب. بجای «همه جانداران» همه افراد يك صنف آمده است.
- ۲- ه. ر. : «بی آنکه کارشان درخورد زحمت یا صنعتی باشد.»
- ۳- شکار در اینجا به همان معنای کلی به کار رفته که در بخش «۲۳-۲۴» نیز به آن اشاره کردیم، یعنی هم به معنای شکار حیوان و هم شکار انسان است.
- ۴- «ارنست بارکر» می نویسد : «شگفت آور است که راهزنی نیز همپایه زندگی شبانی یا کشاورزی شمرده شود ... اما راهزنی تازمان ارسطو و مدتی بعد، در مدیترانه شرقی از پیشه های همپایه بازرگانی به شمار می آمد.» ص (ص ۲۰) «رکم» می گوید که راهزنی در شمال یونان از زمره «پیشه های ارجمند» بوده است. (ص ۳۴)
- ۵- ه. ر. : «درخور ماهیگیری»

۵

می آورند. بدینگونه فهرست ما از انواع شیوه‌های زندگی و دست‌کم از آن شیوه‌ها که در تدبیر معاش با دادوستد و بازرگانی سروکار ندارد، کامل می‌شود: [این شیوه‌ها به‌طور تقریب پنج‌تاست^۱]

۱۲۵۶ ب- چوپانی و کشاورزی و راهزنی و ماهیگیری و دامیاری. ولی کسانی هستند که به خوبی از راه آمیزش این شیوه‌های گوناگون زندگی می‌کنند و بدینگونه نقائص شیوه‌هایی را که در بر آورد نیازهایشان کوتاه آمده، جبران می‌کنند: مثلاً برخی زندگی شبانی را با راهزنی و جمعی کشاورزی را با دامیاری درمی‌آمیزند. و همچنین دیگران، هر گونه که نیازهایشان مقتضی باشد، به شیوه‌های آمیخته زیست می‌کنند.

۶

پس اینگونه دارایی^۲ را طبیعت برای همه جانداران، از دم زادن تا پایان بالیدن فراهم می‌آورد. جاندارانی هستند که چون می‌زایند، آنمایه خوراک برای زادگان خویش فراهم می‌توانند کرد که زادگان را، تا زمانی که خود در پی یافتن روزی بر آیند، بس باشد؛ مثلاً همه جاندارانی که با پیل یا تخم تکثیر مثل می‌کنند چنین‌اند. جاندارانی که بچه می‌زایند، تا چندی در تن خویش، خوراک فرزندان خود را [از گوه‌ری] که شیر می‌نامند، آماده دارند. همینسان باید گمان بریم که طبیعت، نیازهای جانداران را در زمان رشدشان نیز برمی‌آورد، و گیاهان از برای آن آفریده شده‌اند که جانوران را خوراک دهند، و جانوران، آدمیان را. جانوران رام هم برای آدمی کار می‌کنند و هم خوراک او را فراهم می‌آورند؛ و بیشتر جانوران رمنده نیز، اگر نه همگی آنها^۳، گذشته از خوراک، حوائج گوناگونی چون پوشاک و جز آن را برای انسان رفع می‌کنند. پس اگر طبیعت هیچ‌کاری را بی‌مقصد یا بیهوده انجام نداده، باید چنین نتیجه گرفت که همه جانوران را برای

۷

۱- ا. ب

۲- مقصود، دارایی مخصوص معاش است.

۳- در ترجمه «بارکر» چنین آمده: «جانوران رمنده نیز در بیشتر موارد، اگر نه در همه موارد.»

[خدمت] آدمی آفریده است [از اینجاست که حتی^۱] فن جنگ، به نحوی فن به دست آوردن مال به شیوه طبیعی^۲ است (زیرا شکار جزئی از آنست)، آنچنان فنی که باید نه فقط بر ضد جانوران درنده بلکه بر ضد مردمی که بحکم طبیعت برای فرمانبرداری زاده شده‌اند ولی از تسلیم به این حکم سرباز می‌زنند، به کار رود.^۳ اینگونه جنگ طبعاً رواست.

از اینرو یکنوع به دست آوردن مال^۴ طبعاً جزئی از تدبیر منزل است، نوعی که در آن، چیزهایی که اندوختنی و لازمه زندگی، و برای اجتماع شهر^۵ یا خانواده، سودمندند، یا اصلاً خود فراهم‌اند و یا به یاری فن، می‌توان آنها را به دست آورد.^۶ اینگونه چیزهاست که ثروت راستین به شمار می‌آیند. اندازه چنین ثروتی برای يك زندگانی [آسوده و] خوش، بی‌پایان نیست، اگرچه «سولون» فرموده است:

«آدمیان در گرد آوردن مال، حد و اندازه نمی‌شناسند.»

ولی حد ثروتی را که در فن تدبیر منزل، همچون فنون دیگر، لازم می‌آید می‌توان معین کرد، زیرا در هیچیک از فنون، افزاری نتوان یافت که در شماره و بزرگی، بی‌حد

پس به دست

آوردن مال،

اگر به اندازه

باشد، کارسور

خانواده است

۹

۱- ا.ب: «باید همچنین نتیجه گرفت.»

۲- ه.ر.: «فن جنگ، بحکم طبیعت، به نحوی فن به دست آوردن مال است»

۳- چنین است ترجمه «رکم»؛ اما در ترجمه «بارکر»، سراسر جمله به «فن شکار» برمی‌گردد و معنایش این می‌شود که فن شکار را باید هم بر ضد جانوران درنده و هم بر ضد مردمی که برای فرمانبرداری مقدر شده‌اند به کاربرد.

۴- «بارکر» این نوع تحصیل مال را «نوع دامیاری» می‌خواند که شامل جنگ و شکار و غیره می‌شود.

۵- ارسطو با آنکه در آغاز جمله فقط از «منزل» و خانواده سخن می‌گوید، در اینجا موضوع شهر را پیش می‌کشد. علت این اختلاط، ایهام لفظ «اکنونومی» Economy است که ارسطو آن را به معنای «تدبیر منزل» و «اقتصاد سیاسی» هر دو به کار می‌برده است.

۶- چنین است مطابق ترجمه «راسو» Rassow به نقل از «رکم». اما همین جمله را «بارکر» چنین ترجمه کرده است: «در این نوع، سروریک خانواده یا باید ثروت‌ها را موجود یابد و یا آنکه خود در پی تهیه و اداره آنها برآید، زیرا این نوع از تحصیل مال مایه به دست آوردن چیزهایی اندوختنی می‌شود که برای زندگی، لازم و برای اجتماع شهر یا خانواده سودمند است.»

باشد^۱. وجه درخانه‌ها و چه در شهرها، ثروت جزمشتی افزار نیست. پس پیدا است که نوعی از فن طبیعی به دست آوردن مال هست که به کار تدبیر منزل و کشورداری هر دومی آید.

اما نوع دیگری از بدست آوردن دارایی وجود دارد که آن را خصوصاً و بحق، مال اندوزی می‌نامند. و بیشتر از [ویژگیهای] ۱۲۵۷ الف^۲ این نوع دوم است که آن پندار دربارهٔ اندازه ناپذیری ثروت و دارایی برخاسته است. بسیاری از مردم این نوع به دست آوردن دارایی را با نوع دیگری که از آن سخن گفتیم، به دلیل بستگی آنها، مشتبه می‌کنند و یکی می‌دانند و در حقیقت نیز، اگر چه این دو نوع یکی نیستند، چندان فرقی با هم ندارند. نوع اول طبیعی است. اما نوع دوم طبیعی نیست بلکه حاصل فن و تجربه است.

پژوهش خود را می‌توانیم با ملاحظهٔ این مطلب آغاز کنیم: هر يك از چیزهایی که دارایی ما را فراهم می‌آورند، دو مصرف دارد. این هر دو مصرف به طبیعت آن چیز متعلق‌اند، اما تعلقشان یکسان [و به يك اندازه] نیست: یکی در خور و ویژهٔ طبیعت چیز است، اما دیگری چنین نیست. مثلاً يك جفت کفش را در نظر بگیرید - آن را می‌توان هم برای پوشاندن پا و هم برای مبادله [و سوداگری] به کار برد، و این هر دو، راههای گوناگون استفاده از يك جفت کفش است. حتی کسی که يك جفت کفش را در برابر پول یا نان با کسی که کفش احتیاج دارد سودا می‌کند، از کفش به عنوان کفش بهره می‌برد؛ اما چون کفش برای سوداگری ساخته نشده است، مصرف او از آن، مصرف سزاوار و ویژهٔ کفش نیست. همچنین است اقلام دیگر دارایی که همه را می‌توان سودا کرد، و سوداگری، نخست از نظم طبیعی امور پیدا شد که گروهی، برخی چیزها را بیشتر و برخی دیگر را کمتر از اندازهٔ نیاز خویش داشتند. می‌بینیم که بازرگانی [یا مبادله] طبعاً جزئی

۱۰
بازرگانی از
مبادلهٔ وسایل
زندگی
خانوادگی
پیدا شد.

۱۱

۱۲

۱- ا.ب: «همهٔ افزارهایی که در همهٔ هنرها لازم می‌آید، بر حسب حوائجی که بر می‌آورند، در شماره و اندازه محدودند.»

۲- ا.ب

از فن به دست آوردن مال نیست^۱ زیرا سوداگری فقط تا حدی ضرور است که نیازهای مردمان را برآورد.^۲ در اتحاده نخستین^۳، یعنی خانواده، آشکارا به سوداگری حاجتی نمی‌افتد. این نیاز فقط پس از فزونی شماره خانواده‌ها [و پیدایی دهکده‌ها] به وجود می‌آید. زیرا اعضای خانواده‌های ابتدایی^۴ در همه کالاهایی که داشتند شریک بودند و حال آنکه افراد یک دهکده، که به خانواده‌های متعدد تقسیم می‌شدند، بسیاری چیزها در دسترس خویش داشتند که می‌بایست بر حسب حاجت آنها را بایکدیگر، سودا یا معامله کنند، چنانکه مردمان «بربر» اکنون می‌کنند. در اینگونه سوداگری یک کالای سودمند با کالای سودمند دیگر مستقیماً مبادله می‌شود، اما معامله از این حد فراتر نمی‌رود [یعنی به پول حاجتی نمی‌افتد]^۵؛ مثلاً مردم، شراب می‌دهند و در برابر آن گندم می‌ستانند و به همینگونه کالاهای دیگر را باهم مبادله می‌کنند. اینگونه سوداگری، برخلاف طبیعت نیست و نوعی از فن مال اندوزی^۶ هم به شمار نمی‌رود، زیرا غرض از آن، تأمین مقتضیات طبیعی معاش^۷ است. با اینوصف، از همین رسم مبادله بود که پس از یکچند فن بازرگانی^۸ پیدا شد. زیرا هنگامی که مردمان چیزهایی را که خود کم داشتند از جاهای دیگر وارد می‌کردند و چیزهایی را که بیش از اندازه نیاز داشتند به آنجاها می‌فرستادند و بدینگونه برای رفع نیازهای خویش، بیشتر به منابع بیگانه حاجت می‌یافتند، از ایجاد پول چاره‌ای

۱۳

- ۱- ا.ب، «می‌بینیم که بازرگانی خرده فروشی [که عبارتست از خرید چیزی به منظور فروش آن با تحصیل سود] جزئی از فن به دست آوردن مال نیست.»
- ۲- افعال این جمله در اصل به صیغه ماضی است، اما با توجه به سیاق جملات بعدی به مضارع برگردانده شد.
- ۳- نگاه کنید به بخش «۱-۴» همین فصل.
- ۴- ه.ر، «خانواده‌ها»
- ۵- ا.ب
- ۶- «مال اندوزی» نوع دوم و غیرطبیعی به دست آوردن مال است.
- ۷- ه.ر، «اتکاء به ذات»
- ۸- ا.ب، «نوع دیگر به دست آوردن مال که بازرگانی خرده فروشی به منظور تحصیل سود باشد پیدا شد.»

ندیدند . پول از آنرو پیدا شد که کالاهای مورد نیاز طبیعی مردمان در همه موارد حمل پذیر نبود؛ و از اینرو مردمان با یکدیگر پیمان کردند که در معاملات خود چیزی را بدهند و بستانند که علاوه بر سودمندی ذاتی ، برای به دست آوردن مبادله پیدا شد لوازم زندگی به آسانی قابل حمل باشد، همچون آهن و سیم و خودبازرگانی و دیگر فلزها. ارزش این چیزها را نخست از روی وزن و اندازه معین می کردند، اما بعد مهری به روی آنها زدند که نمودار ارزش آنها باشد تا دیگر هر دم به زحمت اندازه گرفتن و سنجیدن نیازی نیفتد.

۱۴

پول برای

آسان کردن

مبادله پیدا شد

و خودبازرگانی

را پدید آورد.

۱۵

۱۲۵۷ ب چون پول بدینگونه [برائثر مبادله ضرور کالاهای^۱] به وجود آمد، نوع دیگر مال اندوزی، یعنی بازرگانی معمول گشت که در آغاز بیگمان ساده بود، اما پس از آنکه مردمان از روی تجربه دریافتند که از چه منابع و به چه شیوه هایی می توانند بیشترین سود را به دست آورند، سازمانی پیچیده پیدا کرد.^۲ و از اینجا [آن] اندیشه^۳ برخاست که فن به دست آوردن مال فقط با پول سروکار دارد و وظیفه آن دانستن این نکته است که از چه منابعی بیشتر می توان پول به دست آورد، و مردم این فن را زاینده همه خواسته ها و ثروتها پنداشتند؛^۴ به راستی هم آنان که بر این گمانند، فرض می کنند که ثروت جز مقدار [معینی] پول چیز دیگر نیست، زیرا پول وسیله بازرگانی و سوداگریست. جمعی دیگر در مخالفت با این نظر بر آنند که پول چیزی بر ساخته و اعتباریست، زیرا يك زندگي خوش چون کسانی که آن را به کار می برند، از رواجش بیندازند و ساده است، اما دیگر ارزشی نخواهد داشت، و به کار بر آوردن هیچیک از الزامات بدننی نیازهای زندگی نخواهد آمد. [هم اینان می گویند که] چه بسا کسی که پول هنگفت دارد، از تأمین حوائج ساده زندگی خویش درماند؛ و بی گمان چه کار بیهوده ای است که نام ثروت

۱۶

ثروت طبیعی

محدود به لوازم

يك زندگي خوش

و ساده است، اما

الزامات بدننی

را فراهم

نمی کند.

۱- ه. ر.

۲- ا. ب.؛ «باشیوه ای آزموده تر به کار بسته شد.»

۳- نگاه کنید به بخش «۱۰-۳» همین فصل.

۴- ا. ب.؛ «و در تأیید این نظر می گویند که این فن، زاینده ثروت و پول است.»

۵- ه. ر.؛ «سکه دیگر به کار برند.»

را بر چیزی بنهیم که فراوانی آن نیز نتواند دارنده‌اش را از گرسنگی برهاند، همچون حال «میداس» Midas در افسانه‌ها که چون آرزوی آزمندانه‌اش روا شد و هر چه در پیش داشت^۱ به زر مبدل گشت [از گرسنگی مرد].

۱۷

از اینرو مردمان^۲، بحق در پی تعریف دیگری از ثروت و فن مال‌اندوزی برآمده‌اند. فن طبیعی به دست آوردن مال و ثروتهای طبیعی [با این چیزها که گفتیم] فرق دارد؛ فن طبیعی به دست آوردن مال به تدبیر منزل مربوط است، و حال آنکه نوع دیگر [یعنی مال‌اندوزی] به بازرگانی تعلق دارد و هدفش فقط پول‌یابی و آنهم از راه مبادله کالاهاست. این نوع به دست آوردن مال است که بر پایه پول می‌گردد، زیرا پول، انگیزه و غایت^۳ سوداگریست. و به راستی ثروتهایی که از مال‌اندوزی به دست می‌آید حدی ندارد.^۴ [و از این باره مال‌اندوزی همانند پیشه‌های دیگر است]^۵؛ مثلاً فن پزشکی در تأمین بهداشت اندازه و حد نمی‌شناسد، و فنون به طور کلی حدی برای غایات خود قائل نیستند (و می‌کوشند تا غایات خویش را به بیشترین حد ممکن تأمین کنند)، و حال آنکه وسایل هرفن حدی دارد، چون غایت آن فن خود حدی برای وسایل است. به همینسان، غایت مال‌اندوزی حد ندارد، و عبارتست از به دست آوردن ثروت به معنای بازرگانی آن و [مطلق پول انداختن]^۶. ولی در تدبیر منزل، به دست آوردن مال دارای حد است؛ زیرا غایت تدبیر منزل، تحصیل ثروت بیکران نیست. از این دیدگاه^۷

۱۸

۱- ه. ر: «هر خوردنی که پیشش می‌آورند.»

۲- ا. ب: «کسانی که بر این عقیده‌اند.»

۳- ه. ر: «اصل نخستین وحد.»

۴- ثروتی که در فن تدبیر منزل به دست می‌آید حدی دارد زیرا هدف آن بر آوردن نیازهای خانواده است. اما انواع دیگر ثروت که از راههای غیر طبیعی حاصل می‌شود با هیچ هدفی محدود نمی‌گردد.

۵- ا. ب.

۶- ا. ب.

۷- یعنی از این نظر که ثروت راستین مجموع چیزهایی است که برای رفع نیازهای همگانی خانواده به کار می‌رود، آن نیازها خود حدی برای این ثروت معین می‌کند.

چنین برمی آید که همه ثروتها حدی دارند، ولی در عمل، خلاف این نظر روی می دهد و همه کسانی که در کارمال اندوزی هستند می کوشند تا ثروت بیکران به چنگ آورند [و پیوسته در پی گرد آوردن مال اند]. علت این [تعارض عمل با نظر] همبستگی نزدیک دو نوع به دست آوردن مال [یعنی نوع ویژه تدبیر منزل و نوع ویژه سوداگری] است. زمینه مشترک این دو نوع آنست که هر دو بایک چیز سروکار دارند و یک گونه دارایی را به کار می برند، ولی در دو خط گوناگون، غایت یکی فقط انباشتن مال است، اما غایت آن یک، چیزی دیگر. [یعنی رفع نیازهای ساده زندگی] [این وجه اشتراک دو راه به دست آوردن مال، سبب شده است که^۱] جمعی، وظیفه [فن] تدبیر منزل را افزودن دارایی خانواده بدانند و پیوسته گمان کنند که کارشان باید یا حفظ ارزش پولی ثروت [خانواده] و یا افزایش بی حد و حصر آن باشد. اساس این گمان آنست که چنین کسانی فقط در اندیشه زیستن اند^۲ نه بهزیستن؛ ۱۲۵۸ الف - و چون آرزوی زیستن حدی ندارد، میل آنان نیز به وسایلی که مایه زیست باشد بی حد است. و حتی آنان که خواهان بهزیستی اند فقط در پی وسایل لذت های بدنی می روند و چون تأمین اینگونه لذتها به ظاهر نیازمند پول است، پس همه نیروهای خود را در راه پول یابی به کار می اندازند، و نوع دوم فن مال اندوزی [که نوع پست تر به شمار می آید]^۳ از همینجا پیداشده است. چون لذت، وابسته به داشتن ثروت گزاف است، آدمیان در پی آن فنی می روند که چنین ثروت گزافی را برای کسب لذت فراهم کنند^۴، و اگر نتوانند از راه مال اندوزی به مقصود خود برسند، می کوشند تا از راه های دیگر، با

۱۹

۱- ا.ب. از سخنان ارسطو در چند سطر پایین تر روشن می شود که این وجه اشتراک معلول خطای آدمی در شناخت هدف واقعی زندگی و چگونگی «بهزیستی» است.

۲- ا.ب. «سازوبرگ معاش».

۳- ا.ب.

۴- چنین است ترجمه «بارکر»، اما در ترجمه «رکم» این جمله چنین برگردانده شده است: «چون لذت ایشان فقط در اسراف است، می کوشند تا آن فنی را کشف کنند که اسراف لذت آور را برایشان تأمین کند».

استفاده نادرست [و غیر طبیعی] از خصال و تواناییهای^۱ خویش آن را به دست آوردن. مثلاً طبیعت، دلاوری را نه برای به دست آوردن مال، بلکه برای احراز اطمینان خاطر، به آدمی بخشیده است؛ همچنین کارفن سپاهیگری و یا فن پزشکی [گرد آوردن مال] نیست، بلکه این باید آدمی را تندرست دارد و آن، مایه پیروزی در جنگ شود. ولی کسانی که موضوع سخن ماهستند، از همه این تواناییها [ی آدمی] برای گرد آوردن مال بهره می برند، به این گمان که ثروت، غایت [زندگی] است و همه چیز را باید در راه آن به کار انداخت.

۲۰

پس درباره نوع غیر لازم فن به دست آوردن مال گفتگو کردیم: ماهیت آن را تعریف کردیم و باز نمودیم که چرا آدمیان به آن نیازی یابند؛ همچنین از نوع لازم [فن به دست آوردن مال] سخن رانندیم، و نشان دادیم که از آن نوع دیگر متفاوت است و طبعاً جزئی از فن تدبیر منزل به شمار می آید و کارش فراهم ساختن خوراک [خانواده] است و نیز برخلاف آن نوع دیگر، که برداشته اش هیچ حدی نتوان گذشت، دارای حدودیست.

بدینگونه پاسخ پرسشی را که در آغاز [بخش پیش^۲] مطرح کردیم درمی یابیم: پرسش این بود که آیا فن به دست آوردن مال به حوزه کار سرور خانواده و سیاستمدار تعلق دارد و یا آنکه بیرون از این حوزه است و دارای از پیش [در طبیعت] فراهم است و [از این سرور خانواده و سیاستمدار] نباید پروای گرد آوردن آن را داشته باشند (زیرا همانگونه که فن سیاست، آدمیان را نمی آفریند بلکه آنانرا از طبیعت می پذیرد و به کار می گمارد، طبیعت نیز باید خوراک^۳ آدمیان را از دل زمین و ژرفنای دریا یا از هر راه دیگر فراهم آورد)، و وظیفه خداوند خانه آنست که این فرآورده ها [ی طبیعت] را به

۲۱

فراهم ساختن
وسایل زندگی
از طبیعت جزیی
از فن تدبیر
منزل است

۱ - منظور از « خصال و تواناییها » همانانکه از جمله بعد بر می آید، خصال معنوی همچون دلاوری و تواناییهای حرفه ای مانند سپاهیگری یا پزشکی است.
۲ - نگاه کنید به بخش « ۱-۳ » همین فصل.
۳ - ا.ب، « وسایل طبیعی زندگی »

شیوه سزاوار به کار برد. زیرا وظیفه پارچه باف هرگز آن نیست که پشم را بسازد، بلکه آنست که پشم را مصرف کند و تمیز دهد که خوب است یا بد و به کار او می خورد یا نه. می توان پرسید چرا به دست آوردن مال، جزیی از فن تدبیر منزل است، و حال آنکه فن پزشکی جزء آن نیست، اگرچه اعضای خانواده همه باید تندرست باشند، همانگونه که باید زنده بمانند و از بایستنیهای دیگر برخوردار گردند. اما همچنانکه تیمار داشت تندرستی به يك معنى وظیفه سرور خانواده و فرمانرواست، و با اینوصف نه در صلاحیت او، بلکه در صلاحیت پزشك است، گرد آوردن مال نیز اگرچه به يك معنى، کار سرور خانواده به شمار می رود ولی [در واقع] به يك فن فرعی تعلق دارد. همانطور که پیش گفتیم، ساز و برگ زندگی [خانواده] باید از پیش در طبیعت فراهم باشد. بر طبیعت است که برای آفریدگان خود خوراك فراهم کند، چنانکه هر آفریده ای از بازمانده گوهری که مایه هستی اوست خوراك خویش را می گیرد.^۱ پس بهره گسرفتن از میوه های زمین و دامها، نوع طبیعی فن به دست آوردن مال است.^۲

۲۲

ولی همچنانکه گفته ایم، فن نامبرده دو گونه دارد، يك گونه از مقوله سوداگریست و حال آنکه دیگری جزیی از فن تدبیر منزل است. گونه دوم، [هم] ناگزیر و [هم] پرارج است، اما گونه نخستین را که به سوداگری مربوط می شود بحق نکوهش می کنند، زیرا با طبیعت وفق ندارد ۱۲۵۸ ب - و سودی که از آن به دست می آید [بر خلاف نفعی که از گیاهان و جانوران عاید می شود] طبیعی نیست.^۳ از اینرو پیشه رباخواری بحق زشت ترین کارهاست، زیرا سودی که از آن حاصل می شود، از خود پول بر می خیزد نه از چیزی که پول از برای آن ساخته شده

۲۳

۱ - منظور اینست که جانداران از آب و خاک سرشته شده اند و نیز با فرآورده های آب و خاک زندگی می کنند.

۲ - ه. ر.: «از اینرو کار فراهم کردن خوار و بار از فرآورده های زمین و جانداران، برای همگان طبیعی است.»

۳ - ه. ر.: «زیرا با طبیعت وفق ندارد، بلکه متضمن آنست که مردمان از یکدیگر چیزستانند.»

است. پول اصلا برای [آسان کردن] کار مبادله به وجود آمد. غرض از رباخواری افزایش پول است و از اینرو در زبان یونانی ما آن را چنین [یعنی Tokos] می نامیم [که به معنای «تخمه» و «فرزند» نیز می آید] زیرا زاده همانند زاینده است. پس این نوع سوداگری [یعنی رباخواری] از همه انواع [راههای به دست آوردن مال] غیر طبیعی تر است.^۱

درباره آن بخش از موضوع که به دانش محض [و عالم نظر] مربوط می شود به تفصیل سخن گفتیم و اکنون باید بخشی را که با عالم عمل سروکار دارد بررسی کنیم. همه موضوعاتی را که از اینگونه اند می توان از دیدگاه دانش محض ملاحظه کرد، ولی گاه، به اقتضای احوال، باید آنها را در عرصه عمل نیز سنجید.^۲ آن رشته ها از فن به دست آوردن مال که سود عملی دارند عبارتند از: نخست، دانش عملی درباره چهارپایان اهلی، [دانستن] اینکه کدام تخمه ها پرسودتر از همه اند و در چه جاها و چه احوالی بزرگترین سودها را به ما توانند رسانند، مثلا کدام تیره از اسبها یا گاوها یا گوسفندها و نیز از جانوران دیگر [را باید پرورش داد]. (فقط تجربه به مامی آموزد که تیره های گوناگون در قیاس با یکدیگر چه سودهایی دارند و کدام تیره ها در چه سرزمینهایی سودمندتر از همه است زیرا سرزمینهای گوناگون، تیره های گوناگون می پرورند)؛

دوم، [رشته] کشاورزی است که خود به غله کاری و میوه پروری بخش می شود؛ و همچنین پرورش زنبوران و جانوران دیگر چون ماهیان و ماکیان را که برای فراهم آوردن خوراک به کار می آیند [در برمی گیرد]. اینها بودند رشته ها و بخشهای اصلی فن به دست آوردن مال به درست ترین و شایسته ترین معنای آن. و اما از نوع [دوم این فن که] مربوط به مبادله [است]، باید

۱ انواع گوناگون
فن به دست
آوردن مال :

الف - دامپروری

ب - کشاورزی

۲ ج - بازرگانی

۱ - نکوهش تند ارسطو از رسم رباخواری با تحولات اقتصادی آتن در سده چهارم پیش از میلاد مربوط است. در آندوره صرافخانه های بسیاری در آتن به بازرگانان وام می دادند و آتن بدینگونه به صورت بازار اصلی پول در یونان درآمد بود. افزایش سرمایه باعث رونق کشتیرانی شد و آتن را به مقام یکی از مراکز عمده مالی جهان آن عصر درآورد.

۲ - ر.ه. «در حالی که [دانش] نظر [ی] درباره این مسائل قلمرو گسترده ای دارد، مذاقه عملی درباره آنها دارای میدان محدودیست.»

گفت که رشته‌ای که از همه مهمتر است بازرگانی است. (که خود سه بخش دارد؛ کشتیرانی و باربری و بازاریابی؛ فرق این سه بخش با یکدیگر آنست که برخی مطمئن تر است و برخی سودآورتر)؛ رشته دوم، مرابحه است [یعنی سرمایه‌گذاری برای تحصیل سود]^۱، و رشته سوم کار مزدور است که يك نوع آن نیازمند تخصص در علم حیل Mechanics است، ولی نوع دیگر هیچگونه تخصصی نمی‌خواهد و ویژه کارگرانی است که فقط کار بدنی می‌توانند انجام دهند.

۵ - نوع میان کشاورزی و بازرگانی

نوع سوم از فن به دست آوردن مال نیز هست که میان نوع نخست و دوم است، زیرا عناصر نوع طبیعی مال اندوزی و هم نوعی که به مبادله مربوط می‌شود هر دو در آن جمع است؛ این نوع با چیزهایی سروکار دارد که از زمین بیرون آورده می‌شود یا با فرآورده‌هایی از زمین که از نوع میوه نیستند ولی سودمندند؛ از این مقوله‌اند چوب‌بری و همه انواع [صنایع] کانی؛ و صنایع کانی خود بر چندین دسته‌اند، چون فلزهایی که از زمین به دست می‌آیند چندین گونه دارند. اکنون ما انواع گوناگون فن به دست آوردن مال را بررسی کرده‌ایم؛ بررسی دقیق و تفصیلی هر يك از آنها شاید مقاصد عملی را سودمند باشد، ولی تفصیل بیشتر در این باره مایه ملال است.^۲ [فقط به گفتن این نکته بس می‌کنیم که] از همه این پیشه‌ها آن يك آزمودگی [ودانش] بیشتر می‌خواهد که عامل احتمال در آن ضعیف‌تر از همه است؛ بی‌ارج‌ترینشان آنهایی است که تن را گزند می‌رساند [و خوار می‌کند]، پست‌ترینشان آنهایی است که از نیروی بدنی بیشتر کار می‌کشد و بی‌آزرم‌ترینشان آنهایی است که به هیچگونه فضیلت نیازی ندارد.

۳

نویسندگان بسیاری درباره این موضوعات کتابهایی نوشته‌اند
یادی از مؤلفان مانند ۱۲۵۹ الف «خاری تید پاروسی»^۳ Charitides
دیگر of paros و «آپولودوروس لمنوسی»^۴ Apollodorus

۱ - ا. ب ۲ - در ترجمه «رکم» این جمله در پایان جمله بعدی می‌آید.

۳ - مولفی ناشناخته است.

۴ - درباره او همینقدر معلوم است که «وارو» Varro و «پلینی» Pliny رومی نیز از او یاد کرده‌اند.

of lemnos که از ایشان کتابهایی در بارهٔ پروراندن کشتزارها و بستانهای میوه بازمانده است. خواندن این آثار برای کنجکاوان چنین موضوعاتی سودمند است. همچنین باید داستانهایی را که دربارهٔ راههای توانگر شدن اشخاص گوناگون پراکنده است گرد آورد. همهٔ این راهها برای کسانی که فن مال اندوزی را ارج می‌نهند سودمند است، مانند طرح طالس ملطی^۱ که [آموزنده] تدبیری برای گرد آوردن ثروت است، و گرچه آن را به حکمت طالس منسوب می‌دارند، همه‌جا می‌توان به‌کارش بست. داستان چنین است که طالس را از تنگدستی‌اش سرزنش می‌کردند و اینرا دلیلی بر بیهودگی حکمتش می‌گرفتند؛ ولی وی بحکم دانش خویش از هواشناسی^۲ دریافت که [در تابستان بعد^۳] محصول زیتون فراوان خواهد شد، پس پولی اندک فراهم آورد و در آغاز سال، سپردهٔ اجارهٔ همهٔ دستگاههای شیرگیری را در «ملط» و «خیو» Chio پرداخت، و چون کسی با او به رقابت برخاسته بود^۴ همهٔ اینها را به بهای ارزان به دست آورد. هنگامی که فصل برداشت محصول زیتون فرارسید، مردم بسیاری خواستار دستگاههای شیرگیری شدند و طالس آنها را به هر بهایی که می‌خواست اجاره داد و ثروتی هنگفت به دست آورد و بدینگونه نشان داد که توانگر شدن برای فیلسوفان آسان است، ولی در شأن ایشان نیست. این داستان را برای آن آورده‌اند تا بگویند که طالس [چگونه] فرزانی که خویش را ثابت کرد، ولی در واقع [امر همچنانکه گفتیم] تدبیر او در فرصت جویی برای کسب انحصار، اصلی عام در سوداگریست. از اینرو حتی برخی

۵
طالس ملطی
ورسم انحصار

۶
انحصارات
دولتی

- ۱ - بنیادگذار فلسفه ریاضیات یونان و یکی از «فرزانگان هفتگانه» آن سرزمین در سدهٔ ششم و پنجم پیش از میلاد.
- ۲ - چنین است ترجمه «ارنست بارکر» اما «رکم» و دیگران آن را به «اخترشناسی» برگردانده‌اند.
- ۳ - ا.ب.
- ۴ - چنین است ترجمهٔ «جوئت»، ولی در ترجمهٔ «ا.ب» چنین آمده: «چون کسی بهایی بیش از آنچه او می‌گفت عرضه نمی‌کرد.»

از حکومتها [همچون افراد^۱] هنگامی که به پول نیازمند می-
شوند، اصل [انحصار] را به کار می بندند و [مثلاً] خواروبار^۲
را به خود منحصر می کنند. در «سیسیل» مردی بود که با پولی
که مردم نزد او سپرده بودند همه محصول آهن کانه‌ها را به
انحصار خویش درآورد. بعدها که بازرگانان از هر گوشه برای
خرید آهن به «سیسیل» آمدند فقط از او می توانستند آهن
بخرند؛ و او با آنکه بهای آهن را چندان بالا نبرده بود صد
«تالنت»^۳ سود برد، حال آنکه سرمایه‌اش از پنجاه «تالنت»
بیش نبود.

۷

«دیونی زیوس»^۴ Dionysius [فرمانروای «سیراکوز»
Syracuse] چون از این [احتکار^۵] آگاه شد به آن مرد
فرمان داد تا از «سیراکوز» بیرون رود و ثروت خویش را نیز
با خود ببرد، زیرا راهی که برای سودجویی یافته بود، خود
«دیونی زیوس» را در خطر می انداخت. ولی تدبیر آن مرد همان
بود که طالس در سرداشت، چون هر دو برای کسب انحصار
می کوشیدند. آگاهی از این شیوه‌ها برای سیاستمداران نیز
سودمند است، زیرا حکومتها همچون خانواده‌ها، و حتی بیش
از آنان، نیازمند منابع مالی و راههای درآمدند؛ بدین سبب
است که برخی از سیاستمداران سراسر زندگی سیاسی خویش را
وقف [مطالعه] امور مالی کرده‌اند.^۶

۸

۱ - ا. ب.

۲ - ر. ه. «کالاهای درخور سوداگری».

۳ - واحد پول رومی برابر قریب پنجهزار تومان.

۴ - جبار سیراکوز ۳۶۷ - ۴۰۵ پیش از میلاد

۵ - ا. ب.

۶ - تعریف ارسطو از فن به دست آوردن مال یا Chrematistigue و رشته-

های آن در این بخش با بخش پیشین تفاوت دارد. باید توجه داشت که اصطلاح

Chrematistigue در یونانی از واژه Chrema می‌آید و صرفاً به معنای به دست

آوردن مال (نه پول) است. در بخش ۳ ارسطو دو نوع از این فن را شرح داد که عبارت

بودند از: «مبادله» برای برآوردن نیازهای خانواده و «سوداگری» برای تحصیل پول

و ارسطو نوع اول را «ناگزیر و پراج» و نوع دوم را «نکوهش پذیر» و غیرطبیعی خواند

(بخش ۲۳-۳). ولی در این بخشی که گذشت، ارسطو فن به دست آوردن مال را دارای دو

نوع تازه و یک نوع میانگین دانست بدین قرار: (۱) دامپروری و کشاورزی (۲) ←

۱ پدر در مقام
سیاستمدار و
شهريار

۵ چون همانگونه که گفتیم^۱، دانش تدبیر منزل سه بخش دارد، یکی در باره رابطه خدایگان و بنده، که قبلاً از آن سخن رانديم^۲، دوم رابطه پدری و سوم رابطه همسری. [در باره این دو بخش اخیر باید جداگانه بحث کنیم، زیرا] در حالی که سرور خانواده هم بر زن و هم بر فرزندان خویش فرمان می راند، و بر همه آنان همچون بر آزادگان حکومت می کند، فرمانروایش بر هر يك از ایشان به شیوه ای جداگانه است.

۲

۱۲۵۹ ب - حکومت او بر زنش مانند حکومت يك سیاستمدار بر همشهریانش است، [ولی] فرمانروایش بر فرزندان خود به سلطنت شهريار بر اتباعش می ماند. در نظام طبیعی، مرد برای فرمانروایی [در کارهای زندگی زناشویی] از زن شایسته تر است (مگر در مواردی که اتحاد آنان برخلاف موازین طبیعت صورت گرفته باشد) همچنانکه مهتران و دانایان برای حکومت شایسته تر از کهتران و نادانانند. در نظام سیاسی غالباً حکومت و اطاعت متناوب است، زیرا در آن فرمانروایان و فرمانبرداران همگی در نهاد خویش با هم برابرند و هیچگونه تفاوتی با هم ندارند. با اینوصف، راست است که چون گروهی از شهروندان فرمانروا باشند و گروه دیگر فرمانبردار، فرمانروایان می کوشند تا در شکل ظاهری^۳ و شیوه خطاب و عناوین تجملی [از زیردستان خود] ممتاز شوند، و این نکته ما را به یاد گفته آمازیس Amasis در باره لکن می اندازد^۴.

→ کشتیرانی و باربری و بازاریابی و رباخوری و کار مزدوری (۳) - چوب بری و صنایع کانی. بادر نظر گرفتن همه این موارد، می توان گفت که اصطلاح Chrematistique را در این کتاب به سه معنای گوناگون به کار می برد: (۱) به معنای کلی که شامل همه راههای به دست آوردن مال، اعم از درست یا نادرست است. (۲) به معنای آن انواع مال- اندوزی که نکوهیده اند و هدفشان تأمین نفع شخصی است (مانند رباخواری). (۳) به معنای انواع درست و پسندیده به دست آوردن مال برای رفع حوائج خانوادگی.

۱ - در آغاز بخش ۲ همین فصل.

۲ - در اینجا جمله ناقص مانده است.

۳ - « علامت ».

۴ - « آمازیس » چون به شهرياری مصر رسید، باخشم و ناخرسندی مردم روبه رو شد. مصریان که او را از خاندانی گمنام می دانستند، فرمانش را خوار می شمردند و گردن نمی نهادند. « آمازیس » برای آنکه مردم را با خود بر سر مهر آورد،

رابطه مرد با زن [نیز] پیوسته [مانند رابطه موقت يك سياستمدار فرمانروا با همشهریانش] است.^۱ از سوی دیگر ، حکومت پدر بر فرزندان ، به سلطنت يك شهریار بر اتباعش شباهت دارد ، [زیرا] پدر هم به سبب برخورداری از مهر [فرزندان] ، که حق اوست ، و هم به سبب سالمندی ، صاحب اختیار است و خصیصه ممتاز حکومت شهریارى نیز همینست . از اینرو «هومر» حق داشت که زئوس Zeus را که شهریار سپهر بود « پدر [انوشه] خدایان و آدمیان »

بنامد ، زیرا هر شهریار اگرچه به حکم طبیعت از اتباع خویش برتر است ، باز از همان نژاد آنهاست . همچنانکه مهتران با کهتران و پدران با فرزندان از يك نژادند .

۳ ترتیب وظایف
در فن تدبیر منزل
از آنچه گذشت چنین بر می آید که در فن تدبیر منزل باید بیشتر پروای حال اعضای خانواده را داشت تا تیمار اموال بی روان آنانرا و به بهبود [و فضیلت] اعضای خانواده بیشتر توجه کرد تا به نگهداشت دارائی ایشان^۲ (که ثروتش نام نهاده ایم) ؛ و سرانجام ، برای نیکی^۳ آزادگان بیشتر بکوشد

→ نیرنگی اندیشید: از میان افزارهای گرانبهای خانه خویش ، لکنی برگزید و آن را آب کرد و به گونه یکی از خدایان بزرگ درآورد و بر فراز یکی از میدانهای شهر نهاد . پس مردم رو به آن میدان آوردند و به نیایش تندیس خدای خویش پرداختند . « آمازیس » چون انبوه خلق را در میدان دید ، خطاب به ایشان گفت : « ای مردم شما لکنی را که به هیئت خدا درآمده می ستایید پس به همین گونه مردی را که از میان خود شما برخاسته و به شهریارى رسیده است گرامی دارید . »

۱ - در ترجمه « رکم » کلمات میان دو قلاب [] نیامده است .

۲ - با آنکه ارسطو در بخشهای پیشین این فصل به تفصیل درباره فن به دست آوردن مال سخن گفته است ، در اینجا تصریح می کند که در عقاید اصلی خود درباره مشخصات فن تدبیر منزل باقیست بدین معنی که : (۱) فن به دست آوردن مال به اندازه مسئولیت حکومت بر زن و فرزند و بنده در تدبیر منزل اهمیت ندارد و تعلق آن فن و این مسئولیت به تدبیر منزل از يك مقوله نیست . (۲) سه رابطه اصلی هر خانواده عبارتست از رابطه خدایگان و بنده ، شوهر و زن و پدر و فرزند . (۳) جوهر اصلی فن تدبیر منزل ، کوشش در پرورش اخلاقی اعضای خانواده است نه تلاش برای انباشتن مال .

۳ - واژه نیکی در این بخش از جمله و نیز « فضیلت » در بخش پیشین هر دو در ترجمه Areti یونانی آمده است که در حاشیه بخش « ۱۷ - ۲ » به آن اشاره کرده ایم .

بنده و زن و
کودک هر يك
فضائلی ویژه
خویش دارند.

۴

تا برای بندگان. نخستین پرسشی که در اینجا پیش می‌آید آنست که آیا بنده، بجز خصال خویش به عنوان افزار خدمتگزاری، فضیلت‌های گرانمایه‌تری چون میانه روی و دلیری و دادگری و دیگر محاسن اخلاقی نیز دارد؟ یا آنکه جز خدمت بدنی، فضیلتی را دارا نیست؟ زیرا در هر دو صورت به اشکال بر می‌خوریم: اگر بندگان، فضائل اخلاقی دارند، پس فرقی‌شان با آزادگان چیست؟ اگر ندارند، که این غریب است، چون [آخر] آدمیزاده‌اند و از خرد بهره‌مند. کم و بیش همین پرسش را می‌توان درباره زنان و کودکان پیش نهاد. آیا آنان نیز فضائلی دارند، آیا زن باید میانه رو و دلیر و دادگر باشد، و آیا کودک، میانه رو یا گزاف‌کار تواند بود یا نه؟^۲

[پیش از آنکه به این پرسشها پاسخ دهیم، باید دامنه بحث را بگسترانیم و] مسأله را [نه به صورت خاص بلکه] به شکل عام مطرح کنیم: آیا فضیلت کسانی که طبعاً فرمانروایند با فضیلت آنان که طبعاً فرمانبردارند، یکیست؟ اگر هر دوی آنان در بلند منشی^۳ برابرند، پس علت چیست که همیشه یکی فرمان دهد و آن دیگری فرمان پذیرد؟ تفاوت میان این دو نمی‌تواند تفاوت کمی باشد، زیرا فرمانروایی و فرمانبرداری با یکدیگر تفاوت کیفی دارند، و تفاوت کمی به هیچ‌رو بامقوله کیف سروکار ندارد. از سوی دیگر، شکفتن آور است که [بگوییم که] یکی باید بلندمنش باشد و آن دیگر نباشد. زیرا اگر آنکه فرمان می‌دهد، نه میانه رو باشد و نه دادگر، چگونه می‌توان از او فرمانروایی درست چشم

۵

۱ - ارسطو در اینجمله سه فضیلت از فضائل چهارگانه اصلی یونانیان باستان را بر می‌شمرد، اما بجای فضیلت چهارم، یعنی خرد، به ذکر «دیگر محاسن اخلاقی» بس می‌کند، زیرا تحقق آن را در مورد بنده محال می‌شمرد و قبلاً نیز (در بخش ۱۳ - ۲ همین فصل) گفته است که بهره بنده از خرد فقط اینست که: «آن را در دیگری می‌یابد، اما خود از آن چیزی ندارد.»

۲ - قسمت اخیر جمله قدری پیچیده است و مترجمان نیز وجه روشنتری برای آن پیشنهاد نکرده‌اند.

۳ - به یونانی Kalokagathia که اصلاً صفت مردی است که از جمال و کمال هر دو برخوردار باشد.

داشت؟ و نیز اگر آنکه فرمان می برد، از میان روی و دادگری بویی نبرده باشد، چگونه می تواند درست اطاعت کند؟ آنکس که بی بندوبار یا ترسو است هیچگاه نمی تواند وظیفه خویش را بجا آورد. ۱۲۶۰ الف پس روشن است که [فرمانروا و فرمانبردار] هر دو باید فضیلت داشته باشند، اما میان فضایل آنان باید فرق باشد، همان فرقی که میان کسانی که برای فرمانبرداری زاده می شوند نمایان است.^۱ این فرق را به یک نظر می توان در [چگونگیهای] روان آدمی آشکار دید. زیرا روان طبعاً دو بخش دارد، یکی که فرمان می دهد - این بخشی است که از خرد بهره دارد - و یکی که فرمان می پذیرد - این بخشی است که از خرد بی بهره است. و هر یک از این دو بخش فضیلتی جداگانه دارد. در باره عناصر دیگر فرمانروا و فرمانبردار نیز آشکارا حال چنین است^۲ و از همین رو، طبعاً فرمانروایان و فرمانبرداران انواع گوناگون دارند. زیرا فرمانروایی آزاده بر بنده و شوی بر زن و پدر بر فرزند همه یکسان نیست. همه ایشان دارای آن دو بخش روانی^۳ [که هم اکنون شرحشان گذشت] هستند، ولی هر یک به شیوه ای جداگانه؛ زیرا بنده از توانایی اندیشیدن یکسره بی بهره است؛ زن این توانایی را دارد ولی اختیار حکم ندارد،^۴ و کودک، نیروی اندیشه را به وجهی خام و ناپروورده داراست. فضایل اخلاقی ایشان نیز بر همین ترتیب است: همه باید این فضایل را دارا باشند، اما هر یک به آن اندازه که در خور وظایف اوست. فرمانروا باید از همه این فضایل به بالاترین پایه بهره مند باشد، زیرا کار او به نحو مطلق [و در طبیعت کامل

۶

۷

- ۱ - «رکم» می گوید که در یکی از دستنویسهای متن یونانی قسمت اخیر عبارت چنین آمده است: «میان کسانی که طبعاً فرمانروا و فرمانبردارند.»
- ۲ - به گفته «بارکر» در استدلال ارسطو اینجا دور و تسلسل پیش می آید: وی نخست از روی روابط میان اشخاص، درباره روابط عناصر روانی حکم می دهد و سپس از چگونگی روابط عناصر روانی، نوع روابط اشخاص را استنتاج می کند (ص ۳۵).
- ۳ - ۱. ب: «بخشهای گوناگون روانی» ارسطو در «کتاب هفتم» بخشهای گوناگون روان آدمی را با تفصیل بیشتر شرح می دهد. ولی در اینجا فقط از دو بخش روان - بخش باخرد و بخش بیخرد - یاد می کند.
- ۴ - ۱. ب: «به شکلی که نتیجه ندارد.»

۸

خود]^۱ به استادی صنعتگر نیاز دارد، و خرد همانند استاد صنعتگریست. از اینرو پیداست که همه کسانی که ذکرشان گذشت فضایل اخلاقی ویژه خود دارند، و برخلاف آنچه سقراط می‌پنداشت^۲، میانه روی و به‌همین‌گونه دلاوری و دادگری-درمردوزن یکسان نیست؛ دلاوری یکی در فرمانروایی و دلاوری دیگری در فرمانبرداری آشکار می‌شود، و همین حکم درباره فضائل دیگر صادقست. اگر موضوع را با تفصیل بیشتر و در وجوه گوناگونش وابینیم، این نکته بر ما روشنتر خواهد شد. کلی بافی و باورداشتن به اینکه فضیلت یعنی خوش خیمی روان، یا درستکاری و جز آن، خودفریبی است. بهتر است بجای آنکه بر سر اینگونه تعریفات کلی و امانیم، مانند «جورجیاس» Gorgias^۳ فضایل را برشمریم. و از اینرو معتقد شویم که سخن [«سوفوکل»] شاعر درباره زنان یعنی: «خاموشی [خاکساران]»^۴، زیور زن است»^۵

۹

حقیقتی عام دارد، اگرچه درباره مرد درست در نمی‌آید. همچنین کودک [دارای فضیلتی ویژه خویش است و] چون نابالغ است، فضیلتش به ذات خود تعیینی ندارد، بلکه وابسته موجود بالغ، یعنی کسی است که صاحب اختیار اوست.^۶ فضیلت بنده نیز به‌مینسان به رابطه‌اش با خدایگان وابسته است. و درباره بندگان [قبلاً] ثابت کرده‌ایم که کارشان بر آوردن نیازهای زندگی [خدایگان] است و از اینرو بنده فقط فضیلتی اندک می‌خواهد، به آن اندازه که وی را از کوتاهی در وظایف خود بر اثر ناسازگاری [و ترسکاری]^۷ بازدارد -

۱ - ا. ب. - نیومان Newman می‌گوید که مثلاً سر پزشك باید فن پزشکی را به نحو مطلق، و در طبیعت کامل آن بداند، ولی دانش پزشکیار نه مطلق بلکه نسبی است.
۲ - اشاره به همپرسه (Dialogue) «منو» Meno نوشته افلاطون، بخش «۳-۷۲».
۳ - جورجیاس از فیلسوفان سوفسطایی بود و افلاطون در همپرسه «منو» از زبان او درباره فضائل سخن می‌گوید.

۴ - ا. ب.

۵ - بیت از آجاکس Ajax «سوفوکل» بند ۲۹۳ گرفته شده است.

۶ - مثالی که «نیومان» درباره پزشك و پزشکیار آورده است در اینجا نیز صدق می‌کند: فضیلت پدر، مطلق، اما فضیلت کودک نسبی است و در ارتباط با پدر پرورده می‌شود.

۷ - ر. ر.

۱۰

ولی اگر این حکم راست باشد، می‌توان پرسید که آیا پیشه‌وران نیز باید دارای فضیلت باشند، به ویژه که اغلب بر اثر محرومی از [فضیلت] میانه‌روی، در بجا آوردن وظایف خویش کوتاهی می‌کنند؟ یا آنکه حال ایشان یکسره با بنده فرق دارد؟ [زیرا] بنده شریک زندگی خدایگان خویش است، و حال آنکه پیشه‌ور از او جداست و فضیلتی که بر او فرض است متناسب با سهم او از کار بندگی است^۱ زیرا آن نوع پیشه‌ور که کارش با علم حیل مربوط می‌شود، موظف به بندگی در زمینه محدودیست.^۲ [فرق دیگر بنده و پیشه‌ور آنست که]

۱۱

۱۲۶۰ ب بنده بحکم طبیعت خود بنده است، ولی هیچ کفشدوز یا پیشه‌ور دیگری بنا بر طبیعت خود به صنف خویش تعلق ندارد. پس معلوم می‌شود که این خدایگان است که باید در بنده فضیلت سزاوار او را پدید آورد و این وظیفه را نیز [به عنوان نگهبان معنوی و^۳] نه به عنوان کارفرمایی^۴ که وظایف ویژه‌ای را دستور می‌دهد بجا آورد. از این رو کسانی که خردآموزی^۵ را به بنده منع می‌کنند و می‌گویند که باید به او فقط فرمان داد راه به خطا برده‌اند. زیرا بندگان را باید بیش از کودکان ره نمود و پند آموخت.

احاطه بحث

درباره خصال

اخلاقی کودکان

و زنان به

فرصتی دیگر.

بحث ما درباره این موضوعات به همین اندازه کافی است. فقط هنوز باید درباره چند مسأله دیگر سخن گفت، از جمله رابطه شوی و زن، و پدر و فرزند، و ماهیت فضیلت و ویژه هر طرف در این روابط و روش درست و نادرست آموزش آنان با یکدیگر و شیوه شایسته‌گزینش راه راست و پرهیز از راه کژ^۶.

۱- ا. ب. «با اندازه بندگی مقرر بر اوست.»

۲- یعنی پیشه‌ور فقط برای يك مقصود که پیشه اوست موظف به بندگی است، ولی بنده برای همه مقاصد زندگی مکلف به خدمتگزار است.

۳- ا. ب.

۴- قبلاً (بخش ۲۳-۲) گفته شد که خدایگان می‌تواند وظیفه نظارت و کارفرمایی را به دیگران واگذارد، ولی وظیفه ذاتی او در پرورش اخلاقی بندگان، قابل توکیل نیست.

۵- چون بندگان از خرد بی‌بهره‌اند، باید از راه تعلیم خردمندانه و پندآموزی، ایشانرا لااقل به درك خرد توانا کرد.

۶- ا. ب. «احراز خصال نیکو و پرهیز از معایب،»

همه این مسائل را باید بعداً در گفتگو راجع به انواع دولت بررسی کرد.^۱ [و سبب احاله این بحث به فرصت دیگر آنست که^۲] هر خانواده جزئی از شهر است، و روابط شوی و زن و اولیاء و فرزندان جزئی از [زندگی] خانواده به شمار می آید و فضیلت هر جزئی را باید با توجه به فضیلت کل باز جست. از اینرو، دست کم اگر بپذیریم که فضیلت کودکان و زنان در فضیلت شهر مؤثر است، باید پیش از بحث درباره پرورش کودکان و زنان، ناگزیر شکل حکومت شهر را بررسی کنیم. وشك نیست که پرورش کودکان و زنان مایه پرورش فضیلت شهر است، زیرا انیمی از جمعیت آزادگان زنانه و کودکان امروز، شریکان کار حکومت فردايند. پس چون درباره این مسائل [مربوط به خانواده، یعنی بندگی و فن به دست آوردن مال] سخن گفته ایم، و مانده مسائل را باید بعداً بررسی کنیم، اینک می توانیم مباحث خود را در این باره پایان یافته انگاریم و فصلی تازه در گفتار خویش بکشاییم و نخست از آن اندیشمندانی یاد کنیم که درباره حکومت کمال مطلوب نظر داده اند.^۳

یادداشت مترجم درباره کتاب نخست

بیشتر منتقدان «کتاب نخست» را به دو علت ناقص دانسته اند: یکی آنکه در آن ارسطو پس از تعریف مشخصات و وظایف خانواده، از دهکده که نمودار مرحله بعدی در تحول اجتماع انسانی پیش از شهر است ابدأ سخنی به میان نیاورده است؛ دوم آنکه بحث درباره روابط زن و شوهر و پدر و فرزند به مجال دیگر موکول شده، و همچنانکه گذشت، ارسطو به این وعده خود وفا نکرده است.

۱- ارسطو در کتابهای هفتم و هشتم که درباره بهترین نوع حکومت و آموزش و پرورش سخن می گوید، به این وعده وفا نمی کند.

۲- ۱. ب.

۳- این چند سطر اخیر، از عبارت «پس چون درباره این مسائل...» به بعد، واسط میان کتاب نخست و کتاب دوم است. «ارنست بارکر» عقیده دارد که عبارت واسط از خود ارسطو نیست و یکی از کاتبان آن را بر کتاب افزوده است.

[کتاب دوم]

۱ حکومت‌های موجود و مطلوب
غرض ما ملاحظه این نکته است که برای کسانی که توانایی رسیدن به کمال مطلوب خویش را در زندگی دارند، بهترین شکل جامعه سیاسی کدام است.^۱ [برای این منظور]

باید نخست نه همان سازمان‌های دیگری [جز سازمان جامعه سیاسی خود] را که حکومت‌های نامبردار به حسن تدبیر و سیاست برگزیده‌اند، بلکه حکومت‌هایی را نیز که برخی از صاحب‌نظران پیشنهاد کرده‌اند و آوازه نیک یافته‌اند بررسی کنیم؛ بدینگونه خواهیم توانست که [در این سازمان‌ها] آنچه را که درست و سودمند است بازشناسیم و نیز روشن خواهیم داشت که جستجو در پی چیزهایی جز آنچه مرسوم است، همه از روی بدعت خواهی نیست، و ما از آنرو به این جستجو برمی‌خیزیم که در هر يك از حکومت‌های موجود عیبی می‌بینیم.

۲ آغاز سخن ما باید از جایی باشد که مبدأ طبیعی چنین بحثی است، [یعنی از این پرسش که آیا در چه چیزهایی اعضای يك جامعه سیاسی شریک‌اند، و حدود آمیزش آنان بایکدیگر چیست؟] نظام دارای سه شکل ممکن دارد: یا همه شهروندان

۱ - جامعه کمال مطلوب بر دو نوع است: (۱) نوعی که در شرایط و اوضاع موجود بهترین نوع ممکن به شمار می‌آید و از اینرو نمودار کمال مطلوب نسبی است. (۲) نوعی که در شرایط و اوضاع مطلوب، بهترین نوع ممکن است و از اینرو نمودار کمال مطلوب مطلق است. ارسطو از نوع نخست در کتاب‌های چهارم و ششم و به ویژه در پایان کتاب چهارم سخن می‌گوید و نوع دوم را در کتاب‌های هفتم و هشتم بررسی می‌کند. در این کتاب (یعنی کتاب دوم) گفتار او فقط مربوط به عقاید دانشمندان دیگر درباره نوع دوم است.

۲- ۱. ب.

در همه چیز شریک یکدیگرند، یا هیچ چیز میان ایشان مشترک نیست و یا برخی چیزها مشترک است و برخی دیگر نه. اینکه هیچ چیز مشترک نباشد آشکارا محال است؛ زیرا حکومت خود متضمن نوعی اشتراک است و اعضای آن پیش از هر چیز به زیستگاهی مشترک نیاز دارند. ۱۲۶۱ الف برای آنکه افرادی هم شهری باشند، باید دارای یک شهر باشند، و اشتراک در شهر همان اشتراک در زیستگاه است.

[ولی هنوز باید یکی از دو راه نخست یا سوم را برگزینیم. ۱] آیا برای حکومت که می خواهد سازمان درست یابد، بهتر آنست که [تا اندازه ممکن] هر چه را که اشتراک پذیر است مشترک کند، یا آنکه اشتراک را فقط به برخی از چیزها محدود دارد؟ مثلاً آیا آنچنانکه افلاطون در [کتاب] جمهوری خود از زبان سقراط پیشنهاد می کند، امکان دارد که فرزندان و زنان و اموال میان همه شهروندان مشترک باشد؟ در آن صورت آیا صلاح اینست که نظام کنونی را [که در آن خانواده ها جدا از یکدیگرند و اموال خصوصی است] نگهداریم، یا آنکه در پی دستوراتی برویم که در [کتاب] جمهوری شرح داده شده است؟

جمهوری
اشتراکی
افلاطون

اشتراک زنان، دشواریهای گوناگونی دربردارد. دلایلی که سقراط در این باره می آورد، هدفی را که به گمان او نظام اشتراکی باید از برای آن برقرار شود توجیه نمی کند. همچنین طرح [نظام اشتراکی] به عنوان وسیله رسیدن به هدفی که به زعم او برای حکومت لازم است عملی نیست.^۲ با این همه او درباره حدود [و چگونگی] اشتراک هیچگونه

۳

۱ - ا. ب.

۲ - در اینجا ارسطو سه ایراد به عقاید افلاطون دارد: نخست اینکه افلاطون خود نتوانسته است درستی و لزوم وحدت جامعه سیاسی را ثابت کند؛ دوم آنکه وسایلی که افلاطون برای تحقق وحدت پیشنهاد کرده است عملی نیست؛ و سوم اینکه وی حدود و چگونگی اشتراک را معین نکرده است. از شماره ۳ تا ۷ بخش یک همین فصل درباره ایراد اول، در شماره ۸ همین بخش و شماره ۱۱ بخش دوم در باره ایراد دوم، و در شماره ۱۱ و شماره ۱۳ بخش دوم، درباره ایراد سوم، و در شماره های ۱۵ و ۱۶ بخش دوم، سایر ایرادات به عقاید افلاطون به تفصیل بیشتر بیان شده است.

توضیحی نمی‌دهد. هدفی که سقراط مبنای استدلال خود قرار داده است و در اینجا به آن اشاره شد،

بیشترین حد ممکن وحدت در سراسر جامعه سیاسی (Polls) است. ولی آشکار است که وحدت چون از حد معینی در گذرد، جامعه سیاسی به نیستی می‌گراید؛ زیرا هر جامعه سیاسی طبعاً از تکثر افراد پدید می‌آید و اگر وحدت آن از حد معینی در گذرد، آن جامعه نخست حکم خانواده و سپس حکم فرد را پیدا خواهد کرد؛ زیرا همگی متفقیم که وحدت خانواده از جامعه سیاسی، و وحدت فرد از خانواده بیشتر است پس اگر حتی قانون‌گذار بتواند جامعه سیاسی را وحدت بخشد، باید از آن پرهیز کند، زیرا فرجام کارش جز تباهی جامعه سیاسی نیست. از این گذشته، هر جامعه سیاسی از افرادی پدید می‌آید که نه همان در شماره [جدا از هم و] متکثرند، بلکه در سرشت از یکدیگر متفاوت‌اند.

نه هر مجموعه‌ای از افراد می‌توانند جامعه سیاسی را پدید آورند. زیرا فرق است میان جامعه سیاسی و اتحاد نظامی؛ ارزش هر اتحاد نظامی به کمیت آن بستگی دارد، چون هدف اعضای آن، نگهداری یکدیگر از خطر است؛ و یک اتحاد بزرگ، هر چند میان اعضای آن اختلافات کیفی نباشد، باز به کفه ترازویی می‌ماند که در سنگینی بر کفه دیگر بچربد. به همین‌گونه جامعه سیاسی با قبیله فرق دارد، به شرط آنکه افراد قبیله در دهکده‌ها پراکنده از هم زندگی نکنند، بلکه مانند «آرکادیان» Arcadians بایکدیگر متحد باشند. [وحدت راستین، از نوع وحدت جامعه سیاسی، باید از عناصری پدید آید که بایکدیگر اختلاف کیفی دارند.^۱] همچنانکه در اخلاقیات^۲ گفته‌ایم، آنچه هر جامعه سیاسی را پایدار می‌دارد، برابری^۳ است [بدین معنی که هر کس باید به دیگران همان اندازه یاری دهد که از ایشان یاری می‌گیرد]. و این

۴
ایراد اول به افلاطون: افراط در وحدت جامعه سیاسی به صلاح آن نیست.

ضرورت طبقات

۵

۱ - ا. ب.

۲ - اخلاقیات، کتاب پنجم، بخش ۵ بند ۴.

۳ - ه. ر.: «برابری متقابل» - برابری در اینجا به معنای متداول این واژه نیست. بند بعد را نگاه کنید.

اصلی است که باید حتی میان افراد آزاد و برابر نیز برقرار باشد، زیرا همه آنان نمی‌توانند در يك زمان فرمانروایی کنند، بلکه باید به تناوب، به مدت مثلاً یکسال، و یا به هر ترتیب و مدت دیگر، به این مقام برسند.^۱ بدینسان همه مردم [به تناوب] در کار حکومت شرکت خواهند داشت، درست مانند آنکه کفشدوزان و درودگران، به جای آنکه در همه عمر به يك حال باقی بمانند، [هر چند یکبار] پیشه‌های خود را بایکدیگر عوض کنند. ولی چون تداوم وظیفه به صلاح جامعه سیاسی است صلاح در اینست که همیشه افراد ثابتی کار حکومت را درست داشته باشند. ولی هر گاه این تداوم ممتنع باشد، ۱۲۶۱ ب خواه به علت برابری طبیعی همه شهروندان و خواه به سبب لزوم شرکت همگان در کار حکومت برای رعایت انصاف (اعم از اینکه فرمانروایی خوب باشد یا بد) باز اگر افراد برابر به تناوب از خدمت کناره گیرند و بجز مواقع خدمت، همگی در يك طراز باشند، نوعی تداوم یا حالتی نزدیک به آن [در جامعه] برقرار می‌شود.^۲

بدینگونه افراد به تناوب به فرمانروایی و فرمانبرداری می‌رسند، گویی برای مدتی موقت ماهیتشان تغییر می‌یابد؛ وانگهی کسانی که [موقه]^۳ بر سر کارند، دارای مناصب گوناگونند و از این نظر نیز بایکدیگر فرق دارند [و باز این نکته ثابت می‌کند که اختلاف کیفی، جزء ذاتی جامعه سیاسی است]^۴ پس پیداست که وحدت بدانگونه که برخی

۱ - «نیومان» معنای اصل «برابری» و عبارت اخیر را چنین بیان می‌کند: «حتی بین افراد آزاد و برابر، که احتمال اختلاف در میانشان ضعیف است، این اصل [برابری] باید مجری باشد، زیرا اگر چه این افراد اختلاف ذاتی بایکدیگر ندارند، عدم امکان فرمانروایی همه آنان در يك زمان، سبب می‌شود که در میانشان اختلافات تصنعی پدید آید و اجتماعشان به دو طبقه فرمانروا و فرمانبردار، که بایکدیگر اختلاف کیفی دارند، تجزیه شود، ولو آنکه افراد این دو طبقه به تناوب مناصب خود را بایکدیگر تعویض کنند. از اینرو در میان این افراد نیز باید اصل برابری برقرار باشد، یعنی هر کس به دیگران همان اندازه یاری دهد که از ایشان یاری می‌گیرد.»

۲ - جمله اصلا منقوش است و «ارنست بارکر» آن را با تصحیح اصل چنین ترجمه کرده است.

۳ - ا. ب.

می‌پندارند، جوهر جامعهٔ سیاسی نیست و آنچه شرط رستگاری چنین جامعه‌ای پنداشته می‌شود، به راستی مایهٔ نابودی آنست. وحدت بیش از اندازه، از نظر دیگر نیز به حال جامعهٔ سیاسی زیان دارد؛ خانواده بهتر از فرد و جامعهٔ سیاسی بهتر از خانواده نیازهای خود را برمی‌آورد. ولی جامعه‌هنگامی به این هدف می‌رسد و کامل می‌شود که از عده هرچه بیشتر [و متنوع‌تر] افراد پدید آید تا بتواند حوائج خود را رفع کند. پس اگر راست باشد که هرچه يك جامعه بهتر بتواند نیازهای خود را برآورد، رستگارتر است، وحدت کم بروحدت بسیار رجحان دارد.

حتی اگر فرض کنیم که برترین صلاح هر جامعه در بر خورداری از بیشترین حد ممکن وحدت باشد، چنین وحدتی را نمی‌توان با آن حجت ثابت کرد که «همهٔ مردم در يك زمان [و در بارهٔ يك چیز] می‌گویند: «از آن من است» یا «از آن من نیست»؛ و این حجتی است که به گمان سقراط نمودار وحدت جامعهٔ سیاسی است^۲. واژهٔ «همه» دارای معنای روشنی نیست. اگر معنای آن، «هر يك به طور جداگانه» باشد، شاید مطلوبی که سقراط در سر دارد تحقق پذیرد چون در این صورت هر کس می‌تواند پسر واحدی را فرزند خود و زن واحدی را زن خود بخواند، و از دارایی و در واقع امر از هر يك از بایستنیهای زندگی بهمینسان سخن گوید؛ ولی اگر زنان و کودکان مشترك باشند، دیگر شهروندان نمی‌توانند ایشان را «از آن خود» به معنی از آن هر يك به طور جداگانه بخوانند، بلکه زنان و کودکان از آن همگی به طور عموم خواهند بود. و بهمینسان مردم، دارایی را از آن خود، به معنای متعلق به عموم [جامعه] خود و نه از آن يكايك افراد به طور جداگانه خواهند خواند. پس می‌بینیم که واژهٔ «همه» معنایی دوپهلو دارد و همچون واژه‌های «هر دو» و «جفت» و

۷
فراوانی عده و
تنوع افراد مایهٔ
استقلال جامعه
است.

۸
ایراد دوم به
افلاطون :
وحدت را
از راه اشتراك
خانواده نمی-
توان تأمین کرد.

۹

۱- ا. ب.

۲- اشاره است به کتاب «جمهوری» افلاطون، بند ۴۶۲، آنجا که نویسنده می‌گوید: وحدت هنگامی تحقق می‌پذیرد که هر کس، هر چیزی را به طور یکسان از آن خود و دیگران شمارد، یعنی همه چیز میان افراد جامعه مشترك باشد.

«تای» به سبب ابهام در معنی، حتی در گفتگوهای فلسفی نیز موجب مناقشه می‌شود.^۱ نتیجه می‌گیریم که اگر همه مردم، چیزی را از آن خود [به معنای از آن همگی] بخوانند، از يك نظر کار پسندیده‌ای می‌کنند، ولی از نظر دیگر گفتن چنین مطلبی بهیچ‌رو دلیل هماهنگی ایشان نیست.^۲ از این گذشته، پیشنهاد [افلاطون] عیبی دیگر نیز دارد. در نگهداری از اموالی که برای حد اکثر افراد مردم مشترك باشد، حداقل دقت و توجه به کار می‌رود. هر کس همیشه در اندیشه اموال خصوصی خویش است و پروایی از اموال مشترك ندارد، یا اگر دارد فقط به اندازه سهم او از آنهاست. زیرا به این سبب که دیگری نیز در اندیشه نگهداری اموال مشترك است، خود از کوشش در نگهداشت آنها سرباز می‌زند، و این در حالی است که دلایل دیگری برای سهل‌انگاری او نباشد. از همین روست که اداره خانواده‌هایی که چندین سرپرست دارند به خوبی خانواده‌هایی که دارای عدة کمتری سرپرست هستند، انجام نمی‌گیرد. نتیجه [پیشنهاد افلاطون] آن خواهد شد که هر شهروند هزار فرزند داشته باشد و هیچ‌یک از این هزار فرزند، به تنهایی به هیچ شهروندی تعلق نداشته باشد، بلکه هر يك فرزند همه مردم به شمار رود، و از اینرو از سرپرستی پدرانه بی‌بهره ماند.

۱۲۶۲ الف - وانگهی هر کس که کودک^۳ را که آسوده حال یا خلاف آن باشد، «از آن خود» بنامد، دعوی او فقط مربوط به جزئی از آن کودک است. معنای سخن او این نیست که کودک کلاً از آن اوست، بلکه اینست که فقط جزئی از کودک، که کمیت آن بر حسب شماره شهروندان معین می‌شود، به او تعلق دارد؛ وقتی چنین کسی درباره کودک بگوید:

۱- «هر دو» گاه به معنای «هر دو چیز با هم» و گاه به معنای «هر يك از دو چیز» است. «جفت» نیز می‌تواند صفت کل چیزی باشد (در حالتی که همه اجزاء آن چیز مجموعاً با چیز دیگری جفت در آیند) اگر چه هر يك از اجزاء آن چیز به تنهایی «تای» است. همچنین است حال «تای».

۲- ارسطو چند سطر پایین‌تر استدلال می‌کند که اشتراك اموال و علائق خانوادگی نه فقط سبب هماهنگی افراد جامعه نمی‌شود، بلکه اختلافاتی نیز میان ایشان پدید می‌آورد.

۳- ه. ر. : «همشهریان خود».

۱۰
اشترك مایه
مسامحه در

نگهداری اموال
و علائق مشترك
می‌شود.

۱۱

«از آن منست» یا «فرزند فلان کس است»، واژه‌های «من» یا «فلان کس» در عبارتش به تمام جمع هزارشهروند یا هرعه دیگر برمی گردد که جامعه‌اش را تشکیل می‌دهند؛ و حتی این اندازه نیز مسلم نخواهد بود زیرا هیچ دلیلی در دست نیست که ازچنین کسی [اصلاً] فرزندی زاده شده باشد، و اگر هم زاده شده زنده مانده است^۱، ولی آیا کدامیک شیوه بهتر است^۲:

۱۲

اینکه هریک از دوهزار یا ده هزار افراد [يك شهر]، چیز واحدی را به معنایی که شرح دادیم^۳ «از آن خود» بنامد، یا به معنایی که امروزه در شهرهای عادی مصطلح است؛ امروزه وضع چنین است که يك تن، پسر کسی و برادر دیگری و پسر عم سومی و خویشاوند چهارمی، اعم از نسبی یا سببی است و در عین حال شخص پنجمی او را «همشهری» یا «هم قبیله‌ای» خود می‌نامد. آیا بهتر نیست که یکی، به رسم امروز، پسر عم، باشد تا آنکه [به پیروی از افلاطون] «فرزند ما» خوانده شود^۴؟

۱۳

شباهت

خانوادگی،

خویشاوندی را

آشکار می‌کند.

به علاوه محال است [که حتی در نظام افلاطونی] افراد، برادران و پسران و پدران و مادران واقعی خود را شناسند. زیرا شباهتی که میان کودکان و اولیائشان وجود دارد، ناگزیر افراد را و امیدارد که درباره [هویت] یکدیگر، حدس‌هایی بزنند. و این درست چیزی است که بنا بر گزارش برخی از نویسندگان در سفرنامه‌هایشان، [در لیبی علیا] رخ می‌دهد: می‌گویند که برخی از مردم آنسامان، زنان مشترك دارند و با اینحال کودکان از روی همانندی [با پدرهایشان^۵] باز شناخته [و میان ایشان تقسیم^۶] می‌شوند. همچنین [روایت می‌کنند

۱- بر طبق طرحی که افلاطون در جمهوری خود (بندهای ۶۰ - ۴۵۹) پیشنهاد می‌کند، طرز کار نظام زناشوئیهای موقت باید «رازی شمرده شود که فقط فرمانروایان از آن آگاه باشند». صاحب‌منصبان مخصوصی باید کودکانی را که حاصل چنین زناشوئیهایی هستند ضبط کنند؛ اگر کودکان خوب و شایسته باشند، آنانرا بیورند؛ و اگر بد باشند، «کنارشان بگذارند».

۲- ه.ر.د: «شیوه بهتر به کاربردن [اصطلاح] «از آن منست».

۳- یعنی به این معنی که فقط جزئی از کودکان متعلق به فرد باشد.

۴- ه.ر.د: «تا آنکه به شیوه دیگری وصف شود».

۵- ا.ب.

۶- ه.ر.د.

که [برخی از زنان، و نیز برخی از ستوران ماده، مثلاً اسبان و گاوان، فرزندانِ همانند پدران آنها می‌زایند، مانند مادیان «فارزالی» Pharsalus به نام «حلال زای» [Dicaea]^۱. اشتراك [زنان و کودکان] دشواریهای دیگری نیز در بردارد که مدافعاتش نمی‌توانند از بروز آنها پیش‌گیری کنند، از آن جمله است ستیزه و آدمکشی غیر عمدی و در بعض موارد عمدی و کشمکشها و دشنام‌گوییها؛ چنین بزه‌هایی چون در حق پدر یا مادر یا خویشاوندی نزدیک ارتکاب شود با جرم‌هایی که در حق بیگانان می‌رود فرق دارد، زیرا که ناموس طبیعی را بیشتر نقض می‌کند و در مواقعی که افراد خویشاوندان خود را شناسند، بیشتر از هنگامی که آنان را می‌شناسند دست به اینگونه گناهان می‌آیند، اگر افراد خویشاوندان را بشناسند به شیوه معمول می‌توانند [پس از ارتکاب جرم] توبه کنند و پوزش خواهند ولی اگر نشناسند چنین نتوانند کرد.

۱۴

ستیزه با
اولیاء

نیز شکفت آوراست که صاحب‌نظری^۲ که کودکان را میان همه مشترك کرده است فقط به این بس کند که عاشقان را از همخوابگی با یکدیگر بازدارد، ولی [نفس] عشق یا نزدیکیهای نوع دیگر را که میان پدر و پسر یا برادر با برادر سخت ناپسند است منع نکند، [و نباید فراموش کرد که] میان چنین افراد، حتی صرف احساس عشق نکوهیده است. همچنین غریب است که دلدادگان مرد را از همخوابگی با یکدیگر فقط به این دلیل بر حذر دارد که به افراط در شهوترانی می‌انجامد و به عقیده‌اش فرقی نکند که چنین دلدادگانی پدر و پسر باشند یا دو برادر. این اشتراك زنان و پسران به ظاهر برای طبقه بزرگواران سودمندتر است تا برای پاسداران

۱۵

خطر همخوابگی
با محارم

۱ - در «فارزال» ماده اسبی بوده که چون فرزندانِ شبیه به خود می‌زاییده او را چنین نامیده‌اند. واژه Dicaea را برخی از مترجمان به «رهوار» یا «بانوی درست زای» نیز برگردانده‌اند.
۲ - منظور افلاطون است.

سودمندی نظام اشتراکی برای برزگران

۱۶

[فرمانروا ۱] زیرا برزگران، ۱۲۶۲ ب اگر زنان و پسران در میانشان مشترک باشند، کمتر با یکدیگر دوستی خواهند کرد، و هر طبقه محکوم برای آنکه همواره سر تسلیم بر آستان حکومت دارد و به عصیان نکوشد، باید افرادش از پیوند دوستی [با یکدیگر] محروم باشند. ولی به طور کلی چنین نظامی ناگزیر وضعی را به وجود می آورد که درست برعکس منظور قوانین درست و شایسته، و نیز برعکس منظوری است که سقراط^۲ آیین اشتراک زنان و پسران را از برای آن وضع می کند. زیرا به گمان ما دوستی، برترین مصلحت هر کشور است، چون بهترین نگهبان آن در برابر آشوبها و انقلابهاست و وحدت جامعه سیاسی، که سقراط آن را سخت می ستاید، هم در ظاهر امر^۳ و هم به گفته خود سقراط، پدید آورده مهر و دوستی است؛ همانگونه که اریستوفان Aristophanes در گفتار درباره عشق شرح می دهد که چگونه دو دل داده از فرط عشق میل دارند تا با یکدیگر در آمیزند چندان که بجای دو گانه یگانه شوند^۴.

۱۷

فرجام میل مفرط دو دل داده به یگانگی آنست که یا هر دو یکی می شوند و یا هستی یکی در دیگری ناپدید می گردد. ولی در جامعه سیاسی نتیجه چنین وحدتی متفاوت است، زیرا جوهر مهر و دوستی را رقیق می کند؛ پدر میل ندارد که پسرش را «از آن خود» بداند، چنانکه پسر در بند آن نیست که پدرش را «از آن خود» بشمارد. همانگونه که چون قطره ای شراب در مقدار فراوانی آب مستحیل شود محلولی بی مزه پدید می آورد، روابط مردم نیز با یکدیگر، چون از اینگونه پیوندهای خانوادگی برخوردار نباشد، لطف و مزه خود را از دست

۱ - مدینه فاضله افلاطون مرکب از سه طبقه پاسداران یا جنگجویان و برزگران و پیشه وران است.

۲ - با آنکه اشاره ارسطو در سراسر این فصل بیشتر به عقاید افلاطون است، کمتر از او نام می برد و عقایدش را بیشتر از زبان سقراط نقل می کند.

۳ - ا. ب.، «هم باتفاق همگان».

۴ - «اریستوفان» شاعر هجویه سرایی بوده است که افلاطون در رساله «مهمانی» Symposium خود (بخش ۱۹۲ به بعد) از زبان او آرایه را درباره عشق بیان می کند.

خواهد داد، زیرا در حکومتی که افلاطون وصف می کند، پدر دیگر در اندیشه فرزندش نیست و فرزند پروای پدر را ندارد و برادر از حال برادر پی خبر است. زیرا دو چیز است که دلسوزی و همبستگی آدمیان را در حق یکدیگر می پروراند: یکی احساس داشتن چیزها و دیگر دلبستن به آنهاست. و در جامعه‌ای که [به پیروی از دستور افلاطون] اینگونه سامان یابد هیچیک از ایندو را جایی نیست.

چگونگی انتقال کودکان^۱ در زمان تولدشان از [طبقه] برزگران و پیشه‌وران به [طبقه] پاسداران و یا از [طبقه] پاسداران به برزگران و پیشه‌وران [نیز دشواریهایی دارد و] مایه سرگشتگی می شود. [هم اولیایی که فرزندان را رها می کنند]^۲ و هم آنان که کودکان را از طبقه‌ای به طبقه دیگر منتقل می کنند، باید بدانند که هر کودک از آن کیست و به چه کسی سپرده می شود. از این گذشته، در چنین وضعی بازسئزه و عشق‌بازی [غیرطبیعی] و آدم‌کشی و دیگر زیان‌هایی که هم اکنون از آنها سخن گفتیم فزونی می گیرد. زیرا فرزندان طبقه پاسداران که در زمره شهروندان یکدیگر درمی آیند، پاسداران را برادر یا فرزند یا پدر یا مادر خود نخواهند شناخت، و همچنین کودکانی که از طبقات دیگر به جمع پاسداران می پیوندند آن طبقات را خویشاوند خود نخواهند شمرد تا به پاس خویشاوندی از بزه کاری پرهیز کنند. همین اندازه بحث می تواند مسائل مربوط به اشتراك کودکان و زنان را فیصل دهد.

موضوع دیگری که باید بررسی شود، مسئله نظام دارایی در جامعه‌ای است که می خواهد بهترین سازمان‌های سیاسی را داشته باشد: آیا اموال باید مشترك باشد یا خصوصی. این مشکل را باید از پیشنهاد‌های مربوط به کودکان و زنان یکسره جدا دانست ۱۲۶۳ الف منظور این است که حتی اگر مانند آنچه امروزه معمول است، کودکان و زنان، مختص

۱۸

انتقال کودکان
از طبقه‌ای به
طبقه دیگر
عملی نیست.

۱

اشترك اموال
نیز مایه وحدت
نخواهد شد،
انواع اینگونه
اشترك

۱- اشاره است به بحث افلاطون در کتاب سوم «جمهوری» که می گوید اگر فرزندان طبقات برزگر و پیشه‌ور شایسته و مستعد باشند باید آنها را به طبقه پاسداران منتقل کرد و بالعکس. ۲- ر. ه.

باشند [و نظام خانوادگی پایدار بماند] باز باید دید که بهتر آنست که دارایی و استفاده از مال هر دو مشترک باشد، یا آنکه یکی مشترک باشد و دیگری خصوصی^۱؛ در اینجا سه چاره گوناگون می‌توان پیشنهاد کرد: یکی آنکه، همچنانکه نزد مردم غیریونانی معمول است، مالکیت زمینها خصوصی باشد ولی فرآورده آنها به انباری عمومی برای مصرف همگان سپرده شود. دوم آنکه، باز همچنانکه، بنا بر روایات، شیوه برخی از مردم غیریونانی است، برعکس، زمینها مشترک باشد و همه مردم نیز در آنها به اشتراک کشت کنند، اما فرآورده کار هر کس مخصوص به خود اوشود.

سوم آنکه زمین و فرآورده آن هر دو مشترک باشد. اینک اگر فرض کنیم که افرادی جز شهروندان زمین را کشت کنند^۲، مشکل به نوعی دیگر وحلش آسانتر است؛ ولی اگر بزرگران، شهروند باشند، مسأله دارایی صورت بسیار دشواری به خود خواهد گرفت، زیرا اگر سهم همه ایشان در کار و پاداش برابر نباشد، آنان که بیشتر کار می‌کنند و کمتر پاداش می‌گیرند از آنانکه پاداش فراوان می‌گیرند و کار کم می‌کنند، کینه به دل خواهند گرفت.

حقیقت آنست که به‌طور کلی همزیستی و همکاری آدمیان در هر زمینه دشوار است به ویژه در آنچه به دارایی مربوط شود. گواه این دعوی، همان ناسازگاری همسفرانست که همواره بایکدیگر در ستیزند و بهر بهانه کوچکی از هم می‌رنجند؛ به همینگونه ما بیشتر با آن دسته از خادمان خود در می‌افتیم که [با آنان بیشتر سروکار داریم] از آنان در رفع حوائج عادی [روزانه] بیشتر کار می‌گیریم. از اینرو اشتراک اموال، دشواریهایی از اینگونه و گونه‌های دیگر در پی دارد. و نظام

برتری نظام
دارایی خصوصی
بر شیوه دارایی
مشترک

کنونی [یعنی دارایی خصوصی] اگر به اخلاق نیکو و قوانین درست آراسته باشد، بسیار از آن برتر است و ارجهای هر دو شیوه، یعنی دارایی خصوصی و دارایی مشترک، را در خود جمع دارد. زیرا دارایی باید عموماً و مطلقاً خصوصی باشد ولی از

۱- این عبارت در اصل یونانی نیست و مترجمان خود آن را بر متن افزوده‌اند.

۲- یعنی بندگان، مانند، «هلوت‌ها» Helots که بندگان اسپارتی بودند.

يك باره [یعنی استفاده]، مشترك به شمار آید.^۱ جدایی اموال [ومنافع] مردم از یکدیگر علل کشمکش و ناسازگاری ایشان را از میان می برد و بر سود هر يك می افزاید زیرا هر کس می داند که برای چیزی می کوشد که از آن خود اوست. از سوی دیگر، فضیلت و نیکی [و نه به زعم افلاطون، الزام قانونی^۲] کسان را وادار می دارد که به مصداق این مثل که «میان دوستان [اموال] مشترك است»^۳ همگان را در استفاده از دارایی خود شريك کنند. چنین روشی هم اکنون در برخی از کشورها کم و بیش معمول است و این امر نشان می دهد که تحقق آن محال نیست؛ به ویژه در کشورهایی که از شیوه درست حکومت برخوردارند، بخشهایی از این طرح به مرحله عمل درآمده و بخشهای دیگر بعداً در خواهد آمد؛ زیرا در آنها، هر کس در عین آنکه بر دارایی خصوصی خود مسلط است، دوستان خویش را در استفاده از آنها شريك کرده است و خود نیز اموال آنها را مانند اموال خود به کار می برد^۴. مثلاً در اسپارت، مردم از بندگان یکدیگر همچون از بندگان خویش کار می گیرند، و به همین سان از اسبها و سگها؛ و نیز هرگاه در سفر به خوار و بار حاجت پیدا کنند، در سراسر مملکت می توانند از محصول کشتزارها حصه ای بردارند. پس آشکار می شود که بهتر آنست که خود اموال خصوصی ولی استفاده از آنها عمومی باشد؛ و وظیفه ویژه قانونگذار است که شهروندان را چنان پرورد تا دارایی خویش را به این شیوه به کار ببرند. وانگهی، احساس آدمی به اینکه چیزی دارایی خصوصی اوست، تفاوتی وصف ناپذیر در لذت او پدید می آورد. ۱۲۶۳ ب زیرا خویشتن دوستی، که احساسی همگانی است، بیگمان نه انگیزه هوس،

۵

۶

۱ - ا. ب. در اینجا است که ارسطو حکم معروف خود را درباره دارایی، به عبارتی کوتاه و مقفی بیان می کند: *Idia Ktesis, Koine Chresis* یعنی: «دارایی خصوصی؛ مصرف از آن مشترك». در ترجمه «رکم» واژه استفاده در این جمله نیامده است.

۲ - ا. ب.

۳ - این ضرب المثل را به فیثاغورث نسبت داده اند.

۴ - ا. ب. «بخشی از اموال خود را در دسترس دوستان خویش می گذارند، و بخش دیگر را میان همه همشهریان خود مشترك می کنند.»

بلکه غریزه‌ای طبیعی است. از سوی دیگر، خود پرستی را به حق نکوهش می‌کنند؛ ولی آنچه نکوهیده است نه [مطلق] خویشتن دوستی، بلکه خویشتن دوستی بیش از اندازه است، همچنانکه آزمندی صفت کسی است که پول را بیش از اندازه دوست داشته باشد، و گرنه علاقه به خود و پول و چیزهای دیگر پدیده‌ای همگانی است. باید افزود که یاری رساندن به دوستان یا مهمانان یا هم‌نشینان نیز خود لذتی دارد؛ ولی چنین یاریها و مهر بانیها تنها هنگامی میسر است که دارایی، خصوصی باشد، و در جامعه‌ای که وحدت آن از اندازه درگذرد، نشانی از یاری و مهر بانی نیست. به علاوه در چنین جامعه‌ای، دو فضیلت از میان دستی می‌شود. بر می‌خیزد: نخست پرهیزکاری در آمیزش با زنان (زیرا خویشتن داری از نزدیکی با زن دیگری خود فضیلتی بزرگ است) و دوم گشاده دستی در صرف اموال (زیرا لازمه گشاده دستی، استفاده درست از اموال است و [در جامعه‌ای که وحدت آن از حد گذشته باشد] هیچکس نمی‌تواند این فضیلت را از خود نشان دهد و یا دست به کاری زند که نمودار گشاده دستی باشد).

۷

اشترک اموال
مایه تباهی دو
فضیلت خویشتن -
داری و گشاده
دستی می‌شود.

۸

قوانینی از اینگونه [که افلاطون پیشنهاد می‌کند] با ظاهری فریبنده همه مردم را به نیکخواهی فرا می‌خواند. کسی که شرح این قوانین را بشنود، شادمانه آنها را می‌پذیرد زیرا می‌پندارد که همه مردم [با به کار بستن این قوانین] دوستی و مهری شگرف در حق یکدیگر احساس خواهند کرد، به ویژه اگر چنین وانمود شود که همه ناهنجاریهای جوامع کنونی (مانند دعاوی پیمان شکنی میان مردم، محکومیت گواهان دروغگو، و چاپلوسی و کمیته سازی تهیدستان از توانگران) بر اثر آنست که نظام دارایی مشترک در آنها برقرار نیست. ولی این ناهنجاریها را به هیچ‌رو نباید نتیجه عدم اشترک اموال

۹

۱ - بحث ارسطو در این بخش (۷) نظم منطقی ندارد؛ او با آنکه به طور کلی درباره اشترک اموال سخن می‌گوید در اینجا دوباره موضوع اشترک زنان و کودکان را پیش می‌کشد. و با آنکه بالا در بخش (۶) عامل لذت را به عنوان یکی از عوامل توجیه کننده مالکیت خصوصی مطرح کرده بود، در این بخش آن را کنار می‌گذارد و دوباره به مسئله فضیلت بر می‌گردد.

دانست، زیرا که همه از نادرستی سرشت آدمیان بر می‌خیزد، چون در میان مردمی که اموالشان مشترك است، بیشتر از کسانی که داراییشان از یکدیگر جداست ستیزه روی می‌دهد، اگر چه [این نکته شاید ما را گمراه کند که] کسانی که به دلیل اشتراك اموال در میان خود با یکدیگر درستیزه‌اند، در قیاس با دارندگان اموال خصوصی کم‌شماره‌اند. وانگهی حق آنست که نه فقط زیان‌هایی را که بر اثر اشتراك اموال از میان می‌رود شرح داد بلکه سودهایی را نیز که با این شیوه از دست خواهد رفت باز گفت؛ زندگانی در صورت مشترك بودن دارایی مردم، یکسره محال می‌نماید^۱. خطای سقراط در آنست که استدلال خود را با مقدمه نادرست آغاز می‌کند. بی‌گمان در جامعه سیاسی، مانند جامعه خانوادگی، وحدت لازم می‌آید ولی نه در هر چیز^۲. زیرا در تکامل به سوی وحدت از یکسو نقطه‌ای هست که جامعه سیاسی چون از آن فراتر رود، هستی خویش را از دست می‌دهد، و از سوی دیگر نقطه‌ای هست که جامعه سیاسی چون به آن نزدیک شود، با آنکه هستی خود را از دست نمی‌دهد، ولی به علت نزدیکی به نیستی جامعه‌ای بدتر می‌شود، درست مانند چند صدای هماهنگ که به يك صدا یا همچون يك بیت شعر که به يك و تد مبدل گردد. همچنانکه گفتیم^۳، جامعه سیاسی، در عین آنکه بر کثرت افراد

۱۰

ملاحظات کلی
در باره نظام
اشتراکی: وحدت در تربیت آورد، و گمان دارد که این شیوه، جامعه سیاسی را فقط از [مطلوب او^۴] را از فضیلت اخلاقی برخوردار خواهد کرد، راه تربیت می‌- بجای آنکه از راه عادات [اجتماعی^۵] و فرهنگ و قانون‌گذاری^۶ توان تأمین کرد. در پی مقصود خویش رود، چنین پندارد که راه‌هایی از آنگونه

۱ - زندگی در چنین حالی محال خواهد بود. زیرا مطابق دلایل ارسطو، اشتراك اموال اولاً فضایل را محدود می‌کند، ثانیاً آدمی را از لذت محروم می‌دارد و ثالثاً بر دامنه ناسازگاری و ستیزه میان آدمیان می‌افزاید.

۲ - در اینجا ارسطو دنباله سخنانی را می‌گیرد که در آغاز بحث مربوط به اشتراك زنان، ناتمام گذارد (بخش ۴-۱ همین فصل).

۳ - نگاه کنید به بخش «۳ - ۲» همین فصل.

۴ - ا.ب. ۵-۱.ب.

۶ - معنای حقیقی قانون‌گذاری آنطور که در این عبارت به کار رفته، از بند ۵ بالا-

که در اینجا شرح دادیم جامعه را بر منزل رستگاری خواهد رساند. نمونه‌ای از اینگونه قانونگزاری را در اسپارت و کرت می‌توان یافت که در آنها دارایی افراد، از راه‌خوانهای همگانی، به مصرف مشترك عموم می‌رسد.^۱

نظام اشتراکی
تاکنون از کوره
آزمایش نگذشته
است.

۱۲۶۴ الف در این باره نباید از یاد برد که اگر چنین کارهایی [که افلاطون آنها را از ابداعات خود می‌شمرد] سودمند می‌بود، مردمان [به نحوی] در زمانهای گذشته دور و سالیان دراز [تاریخ خود] از سودمندی آنها آگاهی می‌یافتند؛ زیرا هیچیک از این کارها از دیده گذشتگان پنهان نمانده، اگرچه برخی از آنها برای پژوهش علمی به ضبط^۲ در نیامده و برخی دیگر، با آنکه به آگاهی مردمان رسیده، به مرحله عمل گذارده نشده است. ارزش اندیشه‌های افلاطون هنگامی معلوم می‌شود که ببینیم که حکومتی که او پیشنهاد می‌کند، چگونه در عمل شکل می‌یابد. هیچ جامعه‌ای به وجود نمی‌آید مگر با تقسیم مردم آن به طبقات، قسمتی به شکل انجمنهای مخصوص خوانهای همگانی، و قسمتی دیگر به شکل دودمانها و قبایل^۳. پس معلوم می‌شود که تنها وجه مختص قوانینی که [بنا به پیشنهاد افلاطون] باید وضع شود این حکم است که پاسداران نباید به کار کشاورزی پردازند، و این درست همان ترتیبی است که امروزه اسپارتیان در رعایتش می‌کوشند^۴.

۱۱

→ استنباط می‌شود، آنجا که ارسطو می‌گوید: «وظیفه ویژه قانونگذار است که شهروندان را چنان پرورد تا دارای خویش را در معرض استفاده همگان بگذارند. پس قانونگزاری یعنی فراهم آوردن موجهاتی در روحیات مردم که آنانرا به استفاده مشترك از اموال یکدیگر راغب سازد.

- ۱- ا. ب: «سنت دارائی، از راه نظام خوانهای همگانی، در خدمت عامه گماشته شده است.»
- ۲ - اصل عبارت یونانی به معنای استخراج نتیجه منطقی از مقدمات يك قضیه است.
- ۳ - چنین است ترجمه «بارکر» ولی در ترجمه «رکم» جمله بالا به این صورت آمده است: «زیرا جامعه افلاطونی را فقط با فراهم آوردن گروه‌بندی‌های آن و تقسیم جامعه به خوانهای همگانی و نیز جوامع برادری و قبایل می‌توان بنا کرد.»
- ۴ - «پیران اسپارتنی» (که معادل «پاسداران» مدینه فاضله افلاطونی هستند) مالک زمین بودند، ولی کشت آن را بر عهده بندگان خود (هلوتها) می‌گذاشتند. در مدینه فاضله افلاطونی وضع به شکل دیگر است زیرا پاسداران اصلاً مالک زمین نیستند و برزگران نیز که هم مالک و هم کشاورزند، در جزء بندگان به شمار نمی‌روند.

نقص بیان سقراط و آنکهی سقراط درباره چگونگی کارسازمان حکومت خود، در تعریف حکومت به ویژه درباره وضع اعضای حکومت، توضیحی نداده است و اشتراکی توضیح این نکات نیز کار ساده‌ای نیست. اگرچه عموم شهر-

وندانی که به طبقات دیگر [جز طبقه پاسداران] تعلق دارند، بیشتر افراد جامعه او را تشکیل می‌دهند، درباره ایشان هیچگونه قانونی وضع نشده است و معلوم نیست که آیا میان برزگران نیز، اموال و همچنین زنان و کودکان، مشترك است یا مختص^۱. زیرا اگر همان نظام کامل اشتراکی در

۱۲
معایب تحمیل
نظام اشتراکی
بر برزگران

میان برزگران نیز برقرار باشد پس فرق ایشان با پاسداران چه خواهد بود؟ و برزگران از تسلیم به حکومت پاسداران چه طرفی خواهند بست؟ چه چیز آنانرا و خواهد داشت که فرمان پاسداران را گردن نهند؟ مگر آنکه پاسداران همان تدبیر هوشیارانه فرمانروایان «کرت» Crete را به کار بندند که بنده را در همه حقوق و امتیازات برابر خدایگان ساخته‌اند مگر در تمرینات ورزشی و سلاح داری [که فقط خاص خدایگان است] ولی اگر زندگی خانوادگی و نظام دارایی برزگران به همان شیوه باشد که در کشورهای دیگر هست، پس اشتراك به چه صورت خواهد بود؟ زیرا در آنحال ناگزیر دو حکومت متضاد در کشور پدید خواهد آمد. زیرا سقراط، پاسداران را نوعی سپاه اشغالگر می‌داند و حال آنکه برزگران و پیشه‌وران را در زمره شهروندان به شمار می‌آورد^۲. ولی همان ستیزه‌ها و دعوی‌ها و عیبهای دیگری که سقراط در حکومت‌های دیگر می‌یابد، در میان شهروندان او نیز رخ خواهد نمود. با اینحال سقراط می‌گوید که مردم کشورش چون [به آیین او] تربیت یافته‌اند دیگر به بسیاری از قوانین، همچون مقررات انتظام شهر و بازار نیازی ندارند؛ ولی ضمناً او وظیفه تربیت همگان را به عهده پاسداران سپرده

۱۳

۱ - سهو یا تسامح ارسطو است، زیرا افلاطون در کتاب جمهوری توضیح می‌دهد که برزگران اموال خصوصی دارند و در خانواده‌هایی جدا از یکدیگر زیست می‌کنند.
۲ - جمله به این شکل نیز ترجمه شده است: « زیرا سقراط یکدسته از افراد را پاسدار و نوعی اشغالگر و دیگران را برزگر و پیشه‌ور و شهروندان نوع دیگر ساخته است. »

است. همچنین برزگران را بر زمینها مسلط کرده به شرط آنکه بخشی از فراورده کشت خود را به پاسداران واگذارند، اما برزگران او به همین دلیل چه بسا سرکش تر و بارسارتر از «هلوت»ها [ی اسپارتی] یا «سرف»ها^۱ [ی تسالی-Thessaly] یا بندگان دیگر کشورها خواهند شد. بهر حال روشن نشده است که آیا نظام اشتراکی برای برزگران بهمان اندازه الزامی است که برای پاسداران یا آنکه برزگران به پیروی از شیوه دیگری مکلف اند؛ همچنین [سقراط] درباره مسائل دیگر مربوط به این موضوع هیچگونه آگاهی به دست ما نمی دهد، [مثلا در این باره که] پایگاه برزگران در نظام سیاسی او کجا و چگونه است و تربیت ایشان به چه شیوه است و کدام قوانین بر احوالشان حکومت می کند. از اینرو دانستن این نکته بسیار دشوار است، اگرچه به غایت ضرورت دارد که خصائص روحی مردم طبقات فرودست باید چگونه باشد تا جامعه پاسداران پایدار بماند.^۲ ۱۴۶۴ ب ولی اگر سقراط بخواهد که برزگران، زنان مشترک و اموال مختص داشته باشند، [باید پرسید که] در حالی که مردان در کشتزارها به کار سرگرمند، چه کسی کارهای خانه هایشان را خواهد گرداند؟ و نیز غریب است که سقراط با همانند کردن [آدمیان] به جانوران بخواهد ثابت کند که زنان باید همان پیشه های مردان را داشته باشند؛ ولی در پاسخ او باید گفت که جانوران [بر خلاف آدمیان] زندگی خانوادگی ندارند. همچنین روش سقراط در نصب فرمانروایان، از زیان و گزند برکنار نیست. زیرا او گروه واحدی از افراد را برای همیشه به فرمانروایی می گمارد و این امر حتی در میان مردم بی نام و نشان^۳ و به ویژه در میان مردان نستوه و رزم آور^۴ شورش و نافرمانی

۱۴

۱۵

ایرادات جزئی دیگر به عقاید افلاطون

- ۱ - هلوتها Helots همانطور که قبلا نیز گفته شد بندگان خاص اسپارت و سرفها Serfs بندگان وابسته به زمین را می نامیدند.
- ۲ - ا. ب. : «از اینرو دانستن این مطلب دشوار است، اگرچه به غایت اهمیت دارد که اگر قرار باشد زندگی مشترک پاسداران محفوظ بماند، طبقه برزگران چگونه باید تشکیل داد.»
- ۳ - منظور برزگرانند.
- ۴ - منظور کسانی هستند که در مدینه فاضله افلاطونی به کار سپاهیگری اشتغال دارند و بزرگترین خصیصه ایشان، دلاوری و نستوهی است.

برمی‌انگیزد. دلیل اینکه وی گروه واحدی از افراد را به فرمانروایی همیشگی می‌گمارد آشکار است زیرا [فقط آنان شایستگی طبیعی برای حکومت دارند^۱ و] چنان نیست که گوهر خدا داد زرین‌روان زمانی در نهاد يك گروه و گاهی در سرشت گروه دیگر باشد، بلکه همواره بريك گروه ارزانی می‌شود. و از همین روست که سقراط می‌گوید که خداوند، [سرشت] گروهی از مردم را به هنگام زادن، گوهر زر، و گروهی دیگر را سیم و کسانی را که پیشه‌ور و برزگر خواهند شد، آمیختنی از مس و آهن می‌بخشد^۲.

همچنین [حکومت افلاطونی این عیب را دارد که] اگرچه وی پاسداران را از شادی محروم می‌کند، می‌گوید که وظیفه قانونگذار تأمین شادی همه مردم شهر است^۳. ولی کل‌هرگز شاد نتواند بود مگر آنکه بیشتر یا همه یا برخی از اجزاء آن شاد باشند. زیرا شادی را دیگر نتوان به عدد جفت همانند کرد [و گفت که همچنانکه عدد جفت می‌تواند از اعداد تایی پدید آمده باشد، شادی نیز می‌تواند از اجزاء ناشاد فراهم آید]. خاصیت جفت بودن می‌تواند در کل چیزی باشد، ولی در اجزاء آن نباشد؛ اما خاصیت شادی چنین نتواند بود. وانگهی اگر پاسداران شاد نباشند، دیگرچه طبقه‌ای می‌تواند شاد باشد؟ زیرا بی‌گمان پیشه‌وران یا توده مردم عامی، شاد نیستند. پس جمهوری موصوف سقراط، این دشواریها را دربردارد به علاوه دشواریهای دیگری که سبکتر نیست^۴.

۱۶

شادی، بهره‌کدام طبقه است؟

۱ - ا. ب.

۲ - ارسطو در اینجا به طور ضمنی از نظریه افلاطون درباره استعداد طبیعی افراد برای اشتغال به مناصب گوناگون انتقاد می‌کند و بجای آن شیوه حکومت تناوبی را پیش می‌نهد تا برحسب آن شهروندان بتوانند هر چند یکبار از پایه فرمانبرداری به مقام فرمانروایی برسند.

۳ - ارسطو قبلاً (در بند ۷ همین بخش) بیان کرده است که چرا درمدینه فاضله، فرمانروایان از شادی محرومند. جمله بالا در ترجمه «بارکر» چنین آمده است: «وی پاسداران خود را حتی از شادی محروم می‌کند، و بر آنست که هدف قانونگذاری باید تأمین شادی همه افراد شهر باشد.»

۴ - بحث ارسطو در نقد کتاب جمهوری افلاطون دارای يك نقص عمده است. توضیح ←

۱ درباره کتاب

«قوانین»

افلاطون؛ قیاس

آن با کتاب

«جمهوری»

همین سخنان درباره کتاب دیگر [افلاطون به نام] «قوانین» نیز درست می آید و از اینرو بهتراست حکومتی را که در آن وصف شده است به اختصار بررسی کنیم. در کتاب «جمهوری»، سقراط مسائل معدودی را [به گمان خود] حل کرده است، که عبارتند از شیوه اشتراك زنان و کودکان و دارایی و نیز سازمان حکومت. وی در این کتاب همه مردم را به دو طبقه بخش می کند: طبقه برزگران و طبقه دیگری که به هنگام جنگ از کشور پاس می دارد و طبقه سومی که از این طبقه دومی منشعب می شود و راینان و فرمانروایان [یا پاسداران تمام عیار] کشور از میان آن برمی خیزند. ولی سقراط معین نمی کند که آیا برزگران و پیشه وران اصلاً از حکومت محرومند و یا فقط در آن سهمی دارند و آیا این طبقات دارای سلاح اند و همراه دیگران به کارزار می روند و یا از این وظیفه معاف اند؛ و اگرچه بر آنست که زنان باید خدمت سپاهی کنند و از همان تربیتی بهره یابند که پاسداران، باقی کتاب را با حاشیه روی و بحث درباره شیوه تربیت پاسداران پر کرده است. ۱۲۶۵ الف ولی با آنکه بخش بیشتر کتاب «قوانین» به گفتگو در باره قانون اختصاص دارد، مؤلف آن از شکل سازمان حکومت کمتر سخنی گفته و در آن موارد

۲

→ آنکه وی سه شق برای مالکیت ارضی در نظر می گیرد: نخست آنکه مالکیت زمینها خصوصی، ولی مالکیت محصول آنها مشترك باشد. دوم آنکه، برعکس، مالکیت زمینها مشترك ولی مالکیت محصول آنها خصوصی باشد. و سوم آنکه مالکیت و محصول زمین هر دو مشترك باشد (بخش ۲ این فصل، از بند يك به بعد). اولاً باید گفت که شق چهارمی نیز هست و آن اینکه مالکیت و محصول زمین هر دو خصوصی باشد. ثانیاً ارسطو فقط از شق اول و سوم بحث می کند و شق دوم را از یاد می برد، بدین معنی که نخست مشکلات اجرای نظریات افلاطون را درباره دارایی ارضی، براساس این فرض که مطابق با شق سوم است شرح می دهد و سپس مزایای شق اول (یعنی مالکیت خصوصی توأم با مصرف مشترك زمین) را بیان می کند و آنگاه دوباره به انتقاد از نظریات افلاطون می پردازد. بدینسان از شق دوم ذکر به میان نمی آید، مگر آنکه دفاع ارسطو را از شق اول به معنای رد ضمنی شق دوم انگاریم. ضمناً این نکته سزاوار تأمل است که بحث ارسطو از دارایی فقط مربوط به يك نوع از آن، یعنی مالکیت ارضی است و این کاملاً طبیعی است زیرا در جوامع یونان آن زمان، که تولید صنعتی به مقیاسی اندك بود مسأله مالکیت و مصرف سایر اشكال سرمایه (دست کم به نظر ارسطو) اهمیت چندانی نداشت.

معدودی هم که در این باره بحث کرده، چون می‌خواسته که سازمانی را که پیشنهاد می‌کند از طرف حکومت‌های موجود اقتباس شود^۱، باز سخن را به تدریج به بحث درباره شکل دیگر حکومت [یعنی حکومت کمال مطلوبش در کتاب جمهوری] برمی‌گرداند. زیرا جزا اشتراک زنان و دارایی، مقررات هر دو نوع حکومت [در «جمهوری» و «قوانین»] یکی است. در هر دو شیوه تربیت یکسانست و شهروندان از پیشه‌های پست [و مخصوص بندگان] برکنارند و مقررات خوانهای همگانی همانند است. تنها فرق آنست که در «قوانین» زنان نیز بر خوانهای همگانی می‌نشینند و همچنین شماره شهروندانی که سلاح دارند ۵۰۰۰ است، حال آنکه در «جمهوری» از ۱۰۰۰۰ در نمی‌گذرد.

۳

نقد از

«قوانین»:

جمعیت عظیم

سرزمین پهناور

می‌خواهد.

راست است که همه گفتارهای سقراط^۲، سرشار از روشنی و هوشیاری و نواندیشی و ژرف‌بینی است، ولی پیدا است که درباره همه مسائل نمی‌تواند برحق باشد^۳. مثلاً درباره اندازه جمعیت که هم اکنون به آن اشاره کردیم، نباید نادیده گرفت که جمعیتی به این شماره، به سرزمین پهناوری مانند بابل یا کشور بیکران دیگری نیازمند است که بتواند پنجهزار مرد تن‌پرور و چند برابر ایشان، جماعت زنان و خدمتگزاران را مایه معاش دهد. آرزو در عالم فرض بی گمان کاری زیبنده است، ولی به شرط آنکه از حیطة امکان بیرون نشود^۴.

۴

غفلت افلاطون

از وضع

همسایگان شهر

در «قوانین» گفته می‌شود که قانونگذار در وضع قانون باید به دو موضوع اعتناء کند: یکی سرزمین و دیگری جمعیت شهر. ولی باید بر این سخن افزود که اگر شهری بخواهد زندگی سیاسی^۵ خود را پایدار نگهدارد، سزا است که از وضع نواحی

۱- چنین است ترجمه «رکم» ولی در ترجمه «بارکر» این عبارت چنین آمده است: «با آنکه می‌گوید که در پی تشکیل دولتی است که اقتباس آن برای حکومت‌های موجود میسر باشد.» ۲- فراموش نشود که منظور افلاطون است.

۳- ا.ب.: «ولی کمال در هر چیز شاید دشوار باشد.»

۴- ارسطو در اینجا بیشتر به کیفیت شهرهای یونانی زمان خود نظر دارد که همه دارای سرزمین‌هایی کوچک محصور به تیه و ماهور یا دریا بودند. آتن از همه شهرها بزرگتر و وسعتش از هزار میل مربع تجاوز می‌کرد؛ ولی وسعت متوسط شهر یونانی (پولیس) از هفتاد میل مربع بیشتر نبود.

۵- منظور زندگی اجتماعی است و در برخی از دست‌نویسها، پس از «زندگی سیاسی» واژه‌های «ونه‌زندگی گوشه‌نشینی» افزوده شده است.

همسایه نیز غافل نماند؛ از جمله باید سلاحهایی داشته باشد که نه همان در سرزمین خود بلکه در کشورهای دیگر نیز به کار آید؛ و اگر چنین شیوه‌ای^۱ خواه برای زندگی فردی و خواه برای زندگی اجتماعی پذیرفته نشود، باز افراد هر شهر باید در حال گریز به همان اندازه به دیده دشمنانشان هیبت آور باشند که در حال حمله^۲. درباره اندازه دارایی نیز باید تأمل کرد: آیا بهتر نمی بود که سقراط آن را به نحوی دیگر و با بیانی روشنتر تعریف می کرد. وی در «قوانین» می -

۵

ضرورت دارایی

بتواند به اعتدال زیست کند، که درست مثل اینست که بگوییم، «آسوده زیست کند». ولی این عبارت بسیار کلی و مبهم است، زیرا هر کس می تواند در عین حال هم از روی اعتدال زندگی کند و هم تهیدست باشد. بهتر آن بود که او می گفت: «به اعتدال و گشاده دستی» (زیرا اگر این دو حالت [یعنی اعتدال و گشاده دستی] با هم نیاید، چه بسا که کار گشاده دستی به تجمل بکشد و کار اعتدال به تیره روزی)، و تنها این دو صفت است که در صرف مال مطلوب است؛ مثلاً نمی توان گفت که کسی مالش را با کم رویی یا گستاخی خرج می کند. پس فقط دو صفت اعتدال و گشاده دستی را باید به صرف مال مربوط دانست^۳.

۶

همچنین عجیب است که با آنکه نویسنده [کتاب «قوانین»]

۱- منظور زندگی فعال اجتماعی و سپاهیکریست.

۲- ه. ر. : «نه فقط هنگامی که وارد کشور دشمنانشان می شوند، بلکه هنگامی که از آن عزیمت می کنند، به دیده ایشان هیبت آور باشند.» این نخستین اشاره ارسطو به لزوم آمادگی نظامی در سیاست خارجی هر کشور است و در فصول دیگر نیز وی باز به این نکته اشاره می کند.

۳- همچنانکه ارسطو ثابت کرده است که سازوبرگ نظامی هر کشور باید نه فقط برای نگهداشت آرامش داخلی بلکه برای مقابله با تهاجم بیگانگان نیز کافی باشد در اینجا هم می خواهد بگوید که دارایی هر کس باید نه فقط برای تأمین حد متوسط زندگی او کفایت کند، بلکه ویرا همچنین به گشاده دستی در حق دیگران قادر سازد و به زندگی اجتماعی او مایه و نیرو بخشد. آمادگی نظامی شرط لازم وجود هر کشور در ارتباط با کشورهای دیگر است، و گشاده دستی خصلت مطلوب هر فرد است در آمیزش با افراد دیگر.

لزوم تحدید میزان زادوولد در شهرها

سعی در برابر کردن داراییهای شهروندان دارد، شماره شهروندان را معین نمی‌کند، وی هیچگونه محدودیتی برای شماره نوزادان قائل نمی‌شود، به این گمان که چون برخی از خانواده‌ها فرزند نمی‌آورند، شماره نوزادان در خانواده‌های دیگر درست به اندازه‌ای خواهد بود که شماره جمعیت شهر را همیشه ثابت نگه‌دارد، و اساس پندار او وضع کنونی شهرهاست. ۱۲۶۵ ب ولی تثبیت میزان جمعیت در حکومت فرضی [کتاب «قوانین»] بیشتر ضرورت دارد تا در حکومت‌های موجود، زیرا اکنون هر قدر جمعیت عظیم باشد، چون داراییها میان همگان تقسیم می‌شود، کسی تهیدست نمی‌ماند، ولی در حکومت فرضی [افلاطون] چون تقسیم‌داری مجاز نیست، مازاد جمعیت، خواه کم باشد خواه بسیار، از هر گونه دارایی بی‌ بهره خواهد ماند. چنین می‌نماید که تعیین حد افزایش جمعیت به منظور آنکه شهروندان بیش از حد مقرر فرزند نیاورند کاری لازم‌تر از تحدید دارایی است؛ و در تعیین حد زادوولد مردم، [البته] باید به احتمال مرگ برخی از کودکان، و بی‌فرزندگی گروهی از خانواده‌ها توجه داشت. ولی اگر این مشکل را یکسره بحال خود رها کنیم، همچنانکه اینک بیشتر کشورها می‌کنند، ناگزیر همه مردم تهیدست خواهند شد، و تهیدستی انگیزه سرکشی و بزهکاریست.

«فیدون کرنیتی»^۲ Pheidon of Corinth، از قانونگذاران کهن، بر آن بود که در هر شهر، شماره املاک خانوادگی باید با شماره شهروندان برابر بماند^۳، و لو آنکه املاک آنان در آغاز کار نابرابر باشد؛ ولی «قوانین» درست عکس اینرا می‌گوید^۴، بهر تقدیر باید تعیین بهترین راه حل را در

۱- سهو ارسطو است، زیرا افلاطون در بند ۷۴۰ «کتاب قوانین» از شماره شهر - وندان سخن می‌گوید.

۲- قانونگذاری ناشناخته است.

۳- ه.ر.، «شماره خانواده‌ها باید با شماره شهر وندان برابر بماند.»

۴- یعنی می‌گوید که باید املاک شهروندان با یکدیگر برابر باشد ولی ترتیبی مقرر نمی‌دارد که شماره شهر وندان ثابت بماند؛ «فیدون کرنیتی» می‌گفت که اگر املاک مردم باهم برابر نباشد مهم نیست، ولی تعداد کل شهروندان باید با تعداد کل املاک برابر گردد.

۸ این باره به فرصتی دیگر واگذاریم^۱. موضوع دیگری که در کتاب «قوانین» ناگفته مانده، فرق فرمانروایان از فرمانبرداران است؛ نویسنده کتاب در این باره فقط حکم می‌کند که فرمانروایان باید با فرمانبرداران همان فرق را داشته باشند که تاروپود پارچه، درنوع پشم، بایکدیگر^۲. [نقص دیگر «قوانین» آنست که] اگرچه روامی دارد که اموال هرکس تا پنج برابر ارزش اصلی آن افزایش یابد، هیچ نمی‌گوید که چرا نباید افزایش دارایی ارضی او نیز تاحدی مجاز باشد؛ همچنین در این باره نیز باید تأمل کرد که آیا پیشنهاد [«قوانین»] درباره تفکیک املاک خانوادگی با مصالح اقتصادی خانواده‌ها مطابق است یا نه. نویسنده می‌گوید که هر شهروندی باید دو خانه جداگانه داشته باشد، ولی مشکل بتوان امور دو خانه را در یک زمان تدبیر کرد^۳. حقیقت اینست که شکل کلی حکومتی [که در «قوانین» توصیف شده است] حکومتی که در نه دموکراسی است و نه الیگارشی بلکه چیزی است میان «قوانین» توصیف این دو که جمهوری [Polity^۴] نام دارد و شده، در واقع شهروندان آن فقط از میان کسانی برگزیده می‌شوند که حق نوعی «پولیتی» داشتن سلاح دارند. اگر نویسنده این حکومت را از آنرو پیشنهاد می‌کند که آن را از همه اشکال دیگر حکومت برای

- ۱- نگاه کنید به «کتاب هفتم»، بخش ۲-۴.
- ۲- کتاب «قوانین» بند ۷۳۴. درباره پارچه، تار باید از پشم محکم و پود از پشم نرم باشد. به همینگونه، فرمانروایان باید نهادی استوارتر از نهاد فرمانبرداران داشته باشند.
- ۳- غرض افلاطون از تفکیک خانواده‌ها در کتاب «قوانین» (بند ۷۶۶ آ) آن بود که پسرانی که زناشویی می‌کنند از خانواده خود جدا شوند و زندگی مستقلی در پیش گیرند. عجیب اینست که ارسطو خود نیز در بیان مشخصات حکومت کمال مطلوب خویش می‌گوید که هر شهروند باید دارای دو خانه باشد، یکی نزدیک شهر و دیگری در مرز آن («کتاب هفتم»، بخش ۷-۹).
- ۴- يك معنای «پولیتی» بنا به تعریف ارسطو («کتاب چهارم») حکومتی است مرکب از دموکراسی و الیگارشی یا میانگین ایندو. اساس «پولیتی» را طبقه متوسط تشکیل می‌دهد. در «کتاب چهارم» (بخش ۹-۲ به بعد)، ارسطو «پولیتی» را بهترین نوع ممکن حکومت برای کشورها می‌داند و حکومت اسپارتی را به عنوان نمونه‌ای از این حکومت ذکر می‌کند. ولی در این بخش همچنانکه دیده خواهد شد خلاف آن را می‌گوید و حکومت اسپارتی را از «پولیتی» جدا می‌شمرد.

کشورهای موجود، ممکن ترمی داند^۱، شاید حق با او باشد. ولی اگر آن را دومین نوع حکومت کمال مطلوب، پس از نوع اول [که در «جمهوری» توصیفش کرده است] می داند، به راه خطا می رود؛ زیرا چه بسا بتوان حکومت اسپارت یا حکومت‌های دیگری را که بیشتر رنگ اریستوکراسی دارند، از آن برتر شمرد.

۱۰ برخی بر آنند که بهترین نوع حکومت آنست که همه انواع نظریات گوناگون حکومت را دربرداشته باشد، و از اینرو حکومت اسپارت را در باره حکومت می ستایند، زیرا که آن را حاصل آمیزش الیگارش و سلطنت اسپارت و اریستوکراسی می دانند: قدرت الیگارش در دست اعضای

مجلس سنا یا کهنسالان و اختیارات سلطنت در دست شاه است. ضمناً چون «افور»ها^۲ از میان مردم عادی برگزیده می شوند، حکومت عنصری از دموکراسی را نیز دربر دارد. ولی البته گروهی دیگر انجمن «افور»ها را مظهري از حکومت «تورانی» یا ستمگر [Tyranny] می شمرد و عنصر دموکراسی را در خوانهای همگانی و دیگر مقررات زندگی روزانه می یابند. ۱۲۶۶ الف از سوی دیگر، در «قوانین» گفته می شود که بهترین حکومت آنست که از دموکراسی و حکومت ستمگران فراهم آمده باشد^۳، یعنی حکومتی که یا اصلاً نباید جزء انواع حکومت شمرده شود و یا باید آن را بدترین نوع حکومت دانست. حکومت‌هایی که از جمع چندین نوع [بیش از دو] پدید آید بهتر از چنین حکومتی است، و بی گمان بهترین حکومتها آنست که عناصر عدۀ هرچه بیشتری از حکومت‌های

۱- ه. ر: «معمول‌ترین نوع حکومت در کشورهای موجود می داند.»

۲- «افور»ها یا «ریش سفیدان» عالیت‌ترین صاحب منصبان حکومت اسپارت بودند. عدۀ ایشان پنج بود و در ارتباط باشاهان دوگانه اسپارت، وظیفه حراست از منافع مردم را برعهده داشتند.

۳- در انتقاد از نظریات ارسطو در این باره باید گفته شود که افلاطون در کتاب «قوانین» سازمان حکومتی را شرح می دهد که نه بهترین نوع مطلق حکومت بلکه بهترین نوع ممکن حکومت پس از «مدینه فاضله» اوست. به علاوه افلاطون در «قوانین» می گوید که بهترین حکومت باید از دموکراسی و سلطنت فراهم آید، نه آنچنانکه ارسطو مدعی است، از دموکراسی و «تورانی» (حکومت ستمگر).

دیگر را در بر گیرد^۱. وانگهی حکومت موصوف در «قوانین» اصلاً هیچگونه عنصری از حکومت شاهی را در بر ندارد، و عناصر آن از الیکارشی و دمکراسی گرفته شده است و به ویژه به الیکارشی بیشتر میل دارد و این نکته از چگونگی تعیین فرمانروایان آشکار می‌شود^۲. زیرا نصب فرمانروایان با قرعه از روی فهرستی که قبلاً فراهم شده، وجه مشترك الیکارشی و دمکراسی است؛ ولی فقط در الیکارشی است که شهروندان توانگر به شرکت در انجمن نمایندگان و برگزیدن فرمانروایان و اجرای وظایف سیاسی دیگر مکلف‌اند و حال آنکه شهروندان [تهیدست] از این کارها محروم‌اند. باز هم فقط در حکومت الیکارشی است که بیشتر فرمانروایان از میان توانگران برگزیده می‌شوند و عالی‌ترین مناصب، از آن ثروتمندترین مردمان است. ولی نویسنده نصب رایزنان را به شیوه الیکارشی مقرر می‌کند. زیرا با آنکه همه کس به شرکت در انتخاب آنان مجبور است، ولی این اجبار فقط محدود به انتخابات مقدماتی گروهی از نامزدان از طبقه اول مالداران، وعده‌ای برابر آن از طبقه دوم است^۳، ولی وقتی

۱۲

۱- این حکم با آنچه ارسطو در کتاب چهارم سیاست در تعریف «پولیتی» یا حکومت کمال مطلوب خود می‌گوید تعارض دارد، زیرا وی در آنجا می‌گوید که بهترین نوع ممکن حکومت برای انواع متوسط کشورها، حکومتی است که مرکب از عناصر دمکراسی و الیکارشی باشد.

۲- ایراد قبلی ارسطو به عقاید افلاطون (در بندهای ۹ و ۱۰ و ۱۱) آن بود که چون حکومت مطلوب افلاطون در قوانین فقط از ترکیب دو عنصر دمکراسی و حکومت ستمگران فراهم می‌آید پست‌تر از حکومت‌هایی مانند حکومت اسپارت است که از سه عنصر ترکیب می‌شود. در اینجا ارسطو می‌خواهد بگوید که حکومتی که افلاطون در «قوانین» وصف می‌کند برخلاف ادعای خود او مرکب از الیکارشی و سلطنت یا حکومت شاهی نیست. ضمناً با آنکه ارسطو در آغاز بند ۱۱ حکومت افلاطون را ترکیبی از دمکراسی و حکومت تورانی یا ستمگر خواند، در اینجا آن را مرکب از دمکراسی و الیکارشی می‌داند.

۳- مطابق پیشنهاد افلاطون در کتاب «قوانین» انتخاب ۳۶۰ عضو «شورای رایزنی» که نوعی مجلس ملی است، باید در سه مرحله صورت گیرد؛ (۱) در مرحله نخست، که مرحله انتخابات مقدماتی نام دارد، در چهار روز پیاپی نمایندگان هر یک از چهار طبقه مالدار انتخاب می‌شوند. افلاطون در این مرحله شماره نمایندگان را که باید از هر طبقه انتخاب شوند معین نمی‌کند. (۲) در مرحله دوم همه شهروندان، به اتفاق،

نوبت انتخاب مقدماتی نامزدان طبقات سوم و چهارم می‌رسد، شیوه اجبار عمومی موقوف می‌شود، و در واقع در انتخابات مقدماتی نامزدان از میان افراد طبقه چهارم فقط اعضای طبقات اول و دوم مکلف به رأی دادن هستند. در مرحله بعد، باید از فهرست همه کسانی که بدینگونه انتخاب شده‌اند، عده‌ای مساوی را برای هر يك از طبقات مالدار برگزید. نتیجه آن خواهد شد که انتخاب کنندگانی که ثروتمندتر از دیگرانند و به طبقات برتر تعلق دارند، اکثریت را تشکیل خواهند داد، زیرا بسیاری از مردم عادی چون مکلف به دادن رأی نیستند، رأی نخواهند داد. از این ملاحظات و نیز نکاتی که بعداً هنگام بحث از بهترین نوع حکومت شرح خواهیم داد، معلوم می‌شود که بهترین نوع حکومت آن نیست که از آمیزش دموکراسی و سلطنت فراهم آید. از این گذشته، شیوه انتخاب فرمانروایان از میان کسانی که خود در انتخابات مقدماتی برگزیده دیگران بوده‌اند، خطرناکست؛ زیرا گروهی هر چند کوچک، می‌توانند همداستان شوند و به دلخواه خویش نتیجه انتخابات را معین کنند.

چنین است مطالبی که درباره حکومت موصوف در کتاب «قوانین» باید گفته شود.

طرح‌های دیگری نیز برای سازمان حکومتها، خواه از طرف اهل تفنن و خواه از جانب فیلسوفان و سیاستمداران پیشنهاد شده است، ولی همه آنها پیش از دو طرحی که ذکرشان جز نظام اشتراکی گذشت^۲ به سازمان حکومتهای موجود و معمول شباهت پیشنهاد کرده‌اند. دارند. زیرا هیچ متفکر دیگری بدعت‌هایی چون اشتراک‌زنان

→ نمایندگان هر يك از طبقات چهارگانه مالداران را از میان برگزیدگان انتخابات مقدماتی تعیین می‌کنند. در این مرحله عده نمایندگان هر طبقه ۱۸۰ است. (۳) در مرحله سوم از میان ۱۸۰ نماینده هر طبقه، ۹۰ نماینده به حکم قرعه برای عضویت قطعی در شورای رایزنی برگزیده می‌شوند و چون تعداد طبقات چهار است، تعداد مجموع نمایندگان به ۳۶۰ می‌رسد. یادداشت بعدی را نگاه کنید.

۱- مطابق طرح افلاطون (کتاب «قوانین» بند ۷۵۶) در انتخابات مقدماتی نمایندگان دو طبقه اول و دوم، اعضای هر چهار طبقه باید متفقاً شرکت کنند. در انتخابات مقدماتی نمایندگان طبقه سوم، فقط اعضای سه طبقه اول و دوم و سوم شرکت دارند. و بالاخره در انتخابات مقدماتی نمایندگان طبقه چهارم، فقط اعضای دو طبقه اول و دوم رأی می‌دهند. ۲- منظور طرح «مدینه فاضله» افلاطون در کتاب «جمهوری»^۳

وکودکان یا خوانهای همگانی ویژه زنان نیاورده، بلکه برعکس همه‌ایشان کار خود را با اصلاحات لازم آغاز کرده‌اند. در نظر گروهی از این قانونگذاران، مسأله تنظیم مالکیت افراد از هر مسأله دیگر مهمتر است. زیرا مالکیت سرچشمه همه ستیزه‌های اجتماعیست.

۲ فالئاس خلکیدونی^۲ Phaleaso Chalkidonios نخستین کسی بود که در اندیشه اصلاح نظام مالکیت افتاد و از اینرو پیشنهاد کرد که املاک همه شهروندان باید برابر باشد. ۱۲۶۶ ب هم او عقیده داشت که برابر کردن دارایی افراد برای حکومت‌هایی که تازه در آغاز شکل گرفته‌اند چندان دشوار نیست، ولی تحقق آن در حکومت‌هایی که از پیش بنیاد یافته‌اند، مشکل بزرگی است، و با اینوصف حتی در چنین حکومت‌هایی نیز می‌توان سطح دارایی عموم را بدینگونه از کوتاهترین راه هموار کرد که توانگران کابین [ملکی^۳] بدهند اما نگیرند، و تهیدستان کابین بگیرند اما ندهند. افلاطون در کتاب «قوانین» بر آنست که نابرابری افراد تاحدی باید مجاز شمرده شود، ولی همچنانکه دیدیم^۴، می‌گوید که هیچ شهروندی نباید چندان مال گرد آورد که ثروتش پنج برابر کمترین مقدار دارایی متعلق به شهروند دیگر شود^۵.

۳ ولی کسانی که درباره اینگونه مسائل قانون می‌نهند نباید مانند معاصران ما از یاد ببرند که باتعین میزان دارایی، تنظیم عده نوزادان نیز لازمست؛ زیرا اگر عده نوزادان نسبت به میزان دارایی افزایش یابد^۶ قانون بی‌گفتگو از

→ و نیز حکومت کمال مطلوب وی در کتاب «قوانین» است.

۱- ا. ب: «ضروریات ابتدایی زندگی».

۲- قانونگذاری ناشناخته است ولی «ارنست بارکر» می‌نویسد که از معاصران افلاطون بوده است (ص ۶۳).

۳- ا. ب. ۴- بخش «۸-۳» همین فصل.

۵- همچنانکه از بخش «۸-۳» همین فصل معلوم می‌شود، افلاطون در وضع این قاعده بیشتر به کل دارایی هر فرد نظر داشته است، و حال آنکه «فالئاس» سعی در برابری دارایی ملکی افراد دارد.

۶- منظور آنست که عده نوزادان نسبت به وسائل مادی لازم برای پرورش و نگهداری آنان افزایش یابد.

اعتبار می‌افتد، و گذشته از این، بسیاری از توانگران تهی‌دست می‌شوند و برای چنین کسانی دشوار است که سربه‌شورش و نافرمانی برندارند.^۱

۴
نمونه‌هایی
از تاریخ

اینکه برابری ثروت افراد برخاسته از اجتماع سیاسی تأثیر می‌کند، نکته ایست که حتی پیشینیان نیز از آن به‌خوبی آگاه بوده‌اند؛ قوانین سولون Solon [در آتن] گواهی بر این مدعا است؛ در کشورهای دیگر نیز قوانینی هست که روا نمی‌دارد که مردم به‌رمق‌دار که دلخواهشان باشد زمین بخرند [و مالکیت زمین حدی دارد]؛ و نیز قوانین [برخی از کشورها] فروش زمینها را ممنوع می‌کند؛ مثلاً در لوکری Locri به موجب قانون هیچکس حق ندارد زمین خود را بفروشد مگر آنکه بتواند ثابت کند که بلایی آشکار بر او رسیده است. قانون دیگری حکم می‌کند که سهم هر کس از دارایی ارضی باید ثابت بماند؛ الغای همین قانون^۲ در لوکاس Leucas بود که دمکراسی افراطی را در آن سرزمین پدید آورد، زیرا بر اثر آن شرط مالکیت برای احراز مقام فرمانروایی از میان رفت. ولی ثروت افراد با وجود برابری می‌تواند کم یا بسیار باشد، و از این رو دارنده مال در تجمل یا سختی زیست کند. به این دلیل برای قانونگذار کافی نیست که به برابری ثروت افراد حکم دهد، بلکه باید اندازه متوسط ثروت را نیز [برای هر کس] معین کرد؛ و حتی اگر قانونگذار کارش را فقط به تعیین همین اندازه متوسط محدود دارد باز از آن طرفی نخواهد بست، زیرا برابر کردن امیال مردم از برابر کردن اموال ایشان ضرورتر است، و این منظور جز در پرتو تربیت درستی که قانون باید اجرای آن را مقرر کرده باشد، تحقق پذیر نیست.^۳ شاید «فالتاس» پاسخ دهد که منظور او نیز درست همین بوده است، زیرا در دو زمینه خواهان

۵

۱- ه.ر.، «خواهان نظامی نونشوند.»

۲- ا.ب.، «تصور در رعایت این قانون»

۳- ارسطو در اصلاح نظام اجتماعی، نه به اشتراك اموال اعتماد دارد و نه به برابری آنها (اگرچه هر يك از این دورا در حد خود لازم می‌شمرد) بلکه معتقد است که فقط از راه تربیت و پرورش معنوی افراد می‌توان خصایص اخلاقی آنان را تغییر داد و وضعی به وجود آورد که دارایی در آن به شیوه درست به کار برده شود.

۶
اصل تربیت
یکسان برای
همه مردم

برابری شده است: یکی در دارایی و دیگری در تربیت. ولی در این صورت اومی بایست چگونگی تربیت افراد را نیز شرح داده باشد. سودی ندارد که فقط تربیت برای همه مردم یکسان باشد؛ زیرا چه بسا تربیت برای همگان یکسان است ولی محتوی آن نوعیست که مردم را به تحصیل مال یا برخورداری از احترام و یا هر دو حریص می کند؛ وانگهی، علت انقلابات نه فقط نابرابری ثروت، بلکه نابرابری احترام نیز هست، اگرچه این دو انگیزه [انقلاب] در دو جهت گوناگون اثر می کند: آنچه توده مردم را بر حکومت می شوراند، نابرابری ثروت و آنچه بزرگان و اهل فضل^۱ را به خشم می آورد، برابری در احترامات [ومناصب^۲] یا

۷
مخالفت با این
اصل

به گفته شاعر ۱۲۶۷ الف آنست که:
«نیکوکار و بدکار را به یک دیده بنگرند»^۳.

انگیزه برخی از بزهکاریها تنگدستی است، و «فالتاس» چاره رفع آنها را در برابر کردن دارایی افراد می جوید و می گوید که اگر مردم را از سرما یا گرسنگی درمان نگذارند، دیگر کسی راهزن نمی شود؛ [ولی انگیزه بزهکاری تنها تنگدستی نیست،] آدمیان گاه از سر هوس یا به بوی لذت نیز دست به جنایت می آایند. زیرا اگر میلی جز طلب لوازم ابتدایی زندگی داشته باشند، برای ارضای آن، از راه راست منحرف می شوند؛ و به علاوه تنها در پی ارضای میل نمی روند بلکه گاه می خواهند از لذتهائی که با درد همراه نباشد، بهره ای برند. پس چاره [اصلاح] این سه نوع بزهکار^۴ چیست؟ چاره گروه اول، تعدیل دارایی و کار کردن است و چاره

۸

۱- ر. ه. ر.: «طبقات بالادست».

۲- چنین است ترجمه «ارنست بارکر». ارسطو در «کتاب سوم» (بخش ۸ - ۵) می گوید که منصب و احترام هر کس باید به تناسب با کوششی باشد که برای تأمین رفاه مردم و جامعه انجام می دهد. در اینجا به عقیده ارنست بارکر، وی شرط تازه ای را برای برخورداری از مناصب و احترامات می آورد که فضل و تربیت است.

۳- بیت از «ایلیاد هوفر» (سرود نهم، بند ۳۱۹) گرفته شده است.

۴- ا. ب. «بزه» «نیومان» می نویسد که این سه بزه عبارتند از: الف - بزهکاری برای رفع حوائج ساده زندگی. ب - بزهکاری برای فرو نشانیدن هوسی که آدمی را رنج می دهد. ج - بزهکاری برای ارضای هوسی که به آدمی لذت بخشد.

گروه دوم، میانه‌رو است؛ و اما دربارهٔ گروه سوم باید بگوییم که چاره‌رهایی از وسوسهٔ لذت‌های مطلق که آدمی بخواهد [بی‌نیاز به یاری دیگران] فقط در سایهٔ کوشش خویش به آنها برسد، [خواندن] فلسفه است، زیرا بهره‌مندی از همهٔ لذت‌های دیگر [بجز فلسفه] به یاری دیگران نیاز دارد. جنایات بزرگ نه برای برآوردن نیازهای ساده، بلکه برای ارضای هوسهای مفرط صورت می‌گیرد؛ مثلاً هیچکس بر دیگران از آنرو ستم روا نمی‌دارد که بخواهد خود را از سرمایه محفوظ دارد، و از اینرو مفاخر بزرگ بر کسی ارزانی می‌شود که ستمگر را بکشد، نه دزد را^۱ پس روشن می‌شود که سازمان حکومتی که «فالتاس» پیشنهاد می‌کند فقط به کار جلوگیری از بزه‌های کوچک^۲ می‌آید. عیب دیگری نیز بر فالتاس می‌توان گرفت: وی در تعیین جزئیات طرح حکومت خود بیشتر به شیوهٔ درست [ادارهٔ امور داخلی کشور] روابط شهروندان بایکدیگر نظر دارد، و حال آنکه قانونگذار باید به روابط يك کشور با مردم همسایه و با همهٔ ملت‌های بیگانه نیز بیندیشد. از اینرو در وضع قانون اساسی هر کشور باید نیروی نظامی آن را منظور داشت، و فالتاس در این باره نیز چیزی نمی‌گوید. همین سخن دربارهٔ ثروت هر کشور درست است؛ زیرا دارایی شهروندان نه فقط برای برآوردن نیازهای اجتماعی خویش بلکه برای مقابله با خطراتی نیز که از بیرون به آنان روی

۱ - «ستمگرکشی» (Tyrannicide) یا حق هر ملت برای کشتن حاکم ستمگر موضوعی است که در قرن میانه، و به ویژه در سدهٔ شانزدهم، مباحثات دامنه داری میان متفکران سیاسی در اروپا برانگیخت. دانشمندان اسلامی نیز در این باره مناقشاتی داشته‌اند و رأیهای گوناگون زده‌اند؛ از یکسو خوارج و دانشمندانی چون **ماوردی** (سدهٔ هفتم) از حق جماعت در عصیان بر حاکم و خلیفهٔ ستمگر پشتیبانی کرده‌اند (نگاه کنید به «کتاب الاحکام السلطانیة» ماوردی طبع انکر Enger، بن، ۱۸۵۳، صفحات ۲۵ و ۳۲). در برابر، کسانی چون **اشعری** (سدهٔ هفتم) اطاعت امت را از خلیفه در هر حال واجب می‌شمردند (نگاه کنید به کتاب «الابانه عن اصول الدیانة» تألیف اشعری چاپ حیدرآباد، ۱۹۴۸، صفحهٔ ۹). در اینجا نیز ارسطو بی‌آنکه مسأله را به تفصیل مورد بحث قرار دهد، به آن رسم جوامع یونان اشاره می‌کند که بر کسانی که به شر ستمگران پایان می‌دادند، مناصب و مفاخر و احترامات گوناگون می‌بخشیدند.

۲ - ه. ر. : «اختلافات کوچک اجتماعی».

می‌آورد باید کفایت کند؛ پس ثروت آنان باید نه چندان فراوان باشد که همسایگان و کشورهای نیرومندتر را به طمع اندازد، و نه چندان کم که آن را حتی از دفاع در برابر کشورهای همانند و هم‌نیرو ناتوان کند. اگرچه «فالئاس» در این باره ما را هیچگونه راهنمایی نکرده است، ولی نباید از یاد ببریم که برای ثروت هر کشوری باید اندازه‌ای معین کرد. بهترین اندازه برای هر کشور شاید آن باشد که حکومت‌های نیرومندتر، به این دلیل به آن تعدی نکنند که آن کشور ثروتی هنگفت دارد و فقط در احوالی با آن به جنگ برخیزند که اگر این اندازه ثروت هم نداشت باز چنین می‌کردند. مثلاً چون «اوتوفرادات»^۱، Autophradate به محاصره «اظرنه»^۲، Atarne می‌رفت، «ابولوس»^۳، Eubulus [فرمانروای اظرنه] از او خواهش کرد که مدت زمانی را که برای گشودن آن شهر لازم دارد و نیز هزینه خویش را در این مدت حساب کند، زیرا خود حاضر بود که در برابر مبلغ کمتری شهر را به «اوتوفرادات» واگذارد. «اوتوفرادات» چون این سخن بشنید، پس از اندکی اندیشه از محاصره شهر چشم پوشید. [برگردیم به موضوع اثرات داخلی توزیع دارایی در یک کشور] باید اقرار کرد که برابری دارایی شهروندان یکی از عواملی است که در جلوگیری از ستیزه‌ها و کشاکش‌های اجتماعی مؤثر است ولی نه به آن پایه که برخی پنداشته‌اند. کسانی که در فضیلت از دیگران برترند^۴ این برابری را خوش ندارند، زیرا مدعی قدر و حرمت بیشترند، و از همین رو بر حکومت می‌تازند و دست به شورش می‌یازند. ۱۲۶۷ ب از سوی دیگر آز آدمی پایان ندارد. زمانی بود که همه مردم به دو «ابول»^۵، Obole برای زیستن خرسند بودند^۵، ولی اکنون که همه با این مایه زندگی

۱- «ارنست بارکر» پس از این نام، صفت «ایرانی» گذاشته است.

۲- «ابولوس» از دوستان ارسطو بود.

۳- ه. ر: «طبقات بالادست».

۴- واحد پول دریونان، $\frac{1}{6}$ درهم. ظاهراً واژه پول در پارسی از آن گرفته شده است (نگاه کنید به: «هرمزد نامه» یوردادود چاپ تهران ۷-ص ۲۴۶).

۵- اشاره به مزد دادرسان در آتن. پریکلس آن را به سه «ابول» افزایش داد.

می‌کنند، افراد همچنان بیشتر می‌خواهند تا آنچه اندازه-ناپذیر است به دست آورند؛ زیرا آرزو، به گوهر خویش، بیکران است، و مردمان بیشتر در پی روا کردن آرزو های خویش‌اند. پس درمان اینگونه دردها را باید نه در برابر کردن دارایی مردمان، بلکه در چنان ترتیبی جست که بر منشان را به آزمندی بی‌رغبت کند و تهیدستان را از آن ناتوان^۱. و این معنی دوم^۲ هنگامی صورت می‌بندد که [حکومت]، تهیدستان را در پایه پست‌تر نگهدارد^۳، ولی در حق آنان بیداد نکند. حتی آنچه را که «فالتاس» دربارهٔ برابری دارایی افراد گفته است نیز نتوان پذیرفت، زیرا او فقط در پی برابری شهروندان از حیث [اموال نامنقول] و دارایی ارضی است، ولی ثروت ازبندگان و ستوران و پول [یعنی اموال منقول] نیز فراهم می‌آید، و به علاوه آنچه‌اثاثه نام دارد خود می‌تواند دارایی هنگامی پدید آورد. پس دارایی [همه] این چیزها برای همه کس یا باید برابر باشد، و یا به اندازه‌معین و متوسط، و یا از هر میزان و اندازه‌ای فارغ. «فالتاس» آنچنانکه از قوانینش پیداست، در سازمان حکومتی که پیشنهاد می‌کند فقط به گروه کوچکی از مردم حق شهروندی می‌دهد، زیرا پیشه‌وران را در شمار بندگان عمومی می‌آورد و شهروند نمی‌شناسد. ولی فقط باید آن دسته از پیشه‌وران را بندگان عموم دانست که در ساختمانها و سازمانهای عمومی مشغول کارند، همچنانکه در «اپیدام» Epidamn رسم چنین است و «دیوفانت»^۴ Diophante نیز زمانی در آتن کوشید تا آن را معمول کند^۴. از آنچه گفتیم می‌توان دربارهٔ نیک و بد سازمان حکومت «فالتاس» داوری کرد.

۱۲

در تعیین میزان
دارایی باید
اموال منقول و
نامنقول هر دو
را به حساب
آورد.

۱۳

- ۱- ارسطو در اینجا نیز بازمائند بند ۶ همین بخش تأکید می‌کند که فقط از راه تربیت افراد به استفاده درست از اموال می‌توان مسئلهٔ دارایی را در جامعه حل کرد.
- ۲- یعنی عجز تهیدستان از طمع ورزی.
- ۳- ه. ر.، «شمارهٔ ایشان را اندک نگهدارد.»
- ۴- از عبارت اخیر چنین بر می‌آید که ارسطو با انضمام همهٔ پیشه‌وران در شمار «بندگان عمومی» مخالف است و فقط آن دسته از پیشه‌وران را سزاوار این عنوان می‌داند که به خدمات اجتماعی مشغولند. از نمونه‌های تاریخی او (دربارهٔ «اپیدام») چیزی نمی‌دانیم.

۱ هیپودام ملطی^۱ Hippodame de Milet ، فرزند
 ۵ حکومت مطلوب هیپودام ملطی « اوریفون » Euryphon ، نخستین کسی بود که
 با آنکه در سیاست دست نداشت، دربارهٔ بهترین شکل حکومت
 نظر داد. هم او بود که طرح تقسیم شهرها را به برزنهای
 جداگانه در انداخت و شهر « پیره » Piree را به بخشهای
 گوناگون آراست^۲. چون میخواست که در میان خلق سرشناس
 باشد ، در زندگی رفتاری بسیار شکفت انگیز داشت و از این
 رو برخی کسان شیوهٔ زندگی او را آمیخته به تظاهر و تصنع
 می دانستند . وی موهای سر را بلند نکهمیداشت^۳ و آذینهای
 گران بها بر خود می بست و نه فقط در زمستان بلکه در تابستان
 نیز جامه هایی ارزان ولی گرم می پوشید و آرزو داشت که در
 دانش طبیعی تبصر بهم رساند . حکومت مطلوب او، دارای
 ده هزار شهروند است که به سه طبقه بخش می شوند . نخست
 پیشه وران، دوم برزگران و سوم کسانی که در جنگ از کشور
 پاس می دارند و مجهز به سلاح اند. زمینها نیز بر سه بخش اند:
 زمینهای مقدس و زمینهای همگانی و زمینهای خصوصی. زمینهای
 مقدس به آیینهای دینی و قربانیها ، زمینهای همگانی به تهیهٔ
 خوار و بار برای طبقهٔ جنگجویان و زمینهای خصوصی به
 برزگران اختصاص دارد . «هیپودام» قوانین را نیز به سه
 دسته تقسیم می کند، زیرا اموری را که موضوع دعاوی حقوقی
 می شوند از سه نوع بیشتر نمی داند: اهانت، خسارت، آدم-
 کشی . وی همچنین پیشنهاد می کند که يك دادگاه عالی
 دادگستری به وجود آید تا همهٔ دعاوایی را که احکام
 دادرسان دربارهٔ آنها ناروا پنداشته می شود به آن احاله
 کرد . این دادگاه باید از گروهی از پیران برگزیده فراهم
 آید . ۱۲۶۸ الف هیپودام همچنین عقیده داشت که حکم دادگاه
 نباید به این شکل صورت گیرد که هر دادرسی سنگریزه ای به
 درون جام رأی گیری اندازد، بلکه دادرسان باید لوحی داشته

۲

سه طبقه

سه نوع زمین

۳

سه نوع قانون

۱- معمار و شهرساز ناموری بوده که در حدود سال ۴۷۵ می زیسته است .

۲- ۱ . ب . : «دارای خیابانهای منظم کرد.»

۳- در اسپارت ، مردان معمولاً موی سر را بلند نکهمیداشتند ولی در آتن اینکار
 نشانهٔ بی اعتنائی به رسوم و سنن جامعه بود.

باشند که اگر متهم را گناه کار شناختند کیفر او را به روی آن بنویسند، و اگر متهم را بی گناه یافتند لوح را سپید بگذارند، ولی اگر او را در یک جرم گناهکار و در جرم دیگر بیگناه دانستند، این تفکیک را آشکار بیان کنند، زیرا «هیپودام» روش کنونی دادرسی را نادرست می داند، از آنرو که دادرسان را وامی دارد که متهم را یا گناهکار بشناسند و یا بی گناه و بدینگونه برخلاف سوگند خویش داورى کنند^۱. یکی دیگر از قوانین او حکم می کند که به هر کس که چیز سودمندی برای حکومت اختراع کند^۲، قدر و احترام فراوان یابد و هزینه نگهداری فرزندان کسانی که در جنگ کشته می شوند بر عهده حکومت باشد؛ وی می گفت که این قانون تازمان او در هیچ حکومتی وضع نشده، ولی نظیر آن اکنون در آتن و شهرهای دیگر معمول است.

۴

«هیپودام» حق انتخاب فرمانروایان را به مردم واگذار می کند و مردم از همان سه طبقه ای فراهم می آیند که نام بردیم. فرمانروایان به سه وظیفه گوناگون اشتغال داشتند: اداره امور عمومی، نظارت بر وضع بیگانگان مقیم کشور و سرپرستی یتیمان. مختصات اصلی و درخور یادآوری قوانین سیاسی «هیپودام» اینها بود.

حق مردم در
انتخاب
فرمانروایان

پیش از هر چیز در درستی تقسیم بندی هیپودام از طبقات مردم می توان شك کرد. بنا بر قانون او، پیشه وران و برزگران و جنگجویان همه در دولت شرکت دارند، ولی برزگران او سلاح ندارند؛ پیشه وران نه سلاح دارند و نه زمین و از این رو بنده دارندگان سلاح می شوند. از اینرو برای ایشان ممکن نیست که به همه مناصب دست یابند، زیرا فرماندهان نظامی و نگهبانان شهر و کم و بیش همه فرمانروایان بلند پایه از میان کسانی برگزیده می شوند که سلاح دارند، ولی اگر دو طبقه

۵
انتقاد از قوانین
«هیپودام»:
فقط سر بازان
باید جزو
شهروندان به
شمار آیند.

- ۱- «منظور آنست که مطابق آیین دادرسی زمان هیپودام، دادرس مجبور بود که حکم خود را به طور مطلق صادر کند و تجزیه حکم امکان نداشت.»
- ۲- «رکم» در تفسیر این عبارت می نویسد که منظور ابداع شیوه های نو در حکومت و سیاست است. ارسطو دنباله سخنش را در این باره، پایین تر از بند ۱۰ به بعد می گیرد.

۶

[برزگران و پیشه‌وران] در حکومت شرکت نداشته باشند چگونه از ایشان دولتخواهی می‌توان چشم داشت؟ شاید بتوان گفت که طبقه فرمانروا چون اسلحه دارد ناگزیر از دو طبقه دیگر نیرومندتر است. اما این ممکن نیست مگر آنکه شماره ایشان از شماره افراد دو طبقه دیگر بیشتر باشد. ولی اگر چنین باشد، دیگر به شرکت پیشه‌وران و برزگران در دولت و نظارت ایشان بر فرمانروایان چه نیازی هست؟ وانگهی برزگران به چه کار حکومت می‌آیند؟ درباره پیشه‌وران می‌توان گفت که از وجودشان گریزی نیست، چون هر شهری به آنان نیاز دارد؛ به علاوه پیشه‌وران در هر دیار دیگر نیز می‌توانند از کار و پیشه خود نان بخورند. ولی برزگران در صورتی باید در حکومت سهم باشند که برای طبقه سلاح‌دار خوراک فراهم آورند؛ اما در سازمان حکومت «هیپودام» برزگران زمینهای مخصوص به خود دارند فقط برای تهیه خوراک خود آنها را کشت می‌کنند.

۷

وضع مالکیت
اراضی روشن
نیست.

از طرف دیگر، اگر زمینهای عمومی که به تهیه خوراک برای جنگجویان اختصاص دارد به دست خود ایشان کشت شود، طبقه سپاهی فرقی با برزگران نخواهد داشت و حال آنکه قانونگذار^۱ میان ایشان فرق گذاشته است؛ و اگر کشت کنندگان زمینهای عمومی غیر از جنگجویان و برزگرانی باشند که زمینهای خصوصی خود را کشت می‌کنند، طبقه چهارمی در کشور پدید می‌آید که جایی در حکومت ندارد و افراد آن بیگانه شمرده می‌شوند. ولی اگر برزگران هم زمینهای خود و هم زمینهای عمومی را کشت کنند، فرآورده کار هر برزگر کفاف حوائج دو خانواده^۲ را نمی‌دهد و به علاوه ۱۲۶۸ ب می‌توان پرسید که [چرا اصلاً باید میان زمینهای عمومی و خصوصی فرق باشد؟] مگر برزگر نمی‌تواند از فرآورده زمین [های عمومی] و زمین خود سهمی نیز به سربازان بدهد؟ بدینسان می‌توان دید که [اندیشه‌های «هیپودام»] درباره همه این مسائل بسیار آشفته است.

۱- منظور «هیپودام» است.

۲- یعنی خانواده خود برزگر و خانواده یک سپاهی.

۸

قانون دادرسی [«هیپودام»] نیز از عیب برکنار نیست. وی از دادرس می‌خواهد که در موضوع اتهام، با وجود وحدت حکم، قائل به تفصیل شود. بدینگونه فرق میان دادرس و داور از میان برمی‌خیزد. در داور، حکم تفصیلی^۱ ممکن است، حتی هنگامی که داوران چندتن باشند، زیرا داوران می‌توانند درباره حکم خود بایکدیگر مشورت کنند، ولی این ترتیب در محاکم دادرسی عملی نیست و حتی برخلاف نظریه بیشتر قانونگذاران است که رایزنی میان دادرسان را ممنوع داشته‌اند.^۲

۹

از این گذشته، اگر دادرس [مثلاً] چنین رای دهد که مدعی علیه باید غرامت را بپردازد، ولی نه به آن اندازه که مدعی خواسته است، آیا در حکم شنا گزیر آشفته‌گی رخ نخواهد داد؟ گیریم که مدعی بیست مینا^۳ غرامت بخواهد، ولی دادرس او را در ده مینا محقق بداند (یا مدعی مبلغ بازهم بیشتری بخواهد و دادرس به مبلغ بازهم کمتری رای دهد) ولی دادرس دیگری رای به پنج مینا بدهد و دادرس سومی به چهار مینا، بدینگونه آشکارا یا دادرسان مدعی را فقط در بهره‌ای از مدعی به محق می‌شمارند، و یا گروهی از دادرسان به مدعی هیچ حقی نمی‌دهند و گروه دیگر او را سزاوار دریافت تمام مدعی به می‌دانند. در اینحال چگونه می‌توان نتیجه آراء دادرسان را معین کرد؟ وانگهی اگر کیفرخواست به عبارت ساده و روشن تنظیم شده باشد^۴، هیچکس نمی‌تواند دادرس را وادارد که برخلاف سوگند خود رای دهد. زیرا دادرسی که [در مثال بالا] به برائت ذمه مدعی علیه رای

۱ - منظور همان حکمی است که دادرس در آن قائل به تفصیل شود و متهم را در یک جرم گناهکار و در جرم دیگر بی‌گناه بشناسد.

۲ - البته ارسطو در اینجاء ادگایهای ملی و عمومی شهرهای یونان باستان را در نظر دارد که عده دادرسان آنها گاه به صدها تن می‌رسید و هر دادرسی جداگانه رای می‌داد و از مشورت با همکاران خود ممنوع بود.

۳ - واحد پول، برابر ۱۰۰ درهم.

۴ - برخی از مترجمان به جای کیفرخواست، حکم نوشته‌اند که درست به نظر نمی‌آید. در ترجمه «ارنست بارکر» این جمله چنین آمده است: «اگر حکم خود ساده و خالی از تفصیل باشد».

می‌دهد منظورش آن نیست که او هیچ چیز مدیون نیست، بلکه آنست که دینش به اندازه بیست مینای مدعی به نیست. فقط آن دادرس برخلاف سوگند خود رای می‌دهد که نزد وجدان خویش، مدعی علیه را به اندازه بیست مینا وام‌دار نداند، ولی با اینحال او را به پرداخت آن محکوم کند.

۱۰

و اما دربارهٔ بخشیدن پاداش و منصب به کسانی که چیزی پاداش بخشیدن سودمند برای حکومت ابداع می‌کنند^۱، باید گفت که وضع به مبدعان سیاسی قانون دربارهٔ آن خطر دارد و فقط به ظاهر پسندیده می‌نماید کاری خطرناک زیرا مفتریان را تشویق می‌کند [که مبدعان را به تمهید زمینهٔ انقلاب متهم دارند] و چه بسا مایهٔ شورش و آشوب در مملکت شود. و این مسأله، موضوع دیگری را پیش می‌کشد که باز درخور تأمل است، و آن اینکه اگر به فرض بتوان قوانین بهتری وضع کرد آیا اصولاً تغییر قوانین کهن به سود يك کشور است، یا به زیان آن. بهمین علت نمی‌توان پیشنهاد [«هیپودام»] را دربارهٔ بزرگداشت مبدعان بی‌درنگ و تأمل پذیرفت، به ویژه اگر ابداع و تغییر قوانین به زیان کشور باشد، و گرنه هر کس به بهانهٔ صلاح همگان، اندیشهٔ الغای قوانین و تجدید سازمان حکومت را پیشنهاد خواهد کرد. و چون سخن دربارهٔ این نکته به میان آمد، بهتر است که رای خود را به تفصیل بیشتر بیان کنیم، زیرا سخن بر سر آن بسیار است. تغییر، گاه امری سودمند می‌نماید. در دانشهای دیگر نیز از تغییر، سودهای فراوان برده‌اند، مثلاً دانش پزشکی با دگرگون شدن نظام دیرین آن، روبه بهتری نهاد، به همینگونه فن ورزش، و به طور کلی همهٔ فنون و آگاهیهای آدمی. چون سیاست یکی از این دانشهاست، چنین می‌نماید که تغییر در آن نیز باید سودمند باشد. ضرورت تغییر تا اندازه‌ای از رویدادهای تاریخ آشکار می‌شود، [زیرا می‌بینیم] که قوانین روزگاران باستان بسیار ساده و توحش‌آمیزند. مثلاً یونانیان زمانهای کهن، همواره مسلح بودند و زنان و کودکان خویش را خرید و فروش می‌کردند. بازمانده‌های [قوانین و] آیینهای کهن، که هنوز در گوشه و کنار دیده می-

۱۱

است. ۱۲

۱. قبلاً گفتیم که منظور ابداع در فن سیاست و حکومت است.

شود، همه بیهوده و نابخردانه است. ۱۲۶۹ الف مثلاً در «کومه» Cumae قانونی دربارهٔ محاکمات مربوط به قتل هست که به حکم آن اگر مدعی، گواهانی از میان خویشاوندانش [در تأیید ادعای خویش] بیاورد، متهم گناهکار شناخته می‌شود.^۱ به علاوه معیار دآوری دربارهٔ هر چیز، وابستگی آن به نیاکان و گذشتگان نیست، بلکه نیکی و بدی خود آنست. بسیار محتمل است که آدمیان نخستین، خواه از دل زمین بیرون آمده^۲ و خواه از آسیبهای ادواری جهانگیر^۳ رسته بودند، از داد و خرد بهره‌ای نداشته‌اند، چنانکه دربارهٔ آنان که زادهٔ زمین بودند، بی‌گمان جز این نمی‌توان گفت، و از اینرو پیروی از دستورهای و اندیشه‌های آنان خردمندان نیست. حتی قوانین نوشته نیز نباید تغییر ناپذیر باشد. قوانین مربوط به سازمان هر حکومت، مانند قوانین همانند خود در فنون دیگر، نمی‌تواند همهٔ کارها را پیش‌بینی کند، و ناگزیر فقط به بیان کلیات می‌پردازد. ولی زندگی عملی، برعکس فقط با جزئیات [و اوضاع و احوال خاص] سروکار دارد. این ملاحظات ضرورت تغییر پاره‌ای از قوانین را آشکار می‌سازد.

۱۳

اما همینکه مطلب را از دیدگاه دیگری بنگریم، می‌بینیم که باید جانب احتیاط را گرفت. زیرا اگر دریابیم که سودی که از تغییر به دست می‌آید اندک است، و خو دادن مردم به نقض سبکسرانهٔ قوانین زیانهای گران دارد، پی می‌بریم که ناچار باید عیب‌ها و خطاهای کار قانون‌گذاران و دولت را نادیده انگاریم. چون مردمان از دگرگون کردن قوانین خود به آن مایه سود نمی‌برند که از خو گرفتن به نافرمانی، زیان. نمونه‌ای که [در بیان ضرورت تغییر] از فنون ذکر می‌کنند مایهٔ گمراهی است. فرق است میان اصلاح شیوهٔ کار در يك فن

۱۴

۱- بحثی که ارسطو در اینجا در انتقاد از قوانین کهن پیش از خود می‌کند بیشتر بر سر آن قوانینی است که بر عرف و عادت تکیه دارد. یونانیان اینگونه قانون را که مضبوط نبود Nomima می‌نامیدند و ارسطو خود مجموعه‌ای از این قوانین غیر مضبوط ملل غیر یونانی را در یکی از مؤلفات خود گردآورده است.

۲- «هزیود» و «پندار» Pindar که هر دو از شاعران نامور یونان باستان بودند گفته‌اند که آدمیان از دل زمین پدید آمده‌اند.

۳- به یونانی: Kataklysmos

و تغییر يك قانون. قانون به خودی خود دارای هیچگونه نیرویی برای تحمیل اعتبار خویش نیست و نیروی آن فقط از عادت برمی خیزد و هر عادت را زمان بسیار باید تا [در اجتماع] استوار و پایدار گردد. از اینرو تغییر قوانین موجود از روی سهل انگاری و مقرر کردن قوانین تازه به جای قوانین کهن، از نیروی قانون می کاهد. حتی اگر تغییر قوانین کار درستی باشد، [باز این پرسش سزاوار بررسی است که] آیا همه قوانین را در هر گونه حکومتی می توان تغییر داد. آیا تغییر قوانین در صلاحیت هر کس تواند بود یا فقط کار افراد خاصی است؟ زیرا میان این دو نوع تغییر^۱، فرق بسیار است. پس بهتر است که فعلاً از این مسائل در گذریم، چون گفتگو درباره آنها جای دیگری دارد.

درباره سازمان حکومت اسپارت و کورت، و درباره هر نوع حکومت دیگر، دو مسأله را باید بررسی کرد: یکی آنکه قوانین آنها در مقایسه با قوانین حکومت کمال مطلوب، خوب است یا بد، و دیگر اینکه آیا از این قوانین هیچیک هست که با اصول و جوهر حکومتی که قانونگذاران این کشورها در نظر داشته اند مغایر باشد یا نه؟^۲

۱ سازمان حکومت اسپارت

این اصلی مسلم است که در هر حکومت درست و بسامان، مردم باید از غم نیازهای روزانه^۳ فارغ باشند، اما مشکل در آنست که این فراغت چگونه فراهم می آید؟^۴. «پنست»ها حکومت اسپارت: [Peneste یعنی بندگان] «تسالی» چندین بار برار باب خود نظام بندگی شوریده اند، بهمین گونه «هلوت» های اسپارت که همواره

۲ عیبهای اجتماعی

۱ -- منظور تغییری است که از طرف اهل فن پیشنهاد شود، و تغییری که افراد بی صلاحیت در قوانین پدید آورند.

۲ -- ارسطو در بخش پیش حکومت های پنداری صاحب نظران و فیلسوفان را بررسی کرد و اینک می خواهد به مطالعه آن دسته از حکومت های موجود زمان خود بپردازد که به حسن اداره و تدبیر شهرت داشته اند. روش او در قبال این هر دو نوع حکومت (پنداری و واقعی) انتقادیست؛ وی می کوشد که عیبهای آنها را بشناسد تا در بنای حکومت کمال مطلوب خویش از آنها بپرهیزد. این امر البته او را از ستایش سازمان حکومت اسپارت در مجموعه آن باز نمی دارد.

۳ -- ه. ر. : «اشتغال پست».

۴ -- معنای این جمله با توجه به جملات بعدی این است که چگونه آزاد مردان می توانند با فراغت خاطر، کارهای پست روزانه خود را به بندگان واگذارند.

۳

چون دشمنی در کمین نشسته‌اند تا مصیبتی دامنگیر اسپارتیان شود [و آنگاه خود رایت عصیان برافرازند] . ولی در کرت هرگز چنین شورشهایی روی نداده است . شاید ۱۲۶۹ ب به این دلیل که همسایگان این جزیره، چون خود نیز بنده دارند، از پشتیبانی بندگان شورشی پرهیز می‌کنند، حتی اگر با آن کشور در حال جنگ باشد، زیرا این پشتیبانی به صلاح هیچیک از ایشان نیست ؛ و حال آنکه همسایگان اسپارت ، مانند «ارگوئیان» Argives و «مسینیان» Messinians و آرکادیان همه با آن سر دشمنی داشته‌اند . مردم «تسالی» نیز همواره با «آشیان» Achaeans و «فربیان» Perraeibi و «ماگنزیان» Magnesians درستیز بودند و همین گرفتاری ایشان، به «پنست» ها مجال شورش داد. حتی اگر هیچ مشکلی مزید علت نشود ، باز شیوه رفتار با بندگان خود مشکل بزرگی است . اگر آنانرا به حال خود بگذارند ، گستاخ می‌شوند و لاف برابری با صاحبان خویش می‌زنند و اگر برایشان سخت بگیرند، کینه به دل می‌گیرند و دسیسه می‌چینند. پس روشن می‌شود که جوامعی که نظام بندگی در آنها به این شکل [اسپارتی] است، بهترین شیوه حل مشکل را نمی‌یابند. آزادی و هرزگی زنان نیز در هر کشور، هم با هدف سازمان حکومت آن مغایر است و هم به سعادت کشور زیان می‌رساند؛ چون همانگونه که هر خانواده از زن و مرد پدید می‌آید ، نیمی از هر کشور نیز به زنان و نیم دیگر به مردان وابسته است . از این نکته برمی‌آید که هر کشوری که در آن وضع زنان سامان درست نیابد، نیمی از مردمش در حق قانون سهل‌انگاراند. و این همان وضعی است که در اسپارت حکم فرماست، زیرا قانونگذار آن چون خواسته که همشهریانش منشی استوار و نیرومند داشته باشند ، فقط درباره مردان قانون نهاده و زنان را یکسره فراموش کرده است. از این رو زنان اسپارتی هرزه کار و تجمل پرستانند . نتیجه پرهیز ناپذیر حکومتی که بدینگونه بگرددا نست که ثروت نزد مردمان ارج بسیار می‌یابد ، به ویژه اگر زنان بر مردان مسلط باشند ؛ میان بیشتر ملل جنگجو و سپاهی حال چنین است، مگر نزد سلتیان و Celts و اقوامی که غلامبارگی را آشکارا پیشه خود ساخته‌اند.

۴

۵

آزادی و
هرزگی زنان
در اسپارت

۶

کار افسانه سرای کهن که «آرس»^۱ را با «وونوس»^۲ دمساز کرده است حکمتی دارد و نشان می‌دهد که مردان همه نژاد های جنگجو میلی دارند تا هم به یکدیگر و هم به زنان سخت عشق بورزند. این خصوصیت در اسپارت وجود داشت، و نتیجه آن شد که در روزگار شکوه و سروری آن سر رشته بسیاری از امور به دست زنان افتاد. وانگهی چه توفیر دارد که زنان فرمانروا باشند، یا کسانی که از فرمان زنان خود پیروی می‌کنند؟ فرجام هر دو یکی است، [مثالی می‌آوریم] حتی در زمینه دلاوری، که در زندگی روزانه به کار نمی‌آید اما به هنگام جنگ بسیار ضرور است، زنان اسپارتی زیانهای بزرگ به کشور خود رسانده‌اند، مثلاً در زمان حمله «تبیان»^۳ Thebans به خلاف زنان شهرهای دیگر به هیچ کار سودمندی برخاستند و بیش از خود دشمن، آشوب و درد سر برای کشور فراهم کردند. راست است که در آغاز کار زنان اسپارتی به حق این آزادی را به دست آوردند ۱۲۷۰ الف، زیرا مردان اسپارتی مدتهای دراز به سبب اشتغالات نظامی، نخست در جنگ با «ارگوئیان» و سپس با «آرکادیان» و «مسینیان»، دور از کشور بسر می‌بردند؛ پس از آنکه جنگها پایان یافت، مردان روزگار آشتی و آسایش از سر گرفتند و چون زندگی سپاهیکری ایشان را به فرمانبرداری خود داده بود (زیرا سپاهیکری فضائل بسیار دارد) سر بر حکم قانونگذار نهادند؛ و اما درباره زنان، لیکورگ^۴ Lycurgue کوشید تا ایشان را مطیع قوانین کند و چون مقاومتشان را بدید، از قصد خود منصرف شد. بدینگونه روشن می‌شود که گناه آن رخداده‌ها و خطایی که بعدها دیگران مرتکب شدند^۵، به گردن زنان اسپارتی بود؛ اگرچه در اینجا کار ما آن نیست که ببینیم که

۷

۸

۹

۱- Ares در اساطیر کهن یونان فرزند «زئوس» خدای خدایان، برابر با «مارس» خدای جنگ در اساطیر روم.

۲- Venus در اساطیر یونان خدای زیبایی و عشق بود.

۳- حمله‌ای که در سال ۳۶۹ پیش از میلاد بر اسپارت صورت گرفت.

۴- قانونگذار اسپارتی سده نهم پیش از میلاد که پس از مسافرت به کشورهای گوناگون و بازگشت به اسپارت، به اصلاح اساسی همه قوانین آن کشور دست زد.

۵- منظور خطایی است که در بخشیدن آزادی بی‌اندازه به زنان مرتکب شدند.

چه کس در خور بخشودگی است و چه کس نیست، بلکه می-خواهیم کار درست را از نادرست و حق را از باطل باز شناسیم ولی، همچنانکه گفتیم، خطاهایی که درباره پایگاه زنان [در اجتماع] رخ دهد، نه همان مایه بی آبرویی کشور می شود بلکه تا اندازه ای تخم سودجویی و آزمندی را نیز در آن می پاشد.

عیب دیگری که پس از این می توان بر سازمان حکومت اسپارت گرفت، در باره نا برابری در توزیع ثروت است. اینک وضع چنان است که گروهی از مردم اسپارت از هر نعمتی بهره مندند و گروه دیگر هیچ ندارند و از اینرو همه زمینهای کشور در دست جمعی کوچک افتاده است. این عیب را نیز باید پدید آورده قوانین اسپارت دانست؛ زیرا قانونگذار، به حق، خرید و فروش املاک متعلق به شهروندان اسپارت را ممنوع کرده، ولی دست مردم را در نقل و انتقال آنها از راه وصیت یا هبه باز گذاشته است. و حال آنکه حاصل هر دو کار یکی است. نزدیک به دو پنجم همه زمینهای اسپارت، از راه توارث و رسم بخشیدن کابین های گران بها، به دست زنان افتاده است. بهتر آن می بود که کابین نیز یا یکسره ممنوع می شد و یا اندازه ای می داشت.

۱۰

تمرکز ثروت
و کاهش جمعیت

۱۱

۱۰۰۰ در ترتیب کنونی، هر کس می تواند دختری را که وارث خویش است بهر مردی که بخواهد به زنی بدهد، و اگر آن کس بمیرد و وصیتی در این باره نکرده باشد وصی او می-تواند به صلاح دید خویش آن دختر را شوهر دهد. در نتیجه^۲ اسپارت با آنکه می تواند وسایل زندگی هزار و پانصد آسوار و سی هزار پیاده مجهز به سلاحهای سنگین را فراهم آورد، اکنون بر نگهداری حتی بیش از هزار مرد جنگی توانایی ندارد. رویدادهای تاریخ، معایب نظام مالکیت ارضی را در اسپارت آشکار کرده است؛ چون جمعیت آن کاهش یافته بود، حتی يك حمله دشمن^۳ را تاب نیاورد و از تباهی گریزی

۱۲

- ۱- در این جا جمله ای از اصل متن افتاده که مفهومی شاید چنین بوده باشد: «بهتر می بود که زناشویی با دختران وارث را تابع قوانین خاصی می کردند.»
- ۲- یعنی در نتیجه کاهش عده افرادی که توانایی خرید اسب یا تهیه اسلحه سنگین را داشته باشند.
- ۳- اشاره به نبرد «لکترا» Leuctra در سال ۳۷۱ پیش از میلاد است.

نیافت. آورده‌اند که در زمان پادشاهان نخستین [اسپارت]، رسم چنین بود که برای افزایش جمعیت کشور، به بیگانگان حق شهروندی داده می‌شد؛ بدانگونه که بررغم درازبودن مدت جنگ، شماره شهروندان هیچگاه کاهش نمی‌یافت؛ و می‌گویند که حتی شماره شهروندان اسپارت در یک‌زمان به ده هزار رسید. ما از درستی یا نادرستی این گزارش چیزی نمی‌دانیم، ولی بهترین راه نگهداری جمعیت همان برابر کردن دارایی شهروندان است و قانونی که در اسپارت برای افزایش شماره زادگان نهاده‌اند برخلاف این مقصود است ۱۲۷۰ ب قانونگذار چون خواسته است که عده اسپارتيان تا سرحد امکان بیشتر شود، شهروندان را تشویق کرده است تا هرچه می‌توانند بیشتر فرزند آورند؛ از جمله یکی از قوانین، پدری را که سه فرزند داشته باشد، از خدمت نظام، و پدری را که چهار فرزند داشته باشد از همه انواع مالیات معاف می‌کند. با اینوصف روشن است که هرچه شماره زادگان فزونی گیرد و به همان نسبت، زمینها بیشتر تقسیم شود، تهیدستی دامنه‌دارتر می‌گردد.

۱۳

مقررات انجمن «افوران» Ephors نیز از عیب برکنار نیست. «افور» ها با آنکه در مهمترین کارهای کشوری دارای قدرت و اختیار مطلق‌اند، از میان همه مردم برگزیده می‌شوند و از اینرو چه بسا تهیدستان بر این مقام دست می‌یابند و چون نیازمندند، از دیگران رشوه می‌گیرند. این نکته در گذشته و به ویژه اخیراً در قضیه آندروس^۱ Andros که برخی از افوران رشوه گیر قصد نابودی کشور را داشتند مسلم شده است. چون قدرت و اختیار افوران بیش از اندازه و همانند حقوق خود کامکان است، حتی شاهان نیز در ارضای خاطر ایشان کوشیده‌اند. در نتیجه، به سازمان حکومت نیز گزند رسیده^۲ و کشور از صورت آریستوکراسی به گونه دموکراسی درآمده است. از سوی دیگر نمی‌توان انکار کرد که منصب افوری، کشور را از پراکندگی ایمن داشته، زیرا چون مردم

۱۴

معایب سیاسی
حکومت اسپارت

۱۵

۱- از این قضیه در تاریخها چیزی ننوشته‌اند.

۲- ا. ب.: «هم به سازمان حکومت و هم به مقام سلطنت گزند رسیده.»

عادی در عالی‌ترین منصب مملکت سهمی دارند، خرسند و آرام‌اند، و بدینسان منصب افوری، خواه آفریده قانونگذار باشد و خواه فراز آورده تصادف، به آسایش و بهروزی اسپارت یاری رسانده است. برای آنکه کشوری پایدار بماند، باید همه عناصر آن خواستار هستی و بقای آن باشند؛ ۱ [در اسپارت] شاهان^۲ به سبب احترامی که دارند، واعیان به سبب شرکت درسنا، که بزرگترین نشانه و پاداش فضیلت است، و مردم ساده به پاس انجمن افوران، که اعضایش برگزیده همه مردم‌اند، دوام کشور خویش را می‌خواهند. اما انتخاب اعضای انجمن افوران اگرچه از میان همه مردم کاری درست است، نباید به روش کودکانه^۳ امروزی انجام گیرد. به علاوه افوران، با آنکه مردمی عامی هستند، درباره دعاوی مهم صلاحیت دادرسی دارند. و حال آنکه دادرسی باید بر طبق قاعده نوشته و قانون باشد نه وابسته به [خواست و] داوری ایشان. همچنین شیوه زندگی افوران بامقاصد قانون اساسی اسپارت سازگار نیست، زیرا به تجمل بسیار آمیخته است و حال آنکه مردم ساده در چنان سختی و تنگنایی بسر می‌برند که تاب و توانی برایشان باقی نمی‌گذارد و ناگزیر در نهان قانون را می‌شکنند و به هرزگی تن می‌دهند.

۱۶

مقرات سنا نیز عیب‌هایی دارد. اگر اعضای سنا همه مردانی صاحب فضیلت و به هنرهای مردانه آراسته بودند، شاید می‌توانستیم بگوییم که وجود سنا به سود کشور است، اگرچه در چنین حالی باز شرط خرد نیست که آنان همه عمر حق داوری در دعاوی مهم را داشته باشند، (زیرا روان آدمی نیز چون

۱۷

سنا

۱- این اصل که خواست و رضایت مردم اساس حکومت است، در سراسر «سیاست» مکرراً تأکید شده است (به ویژه در کتابهای چهارم و پنجم). باید توجه داشت که ارسطو گاهی به خواست و رضایت همه مردم تکیه می‌کند (مانند جمله بالا) و گاه خواست و رضایت اکثریت را برای بقای حکومت کافی می‌شمارد. شاید بتوان این اختلاف را چنین توجیه کرد که او در مورد حکومت‌هایی که سازمان واحد دارند (مثلاً فقط الیگارشی یا دموکراسی‌اند) اصل رضایت اکثریت و در مورد حکومت‌های مختلط (مانند حکومت اسپارت) اصل اتفاق را لازم می‌شمرد.

۲- باید به یاد داشت که در اسپارت همیشه دوشاه باهم سلطنت می‌کرده‌اند.

۳- مقصود نویسنده از «روش کودکانه» معلوم نیست.

تن، پیر می‌شود) ولی چون ۱۲۷۱ الف تربیت گذشته اعضای سنا چنان بوده است که حتی قانونگذار نیز به تقوایشان اعتماد ندارد، سنارا باید سازمانی زیان‌آور دانست، همچنانکه معلوم است، در میان کسانی که به عضویت سنا پذیرفته شده‌اند، بسیاری رشوه گرفته‌اند و در اداره کارهای اجتماعی، به سود دوستان و آشنایان خویش غرض‌ورزی کرده‌اند. و از اینرو شاید بهتر می‌بود که ایشان را برخلاف ترتیب کنونی، از مسئولیت معاف نمی‌کردند. راست است که افوران حق نظارت و حسابرسی بر همه فرمانروایان دارند، ولی چنین امتیازی برای آنان بسیار بزرگ است. بهر تقدیر، به گمان ما راه درست حساب خواستن از فرمانروایان این نیست. و انگهی روش انتخاب اعضای سنا نادرست و کودکانه است^۱، و به علاوه سزاوار نیست که کسانی که می‌خواهند به این منصب بلند برسند، خود آشکارا از مردم بخواهند که به ایشان رأی دهند، زیرا هر کس که شایسته این منصب باشد باید در هر حال به آن برسد چه خود بخواهد و چه نخواهد. قانونگذار در وضع قاعده خود در این مورد نیز آشکارا از همان قصدی پیروی می‌کند که سراسر سازمان حکومتش را تابع آن ساخته است؛ وی همشهریان خود را جاه‌دوست به بار می‌آورد زیرا در باره انتخاب اعضای سنا به این خصلت آنان تکیه زده است^۲، چون پیدا است که کسی که جاه‌دوست نباشد، هیچگاه خواهان انتخاب به عضویت سنا نمی‌شود؛ و می‌دانیم که جاه‌دوستی و آزمندی، سرچشمه همه بزه‌کاریهای ارادی در میان آدمیزادگان است.

۱۸

۱۹

۲۰

در باره مقام

سلطنت

در اسپارت

در باره اینکه آیا سلطنت به حال کشور سودمند است یا نه می‌توان در فرصتی دیگر گفتگو کرد؛ ولی بهر حال صلاح در آنست که شاهان هریک، نه به شیوه کنونی^۳، بلکه بر حسب رفتار و کردارشان برگزیده شوند. ولی معلوم است که حتی

۱- ا. ب. : « روش انتخاب اعضای سنا نیز نادرست است. انتخاب نهایی اعضای سنا به شیوه‌ای کودکانه [با اظهار نوعی تحسین از طرف انتخاب‌کنندگان] صورت می‌گیرد. »
 ۲- یعنی چون قانونگذار از نامزدان عضویت در سنا می‌خواهد که به اصطلاح امروزی «مبارزه انتخاباتی» کنند، آنانرا جاه طلب به بار می‌آورد.

۳- همچنانکه قبلا اشاره کردیم، در اسپارت همواره دوشاه سلطنت می‌کردند و مقام ←

قانونگذار اسپارت نیز خود از شاهان درستکاری و پاکدامنی چشم ندارد؛ و بهر حال ایشان را مردانی شایسته آرمانهای خود نمی‌شمرد. بهمین دلیل اسپارتیان در گذشته، شاهانی را که دشمن یکدیگر بودند باهم به سفارت می‌فرستادند و می‌پنداشتند که نفاق میان شاهان مایه بقای کشورشان است.

بر مقررات خوانهای همگانی یا [به زبان اسپارتی] «فی‌دیسپا» Phiditia نیز می‌توان خرده گرفت. بهتر آن بود که هزینه این خوانها، مانند «کرت»، از خزانه همگانی پرداخته می‌شد؛ در اسپارت هر کس باید سهم خوراک خود را بیاورد، و حال آنکه برخی از مردم چنان تنگدستانند که بهای خوراک خود را نتوانند پرداخت، و نتیجه این ترتیب برخلاف مقصود قانونگذار است. زیرا قصد قانونگذار آنست که خوانهای همگانی را بر اساس دموکراتیک سازمان دهد، ولی نظام کنونی بادمکراسی تعارض دارد. افرادی که تنگدستانند نمی‌توانند بر خوانهای همگانی بنشینند، و با اینوصف بحکم یکی از قوانین دیرین اسپارت کسانی که نتوانند بهای سهم خود را در این خوانها بپردازند، از حق شهروندی محروم‌اند. از قانون اسپارت درباره دریا سالاران نیز به حق عیب گرفته‌اند؛ زیرا با آنکه شاهان فرماندهی سپاهیان را بر عهده دارند، این قانون، دریا سالاران را به صورت شاهانی جداگانه درمی‌آورد و به آشوب و سرکشی می‌انجامد. عیب دیگری که بر اصل کار قانونگذار اسپارت می‌توان گرفت، همان است که افلاطون در کتاب «قوانین» خود به آن اشاره کرده است: ۱۲۷۱ ب قوانین اسپارت فقط به یک نوع فضیلت نظر دارد که دلاوری در جنگ است و به کار چیرگی بر دیگران می‌آید. در نتیجه اسپارتیان تازمانی که در جنگ بودند، در خوشی و ایمنی می‌زیستند، اما همینکه [دشمنانشان را شکست می‌دادند و] کشوری را می‌گشودند، به انحطاط می‌گراییدند، زیرا نمی‌دانستند

۲۱

خوانهای
همگانی

۲۲

دریا سالاران

معایب عمومی
حکومت
اسپارت:
نیاموختن
صلحدوستی

ایشان در دودمان «هراکل» Heraclide موروثی بود. جمعی از متفکران اسپارت بر این رسم خرده می‌گرفتند و می‌خواستند که شاهان از طرف مردم انتخاب شوند و مبنای انتخاب ایشان نیز فضیلت ایشان باشد. در اینجا ارسطو از عقیده این گروه پشتیبانی می‌کند.

۲۳

که روزگاز آسایش خود را چگونه بگذرانند و هیچ کاری را بهتر از سپاهگیری نیاموخته بودند. ایشان در این تصور برحق اند که نعمتهای دل‌انگیز زندگی فقط بهره دلیرانست، نه ترس‌پیشگان، اما خطایشان آنجاست که این نعمتها را از فضیلت دبیری برتر می‌شمرند.

ولی هیچ چیز اسپارتیان به اندازه کارهای مالی ایشان آشفته نیست: در خزانه چیزی ندارند و با اینحال به جنگهای دامنه‌دار دست می‌یازند؛ مردم مالیات خود را درست نمی‌پردازند، زیرا بیشتر زمینهای کشور در دست شهروندان است و کسی به حساب دیگری نمی‌رسد. بدینگونه قانونگذار از مقصود خود دور افتاده و کشوری تهیدست و مردمی آزمند پدید آورده است.

این بود گفتگوی مادر باره سازمان حکومت اسپارت و عیبهایی که می‌توان بر آن گرفت.

سازمان حکومت کرت همانند سازمان حکومت اسپارت است ولی اگر چه در جاهایی با آن برابری می‌کند، در بیشتر جاها به اندازه آن پرداخته و در چیده نیست. علت آنست که آنچنانکه می‌گویند اسپارتیان بیشتر مقررات قانون اساسی خود را از روی قانون اساسی کرت نوشته‌اند [که قانونی کهن است]، و آیین جهان چنان است که کهنه به کمال با تازه بر نمی‌آید. روایت کرده‌اند که چون لیکورگ^۱ از سرپرستی شاه خاریلوس^۲ Charilaus چشم پوشید و به سفر رفت، از آن پس بیشتر اوقات خود را در کرت گذراند و این به سبب خویشاوندی اسپارتیان و کرتیان بود، به دلیل آنکه لیکتیان^۳ Lyctians مهاجرانی از اسپارت بودند که به کرت رفتند و قوانین سازمان حکومتی را که ساکنان آنجا داشتند به تمامی پذیرفتند، بدانگونه که حتی بندگان^۴ آن جزیره نیز همین قوانین را دست نخورده نگهداشته‌اند، زیرا

۱ سازمان حکومت کرت

سر مشق
لیکورگ

- ۱ - در اسپارت مالیات فقط بر زمین وضع می‌شد.
- ۲ - فرزند برادر بزرگتر لیکورگ، به نام «پولیدکت» Polydecte.
- ۳ - ساکنان جزیره «لیکتوس» Lyctus واقع در خاور کرت.
- ۴ - «روستائیان همسایه آن».

پنداشته اند که «مینوس»^۱ Minos آنها را برایشان نهاده است. همچنین گویی طبیعت کرت را برای آن آفریده تا همواره مملکتی محاط به کشورهای یونانی زبان باشد، زیرا در عرض دریا واقع است.^۲ و کم و بیش سراسر کرانه های آن را مهاجران یونانی فراگرفته اند؛ و کرت از یکسو نزدیک «پلوپونز» Peloponese است و از سوی دیگر، در حوالی «تریوپ» Triope و «رودس»، همسایه آسیا. به همین علت «مینوس» بر دریا مسلط شد و برخی از جزایر آن را تابع حکومت خود کرد و برخی دیگر را جایگاه مردم کرت؛ سرانجام بر «سیسیل» نیز حمله برد اما در آنجا، در نزدیکی «کامیکوس» Camicus درگذشت.

۲

سازمان حکومت کرت همان ویژگیهای حکومت اسپارت را دارد. در اسپارت «هلوت» ها زمین را کشت می کنند و در حکومت اسپارت کرت، بندگان [یا Peri Coeci] و در هر دو کشور ۱۲۷۲ الف خوانهای همگانی مرسوم است؛ در اسپارت امروزه آنها را «فی دیسیا» می نامند، اما در گذشته، مانند کرتیان، بر آن نام «آندره یا» Andreia [یا خوانهای مردانه] نهاده بودند و همین نکته نشان می دهد که این رسم را از آنان اقتباس کرده اند. سازمان دولتهای دو کشور همانند است. زیرا «افور» ها در اسپارت همان اختیارات را دارند که صاحب منصبان موسوم به «کوسم» Cosme در کرت، با این فرق که عده «افور» ها پنج است و شماره «کوسم» ها ده؛ عده اعضای مجلس سنا در هر دو یک است؛ کرتیان در گذشته حکومت پادشاهی داشتند ولی بعد آن ها را برچیدند و فرماندهی سپاهیان را به «کوسم» ها وا گذاشتند. هر کس می تواند عضو انجمن نمایندگی باشد، اگرچه اختیار این انجمن محدود به تأیید لوایحی است که قبلاً سناتوران و «کوسم» ها تصویب کرده اند. [و اما نظام امور در دو کشور این فرق ها را با هم

۳

همانندی با

حکومت اسپارت

۴

۱ - شهریار افسانه ای کرت.

۲ - در اینجا ترجمه ها با هم اختلاف دارند. در ترجمه «رکم» آغاز عبارت چنین آمده: «تا به زیر فرمان یونان باشد» و دنباله آن در ترجمه «بارکر» چنین آمده: «زیرا بر سر - تاسر دریا مسلط است.»

دارد: [در کرت، خوانهای همگانی بهتر و منظم تر از اسپارت است، زیرا در اسپارت هر کس باید از برای آنها دانگی پردازد و گرنه به حکم قانون از حقوق سیاسی محروم می شود؛ ولی در کرت، مبنای آنها اشتراکی تر است زیرا همه فرآورده های کشاورزی و دامهایی که به روی زمینهای عمومی پرورده می شود و همچنین مالیاتی که پندگان می پردازند، به دو بخش می شود: يك بخش مخصوص به خدایان و کارهای کشوریست، و بخش دیگر ویژه خوانهای همگانی؛ بدینگونه همه زنان و مردان و کودکان، به هزینه دولت، خوراک خود را به دست می آورند، قانونگذار تدابیر خردمندانه ای به کار بسته تا افرادی که برای خوانها می نشینند به مصلحت [عموم] از پر خوری پرهیز کنند، و خوانهای جدا گانه ای ویژه زنان پدید آورده مبادا [که با مردان نزدیکی کنند و] بیش از اندازه فرزند بیاورند، و به این منظور مردان را به لواط تشویق کرده است؛ درباره خوبی یا بدی این کار در جای دیگر گفتگو خواهیم کرد^۱. پس مسلم می شود که خوانهای همگانی کرت بر اسپارت رجحان دارد؛ ولی مقررات مربوط به «کوسم»ها بدتر از مقررات مربوط به «افور»هاست. زیرا مقام «کوسم» همان عیبهای مقام «افور» را دارد، چون هر کس [ولو بی داشتن صلاحیت] به آن انتخاب می شود. و حال آنکه سودی که از «افور»ها عاید دولت می گردد از «کوسم»ها عاید نمی گردد.

در اسپارت، چون همه شهروندان در انتخاب [«افور»ها] شرکت دارند، مردم عادی که بدینگونه می توانند بر عالیترین منصب دولتی دست یابند، خواهان بقای حکومت اند؛ در کرت «کوسم»ها، نه از میان همه شهروندان، بلکه از دودمانهای خاصی برگزیده می شوند؛ اعضای سناترا نیز از میان «کوسم»ها انتخاب می کنند، و سنای کرت نیز همان عیبهای سنای اسپارت را دارد؛ سناتوران چون همه عمر در منصب خود باقی هستند، امتیازاتی برتر از فضایل خود می یابند و رسم ایشان در تدبیر امور بنا به داوری خویش

۱ - نویسنده به این وعده وفا نکرده است.

3

در امان می‌دارد؛ دوری این جزیره [از جاهای دیگر] همان اثر را دارد که قانون مربوط به بیگانگان [در اسپارت]^۱ به همین علت، بندگان در کورت همواره فرمانبردار و آرامند و حال آنکه «هلوت»‌ها در اسپارت در همهٔ زمانها نستوه و آشوبگر بوده‌اند. از این گذشته، کرتیان متصرفاتی در سرزمینهای دیگر ندارند^۲ و فقط جنگهایی که چندی پیش میان ایشان و مهاجمان بیگانه در گرفت، از عیبهای حکومت ایشان پرده برداشت.

این بود آنچه می‌خواستیم دربارهٔ نوع [کرتی] حکومت بگوییم.

کارتاژیان^۳ نیز به داشتن حکومت خوب نامبردارند؛

مملکت ایشان در زمینه‌های بسیار، ویژگیهایی برجسته

دارد ولی از بیشتر لحاظ همانند حکومت اسپارت است.

اصلاً حکومتهای اسپارت و کرت و کرتاژ به یکدیگر بسیار

شبیه‌اند و از حکومتهای دیگر یکسره متفاوت. بسیاری از

مقررات حکومت کرتاژ خوب [و خردمندانه] است؛ و گواه

خوبی حکومت در کرتاژ آنست که تودهٔ مردم همواره به نظام

سیاسی آن وفادار مانده‌اند و نه تاکنون آشوب در خورذگری

انتظام اجتماعی‌اش را مختل کرده و نه شهریاری ستمگر بر-

آن فرمان رانده است.

حکومت کرتاژ با حکومت اسپارت این همانندیها را دارد:

خوانهای همگان آن با وفی دیسپا، های اسپارت یکسان است؛

حکومت اسپارت شورایی مرکب از یکصد و چهار عضو دارد که همانند انجمن

۱ سازمان حکومت
کارتاژ

۲

همانندی با

۱ - در اسپارت بیگانگان برای اقامت خود محتاج به اجازهٔ خاص حکومت بودند

و «افور»‌ها حق داشتند که بیگانگانی را که رفتارشان پسندیده نبود اخراج کنند.

۲ - منظور اینست که اگر کرت متصرفات خارجی داشت، مردم آنها بندگان کرت را

برضد حکومت اربابان تحریک می‌کردند.

۳ - این نکته شکفت آور است که ارسطو حکومت یک کشور غیر یونانی مانند کرتاژ

را در زمرهٔ حکومتهایی برشمارد که به گفتهٔ او به «حسن تدبیر و سیاست نامبردارند»،

به ویژه اگر به یاد داشته باشیم که کرتاژ، در زمانی که ارسطو این کتاب را می‌نوشت

می‌کوشید تا جزیرهٔ سیسیل را از چنگ یونانیان بدربرد. ولی این غرابت را می‌توان

چنین توجیه کرد که کرتاژ، مانند اسپارت و کرت، حکومتی از نوع مختلط داشت که

پسند طبع ارسطو بود. در کتاب چهارم نیز ارسطو حکومت کرتاژ را به این دلیل که

ترکیبی از الیگارش و آریستوکراسی و دموکراسی است می‌ستاید.

افوران اسپارت است، ولی از يك دیدگاه بر آن برتری دارد، زیرا افورها از میان هر گونه مردمی برگزیده می‌شوند ولی شرط انتخاب اعضای این شورا، شایستگی و فضیلت نامزدان است؛ شاهان^۱ و سنای کارتاژ پاشاهان و سنای اسپارت فرقی ندارند ولی باز این از خصائص بهتر حکومت کارتاژ است که شاهانش برخلاف اسپارت تنها از يك خانواده و از میان کسانی که در فضیلت فقط اندکی از دیگران برتر باشند و برگزیده نمی‌شوند^۲... نصب سناتوران^۳، نه به حکم سالخوردگی ایشان، بلکه با رأی مردم است؛ زیرا سناتوران چون اختیار امور مهمی را در کشور دارند، اگر ۱۲۷۳ الف بی - فضیلت باشند، به مملکت زیان می‌رسانند، همچنانکه به اسپارت رسانده‌اند. بیشتر عیب‌هایی که می‌توان زیر عنوان انحراف از اصول در حکومت کارتاژ برشمرد میان سه حکومتی که موضوع بحث ماست مشترک است؛ ولی ویژگی سازمان حکومت کارتاژ آنست که اگرچه بر پایه آریستوکراسی یا جمهوری [پولیتی^۴ Polity] بنا شده، گاه در جهت دموکراسی و زمانی در جهت الیکارشی از آن منحرف می‌شود [نمونه انحراف از دموکراسی آنست که] شاهان و سنا در صورتی که بایکدیگر متفق باشند، می‌توانند درباره هر موضوعی، بی‌ارجاع آن به انجمن نمایندگان مردم، تصمیم بگیرند، ولی اگر عقاید ایشان گوناگون درآید، تصمیم نهایی بامردم است؛ و چون

۳

- ۱- در کارتاژ نیز مانند اسپارت دو شاه یا شوفتس Suffetes در یکزمان سلطنت می‌کردند.
- ۲- در اینجا جمله‌ای از متن اصلی افتاده که بنا به عقیده «رکم» مربوط به شیوه گزینش شاهان بوده است.
- ۳- ارنست بارکر به جای سناتوران، «شاهان» نوشته و سراسر عبارت را تابند سوم مربوط به شاهان می‌داند.
- ۴- واژه «پولیتی» در کتاب سیاست به دو معنا به کار رفته است؛ یکی به معنای کلی جمهوری و دیگر (هم چنانکه در حاشیه بر بخش «۹ - ۳» شرح دادیم) به معنای حکومت کمال مطلوب ارسطو که خود از اختلاط حکومت‌های دیگر پدید می‌آید. در اینجا «پولیتی» به معنای دوم به کار رفته است. علت اینکه ارسطو دو اصطلاح اریستوکراسی و پولیتی را با هم می‌آورد آنست که در هر دوی آنها، به عقیده او، فضیلت، عنصر حاکم است. ضمناً بگوییم که اصل واژه «پولیتی» در زبان یونانی به معنای مطلق حکومت است.

شاهان موضوعی را با انجمن نمایندگان مردم در میان گذراند، چنان نیست که نمایندگان خاموش بنشینند و تصمیماتی را که فرمانروایان شان گرفته اند بشنوند، بلکه تصمیم نهایی با ایشانست و هر نماینده حق دارد که به مخالفت با پیشنهاد شاهان سخن گوید؛ چنین حقی را در حکومت های دیگر نتوان یافت. و اما شباهت حکومت کارتاژ با الیگارشی در اینست که هیئتهای پنج نفره Pentarchie که بسیاری از مسائل مهم مملکتی را فیصله می دهند از طرف شاهان و سنا برگزیده می شوند و این هیئت ها خود حق انتخاب شورای عالی صد نفره فرمانروایان را دارند و مدت خدمت ایشان بیش از هر صاحب منصب دیگریست (زیرا عملاً پیش از آغاز مدت خدمت به قدرت می رسند و حتی پس از انقضای آن نیز بر سر کارند). همانندی حکومت کارتاژ با آریستوکراسی در آنست که فرمانروایان موظف نیستند و نصبشان نیز به حکم قرعه انجام نمی گیرد. همچنین اعضای هیئتها [ی پنج نفره] برای همه دعاوی شایستگی دارند، برخلاف اسپارت، که در آن هردادگاهی به نوع خاصی از دعاوی رسیدگی می کنند. قانون اساسی کارتاژ در یکجا از آریستوکراسی رو بر می تابد و به الیگارشی میل می کند و آن جایی است که، به پیروی از عقیده عموم مردمان، نه فقط فضیلت بلکه ثروت را نیز شرط انتخاب فرمانروایان می شمرد. مبنای این عقیده آنست که تهیدستان نمی توانند درست حکومت کنند و فراغت برای اجرای وظایف خود نمی یابند. اگر انتخاب بر مبنای فضیلت را خصیصه آریستوکراسی، و انتخاب بر مبنای ثروت را خصیصه الیگارشی بدانیم، شیوه حکومت کارتاژ را باید [متفاوت از ایندو] و خود نوع سومی از حکومت بشمریم، زیرا هر گونه انتخاب و به ویژه انتخاب فرمانروایان بلند پایه آن، یعنی شاهان و سپهبدان، با توجه به این هردو شرط [فضیلت و ثروت] صورت می گیرد. ولی این اختلاف حکومت کارتاژ را با آریستوکراسی باید پدید آورده خطای قانونگذار آن دانست. زیرا یکی از مهمترین نکاتی که از آغاز کار [در وضع قانون اساسی هر کشور]

۴

همانندی
با الیگارشیهمانندی با
آریستوکراسی

۵

۶

باید در نظر داشت آنست که گرانمایگان و نیکان از فراغت بهره‌مند شوند و چه بر کار و چه بر کنار، از پیشه‌های پست دوری جویند. وانگهی اگرچه دارایی مایه فراغت است [و از اینرو باید شرط فرمانروایی باشد]، اما سخت نکوهیده است که در یک کشور، مناصب عالی مانند پادشاهی و فرماندهی سپاه را بتوان با پول خرید. اینگونه قوانین^۱، ثروت را از فضیلت برتر می‌نهد و مردم را آزمند می‌گرداند. زیرشهروندان همیشه صفاتی را بزرگ می‌دارند که به دیده فرمانروایان نشان پسندیده باشد. و حکومتی که فضیلت را محترم ندارد، سست بنیاد است. به علاوه ۱۲۷۳ ب چه بسا کسانی که مناصب را می‌خرند به تدریج درمی‌یابند که می‌توانند با فروش آنها سوداگری کنند؛ و شکفت آوراست که مردم تهیدست اما شریف در پی این گونه سوداگری برآیند و فرومایگانی که برای احراز مناصب خویش پول داده‌اند در اندیشه آن نیفتند. پس فقط کسانی باید فرمانروا باشند که بتوانند از دیگران بهتر حکومت کنند. و قانونگذار حتی اگر فقر را بر فرمانروایان عیب نداند و چاره رفع آن را پیش نهد باری فراغت آنان را از پیشه‌های پست باید ضرور بشمارد تا همه وقت ایشان به اجرای وظایف اختصاص یابد. همچنین واگذاری چند منصب به یکتن، که در کار تاثر کاری پسندیده به شمار می‌آید، بسیار زیان‌آور است. هیچ‌کاری به خوبی انجام نمی‌گیرد مگر آنکه فقط یک تن آن را انجام دهد^۲ و قانونگذار کار تاثر می‌بایست این اصل را مقرر کرده باشد؛ از یکتن نباید چشم داشت که هم فی‌نوازش باشد و هم کفشگر. از اینرو هرگاه کشوری بسیار کوچک نباشد، شرط خرد سیاسی و همچنین دموکراسی آن است که به‌عده هر چه بیشتری از مردم، حق شرکت در حکومت داده شود. زیرا بدینگونه، همچنانکه گفتیم انصاف بیشتر رعایت می‌شود و کارها چون هر یک به وظیفه و مسئولیت فرد معینی مربوط می‌شود بهتر و زودتر انجام می‌گیرد. و سودمندی این ترتیب را می‌توان در کارهای سپاه‌گیری و دریاوردی آشکار تر دید، زیرا در این

۷

۸

۱- یعنی قوانین کارتاژ.

۲- نگاه کنید به بخش «۵-۱» کتاب اول.

هر دوزمینه، اصل فرماندهی و فرمانبرداری همه افراد را در برمی گیرد.^۱

حکومت کارتاژ با آنکه عملاً نوعی الیکارشی است، اما به دستیاری ثروت خود را از خطرات آن ایمن داشته است، زیرا همواره می‌تواند عده‌ای از مردم خود را به شهرهای دیگر گسیل دارد. این تدبیر، عیبهای حکومت را چاره می‌کند و مملکت را ثبات می‌بخشد. ولی باز توفیق آن به حسن تصادف بستگی دارد و حال آنکه علل انقلاب را باید قانون‌گذار [نه تصادف] رفع کند. ولی در اوضاع کنونی، اگر بلایی بر کارتاژ برسد، یا توده مردم به شورش آغاز کنند، هیچ قانونی نیست که آرامش را به کشور بازگرداند.

این بود خصائص حکومت‌های اسپارت و کورت و کارتاژ که به حق شهرتی نیکو [در سیاست] یافته‌اند.

از میان کسانی که درباره سیاست، آراییی از خود باز نهاده‌اند برخی در کارهای سیاسی هیچگونه دخالتی نداشته‌اند و گوشه نشین بوده‌اند، و ما کم و بیش [عقاید] همه ایشان، یا دست کم عقاید آنان را که نوشته‌ای سزاوار تأمل بجا گذاشته‌اند، بررسی کردیم. برخی دیگر، پس از آنکه در گرم‌گرم کارهای سیاسی شرکت جسته‌اند، خواه در کشور خود و خواه در کشورهای بیگانه به مقام قانون‌گذاری رسیده‌اند. از گروه دوم نیز بعضی قوانین ساده نوشته‌اند و بعضی دیگر هم قوانین ساده و هم قوانین اساسی، مانند «سولون» و «لیکورگ»، که علاوه بر قوانین ساده، قوانین اساسی نیز وضع کرده‌اند. [هنگام بحث] درباره اسپارت [از لیکورگ] سخن گفتیم. و اما «سولون» را برخی در شمار قانون‌گذاران خوب آورده‌اند از آنرو که الیکارشی افراطی آتن را برچید و مردم را از بندگی رها نید و هوشیارانه، با در آمیختن انواع دیگر حکومت دموکراسی باستانی آتن را دوباره برقرار کرد.^۲

۱
قانون اساسی
سولون

۲

۱- منظور آنست که در ارتش و نیروی دریایی، هر صاحب منصب در عین آنکه فرمان می‌دهد، خود مطیع صاحب منصب دیگر است.

۲- ا. ب.، «دموکراسی باستانی آتن را که اعتدالی در خور ستایش داشت دوباره برقرار کرد.»

زیرا در آتن، شورای «ارئوپاژا» Areopage نماینده الیگارشی است و برگزیدن فرمانروایان از روی اصول اریستوکراسی صورت می‌گیرد و مقررات دادگاههای [خلق] به حکومت رنگ دمکراسی می‌دهد. ۱۲۷۴ الف «ارئوپاژا» و روش انتخاب فرمانروایان پیش از سولون نیز مرسوم بود و فقط آنها را دوام بخشید؛ ولی این سولون بود که دادرسان را از میان همه طبقات شهروند برگزید و بدینسان دمکراسی را [در آتن] بنیاد کرد، و بر سر همین نکته است که گاه او را ملامت کرده‌اند زیرا با دادن اختیارات مهم به دادگاهها، که اعضایشان بحکم قرعه انتخاب می‌شدند، عناصر غیر [دمکراسی] حکومت آتن را از میان برد. ۲. بعداً که این دادگاهها نیرو و اختیار فراوان یافتند، [رهبران] مردم همچون کسانی که حاکمی ستمگر را بستایند از عوام تملق گفتند تا دمکراسی را به شکل افراطی کنونی خود در آورند. «افیالت» Ephialte و «پریکلس» Pericles از قدرت «ارئوپاژا» کاستند و «پریکلس» پرداخت مزد به دادرسان را مرسوم کرد، و بدینگونه رهبران مردم پیایی بر نیروی خلق افزودند تا حکومت آتن به صورت فعلی درآمد. ولی این تحول، به ظاهر، بیشتر آفریده اوضاع و احوال بود تا موافق مقصود سولون؛ زیرا توده مردم چون عامل اصلی پروزیهای دریایی برای ایرانیان بودند بر خود غره شدند و بر زعم مخالفت شهروندان بلند منش، مردانی تنگ مایه را به رهبری خود برگزیدند. سولون خود ظاهراً فقط می‌خواست که مردم را از حداقل نیرو برخوردار کند. وی به مردم حق انتخاب فرمانروایان را داد و فرمانروایان را در برابر خلق مسئول کرد و پیداست که اگر مردم از اینگونه حقوق ابتدایی بهره‌مند نمی‌شدند، در حال بندگی باقی می‌ماندند و بدین سبب، با

۳

۴

- ۱- انجمن ریش سفیدان و اعیان آتن که علاوه بر وظایف سیاسی، صلاحیت رسیدگی به پاره‌ای از انواع دعاوی قتل را نیز داشت.
- ۲- هنگامی که انتخاب از روی قرعه صورت گیرد، دیگر فضیلت افراد مورد نظر نیست و از اینرو دامنه انتخاب وسیع‌تر می‌شود و افراد هر چه بیشتری در دستگاههای حکومت (و از جمله دادگاهها) شرکت می‌جویند.

حکومت دشمنی می‌ورزیدند. [سولون حتی در اعطای این حقوق نیز حدودی را رعایت کرد، به این معنی که] فقط به اعیان و توانگران صلاحیت فرمانروایی بخشید؛ [زیرا در قانون او، فقط سه گروه از مردم می‌توانستند به حکومت برسند:] نخست آنانکه پانصد «مدیم»^۱ در آمد داشتند، دوم کسانی که [دویست مدیم داشتند]^۲ و [آنها را چارپاداران^۳ می‌نامیدند، و سوم آسواران^۴] [که سیصد مدیم در آمد داشتند]^۵ - طبقه چهارم یا مزدوران^۶ هیچ سهمی در حکومت نداشتند.

۵

از قانونگذاران دیگر [ی که شایسته یادآوری‌اند]، یکی زالوکوس Zaleucus است که برای اپی‌زفیریان^۷ Epize-phyrien و لوکریان قانون نوشت؛ و دیگری «خارونداس» که برای شهر خود «کاتان» Catane و مهاجران خالسیسی در کرانه‌های ایتالیا و سیسیل آیین حکومت نهاد. برخی از نویسندگان^۸ می‌گویند که نخستین قانونگذار توانا، «انوماکریته» Onomacrite بود؛ روایت می‌کنند که وی با آنکه در دلوکر، زاده شد برای پرورش هنر خود در غیبت - گویی به کرت رفت و در آنجا تربیت یافت؛ [هم چنین می‌گویند] که طالس کرتی از همکاران او بود و «لیکورگ» و «زالوکوس» از شاگردان طالس بشمار می‌رفتند و «خارونداس» نیز خود شاگرد زالوکوس بود؛ ولی این دعوی با نظم تاریخی وقایع مطابق نیست. «فیلولائوس کرتی» Philolaos o' Corinth نیز قوانینی برای «تب» نوشت. وی که از خاندان «باکشیدی» Bacchidae بود دلباخته «دیوکلِس» برنده

۶

۱- مدیم یا Medimni واحد محصول بوده است، برابر ۲۷۰۰۰ کیلوگرم میوه یا همین اندازه لیترا شراب.

۲- ا.ب.

۳- به یونانی Zeugitae

۴- به یونانی Hippei

۵- ا.ب.

۶- به یونانی Thête

۷- مردم ناحیه‌ای در جنوب ایتالیا.

۸- در ترجمه «رکم» پس از این کلمات چنین آمده: «می‌کوشند تا «خارونداس» و «زالوکوس» را با هم مربوط بدانند و...»

بازیهای المپیک شد و دیوکلِس که از عشق نامشروع مادر خود «هلسیون» Halcyone در حق خویش بیزار بود، با «فیلولائوس» به تب رفت و در آنجا هردو به زندگی خود پایان دادند. مقابر ایشان نیز برابر یکدیگر است و هنوز مردمان آنها را بهم نشان می‌دهند؛ از این دومقبره یکی رو به کرنِت دارد، اما آن دیگر نه. می‌گویند که ساختن مقابر به این شکل با مواضع خود ایشان بوده است، [به این معنی که] دیوکلِس چون خاطره شوربختی خویش را خوش نداشته، می‌خواسته که کرنِت در چشم انداز قبرش نباشد. و فیلولائوس [برعکس] آرزو داشته که روبه روی آن بیارامد. ۱۲۷۴ ب پس، اقامت ایشان در تب چنین دلیلی داشته است. «فیلولائوس» در زمینه‌های بسیار برای مردم تب قانون نهاده که از آن جمله قانونی درباره اندازه^۱ خانواده‌ها است و تبیان آن را قانون فرزند خوانی [تبنی] می‌نامند؛ هدف این قانون، که کار «فیلولائوس» را در میان قانون‌گذاران ممتاز می‌کند، آنست که شماره قطعه زمینهای خانوادگی [و موروثی] ثابت بماند. در قوانین «خارونداس» چیز تازه‌ای نتوان یافت، جز اینکه برای گواهان دروغگو مجازات معین کرده است؛ (زیرا او نخستین کسی است که رسم ابطال گواهی دروغ را بنیاد گذاشت) ولی دقت و روشنی قوانین او حتی در قوانین امروزی نیز دیده نمی‌شود. (وجه امتیاز قوانین «فالتاس» برابری ثروت افراد است، و خصوصیت قوانین افلاطون، اشتراك زنان و کودکان و دارایی و قواعد خوانهای همگانی برای زنان، و منع میخواری و مکلف کردن هوشیاران به نظارت بر میگساری در بزمها، و مقرر داشتن تعلیمات سپاهی خاص برای مردان تا ایشان را در تمرینها به کار کردن با هر دو دست توانا سازد، زیرا سزانیست که يك دست کار کند و دست دیگر به هیچ سودی نیاید^۲.)

۷

۸

۱- «فیلولائوس» می‌خواست تعداد قطعات زمین، یا به عبارت دیگر دارایی افراد با شماره ساکنان شهر متناسب باشد و برای این منظور برای افزایش عده اعضای هر خانواده، حدی معین کرده بود تا بر اثر ازدیاد جمعیت، دارایی موجود کم نیاید.

۲- این عبارت را بیشتر مترجمان در میان دو ابرو گذاشته‌اند زیرا هیچ ارتباطی با موضوع بحث ندارد.

از «دراکون» Dracon نیز قوانینی به یادگار مانده است ولی او این قوانین را برای حکومتی وضع کرد که پیش از او بنیاد شده بود. در قوانین «دراکون» چیز تازه و درخور ذکری نتوان یافت مگر شدت بی‌اندازه مجازاتهای آنها. «پیتاکوس» Pittacus هم از قانونگذاران بود، ولی نه درباره سازمان حکومتها. یکی از قوانین ویژه‌ای که از او نقل می‌کنند اینست که اگر کسی در حال مستی مرتکب جرم شود، باید تاوان بیشتریپردازد. [در وضع این قانون] او به مصلحت [جامعه] بیشتر نظر داشته تا به بخشش [مجرمان]، زیرا آدمیان در حال مستی بیشتر از حال هشیاری دست به گناه می‌آلایند.

«آندروداماس رجهیومی» Androdamas Rheginos نیز قوانینی برای «خالسیسیان» مقیم «تراس» نوشته است. برخی از آنان به جرائم آدمکشی و توارث زنان مربوط است. اما نکته مهمی در آنها نمی‌توان یافت. این بود بررسی ما از سازمان حکومتهای موجود و نیز سازمانهایی که برخی از صاحب‌نظران پیشنهاد کرده‌اند.

۱- در اینجا از ارسطو توقع می‌رود که درباره حکومت کمال مطلوب خود نیز سخن گوید، ولی او بحث خود را در این باره تقریباً به پایان کتاب (کتابهای هفتم و هشتم) واگذاشته است. این نکته، موضوعی را که در پیشگفتار کتاب به آن اشاره کردیم دوباره پیش می‌آورد و آن ترتیب درست مطالب کتاب سیاست و تاریخ نگارش هر یک از بخشهای آنست. نظم منطقی ایجاب می‌کند که کتاب سوم (درباره ماهیت شهر و شهروند) پیش از مبحث حکومتهای کمال مطلوب بیاید.

یادداشت مترجم دربارهٔ بخش نهم کتاب دوم

بر بخش نهم کتاب دوم این ایراد را گرفته‌اند که با طرحی که ارسطو در آغاز آن برای تنظیم مباحث خود ریخته‌سازگار نیست. ارسطو در آغاز کتاب دوم وعده کرده بود که ازدو نوع حکومت سخن گوید: (۱) نوع حکومت‌هایی که موجودند و به «حسن تدبیر و سیاست» شهرت دارند (۲) نوع حکومت‌هایی که برخی از صاحب‌نظران پیشنهاد کرده‌اند. ولی در این بخش ارسطو مبحث تازه‌ای را پیش می‌کشد و از قانون‌گذارانی بحث می‌کند که خود در کار سیاست کشورداری دست داشته‌اند. مؤلف می‌توانست این مبحث را در ضمن گفتارش دربارهٔ «لیکورگ» و سازمان حکومت اسپارت بیاورد. وانگهی توصیف او از سازمان حکومت آتن و قوانین سولون در این بخش بسیار کوتاه و نارساست و اشاراتش هم به گروه دیگری از قانونگذاران ربطی به اصل مطلب ندارد. برخی از منتقدان عقیده دارند که این بخش را کسان دیگر - شاید از میان شاگردان ارسطو - بر کتاب دوم افزوده‌اند.

[کتاب سوم]

- ۱ ماهیت شهر یا جامعه سیاسی
- برای هر کس که دربارهٔ مملکت و ماهیت و خصائص هر یک از انواع آن پژوهش کند، نخستین پرسشی که پیش می‌آید اینست که اصلاً ماهیت یک شهر چیست. زیرا در حال حاضر در این باره اختلاف هست که آیا کارهایی را که به نام مملکت انجام می‌گیرد باید به [مجموعهٔ افراد یک] شهر نسبت داد یا به [آنان که بر آن حکم می‌رانند، خواه شهریاران ستمگر باشند و خواه دسته‌های مقتدری که زمام دولت آن را در دست گرفته‌اند. گذشته از این، همهٔ کارهای یک سیاستمدار یا قانونگذار ناگزیر به شهر و مملکت مربوط می‌شود^۲ و سازمان هر مملکت، شیوه‌ای است که ساکنان یک شهر برای ادارهٔ امور خود برگزیده‌اند. ولی مفهوم شهر از مقولهٔ کل است، و مانند هر کل دیگر اجزاء بیشمار دارد. ۱۲۷۵ الف پس باید
- ۲ شهر از شهروندان نخست ببینیم که ماهیت شهروند چیست، زیرا هر شهر از جمع شهروندان پدید می‌آید و به همین سبب باید بدانیم که چه کس را باید بحق شهروند نامید و شهروند کیست. دربارهٔ [معنای] شهروند نیز [مانند معنای شهر] اختلاف نظر هست. آنکس که در حکومت دمکراسی شهروند است، در حکومت الیگارشی شهروند دانسته نمی‌شود. در اینجا حاجتی نداریم که دربارهٔ کسانی که از راه‌های استثنایی عنوان شهروند
- ۳

۱ - خوانندگان توجه داشته‌باشند که در این فصل هرگاه لفظ شهر (Polis) می‌آید معنای جامعهٔ سیاسی نیز از آن منظور است.

۲ - و از اینرو برای شناخت شیوهٔ کار سیاستمداران و قانونگذاران باید قبلاً دانست که شهر چیست.

یافته‌اند، مثلاً از کسانی که به تابعیت يك شهر پذیرفته شده‌اند، گفتگو کنیم. [حق] شهروندی ناشی از سکونت در جایی معین نیست (زیرا بیگانگان و بندگان نیز در شهر سکونت دارند) [اما شهروند نیستند]؛ همچنین حق دسترسی به دادگاهها موجد حق شهروندی نیست. زیرا بیگانگان هم این حق را به موجب پیمانهای بازرگانی به دست می‌آورند؛ اگرچه در برخی جاها، بیگانگان حتی این حق محدود را نیز به طور کامل دارا نیستند بلکه مکلف‌اند که کسی را به عنوان حامی قانونی خود نصب کنند، و از اینرو از حق دادخواهی بهره‌ای ناقص دارند.

۴

به همین گونه کودکان، چون به سن برخورداری از حقوق مدنی نرسیده‌اند و پیران، از آنرو که به سبب سالخوردگی از خدمت معاف‌اند، در شمار شهروندان نمی‌آیند. کودکان و سالخوردگان را شاید بتوان به قیدی شهروند خواند و آن قید چنین است که کودکان شهروندانی هستند هنوز به سن رشد نرسیده و سالخوردگان، شهروندانی‌اند از سن مقرر گذشته، و یا باقیدهایی از اینگونه (قید معین لزومی ندارد، چون معنی روشن است). ما اینجا در پی کسی هستیم که بتوان اورایی هیچ قید و شرطی شهروند خواند و ضمناً هیچگونه منع و حجرى در او نتوان یافت تا نهادن نام شهروند بر او مستلزم رفع آن منع و حجر باشد، مثلاً از کسانی باشد که تبعید شده‌اند و یا از حق شهروندی محروم گشته‌اند (زیرا درباره این افراد موضوع حجر و رفع آن پیش می‌آید). بهترین مصداق تعریف شهروند. شهروند محض و مطلق کسی است که حق اشتغال به وظایف دووجه ممیز او: دادرسی و احراز مناصب را دارا باشد. مناصب بردوگونه الف- حق احراز است: [نخست موقت که] مدتی معین دارد و یکتا هرگز نمی-
تواند آنها را دوبار احراز کند، مگر پس از گذشت فاصله زمانی مناصب
ب- حق دادرسی مقرر؛ [دوم نامعین که] مدت ثابتی ندارد، همچون مناصب دادرسان یا اعضای انجمن نمایندگی. شاید ایراد کنند که مناصب نوع دوم از جمله مناصب واقعی نیست و شاغلان آنها را نمی‌توان صاحب منصب خواند. ولی خلاف شرط عقل است که عنوان شهروند را از کسانی که مهمترین کارهای مملکتی

۵

را حل و عقد می کنند دریغ کنیم. وانگهی اختلاف چون بر سر لفظ است، در گفتگوی ما توفیری نمی کند، زیرا کلمه جامعی نداریم که منصب دادرسی و عضویت انجمن نمایندگی هر دو را در بر گیرد. پس می آییم و محض روشنی کلام، هر دو را «منصب» می نامیم بی آنکه آنها را به وصفی مقید کنیم و همینطور قرار می گذاریم که شهروند کسی را بنامیم که به وجهی که شرح دادیم دارای منصب باشد. چنین است کم و بیش بهترین تعریف شهروند که بتواند همه مصادیق خود را در بر گیرد. ولی باید به یاد داشت که در میان چیزهایی که خود وابسته اصول خاصی هستند و آن اصول با یکدیگر اختلاف کیفی و ترتیبی دارند، به این معنی که برخی از آنها اولی و برخی ثانوی شناخته می شوند، یا هیچگونه وجه اشتراکی موجود نیست و یا اگر باشد بسیار کم است.^۱ مثلاً می بینیم که حکومتها با یکدیگر اختلاف کیفی دارند و [در سلسله مراتب آنها] برخی برترند و برخی فروتر ۱۲۷۵ ب زیرا انواع نادرست و منحرف حکومت ناگزیر از انواع درست، پست ترند، (بعداً معنای حکومت منحرف را شرح خواهیم داد)^۲. پس شهروند در همه شکل‌های حکومت نمی تواند یکسان باشد. به همین سبب تعریفی که هم اکنون از شهروند به دست دادیم^۳ به ویژه در حکومت دمکراسی صدق می کند، نه به این معنی که مصداق آن را در حکومت‌های دیگر نتوان یافت بلکه به این دلیل که پیدا کردن مصداق آن در حکومت‌های دیگر حتمی نیست زیرا در پاره‌ای حکومتها شهروندان هیئت‌های مشترک ندارند و سنت تشکیل انجمن‌های نمایندگی در میان‌شان نیست، بلکه کار رسیدگی به دعاوی به شورا‌هایی خاص، هر یک با صلاحیت جداگانه، واگذار می شود. مثلاً در اسپارت و افور، ها به

منظور از منصب،

عضویت انجمن

نمایندگی نیز

هست.

۶

۷

۱- منظور نویسنده، همچنانکه از جملات بعدی نیز بر می آید، آنست که چون حکومتها انواع مختلف دارند و مقررات هر یک از آنها درباره شرایط شهروندی با یکدیگر فرق دارد، تعریف واحد و یکسانی از شهروند نمی توان به دست داد.

۲- از شماره ۱۲۷۸ ب به بعد.

۳- یعنی تعریفی که به موجب آن کسی شهروند است که عضو انجمن نمایندگی و دادرس دادگاه باشد.

دعاوی مربوط به قراردادها رسیدگی می‌کنند و سناتورها ۱
 به دعاوی مربوط به قتل، و فرمانروایان دیگر به دعاوی
 دیگر. در کارتازهم وضع چنین است و هر فرمانروایی برای
 رسیدگی به دعاوی خاصی صلاحیت دارد.^۲ ولی [بررغم
 همه این اشکالات] تعریف ما از شهروند [می‌تواند به اعتبار
 خود بساقي باشد، چون] پذیرای اصلاح است. زیرا در
 حکومت‌های دیگر [بجز دموکراسی] چنان نیست که اعضای
 انجمن‌های نمایندگی و دادرسان را به اطلاق و بی‌هیچ قید و
 وصفی صاحب منصب دانند بلکه هر يك از ایشان را بر حسب
 مقام و وظیفه خاص خود عنوانی می‌دهند^۳؛ حق عضویت
 در انجمن‌های نمایندگی و دادرسی نیز یا از آن همه است و
 یا از آن گروهی معین و این حق نیز یا مربوط به همه کارهاست
 و یا به برخی از کارها. بدینگونه می‌توان دریافت که چه کسانی در
 هر شهر شایسته نام شهروندانند. اکنون گوییم که شهروند کسی
 است که در شهری که مسکن اوست حق دادرسی و بیان عقیده
 درباره امور [از طریق انجمن‌های نمایندگی] را داراست.
 و هر شهر از مجموعه اینگونه افراد پدید می‌آید و عده شهر-
 وندان نیز باید به حدی باشد که استقلال زندگی آنها را
 تأمین کند.

۹ ولی در عمل، فقط کسی را شهروند می‌نامند که پدر و مادرش
 حق شهروندی [هر دو] شهروند باشند. کافی نیست که فقط پدر شهروند باشد
 الزاماً ربطی و مادر نباشد یا بالعکس. در برخی از شهرها پا را از این فراتر
 به نسب ندارد. گذاشته و به نیا و یا چندین پشت دورتر رسیده‌اند. ولی جمعی
 درباره این ملاک، که آسان اما سخیف است^۴ اشکال می‌کنند
 که چگونه آن نیای سوم یا چهارم خود حق شهروندی یافته

۱- ه. ر.، «افور»ها.

۲- چنین است ترجمه «بارکر» ولی در ترجمه «رکم» جمله، درست برعکس است: «در کارتاز از چنین روشی پیروی نمی‌کنند زیرا در آنجا برخی از فرمانروایان صلاحیت رسیدگی به همه دعاوی را دارند»

۳- ا. ب. «اعضای انجمن‌های نمایندگی و دادرسان برای مدت نامحدود در مناصب خود باقی نیستند، بلکه خدمت ایشان مدت معینی دارد.»

۴- ا. ب. «مردم پسند وزود فهم است.»

است. از اینرو «جورجیاس لئون تیونی»^۱ Gorgias O' Leontinos شاید به سبب این اشکال و شاید از سرمطایبه، گفته است که «همچنانکه خشت فقط به دست خشت زنان ساخته می‌شود، شهروند «لاریسی»^۲ نیز فقط از لاریسیان زاده تواند شد،» - و از قضا برخی از شهروندان لاریسی خود لاریسه - ساز^۳ بوده‌اند.^۴ ولی [از روی تعریف ماحل] مسأله آسانست. اگر نیای سوم یا چهارم مصداق تعریف ما درآید، [بی گفتگو] شهروند است. [اما تعریف دیگر که بر طبق آن، پدر و مادر باید شهروند باشند، مشکل را پیچیده‌تر می‌کند] زیرا آشکارا محال است که این تعریف درباره نخستین ساکنان و حتی بنیاد گزاران يك شهر صدق کند.

درباره کسانی که بر اثر انقلاب دارای حق شهروندی شده‌اند، تردید بیشتر است؛ مثلاً «کلیستن» Kleisthene پس از آنکه جباران را از آتن بیرون رانده بسیاری از بیگانگان و حتی بندگان را که از شهرهای دیگر به آتن آمده بودند، به زمره دودمانهای شهر پذیرفت. درباره این کسان، سخن بر سر این نیست که آیا شهروند هستند یا نه، بلکه مسأله آنست که آیا به حق دارای این عنوان شده‌اند یا به ناحق. همچنین می‌توان ایراد کرد ۱۲۷۶ الف که کسانی که به ناحق شهروندانند اصلاً شهروند راستین نیستند، زیرا مگر میان «ناحق» و «ناراست» فرقی هست؛ البته گاه مردمی را می‌یابیم که از راههای ناحق به فرمانروایی رسیده‌اند، ولی ما چنین کسان را نه فرمانروا، بلکه فرمانروایان بناحق می‌نامیم. پس چون شهروند به داشتن منصب و وظیفه در حکومت ممتاز می‌شود

آیا انقلاب،
هویت حکومت
را از میان
می‌برد؟

۱- خطیب وفیلسوف سیسیلی که در سال ۴۲۷ پیش از میلاد به آتن رفت.

۲- «لاریسه» Larisa شهری در تسالی بوده است.

۳- لاریسه نام نوعی کتری بوده است که مردم لاریسه در ساختن آن شهرت داشته‌اند.

۴- حاصل سخن ارسطو در اینجا رد عقیده کسانی است که تبار و نسب را شرط احراز حقوق سیاسی می‌دانند و حال آنکه به عقیده اوست فقط وظیفه است که باید ملاک شایستگی يك فرد برای برخورداری از این حقوق باشد. ارسطو قبلاً (در کتاب اول بخش ۱۱-۱)

(۱) نیز گفته است: «ماهیت همه چیزها از وظیفه و توانایی آنها برمی‌خیزد.»

۵- در سال ۵۰۹ پیش از میلاد.

(زیرا بنا بر تعریف ما شهروند کسی است که منصبی داشته باشد) معنی ندارد که کسانی را که از این راه^۱ به مقام و منصب رسیده‌اند شهروند بدانیم، اگرچه مسأله^۲ اینکه بحق یا ناحق به این مقام رسیده‌اند به موضوعی مربوط می‌شود که قبلاً شرح دادیم^۳. زیرا حل آن به دانستن این نکته بستگی دارد که اصولاً در چه زمان، عمل مفروضی را باید عمل مملکت دانست. گیریم که يك دولت از شکل الیگارشی یا حکومت ستمگر [یا تورانی Tyranny] به صورت دمکراسی درآید. در این حال، برخی ادعا می‌کنند که دولت [تازه] نباید دیون عمومی را بپردازد، زیرا تعهد آنها را از جانب يك حاکم ستمگر می‌دانند نه از طرف حکومت، و [همچنین می‌گویند که دولت تازه] باید تعهدات مشابه دیگر را فسخ کند، زیرا برخی از دولت‌ها بر زور تکیه می‌زنند و از مصلحت عامه پروایی ندارند^۴. پس اگر برخی از دمکراسیها بدینگونه برقرار شده باشد^۵، اعمال مقامات آنها بهمان اندازه اعتبار رسمی دارد که کارهای يك الیگارشی یا دولت ستمگر. این مسئله برمی‌گردد به محاجه^۶ مربوط به اینکه چگونه می‌توان گفت که [پس از انقلاب] يك شهر^۷ هویت پیشین خود را نگهداشته و یا به صورت شهر دیگری درآمده است؟ بدیهی‌ترین راه دانستن این نکته آنست که فقط مردم و سرزمین شهر را در نظر آوریم. ولی يك شهر چه بسا به چند بخش تقسیم شده باشد و برخی از مردم آن در یکجا و برخی در جای دیگر زیست کنند. ولی مسأله به این صورت چندان دشوار نیست، زیرا واژه شهر معانی گوناگون دارد و از این رو مشکل را آسان می‌کند^۸.

۱۱

- ۱- یعنی انقلاب.
- ۲- در آغاز همین فصل درباره اینکه چه کارهایی را باید به مملکت نسبت داد.
- ۳- پس از انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه، دولت شوروی در ابطال تعهدات حکومت تزاری، بهمین اصل متوسل شد.
- ۴- یعنی از راه انقلاب.
- ۵- در اصل یونانی Polis که همانطور که قبلاً گفته‌ایم هم به معنای شهر و هم به معنای جامعه سیاسی می‌آید.
- ۶- منظور اینست که با توجه به دو معنی «پولیس» (شهر) در زبان یونانی، اگر مراد از ←

۱۲

ولی اگر همه مردم يك شهر در يك سرزمین زیست کنند، چه وقت می‌توان زیستگاه ایشانرا شهری واحد دانست. بی‌گمان وحدت يك شهر به دیوار آن بستگی ندارد، زیرا در پیرامون «پلوپونز» نیز می‌توان دیوار کشید. برخی از شهرها مانند بابل چندان پهناورند که بیشتر به کشور می‌مانند؛ می‌گویند که سه روز از تصرف بابل [به دست دشمنان] گذشته بود و هنوز مردم برخی از برزنهاي آن از این واقعه خبر نداشتند. ولی گفتگو در باره این مسأله^۱ را می‌توان به فرصت دیگر وا گذاشت. زیرا سیاستمدار نباید از این نکته نیز غافل باشد که برعهده اوست که اندازه شهر را معین کند و هم‌چنین معلوم دارد که آیا مردم شهر همه باید از يك نژاد باشند یا از نژادهای گوناگون^۲.

۱۳

آیا همچنانکه رودها و چشمه‌ها فزونی و کاستی آبهایشان همواره به دیده ما یکسان می‌نماید، هر شهری را نیز برزعم زاد و مرگ مردمانش، و فقط به دلیل دوام نژاد ایشان، باید بر حال پیشینش پنداشت؟ یا آنکه باید گفت که اگرچه مردم به سبب این دوام به حال سابق باقی‌اند، خود شهر تغییر کرده است؟ ۱۲۷۶ ب اگر شهر را نوعی اجتماع بدانیم، آنهم اجتماع شهروندان در قلمرو حکومت، ناگزیر هر گاه سازمان دولت دگرگون شود حال خود شهر نیز فرق می‌کند، هم‌چنانکه دسته آواز خوانانی که گاه کم‌دی و زمانی تراژدی می‌سرایند همواره به يك حال نیستند، اگرچه اعضایش همیشه یکسان باشد. و درباره هر کل یا چیز مرکب دیگری که اجزایش دگرگون شود می‌توان بهمین گونه حکم به تغییر داد. مثلاً

۱۴

→ شهر زیستگاه مردمان باشد تجزیه شهر به بخشهای جدا از هم موجب تجزیه وحدت آن خواهد شد. ولی اگر معنای شهر، «جامعه سیاسی» باشد، جدا بودن بخشهای گوناگون يك شهر تأثیری در وحدت سیاسی آن ندارد.

۱- یعنی مسأله اینکه يك شهر تا چه اندازه می‌تواند بزرگ باشد بی‌آنکه به وحدت آن زیانی برسد.

۲- «ارنست بارکر» پس از این جمله توضیح می‌دهد که: «از اینرو این مسأله را باید در بحث مربوط به فن کشورداری بررسی کرد نه در ضمن گفتگو از هویت جامعه سیاسی». به عبارت دیگر تعیین اندازه شهر و ترکیب مردم آن مربوط به جنبه عملی علم سیاست است نه جنبه نظری آن. ارسطو در کتاب هفتم درباره اینگونه مسائل عملی بحث می‌کند.

اگر آهنگی از مقام «دوری» Dorian به مقام «فریجی»^۱، Phrygian در آید لحنش متفاوت می‌شود اگرچه اجزاء صوتی‌اش ثابت بماند. اگر چنین باشد، مسلم می‌گردد که سازمان هر مملکت است که باید ملاک ثبات یا تغییرش باشد [نه ترکیب نژادی مردم تابع آن]^۲ و خواه مردم به حال سابق باقی باشند و خواه نه مختاریم که شهرشان را یا به نام پیشینش بخوانیم و یا به نامی تازه^۳. ولی اینکه آیا يك مملکت هنگامیکه سازمان دولتش دگرگون می‌شود، می‌تواند تعهدات عمومی خود را باطل کند یا نه، مسأله‌ای جداگانه است^۴.

موضوعی که پس از این باید بررسی کنیم اینست که آیا فضیلت شهروند خوب همان فضیلت انسان خوب است یا نه. اگر بخواهیم این موضوع را درست بشکافیم باید به اختصار

۱ درباره فضیلت شهروند

۱- نگاه کنید به کتاب هشتم.

۲- ا. ب.

۳- در اینجا بحث ارسطو درباره ماهیت و هویت حکومت به پایان می‌رسد. منظور از این بحث دانستن این نکته بود که آیا باید ماهیت و جوهر يك مملکت را با سازمان و شکل دولتی که اداره امور آن را برعهده دارد یکی بدانیم یا آنکه بگوییم که ماهیت و جوهر مملکت از شکل آن (که عرضی است) یکسره جداست. ثمره عملی این بحث آنست که در حالت اول، هر عملی که از جانب دولت سرزند، مانند اعطای حقوق تابعیت و شهروندی به افراد یا عقد قراردادهای در حکم عمل مملکت است و حتی تغییر شکل دولت نیز تأثیری بر اعتبار آن ندارد. ولی در حالت دوم، هر عملی از جانب دولت الزاماً عمل مملکت نیست و چه بسا فاقد اعتبار است و در صورتی که دولت تغییر کند، جنبه تعهدآور آن نیز از میان می‌رود.

۴- ارسطو بدینگونه مسأله‌ای را که در آغاز این فصل درباره اعتبار یا عدم اعتبار تعهدات مملکت پس از تغییر شکل آن مطرح کرده است، لاینحل می‌گذارد. ولی از مجموع سخنان او در این فصل می‌توان نتیجه گرفت که این تعهدات در دو صورت همواره الزام‌آوراند؛ نخست در صورتی که ماهیت و جوهر مملکت از شکل و سازمان آن (یعنی دولت) جدا نباشد. و دوم در صورتی که این تعهدات به صلاح و صرفه مردم باشد. شاید با در نظر گرفتن این صورت دوم است که ارسطو مسأله اعتبار تعهدات و قراردادهای عمومی را از موضوع ماهیت و هویت مملکت جدا می‌داند و به این ترتیب می‌خواهد بگوید که ماهیت و هویت مملکت هر چه باشد، باز تعهدات و قراردادهای آن، به شرط آنکه به سود مردم باشد، باید همواره محترم شمرده شود. در آتن نیز در سال ۴۰۴ پس از آنکه هواخواهان نظام دموکراسی «حکومت سی‌ستمگر» را برانداختند، بر رغم مشکلات مالی مملکت، دیونی را که دولت ستمگران در قبال حکومت اسپارت بر ذمه داشت محترم شمردند و به تدریج باز پرداختند.

ببینیم که فضیلت يك شهروند خوب چیست. می توان شهروندان را به ناویان قیاس کرد که همگی شريك اجتماعي یکدیگرند. هر اندازه که کار ناویان با یکدیگر فرق داشته باشد، مثلاً یکی پارو بزند و دومی سکان نگهدارد و سومی دیده بان باشد و چهارمی کار ویژه دیگری از این گونه داشته باشد، و بدینسان تعریف دقیق فضیلت هريك از ایشان فقط درباره خود او صدق کند، بازمی توان تعریف مشترکی از فضیلت یافت که همه ایشان را دربر گیرد، زیرا هدف همه ایشان ایمنی و سلامت کشتی است و هريك به نحوی در تأمین آن سهم دارد. هم چنین هر چند وظایف شهروندان با یکدیگر فرق داشته باشد، باز همه آنان برای سلامت جامعه خود می کوشند و جامعه آنان همان سازمان مملکت آنان است و از اینرو فضیلت هر شهروند باید فضیلتی فراخور سازمان [و شکل] مملکت خود باشد. پس اگر مملکتها بر چند گونه اند، آشکارا فضیلت شهروند خوب نمی تواند فضیلتی یگانه و مطلق باشد؛ و حال آنکه آدم خوب کسی را می نامیم که فضیلتی یگانه و مطلق دارد. از اینجا برمی آید که می توان يك شهروند خوب بود بی آنکه الزاماً فضیلت ویژه يك آدم خوب را داشت. با اینوصف برای آنکه این مسأله بهتر بحث شود می توان آن را به شکلی دیگر درباره بهترین سازمان مملکت [یا مملکت کمال مطلوب] مطرح کرد^۱. چون محال است که يك جامعه سیاسی سراسر از مردانی نيك سرشت فراهم آید و چون با اینوصف بر هريك از افراد آن فرض است که وظیفه خود را به بهترین وجه ایفا کند و ایفای هر وظیفه به بهترین وجه ناگزیر نیازمند فضیلت است و چون همه شهروندان نمی توانند فضیلتی یکسان داشته باشند، پس فضیلت شهروند خوب نمی تواند همان فضیلت آدم خوب باشد^۲.

۱- ارسطو در کتاب اول ثابت کرد که در انواع حکومتهای موجود محال است که فضیلت شهروند خوب الزاماً همان فضیلت آدم خوب باشد (به عبارت دیگر، هريك از این دومی تواند به دلیل جداگانه ای خوب باشد). در این فصل، ارسطو می خواهد همین نکته را در مورد مملکت کمال مطلوب ثابت کند.

۲- نویسنده تا اینجا ثابت کرده است که فضیلت نمی تواند به طور مطلق وجود داشته باشد بلکه ماهیت آن بر حسب نوع افراد فرق می کند بدین معنی که فضیلت انسان ←

۱۲۷۷ الف برای آنکه کشوری به صورت کمال مطلوب پدید آید، همه افراد آن باید فضیلت يك شهروند خوب را داشته باشند، ولی محال است که همه ایشان فضیلت يك آدم خوب را داشته باشند مگر آنکه مقرر داریم که فقط آدمهای خوب یا بد از حق شهروندی برخوردار شوند. وانگهی هر کشور از عناصر گوناگون پدید آمده است؛ همچنانکه جانشانداران از

۴

شهروندان

گوناگون،

وظایف گوناگون

دارند

تن و روان ساخته شده‌اند یا روان مرکب از خرد و هوس است، یا خانواده از زن و شوی فراهم می‌آید و [دارایی که] این عناصر و نیز افراد طبقات گوناگون دیگر جمع‌اند، ناگزیر فضائل همه مردم همانند نتواند بود، به همان گونه که کار رهبريك گروه آوازخوان از کار دستیاران او جداست. از این ملاحظات معلوم می‌شود که فضیلت شهروند خوب و فضیلت آدم خوب درهمه موارد یکسان نیست. ولی می‌توان پرسید که آیا نمی‌توان در برخی موارد کسی را یافت که در او فضیلت شهروند خوب با فضیلت آدم خوب [جمع آید و] یکسان باشد. [در پاسخ به این پرسش باید چگونگی خصلت يك فرمانروا و سیاستمدار را در نظر آوریم^۱] مراد همه ما از يك فرمانروای خوب، مردی پارسا و محتاط^۲، و از سیاستمدار خوب، مردی خردمند است. حتی هستند کسانی که می‌گویند: تربیت آنان که برای فرمانروایی مقدر شده‌اند باید از همان آغاز با تربیت دیگران فرق داشته باشد. مریانی که به شاهزادگان، اسب سواری و سپاهگیری می‌آموزند، بر همین عقیده‌اند. و از اینروست که «اوری پید» می‌گوید:

«به من هنرهایی بیاموز که به کار کشور بیاید، نه زیور و

۵

→ به طور مطلق با فضیلت انسان به عنوان عضو يك جامعه سیاسی فرق دارد. اکنون ارسطو می‌خواهد ثابت کند که حتی در چارچوب جامعه سیاسی نیز فضائل افراد با یکدیگر فرق می‌کند.

۱- فرمانروا یا سیاستمدار در حکم «جنس» و شهروند در حکم «نوع» است و در اینجا ارسطو نظر خود را درباره فضیلت هر يك از ایشان جداگانه بیان می‌کند.

۲- ارنست بارکر می‌نویسد که محتاط در ترجمه واژه یونانی Phronimos آمده که به معنای کسی است که از حکمت یا حد اعلای تکامل روحی برخوردار باشد.

پیرایه ۱

گویی که فرمانروایان باید از تربیت خاصی بهره‌مند شوند. [پس می‌توان گفت که] فضیلت فرمانروای خوب همان فضیلت انسان خوب است^۲، [ولی این حکم در مورد] فرمانبرداران [که] نیز شهروندند [صدق نمی‌کند] و بدین سبب فضیلت شهروند خوب و آدم خوب در همه موارد یکسان نیست، اگر چه در مواردی خاص می‌تواند یکسان باشد. فضیلت فرمانروای خوب از فضیلت شهروند خوب جداست، و بی‌گمان بهمین دلیل یازون^۳ Jason می‌گفت که هر وقت ستم نکند، گرسنه‌اش می‌شود، و مرادش آن بود که نمی‌دانست چگونه مانند يك فرد عادی زندگی کند [چون جز حکومت کردن کاری نمی‌توانست].

۶

۷

از سوی دیگر، ما کسانی را که بر هر دو فن فرمانروایی و فرمانبرداری توانا نبیند می‌ستاییم، [زیرا] فضیلت يك شهروند را در این می‌دانیم که درست از عهده این هر دو کار برآید. پس اگر بپذیریم که فضیلت آدم خوب در [شیوه] فرمانروایی او پدیدار می‌شود^۴، و حال آنکه فضیلت شهروند خوب در هر دو کار [فرمانروایی و فرمانبرداری] است، ناگزیر نباید این دو گونه فضیلت را هم‌ارز بدانیم. از اینرو مردمان [هر دو نظر را^۵] می‌پذیرند [که] فرمانروا و فرمانبردار

آزاد مردان

نخست باید

شیوه

فرمانبرداری

را بیاموزند.

۱- «اوری‌پید» این سخن را درباره تربیت فرزندانش گفته است.

۲- یعنی حکم قبلی که «فضیلت شهروند خوب با فضیلت آدم خوب یکسان نیست» در مورد فرمانروایان استثناء پیدا می‌کند.

۳- فرمانروای ستمگر «فره» Pherae در «تسالی» که در سال ۳۷۰ پیش از میلاد کشته شد.

۴- آدم خوب چون بنابر آنچه گذشت از احتیاط (به معنای Phronesis) برخوردار است می‌تواند بر هوسهای خود مسلط باشد و باتوانایی خود برای انتخاب راه و روش درست، بر مشکلات روانی خود چیره شود و این همان خصلتی است که فرمانروایان باید دارا باشند. بنابراین، «فضیلت آدم خوب در شیوه فرمانروایی او پدیدار می‌شود».

۵- یعنی از يك طرف، نظر کسانی که می‌گویند فرمانروایان و فرمانبرداران نباید از تربیت واحدی برخوردار شوند و از طرف دیگر نظر آنان که می‌گویند هر دو دسته باید تربیت یکسان داشته باشند.

۸

باید هنرهایی، نه همگون، بلکه گوناگون بیاموزند، و شهروند باید از هر دو هنر بهره‌مند و در هر دو کار ورز باشد^۱... و این نکته را می‌توان با مثال زیر روشن کرد: یکی از انواع اقتدار، فرمانروایی خدایگان است؛ خدایگان باید بداند که چگونه اقتدار خود را درباره کارهای لازم خانه به کار برد، و به هیچ‌رو نیازی بدان ندارد که چگونه اجرای آنها را بداند؛ دانستن هنر دیگر، یعنی اجرای کارهای پست خانگی، وظیفه بنده است. بندگان نیز انواع مختلف دارند، زیرا کارهایشان مختلف است. از جمله آنان، یکی طبقه کارگران دستی است، که همچنانکه از نامشان برمی‌آید، از زور بازوی خویشان می‌خورند؛ این طبقه، پیشه‌ورانی را نیز که کارهای [پست]^۲ مربوط به علم حیل را انجام می‌دهند، در برمی‌گیرد. از این‌رو در پاره‌ای کشورها، ۱۲۷۷ ب تا پیش از پیدایی دموکراسی‌های افراطی، اینگونه کارگران سهمی در حکومت نداشتند؛ مردم نیک سرشت یا گردانندگان امور عامه یا شهروندان خوب نباید پیشه‌های چنین افرادی را بیاموزند، مگر گاهگاه برای مقاصد شخصی که در آن صورت اختلاف سروری و بندگی پیش نمی‌آید. اما در نوع دیگر فرمانروایی^۳، فرمانبرداران مردمی آزادند و در تبار و نژاد با فرمانروا [یان] فرقی ندارند. اینگونه فرمانروایی است که حکومت سیاسی نام دارد و در آن، فرمانروا باید فن خود را قبلاً از راه فرمانبرداری بیاموزد، همچنانکه [در نظام] فرمانده گروه اسواران باید قبلاً خود زیر فرمان سردار دیگر خدمت کرده باشد، یا فرمانده پیاده نظام باید قبلاً سرهنگ یا سرجوخه باشد. از اینجاست که [در مثل] می‌گویند، و چه درست می‌گویند، که هیچکس نمی‌تواند درست فرمان دهد، مگر آنکه قبلاً فرمان دیگری را گردن نهاده باشد. و اگر چه فضیلت فرمانروا از فضیلت فرمانبردار جداست شهروند خوب باید هر دو کار

۱۰

۱- در اینجا يك يا چند جمله از اصل متن افتاده است.

۲- ۱. ب.

۳- در نوع اول فرمانروایی، فرمانبرداران همان بندگانند که به پیشه‌های پست اشتغال دارند.

فرمانروایی و فرمانبرداری را بداند و بتواند، و فضیلت شهروند خوب در اینست که دانش فرمانروایی را از هردوسو^۱ فرا گرفته باشد. از اینرو انسان خوب این هردو خصلت^۲ را داراست، اگر چه میانه روی و دادگری^۳ يك فرمانروا با میانه روی و دادگری يك فرمانبردار فرق دارد، زیرا پیداست که هريك از فضائل يك مرد خوب، مثلاً دادگری او، در حال آزادگی و سروری همان نیست که در حال چاکری و فرمانبرداری، بلکه هريك از این دو حالت فضیلتی ویژه خود می خواهد، یکی سزاوار فرمانروایی و دیگری در خور فرمانبرداری^۴. همچنانکه خصال میانه روی و دادگری مرد بازن فرق دارد، زیرا مرد اگر در دلیری همانند زن باشد، ترسو و نازک دل است، وزن اگر فروتن تر از مرد نباشد، گستاخ و شوخ چشم می نماید، چون حتی وظایف خانوادگی هريك از دیگری متفاوت است. مرد، مال به دست می آورد وزن آن را نگه میدارد و می اندوزد. خصلت ویژه فرمانروا، احتیاط^۵ است؛ زیرا خصال دیگر^۶ ظاهراً برای فرمانروا و فرمانبردار هر دو لازم می نماید، ولی فرمانبرداران را، نه احتیاط، بلکه پندار نيك باید؛ آنان همانند نی سازانند و حال آنکه کسی که فرمان می دهد همانند نی نوازا است. پس دانسته شد که آیا فضیلت انسان خوب با فضیلت شهروند خوب یکیست یا از آن جداست، و وجوه شباهت و اختلاف آنها کدامست.

- ۱- یعنی هم از سوی فرمانروا و هم از سوی فرمانبردار.
- ۲- یعنی دو خصلت فرمانروایی و فرمانبرداری.
- ۳- پیش تر گفته ایم که یونانیان چهار خصلت بزرگ اخلاقی را می ستودند و آراستگی منش آدمی را به آنها لازم می دانستند و آن چهار خصلت از این قرار بود: احتیاط یا فرزانی و میانه روی و دلیری و دادگری.
- ۴- در اینجا در استدلال ارسطو تناقضی پیش می آید. قبلاً او در همین بخش گفته است که فضیلت انسان خوب، مطلق و به علاوه «یکانه» است، یعنی بیشتر از يك نوع ندارد. ولی در اینجا خود اذعان می آورد که فضیلت انسان خوب نیز بر حسب پایگاه و وظیفه اجتماعی او فرق می کند و انواعی دارد.
- ۵- به معنای Phronesis که قبلاً شرح داده شد.
- ۶- منظور خصال میانه روی و دلیری و دادگری است.

۱ پیشه‌وران چون
در حکومت سهمی
ندارند در شمار
شهروندان
نیستند.

۲

۳

ولی هنوز يك اشكال ديگر درباره تعريف شهروند باقي است . آيا به راستی چنین است که فقط کسانی که در اداره حکومت شرکت دارند شهروندان یا آنکه پیشه‌وران نیز می‌توانند در زمره شهروندان باشند؟ اگر بگوییم که پیشه‌وران نیز، که سهمی در حکومت ندارند، در شمار شهروندان اند، برای همه شهروندان ممکن نخواهد بود که فضیلت شهروند خوب را دارا باشند، زیرا شهروند راستین کسی است که بتواند حکومت کند. و اگر پیشه‌وران را شهروند نشمریم، پس به چه طبقه‌ای وابسته بدانیم؟ پیشه‌وران نه از بیگانگان اند و نه از جمله کسانی که به سبب اقامت ممتد [در شهر] حق شهروندی یافته‌اند. یا آنکه بگوییم ۱۲۷۸ الف که اصلاً اشکالی در بحث نیست، زیرا بندگان و آزادشدگان هم به هیچیک از طبقات مذکور وابسته نیستند . به راستی هم نباید پنداشت که همه کسانی که شهر از وجود آنان بی‌نیاز نیست شهروندانند، چون حتی کودکان شهروندزاده نیز به همان معنی شهروند نیستند که مردان بالغ، زیرا اینان [بالفعل] به معنی کامل کلمه شهروندانند، ولی آنان فقط [بالقوه و] بالفرض شهروندانند و بهره‌ناقصی از حق شهروندی دارند. در روزگاران کهن، طبقه پیشه‌ور در برخی از حکومتها [فقط] شامل بندگان یا بیگانگان بود و به همین علت، امروز نیز اکثریت پیشه‌وران در زمره بندگان یا بیگانگان اند؛ و حکومت کمال مطلوب هرگز پیشه‌ور را شهروند نمی‌شناسد. اگر پیشه‌وران شهروند باشند، در آن صورت آنچه را که در تعریف فضیلت شهروند گفتیم^۱ درباره همه شهروندان و حتی آزادگان هم صدق نخواهد کرد، بلکه فقط کسانی را دربر خواهد گرفت که از پیشه‌های پست فارغ باشند . در میان [کسانی که به] پیشه‌های پست [اشتغال دارند] آنان که به افراد خدمت می‌کنند، بنده‌اند و آنان که به اجتماع سود می‌رسانند، پیشه‌ور و کارگر مزدور اند. برای آنکه

۱- قسمت بعدی جمله در ترجمه «ارنست بارکر» نیامده و ما آن را از ترجمه «رکم» گرفته‌ایم.

۲- اشاره است به آن اصل که شهروند خوب باید فرمانروایی و فرمانبرداری هر دو را فراگیرد.

حقیقت وضع اینگونه افراد^۱ روشنتر شود، کافی است که مطلب را کمی بیشتر بشکافیم، اگرچه مطالبی را که قبلاً در این باره گفته‌ایم^۲ خود برای رفع مشکل کافی است. حکومتها برچند گونه‌اند و از اینرو شهروندان نیز انواعی دارند، خاصه در طبقه کسانی که اتباع نامدارند؛ در برخی از حکومتها پیشه‌وران و کارگران مزدور باید شهروند باشند؛ در برخی دیگر این امر محال است، مثلاً در حکومتهای نوع آریستوکراسی که مناصب و احترامات به ارج و فضیلت افراد بستگی دارد، زیرا برای کسانی که عمر خویش را با کارهای دستی و مزدوری می‌گذرانند، مجال کسب فضائل نیست. از سوی دیگر، در حکومت الیگارشیک که هر کس بر حسب اندازه دارایی‌اش به مناصب گوناگون می‌رسد، کارگران مزدور را به صف شهروندان راه نیست، اما پیشه‌وران می‌توانند دارای حق شهروندی باشند و دلیل آنهم اینست که غالب پیشه‌وران ثروتمندند. در «تب» Thebes [حتی بازرگانی مانع احراز حق شهروندی بود و] به حکم قانون هر کس که می‌خواست به منصب و احترام برسد، می‌بایست از ده سال پیش دکه خود را بسته و بساطش را برچیده باشد. ولی در بسیاری از حکومتهای دیگر، حتی بیگانگان نیز از حق شهروندی برخوردار می‌شوند؛ [مثلاً] در پاره‌ای از دموکراسیها زاده شدن از مادر شهروند برای شهروند بودن کافی است؛ در برخی دیگر، زنازادگان نیز حق شهروندی دارند. ولی حکومتها هنگامی دامنه حقوق شهروندی را چنین تعمیم می‌دهند که دچار کمبود جمعیت باشند. اما هنگامی که شماره جمعیت تدریجاً به حد نصاب برسد، حکومت نیز اندک اندک، نخست فرزندان زنان و مردان بنده و سپس کسانی را که جز از سوی مادر پیوندی بامیهن ندارند از صف شهروندان بیرون می‌راند و سرانجام فقط کسی را شهروند می‌شناسد که پدر و مادرش شهروند باشند. از همه اینها چنین بر می‌آید که شهروند برچندگونه است. اما شهروندان راستین فقط کسانی

۱- یعنی پیشه‌وران و کارگران مزدور.

۲- در شماره ۱۲۷۵ ب

هستند که در اداره حکومت شرکت کنند و از احترامات آن برخوردار شوند. هنگامی که «هومر» [ازمرد گریزان یا آواره‌ای سخن می‌گوید، صفت ممیز او را محرومی از احترام می‌داند و در وصفش] می‌گوید:

«چون مردی بیگانه و بی‌حرمت^۲ است.»

به راستی کسی که در يك شهر از احترام و مناصب حکومت بی‌بهره باشد، مانند بیگانه‌ایست که در آن سکونت اختیار کرده است. ولی هرگاه [برخی] از افراد را با بهانه و ظاهرسازی از حکومت محروم کنند، غرض فریفتن کسانی است که در حکومت سهیم‌اند^۳.

بدینگونه پاسخ این پرسش که «آیا ۱۲۷۸ ب فضیلت انسان خوب همان فضیلت شهروند خوب است یا از آن جداست» روشن می‌شود. در برخی از انواع حکومت، انسان خوب همان شهروند خوب است ولی در انواع دیگر این دو با یکدیگر تفاوت دارند؛ و همچنین در آن حکومتها [پی که انسان خوب همان شهروند خوب است] نه هر شهروندی بلکه فقط سیاستمداران، [یعنی] کسانی که امور عامه مردم را به تنهایی یا با یکدیگر تدبیر می‌کنند، یا شایستگی این کار را دارند، [در عین حال] افراد خوبی نیز هستند.

۴ اکنون که از این مسائل فراغت یافتیم باید ببینیم که آیا حکومت فقط يك نوع دارد یا چند نوع، و اگر چند نوع دارد، این انواع چندتا و کدامهاست و فرق آنها با یکدیگر چیست. حکومت عبارتست از [مجموعه] سازمان فرمانروایان يك شهر [یا Polis] و به ویژه آن فرمانروایانی

۱
طبقه‌بندی
حکومتها

۱ - در منظومه «ایلیاد» کتاب نهم - ۶۴۸ - (۱۶) - ۵۹.

۲ - در زبان یونانی واژه Time هم به معنای منصب و هم به معنای حرمت و احترام است. هومر در اصل شعر فقط به معنای دوم نظر دارد، اما ارسطو این بیت را بیشتر با توجه به معنای اول Time، شاهد می‌آورد.

۳ - جمله به صورتی که هست معنای روشنی ندارد. «ارنست بارکر» آن را به صورت آزادتر چنین ترجمه کرده است: «دریغ داشتن حق شرکت در حکومت از افراد [گاهی موجه است ولی] هروقت با بهانه و ظاهرسازی باشد، غرض فریفتن دیگران است.»

که در همه کارها اختیارتام دارند. دولت [یا Politeum]^۱ در همه جا از حکومت برتر، و در واقع عین حکومت است. منظورم در اینجا مثلاً حکومت دموکراسی است که در آن مردم [یا Demos] بر کارها مسلطاند و حال آنکه در الیگارشی فقط گروه کوچکی از مردم [یا Oligoi] زمام حکومت را به دست دارند، و به این سبب است که می‌گوییم این دو گونه حکومت باهم فرق دارد. همین نکته درباره انواع دیگر حکومت صدق می‌کند.

نوع حکومت
بر حسب نوع
فرمانروایان
فرق می‌کند

پس باید نخست دوماً به مهم را حل کنیم، یکی اینکه هدفی که حکومت از برای آن وجود دارد چیست، و دیگر اینکه شیوه حکومت بر مردمان و تنظیم زندگی مشترک [ایشان] چند نوع دارد.

۲

[درباره مسأله نخست باید بگوییم که] همچنانکه در گفتارهای پیشین خود^۲ ضمن تعیین اصول تدبیر منزل و سروری بر بندگان بیان کرده‌ایم، انسان طبعاً برای زندگی در جامعه سیاسی ساخته شده است؛ افراد حتی هنگامی که به یکدیگر نیازمند نباشند، باز میل دارند که باهم زندگی کنند. در عین حال نفع مشترکی نیز آدمیان را در حدود کوششهایشان در راه بهزیستی^۳ فراهم می‌آورد. پس زندگی خوب، هدف اصلی اجتماع است^۴. هم برای مجموع افراد آن و هم برای یکایک ایشان. ولی مردمان برای صرف زنده ماندن نیز باهم جمع می‌شوند و جامعه سیاسی بر پا می‌کنند، زیرا خود زندگی نیز، اگر رنج و سختی آن از حد درنگذرده، ارجدار و عزیز است و آدمیزادگان آشکارا برای دوام آن بسی درد و مصیبت

۳

۱ - به معنای اصلی کلمه «هیئت مدنی» یا گروهی از افراد که به موجب قانون اساسی یک کشور حاکمیت آن را اعمال می‌کنند.

۲ - کتاب اول، از شماره ۱۲۵۳ به بعد.

۳ - منظور تنها زندگی خوش و آسوده نیست، بلکه جنبه معنوی زندگی نیز ملحوظ است.

۴ - باتوجه به آنچه ارسطو در کتاب اول گفته، جامعه سیاسی به عقیده او برای تأمین سه نوع زندگی پدید آمده است: نخست مطلق زندگی و زنده ماندن افراد، دوم زندگی اجتماعی و سوم زندگی خوب.

می‌کشند و همین امر نشان می‌دهد که زندگی در گوهر خویش
مایه‌ای از شادی و لطف دارد.

۴
انواع حکومت
در زندگی
خصوصی

پاره‌ای از انواع حکومت و اقتدار را می‌توای به آسانی
بازشناخت و ما هم چندین بار در تقریرات خود برای غیر اهل
فن^۱ از آنها سخن رانده‌ایم.^۲ يك نوع اقتدار، سروری
خدایگان بر بنده است و در آن اگرچه نفع مشترکی
خدایگان طبیعی و بنده طبیعی را با هم یگانه می‌کند باز شك
نیست که آن اقتدار بیشتر به سود خدایگان اعمال می‌شود و
خیر بنده در آن فقط به نحو فرعی و عرضی ملحوظ است
ولی بقای اقتدار خدایگان^۳ به هستی بنده بستگی دارد؟^۴ نوع
دوم اقتدار، ولایت بر زن و فرزندان [و بر تمامی خانواده
است که از آن فن تدبیر منزل تعبیر می‌کنند].^۵ این نوع
حکومت یا برای تأمین صلاح و صرفه فرمانبرداران و یا
برای احراز خیر است که میان فرمانروایان و فرمانبرداران
مشترك باشد، ولی اصولاً غرض از آن تأمین صلاح فرمانبرداران
است، همچنانکه فنون دیگر، مانند پزشکی ۱۲۷۹ الف و
ورزش نیز برای تأمین خیر و صلاح مردمی است که این فنون
در حق آنان به کار بسته می‌شود، اگرچه ممکن است ضمناً خود
صاحبان فن هم از کار خویش سودی ببرند. زیرا هیچ چیز
نمی‌تواند [مثلاً] يك آموزگار را از آن بازدارد که گاه خود
در صف آموختگان درآید، به همان گونه که کشتیبان همواره
در شمار ناویان هم هست، و هر چند آموزگار یا کشتیبان برای
سود و صرفه زبردستان خود بکوشند، چون خود در زمره
زبردستان خویش در آیند هر آینه از نتیجه کار خود سود و صرفه

۱- به یونانی Exoteric در برابر Esoteric که صفت گفتاری است برای اهل فن
و حلقه خاصان.

۲- «رکم» می‌نویسد که این تقریرات مخصوص افرادی جز پیروان مکتب مشاء
بوده است.

۳- ه. ر. : «اگر بنده تباهی پذیرد، حال خدایگان نیز از گزند ایمن نتواند
بود.»

۴- «رکم» می‌نویسد که این جمله از ارسطو نیست، زیرا در آن حکومت خدایگان
بر بنده جزء فن تدبیر منزل نیامده است.

بهره می‌برند و بدینسان، کشتیبان به حال یکی از ناویان و آموزگار به حال یکی از آموختگان درمی‌آید. این سخن درباره [نوع سوم اقتدار یعنی] حکومت سیاسی و کارگزاران آن درست می‌آید. هنگامی که قانون اساسی کشوری برپایه برابری و همسانی افراد آن بنیاد شود، شهروندان می‌طلبند که فرمانروایی به تناوب باشد و حکومت دست به دست شود.^۱ در روزگاران نخستین به حکم همین نظام [که هر آینه] طبیعی [است]، مردمان خدمات اجتماعی را به طور متناوب برعهده می‌گرفتند و هر کس بر این عقیده بود که دیگران صلاح او را پاس می‌دارند، همچنانکه خود در مدت خدمتش، صلاح دیگران را پاس داشته بود؛ ولی امروزه به سبب سودهایی که از مناصب و خزانه عمومی عاید می‌شود، همه میل دارند که به نحو دائم در مقام خود باقی باشند، گویی بیمارانی هستند که جز منصب و منزلت درمانی ندارند و در اینحال البته [فقط] بیمارانی که در طلب مقامند. پس روشن است که آن حکومت‌هایی که خیر و صلاح عموم را در نظر دارند، بر طبق موازین عدل مطلق بنیاد درست یافته‌اند و حال آنکه حکومت‌هایی که فقط نفع فرمانروایان را می‌جویند، نادرست و منحرف‌اند، زیرا عنصری از خودکامگی در خویش دارند، در صورتی که جامعه سیاسی نمودار همزیستی و همکاری آزاد مردان است.^۲

پس از فراغت از این مطالب اینک باید ببینیم که انواع حکومت چندتا و کدامهاست. گفتگوی خود را از انواع درست

۱ - ربط این جمله با جمله قبلی اینست که منصب فرمانروا نیز مانند پیشه پزشکی و غیره در درجه اول برای سود و صلاح فرمانبرداران تأسیس شده است و از اینرو افراد باید به تناوب آن را احراز کنند. اگرچه فرمانروایان خود نیز چون در شمار شهروندانند از کار خویش سود می‌برند.

۲ - ارسطو در اینجا مقدمه حکومتها را به دو نوع درست و نادرست تقسیم می‌کند و ملاک او در تمیز درست از نادرست این اصل است که آیا حکومتها برای سود رساندن به فرمانبرداران یعنی توده مردمی که تابع آنها هستند به وجود آمده‌اند یا نه. البته این تنها طبقه‌بندی ارسطو از حکومتها نیست و او در بخشهای بعد، از دیدگاه‌های دیگر، انواع دیگری برای حکومت برمی‌شمارد.

حکومت آغاز می‌کنیم، زیرا با تعریف آنها حکومت‌های منحرف را نیز بازمی‌شناسیم.

۱ طبقه‌بندی
مملکتها بر حسب شماره
فرمانروایان و خودخواهی یا نوع‌پروری آنان
خواه به دست يك تن و خواه به دست گروهی از مردم یا اکثر مردم، هر گاه آن يك تن یا گروه یا اکثریت در پی صلاح [همه] مردم باشند، حکومت از انواع درست است، ولی اگر نفع خویش را برتر از صلاح مردم نهند، حکومت ایشان در نوع‌پروری آنان شمار انواع منحرف درمی‌آید. زیرا باید اصلاً منکر بود که اعضای کشور از حق شهروندی برخوردار هستند، و یا اگر شهروندان باید آنرا از سود شهروندی بهره‌مند کرد.

۲ سه نوع درست حکومت: پادشاهی و آریستوکراسی و جمهوری
حکومتی که صلاح عموم را در نظر داشته باشد، اگر به دست یکتا اعمال شود، حکومت پادشاهی نام دارد، و اگر به دست گروهی از مردم اعمال شود، آریستوکراسی خوانده می‌شود، شاید به این دلیل که بهترین مردمان [Aristoi] در آن حکومت می‌کنند و یا شاید به این دلیل که هدف آن تأمین بهترین چیزها [Ariston] برای کشور و افراد آنست. و اما حکومتی که پروای خیر و صلاح همگان را دارد و به دست اکثریت اداره می‌شود، دارای همان نامی است که عنوان مشترك همه انواع حکومت است، یعنی پولیتی [جمهوری]. و این اصطلاح کاملاً درست و رواست، زیرا برای يك تن یا يك گروه، برخورداری از هنر و فضیلت امکان دارد، ولی وقتی شماره افراد بیشتر شود، از همه ایشان نمی‌توان چشم داشت که دارای همه هنرها و فضائل باشند؛ اما توقع برخی از هنرها چون سپاهیکری ۱۲۷۹ ب از ایشان ممکن است، زیرا سپاهیکری فنی است که [فقط] در میان توده و جماعت مردم مجال تظاهر می‌یابد. و در این نوع

۱ - پیش‌تر گفته‌ایم که واژه پولیتی به معنای مطلق مملکت یا حکومت قطع نظر از نوع آن نیز می‌آید ولی در اینجا ارسطو بهر دو معنی این واژه یعنی «حکومت» و «جمهوری» نظر دارد. معنای «حکومت» به این دلیل مورد توجه اوست که مشترك بودن لفظ پولیتی را در تعریف همه انواع حکومت می‌رساند و معنای جمهوری از اینرو که محتوی پولیتی را بیان می‌کند.

حکومت [یعنی پولیتی] نیز طبقه‌ای که برای کشور می‌جنگد از طبقات دیگر مقتدرتر است و فقط سلاحدارانند که به مناصب دولتی می‌رسند.

۴ این هرسه نوع حکومت گاه از راه راست بیرون می‌افتند و سه نوع منحرف انحراف می‌پذیرند، پس حکومت پادشاهی به حکومت ستمگر حکومت: تورانی [یا تورانی Tyranny] اریستوکراسی به الیگارشی^۱ و [ستمگر] جمهوری به دمکراسی مبدل می‌شود. حکومت ستمگر آنست که فقط به راه تأمین منافع فرمانروا کشیده شود، الیگارشی آنست که فقط به صلاح توانگران و دمکراسی حکومتی است که فقط به صلاح تهیدستان نظر دارد در هیچیک از این انواع، حکومت در تأمین صلاح عموم نمی‌کوشد.

۵ اشکال در تعریف دمکراسی و الیگارشی درباره هر یک از این انواع باید به تفصیل بیشتر سخن گفت تا هر گونه شکی درباره آنها از میان برخیزد. زیرا کسی که چیزی را از دیدگاه فلسفه بررسی می‌کند و فقط به جنبه عملی آن توجه ندارد باید هیچ نکته‌ای را فرو نگذارد و حقیقت را در هر زمینه آشکار سازد [اینک به نقد تعاریف بالامی پردازیم]. هم چنانکه گفتیم، حکومت ستمگر آنست که یکتا، به خود - کامگی^۲، بر جامعه‌ای فرمان راند و الیگارشی آنست که دولت در دست گروهی از مالداران باشد و دمکراسی حکومتی است که، برعکس، به دست مردم تهیدست و نه توانگر اعمال شود. نخستین مشکل ما همینجا در تعریف [دمکراسی و الیگارشی] پیش می‌آید. زیرا اگر در حکومت دمکراسی، اکثریت مردم مالدار باشند، و در حکومت الیگارشی، اقلیت حاکم، تهیدست دیگر تعاریف مادرست در نمی‌آید. برای رفع اشکال می‌توانیم دو ملاک [طبقه‌بندی حکومتها^۳] را با هم

۱- آنست بارکر عقیده دارد که ارسطو در این مبحث که حکومتها را از دیدگاه شماره فرمانروایان طبقه‌بندی می‌کند، نباید الیگارشی را جزء انواع حکومت بشمرد، زیرا خصوصیت اصلی حکومت الیگارشی بیشتر ثروتمند بودن فرمانروایان است تا کمی شماره ایشان و سخنان ارسطو در چند سطر بعد مؤید این نظر است.

۲- اصل واژه خودکامه در یونانی **Despotes** به معنای ارباب و خدایگان و خود-کامگی نظامی است که در آن فرمانروا، زیر دستان خود را بندگان خویش بشمارد.

۳- یعنی ملاک عده فرمانروایان، و ملاک توانگری یا تهیدستی ایشان.

دوملاک در
تشخیص انواع
حکومت: عده
و ثروت
فرمانروایان

۷

پس عده
فرمانروایان
ملاک درستی
برای تشخیص
فرمانروایان
نیست.

ترکیب کنیم، یعنی ثروت را با عده کم و بی چیزی را با جماعت بسیار و براین اساس بگوییم که الیگارشیک حکومتی است که در آن مالداران که به عده قلیل اند فرمانروایند، و دموکراسی حکومتی است که تهیدستان که به عده بسیارند حاکم اند. ولی این چاره خود اشکال دیگری را پیش می آورد. اگر حکومتها علاوه بر دو نوعی که برشمرديم، انواع دیگر نیز داشته باشند، پس آن دو حکومتی را که ذکرشان گذشت چه بنامیم - یعنی حکومتی که در آن اکثریت مردم، توانگر و حاکم اند و حکومتی که در آن اقلیت حاکم، تهیدست است. ولی به دلیل عقل می توان دریافت که عده [فرمانروایان] در حکومت الیگارشیک و دموکراسی خصوصیتی عرضی و اتفاقی است، زیرا در همه جا مالداران، اندک و تهیدستان بسیارند. از اینرو به راستی آنچه [درباره فرمانروایان] گفته شد، وجه تمیز انواع حکومتها از یکدیگر نیست، بلکه جهت اصلی افتراق الیگارشیک از دموکراسی، توانگری و تهیدستی است.

پس هرگاه فرمانروایان ۱۲۸۰ الف از برکت ثروت خویش به قدرت رسیده باشند، خواه شماره شان کم باشد و خواه بسیار، باید حکومت ایشان را الیگارشیک نامید و اگر تهیدستان فرمانروا باشند، نام حکومت دموکراسی است. اگر چه، همچنانکه گفتیم، از روی اتفاق، توانگران کم شماره و تهیدستان پر شماره اند. ثروت همیشه به دست گروه کوچکی از مردمانست. ولی آزادگی می تواند از آن همه باشد^۱، از اینرو موضوع اصلی دعوای دو گروه^۲ به ثروت و آزادی برمی گردد.

اینک باید ببینیم که چه چیزها خصائص ممیز الیگارشیک و برابر مردم دموکراسی شناخته می شود و استنباط هر یک از این دو گونه نابرابر دادگری حکومت از دادگری چیست. زیرا همه آدمیان^۳ بهر تقدیر تصوری از دادگری دارند [ولی تصورشان کامل نیست^۴] و از

۸

۱- ه. ر. : «هرجا» فرمانروایان به برکت ثروت به حکومت رسیده باشند، عده شان کم و هرگاه به سبب فقر به حکومت رسیده باشند، عده شان بسیار است.»

۲- یعنی پروا دموکراسی و الیگارشیک.

۳- ا. ب. : «دمکراتها و الیگارکها.»

۴- ه. ر. :

بیان کامل چگونگی دادگری مطلق ناتوانند. مثلاً گروهی^۱ بر آنند که دادگری همان برابری^۲ است و به راستی هم چنین است، ولی برابری نه برای همه بلکه برای کسانی که با یکدیگر برابر باشند دادگری است. گروه دیگر^۳ عقیده دارند که دادگری در نابرابری است و باز این سخن درست است، ولی نابرابری نه برای همه بلکه برای مردم نابرابر، عین عدل است. پیروان هر دو نظر فراموش می کنند که اصول خود را با توجه به چگونگی افرادی که مصداق آن اصول واقع می شوند بیان دارند و از این رو هر دو گروه بر خطا هستند، زیرا هر دو داور کار خویشند و داوری مردمان درباره مصالح خویش چه بسا نادرست است. مفهوم دادگری نسبی است و نسبت به اشخاص فرق می کند و توزیع چیزها هنگامی دادگراانه است که ارزش هر چیز متناسب با ارزش کسی باشد که آن را دارا شده است؛ و ما همین نکته را در کتاب «اخلاقیات» نیز گفته ایم. پیروان دو نظر بر سر معنای دادگری درباره چیزها همداستانند، ولی بر سر معنای آن درباره کسان با هم اختلاف دارند و علت این اختلاف یکی همانست که اکنون گفتیم، - یعنی داوری مردمان درباره مصالح خویش چه بسا نادرست است، و علت دیگر این است که هر گروه تا اندازه ای از دادگری تصور درست دارد ولی آنچه را که می گوید خود حقیقت مطلق می پندارد. زیرا یک طرف^۴ گمان دارد که برتری در یک زمینه، مثلاً در ثروت، مایه برتری در همه زمینه ها است. و طرف دیگر^۵ می پندارد که برابری در یک زمینه، مثلاً در آزادی، مایه برابری در همه زمینه ها است. ولی هر دو طرف از لب مطلب غافل می مانند [و آن، هدف یک جامعه سیاسی است]. اگر هدف جامعه سیاسی مردمان فقط به سودای ثروت گردد هم می آمدند و جامعه سیاسی بهزیستی است را تشکیل می دادند، سهم هر فرد از [مناصب و احترامات]

۹

۱۰

۱- ا. ب. «دمکرات ها»

۲- ا. ب. «برابری در توزیع قدرت.»

۳- ا. ب. «الیکارک ها»

۴- یعنی الیکارک ها.

۵- یعنی دمکرات ها.

حکومت ناگزیر متناسب با دارایی او می بود و در آن صورت این استدلال پیروان الیگارشسی درست درمی آمد که در شرکتی با سرمایه صدمینا،^۱ روا نیست که کسی که يك مینا مایه گذاشته با کسی که نود و نه مینا پرداخته، خواه از اصل و خواه از سود سهم برابر داشته باشد. ولی هدف جامعه سیاسی، نه تنها زیستن، بلکه بهزیستن است، ورنه بندگان و حتی جانوران نیز می توانستند گرد هم آیند و جامعه سیاسی برپا کنند، ولی حال جهان بدانگونه که هست چنین نیست. زیرا بندگان و جانوران از سعادت [یا Eudaimonia]^۲ یا آزادی اراده بی بهره اند، بهمینسان هدف جامعه سیاسی، اتحاد نظامی برای دفاع در برابر خطر و یا سوداگری و بازرگانی نیست ورنه «اتروسکیان» و «کارتاژیان»، و همه مللی که با یکدیگر در کار بازرگانی اند باید اعضای يك شهر به شمار آیند. راست است که این اقوام پیمانهای درباره ورود و صدور کالا و قرار دادهایی برای پرهیز از نادرستی و دغلیکاری و میثاقهایی برای دفاع متقابل، با یکدیگر بسته اند، ولی هیچ مقام صالح مشترکی برای تضمین اجرای این پیمانها ندارند و هر طرف خود ۱۲۸۰ ب دارای صاحب منصبانی جدا گانه است و هیچیک اعتنایی به این امر نمی کند که دیگری باید دارای چه خصالی باشد یا در پی آن نیست که افراد مللی را که شريك اویند از بیداد و گناه در امان دارد، بلکه از آنان فقط خواهان [وفای به عهد و] پرهیز از تعدی است. برعکس، کسانی که خواهان حسن اداره حکومت^۳ در يك جامعه سیاسی هستند با خوبی یا بدی و عیب و حسن اجتماعی افراد آن کار دارند^۴.

۱۱

- ۱- واحد پول برابر صد درهم.
- ۲- اصل واژه به معنای خوشی و سعادت بالتر از شادی معمولی (یا Hedone) و مستلزم يك نوع کوشش روانی است که به عقیده ارسطو بندگان و جانوران از آن ناتوانند. ارسطو خود در «کتاب هفتم» این اصطلاح را چنین تعریف کرده است: «فعالیت و کاربرد کامل فضیلت.»
- ۳- به یونانی Eunomia که اصلاً به معنای حکومتی است که به طور کامل مورد اطاعت اتباعش باشد.
- ۴- ارسطو بدینطریق می خواهد بگوید که حکومت واقعی باید در تربیت افراد خود بکوشد و هدف قوانین آن نیز پرورش نیک منشی و دادگری در آنان باشد.

حاصل آنکه هر جامعه سیاسی که به راستی شایسته این عنوان به شمار آید و اسم بی مسمی نباشد باید فضیلت را پاس دارد؛ و گرنه آن جامعه جز يك اتحادیه ساده [نظامی] نیست و با اتحادیه‌های دیگر فقط در موقع و محل و دوری یا نزدیکی از آنها فرق دارد؛ و [در آن حال] قانون نیز پیمان یا به گفته «لوکوفرون سوفسطایی» *Lukophron o'Sophistes* ضمانت‌نامه ساده‌ای است برای الزام افراد به ایفای تعهدات خویش در برابر یکدیگر، نه پروراندن شهروندان نيك منش و دادگر و این حقیقت، پر آشکار است، زیرا اگر چنین پنداریم که آدمیان بتوانند دوشهر را به یکدیگر نزدیک کنند، بدانگونه که مثلاً دوشهر «مکار» و «کرنه» همسایه شوند، باز يك کشور از همسایگی آنان پدید نخواهد آمد؛ حتی اگر افراد این دوشهر با یکدیگر زناشویی کنند باز چنین نخواهد شد، اگر چه زناشویی شهروندان با یکدیگر یکی از صور آنگونه زندگی اجتماعیست که ویژه جامعه سیاسی است. یا اگر افرادی را در نظر آوریم که جدا از یکدیگر زیست کنند، اما جدائیشان به آن اندازه نباشد که ارتباط آنان را مانع شود و فرض کنیم که این گروه [پراکنده] از ده هزار پیشه‌ور گوناگون، مانند درودگر و برزگر و کفشدوز و جز آن مرکب باشد و همه آنان میان خویش پیمان کنند که به کسب و کار یکدیگر زیانی نرسانند و حتی [به هنگام خطر] به دفاع از یکدیگر برخیزند، اما جز از راه سوداگری و اتحاد نظامی رابطه‌ای با هم نداشته باشند، باز اجتماع ایشان را نمی‌توان جامعه سیاسی نامید. چرا؟ علت آن نیست که افراد این گروه به هم نزدیک نیستند. زیرا حتی اگر همه آنان در یکجا گرد آیند و مانند اتحادیه‌های نظامی، حزدفاع و حراست از یکدیگر در برابر متجاوز، همکاری دیگری باهم نداشته باشند و بار همچنان هر کس خانه خود را شهری جداگانه پندارد، تاهنگامی که آمیزش ایشان باهم بر همان پایه‌ای باشد که در زمان حدایشان از یکدیگر بود، اجتماع آنان به دیده

۱۲

۱۳

۱ - محتملاً از شاگردان «جورجیاس»، فیلسوف سوفسطایی یونان در سده پنجم پیش از میلاد.

اهل نظر، جامعه سیاسی نتواند بود. پس جامعه سیاسی فقط از اشتراك مكان يا برای نگهداری مردمان از دست درازی دیگران یا داد و ستد و سوداگری پدید نمی آید. همه اینها برای تشکیل جامعه سیاسی شرایط لازم است، اما کافی نیست، جامعه سیاسی از اجتماع خانه ها و خانواده ها پدید می آید و هدفش بهزیستی و زندگی کامل و مستقل اعضایش است. و این معنی تحقق نمی پذیرد مگر آنکه افراد همه در یکجا زیست کنند و باهم زناشویی داشته باشند^۱. برای همین منظور بوده است که در شهرها محافل خانوادگی و انجمنهای برادری^۲ و مجامع ویژه آیینهای دینی و سرگرمیهای اجتماعی پدید آمده است. ولی همه این سازمانها فرآورده مهر و دوستی است. زیرا دوستی گردآورنده مردمانست. پس هدف جامعه سیاسی، بهزیستی است و همه آن سازمانها در راه رسیدن به این هدف فقط وسائلی هستند. جامعه سیاسی عبارتست از ۱۲۸۱ الف اشتراك خانواده ها و دهکده ها در آنچنان زندگی کامل و مستقلی که به دیده ما يك زندگی شادمانه و بلند پایه باشد.

۱۴

خلاصه بحث

۱۵

از اینرو هدف همکاری سیاسی را باید نه فقط باهمزیستن بلکه به انجام رساندن کارهای بزرگ و پر ارج دانست. و به همین سبب کسانی که بیش از دیگران در تأمین این همکاری سهم داشته اند باید سهمشان در حکومت نیز بیشتر از افرادی باشد که در آزادی^۳ و تبار برابر ایشان و حتی برتر از ایشان ولی در فضیلت اجتماعی فروتر از آنانند یا از ایشان ثروتمندتر ولی کم فضیلت ترند^۴.

۱- به عبارت دیگر، همسایگی و همخونی دو شرط لازم برای تشکیل جامعه سیاسی است ولی روح و جوهر يك جامعه سیاسی فقط در همکاری افراد آن برای بهزیستی است. همزیستی مردمان که پدید آورده همسایگی و همخونی ایشان است، بنیاد بهزیستی را فراهم می آورد.

۲- ا. ب. : «گروههای خویشاوند».

۳- منظور آزادی در برابر بندگی است.

۴- نظریات ارسطو در این فصل در باره دادگری به عنوان «عدل توزیعی» شهرت یافته است و عدل توزیعی اینست که برابری افراد در جامعه، نه مطلق، بلکه متناسب با سهم ایشان در خدمت به اجتماع باشد. خدمت به جامعه، نشانه داشتن فضیلت است، زیرا وجود فضیلت در هر فرد علاوه بر آنکه مایه رستگاری خود اوست، به نحو غیر ←

بدینگونه روشن می‌شود که همه کسانی که بر سر انواع حکومت بایکدیگر اختلاف دارند، فقط پاره‌ای از حقیقت را بیان می‌کنند.

۱ حکومت باید ۷ ولی مشکل اصلی دانستن آنست که حکومت در دست چه کسانی باید باشد: در دست توده مردم (Plèthos) یا

در دست چه کسانی در دست توانگران یا در دست نیکان یا در دست بهترین باشد؟ پنج حالت مردمان یا در دست شهریاران ستمگر؟ ولی حکومت هر یک ممکن

(الف) را به دست [توده] مردم تهدیدست سپرد تا اموال توانگران

حکومت تهدیدستان را میان خود بخش کنند. شاید بگویند که آری رواست زیرا

تصمیم [به تقسیم اموال توانگران] به وجهی درست و داد -

گرا نه از جانب برترین مقام حکومت گرفته شده است.

ولی اگر فرمانهای حکومتی را دادگرا نه بدانیم، پس

پیدادگری را چگونه وصف کنیم؟ هرگاه اکثریت، اموال

اقلیت را غصب و میان خود تقسیم کند، عمل آن آشکارا جامعه

را به تباهی می‌کشد؛ ولی بی‌گمان همانگونه که هیچ

فضیلتی دارنده خویش را زیان نمی‌رساند، دادگری نیز

هیچگاه به زیان حکومت نتواند بود؛ و از اینرو چنین

فرمانهایی^۱ به هیچ‌رو روا نیست، ورنه با همین منطق می-

توان حکم کرد که کارهای یک شهریار ستمگر نیز رواست،

زیرا ستمگری او نیز مانند سختکوشی تهدیدستان در حق

توانگران، بر پایه حاکمیت است. ولی آیا رواست که

اقلیتی توانگر حکومت را به دست گیرند؟ اگر توانگران نیز

مانند مردم دیگر رفتار کنند و اموال توده مردم را به غصب

بگیرند، آیا کارشان دادگرا نه خواهد بود؟ اگر این حکومت

را در کار خود معذور داریم، چرا آن دیگری را نبخشاییم؟

پس همه این کارها ناپسند و نارواست. آیا نیکان باید حاکم

و سرور طبقات دیگر باشند؟ ولی در اینحال لازم می‌آید که

حکومت نیکان افراد دیگر پست دانسته شوند چون از احترامات لازمه

→ مستقیم صلاح جامعه را هم تأمین می‌کند. بدین سبب ارسطو هرگونه معیار دیگری

را در تعیین شایستگی افراد برای برخورداری از مناصب حکومت بی‌اعتبار می‌شمرد.

۱- منظور فرمانهایی است که برای غصب اموال گروهی از مردم صادر شود.

مناصب^۱ [اجتماعی] بی بهره می مانند؛ زیرا وقتی احترام را خاص صاحبان مناصب بدانیم کسانی که منصب ندارند احترام هم نخواهند داشت.

(د)

حکومت

بهترین فرد

آیا حکومت را به دست بهترین فرد باید سپرد؟ ولی چنین حکومتی [بیش از حکومت نیکان] رنگ الیکارشی به خود می گیرد، زیرا مردمی بی شمار از آن محروم می گردند. شاید بتوان گفت که اصولاً نادرست است که حکومت بجای آنکه تابع قانون باشد، در حیطه اقتدار شخص [یا اشخاص] درآید، زیرا هر شخص گرفتار هوسها وسوداها بیست که روان آدمیزاده از آنها گریزی ندارد. ولی گیریم که قانون در جامعه حکومت کند اما دارای روح الیکارشی یا دموکراسی باشد، در آن صورت چه توفیری خواهد کرد و چه گرهی از کار ما خواهد گشود؟ زیرا فرجام کار همان خواهد بود که شرحش گذشت.

(ه)

حکومت قانون

انواع دیگر حکومت را باید بعداً بررسی کنیم. ولی این نظر که حکومت توده مردم بهتر از حکومت گروه کوچکی از صاحبان فضیلت است، به ظاهر موجه و حتی درست می نماید. زیرا توده مردم اگرچه هر فردشان از فضیلت بی بهره باشد، ۱۲۸۱ ب چون گرد هم آیند، مجموعاً و نه یکایک بیشتر از آن گروه کوچک دارای فضیلت می شوند، همچنانکه جشنی که به همکاری و یاری همگان باشد پرشکوه تر از آنست که فقط [به کوشش و] هزینه یک تن برپا گردد. بهمینسان افراد چون گرد هم آیند فضیلت و خرد خود را بر یکدیگر می افزایند و به انسان واحدی همانند می شوند که دستها و پاها و حواس بی شمار دارند، اما از خصال اخلاقی و عقلی ایشان شخصیتی یگانه پدید آمده باشد. به همین علت است که عامه مردم بهتر [از فرد] درباره یک قطعه شعر یا موسیقی داوری جمع، بهتر از فرد می کنند، زیرا گروهی قطعه ای را می پسندند و گروه دیگر داوری می کند بدش می گویند و بدینگونه همه مردم بر نیک و بد آن آگاهی

۴

دفاع مشروط

از حکومت

دموکراسی

۱- در اصل، «از احترام» قبلاً گفته ایم که در زبان یونانی واژه Time به معنای منصب و احترام هر دو می آید.

۵

می‌یابند^۱، اما آنچه نیکمرد را از فرد عامی ممتاز می‌کند، جمع و وحدت عناصر پراکنده و جداگانه در سرشت اوست. مایه امتیاز خوبرویان از زشترویان و همچنین تفاوت لوح نقاشی از عین خارجی و عادی موضوع خود همین [جمع و وحدت] است؛ زیرا اگر [در یک لوح نقاشی] که چهره کسی را نشان می‌دهد، فقط یکی از اجزاء مثلاً چشم را در نظر گیریم، چشمهایی بسیار زیباتر از آن می‌توان یافت^۲ و لسی برتری توده مردم بر گروه انگشت شمار نیکمردان در همه جوامع مسلم نیست، و حتی در پاره‌ای از کشورها محال می‌نماید و گرنه گله گوسفندان را نیز باید دارای چنین امتیازی دانست و [به راستی که] برخی از جماعات فرقی با گله گوسفندان ندارند. ولی با اینوصف هیچ دلیلی در دست نیست که نادرستی گمان ما را [راجع به برتری توده مردم] درباره برخی [دیگر] از جماعات ثابت کند.

۶

حل مسأله
حاکمیت

بدینگونه حل مسأله اینکه به کدام گروه از مردم حق حکومت باید داد، آسان می‌شود. با حل این مشکل هم چنین می‌توان دریافت که حدود حاکمیت آزادمردان یا توده شهروندان چه باید باشد، و مقصودم از توده شهروندان، کسانی است که نه ثروت دارند و نه فضیلت.

سنجش آراء از یکسو می‌توان گفت که واگذاری مناصب عالی به توده موافق و مخالف مردم کاری خطرناک است زیرا نادانی و بی‌انصافی ایشان درباره دموکراسی مایه زیانکاری و بیداد می‌شود. از سوی دیگر محروم کردن

۱- روش ارسطو در اینکه استدلال خود را در دفاع از حکومت دموکراسی، در باره زیبایی‌شناسی نیز بدینگونه معتبر می‌شمرد، تا اندازه‌ای متأثر از خصائص اجتماع آتن در زمان اوست. در آتن شهروندان موظف بودند که نه فقط درباره امور سیاسی، بلکه درباره کارهای هنری، و به ویژه نمایشها داوری کنند و به بهترین هنرمندان و بازیگران پاداش بدهند. ضمناً باید به یادداشت که نظر افلاطون در این باره یکسره با ارسطو مخالف بوده است و وی در کتاب «قوانین» خود دموکراسی را چه در سیاست و چه در هنر (به عنوان Theatrocracy) رد می‌کند.

۲- نویسنده می‌خواهد بگوید که همانگونه که زیبایی چهره آدمی، حاصل ترکیب و سازش هماهنگ اجزاء آنست، اگرچه هر جزء به خودی خود ممکنست زشت باشد، برتری داوری توده مردم بر داوری فردی نیز هنگامی مسلم می‌شود که عناصر و اجزاء این داوری به شیوه‌ای متناسب و سازگار بایکدیگر در آمیخته و یگانه شده باشد.

ایشان از حکومت نیز خطر دارد زیرا [به ویژه] در کشور -
 هایی که مردم تهیدست بسیار باشند، دشمنان بیشمار برای
 حکومت فراهم می‌آورد. پس تنها چاره آنست که توده
 مردم را در کارهای مشورتی [در انجمن نمایندگی] و
 دادرسی شرکت داد. از اینروست که «سولون» و برخی از
 قانونگذاران دیگر به مردم حق داده‌اند که فرمانروایان را
 برگزینند و از آنان در پایان خدمت گزارش بخواهند،
 بی‌آنکه خود برای اشغال مناصب مجاز باشند [و شرط خرد
 نیز همین است]. زیرا مردم چون گرد هم آیند و بانیکان
 و برگزیدگان درآمیزند، می‌توانند به حکومت بیشتر سود
 رسانند و بهتر داوری کنند، همچنانکه خوراک آلوده چون با
 خوراک پاک و بی‌آمیغ آمیخته شود، بیشتر از اندکی خوراک
 بی‌آمیغ به آدمی نیرومی‌بخشد ولی داوری جداگانه هر فرد،
 خام و نادرست است. با اینوصف، تحقق نظام چنین حکومتی
 چندان آسان نیست زیرا پیش از همه چنین می‌نماید که
 داوری درست دربارهٔ درمان يك بیمار فقط کار کسی است که
 بتواند او را تیمار دارد و بهبود بخشد، و این کس جز پزشک
 نیست. این نکته دربارهٔ همهٔ پیشه‌ها و هنرها درست است.

۸
 دشواری تحقق
 دموکراسی

۱۲۸۲ الف همچنانکه پزشک باید گزارش شیوهٔ درمان بیمار
 را [نه به خود بیمار بلکه] به پزشکان دیگر دهد و از اینرو
 فقط پاسخگوی ایشان است، در فنون عملی دیگر نیز مسئولیت
 باید فقط در برابر دانایان فن باشد. (ولی لفظ پزشک [به
 سه کس اطلاق می‌شود] نخست آنکس که پیشه‌اش درمان بیمار
 است، دو دیگر آنکه استاد این فن به شمار آید و سه دیگر
 کسی که از فن پزشکی آگاهی کلی دارد. و کم و بیش در
 همهٔ فنون کسانی با این خصوصیت سوم پیدا می‌شوند که از
 آن فنون آگاهی کلی و تفننی دارند و با اینحال ما آنانرا به
 همان اندازهٔ متخصصان در داوری محق می‌دانیم). دربارهٔ

۱- قبلا (در بخش ۴-۱ همین فصل) دیدیم که حقوق اصلی شهروند عبارتست از حق
 احراز مناصب (از جمله عضویت انجمن نمایندگی) و دادرسی. در اینجا حق اضافی
 انتخاب فرمانروایان و نظارت بر کار ایشان در واقع جزئی از وظایف مقام عضویت در
 انجمن نمایندگی است.

انتخاب فرمانروایان نیز همین سخن را می‌توان گفت^۱، زیرا انتخاب درست، کار دانایان است، مثلاً در هندسه، گزینش استاد فن، کارمهندسان است و در دریاوردی، کار کشتیبانان، زیرا اگرچه در برخی از پیشه‌ها و هنرها اهل تفنن شایستگی اینگونه کار را دارند، باز مقام ایشان برابر مقام دانایان فن نیست. از این استدلال چنین برمی‌آید که نه کار انتخاب فرمانروایان را باید به توده مردم سپرد و نه طبقه نظارت برایشان را.

۹

ولی شاید چنین استنتاجی [برضد حکومت دموکراسی] کاملاً درست نباشد، هم به دلیلی که گفته شد^۲، به ویژه در موردی که توده مردم کورکورانه و چاکرانه در پی فرمانروایان نروند (زیرا اگرچه هیچیک از افراد مردم به اندازه دانایان فن برای داوری شایسته نیست، اما همه ایشان در مجموع خود^۳ بهتر از دانایان یا دست کم به همان درستی ایشان داوری توانند کرد) و هم به این دلیل که در برخی از چیزها هنرمند، دانای یگانه و پیمانند [فن خود] نیست و این در مورد پیشه‌هاییست که در حد دانایی کسانی جز اهل فن [نیز] باشد. مثلاً داوری درباره شکل خانه نه فقط حق معمار بلکه حق صاحب آن نیز هست و داوری صاحب خانه چه بسا بهتر از داوری معمار باشد، و به همین گونه داوری ساکنان درباره ساکن بهتر از درودگر [سازنده آن]، و داوری میزبان درباره یک جشن بهتر از آشپز است.

۱۰

پس این ملاحظات، مشکل ما را [درباره حق توده مردم برای حکومت] رفع می‌کند. و اما مشکل دیگر وابسته به

۱۱

۱- این عبارت به جمله بعد از شماره ۱۲۸۲ الف برمی‌گردد و به همین سبب جمله «ولی لفظ پزشك...» به صورت معترضه آمده است.

۲- نگاه کنید به همین فصل، بند چهار.

۳- ارسطو مرتباً در این فصل تأکید می‌کند که داوری توده مردم هنگامی از داوری فرد بهتر و درست‌تر است که افراد مردم گردهم آیند و به عبارت دیگر درباره امور مملکت بایکدیگر بحث و مشورت کنند، و گرنه باید داوری فرد را برداوری جمع رجحان نهاد. بدینگونه بقاء و فضیلت حکومت دموکراسی در تبادل نظر و رایزنی افراد مردم بایکدیگر است.

همین مشکل، این است که در ظاهر امر حکومت مردم پست-منش بر کارهایی که مهمتر از وظایف برگزیدگان و نیکان باشد بی خردانه می نماید. و در يك کشور هیچ چیز از انتخاب فرمانروایان و نظارت بر کارایشان مهمتر نیست، و با اینوصف در برخی از حکومتها، این وظیفه به توده مردم سپرده شده است، و انجمن نمایندگی بر همه کارها فرمانرواست؛ و انگهی هر کس از هر سن و با درآمد کم به این انجمن راه می یابد و در آن حق رای و دادرسی دارد؛ اما مناصب عالی، مانند خزانه داری یا سپاهبدی فقط به کسانی واگذار می-شود که دارای ثروت هنگفت باشند. این مشکل را نیز می توان با همان روش [حل مشکل نخست] رفع کرد و نظامات چنین حکومتهایی را درست و خردمندانه دانست، زیرا صلاحیت حکم گزاری در آنها نه با فلان دادرس یا مشاور یا عضو انجمن نمایندگی بلکه با دادگاه یا شورا یا انجمن نمایندگی، یا بهتر بگوییم، با جامعه ایست که اینان فقط عضو آنند. بدینگونه فقط حق حاکمیت در مسائل عمده کشوری با توده مردم است، زیرا انجمن نمایندگی و شورا^۱ و دادگاهها برگزیده [اکثریت] مردم اند، و گذشته از این، ثروت اکثریت مردم بیش از ثروت کسانی است که مناصب عالی دارند.

۱۲

پس بدینگونه همه مشکلاتی ما رفع می شود. ۱۲۸۲ ب ولی نتیجه گفتار ما درباره نخستین مشکلی که طرح کردیم^۲ اینست که قانون، اگر درست وضع شود، باید بر همه چیز حاکم باشد، و شهريار یا فرمانروایان فقط کارهایی را به خواست خود انجام دهند که قانون به سبب عدم امکان شمول بر همه وجوه [زندگی اجتماعی] درباره آنها حکمی نکرده است. و انگهی مسأله اینکه قوانین خوب کدامست و مشکلی

۱۳

قوانین خوب
و درست باید
راهنمای توده
مردم باشد

- ۱- انجمن نمایندگی (به یونانی Ecclesia) و شورا (به یونانی Boule) دو رکن مهم حکومت ملی در آتن به شمار می رفت. انجمن نمایندگی همه نمایندگان ملت را دربر می گرفت، اما شورا فقط پانصد عضو داشت و کار آن تهیه گزارشها و مقدمات مذاکرات انجمن نمایندگی بود.
- ۲- آن مشکل این بود که آیا دانای فن باید حاکم بر امور باشد یا متفنن.

که در آغاز گفتار به آن اشاره کردیم^۱ هنوز باقی است. زیرا پیداست که قوانین ناگزیر هنگامی خوب یا بد و روا یا نارواست که سازمان حکومت‌های متعلق به آنها خوب یا بد و روا یا ناروا باشد، و همچنین شکی نیست که قوانین باید با سازمان هر حکومت سازگار آید. اگر این سخن درست باشد، پس قوانین موافق با انواع درست حکومت، خوب، و قوانین موافق با انواع منحرف حکومت، بد است.

غایت همه دانش‌ها و هنرها نیکی است و غایت دانش سیاسی که از همه دانش‌های دیگر ارجمندتر است، بالاترین نیکی‌هاست. در سیاست نیکی جز دادگری نیست که صلاح عامه بدان وابسته است. اجماع مردمان بر اینست که دادگری از برابری برمی‌خیزد و نیز همه ایشان با پژوهش‌های فلسفی [ما] که حاوی احکامی درباره اخلاقیات است همداستانند و بر آنند که دادگری، هم کسانی و هم چیزهای آنان را در بر می‌گیرد و از اینرو کسان برابر باید چیزهای برابر داشته باشند. ولی برابری و نابرابری در چه خصائصی جلوه می‌کند؟ این مسأله مشکلاتی در بر دارد که گشودن آنها به فلسفه سیاسی نیازمند است.^۲

۱
تکرار نخستین
جمله کتاب
نخست.

۲
آیا مناصب و احترامات بر چه مبنایی باید توزیع شود؟
می‌توان ادعا کرد که مناصب و احترامات حکومت باید بر پایه تبعیض توزیع شود، بدین معنی که کسانی به این مناصب و احترامات برسند که در یک خصلت نیکو برتر از دیگران باشند، اگرچه در همه خصال و خصائص دیگر برابر و همانند آنان به شمار آیند [و حکمت این روش را می‌توان چنین بیان کرد که] افراد گوناگون باید حقوق گوناگون، بر اندازه شایستگی خویش داشته باشند. اما اگر این حکم را بپذیریم باید مقرر کنیم که کسانی که به چهره زیباتر و به اندام بلندتر

۱- یعنی این مشکل که اگر قانون بر کارها حکومت کند ولی فقط به سود یکی از دو طبقه توانگر و تهیدست و به زیان دیگری باشد، نفعی از آن برنخواهد داشت.
۲- چنانکه دیده می‌شود، ارسطو در این عبارت، «اجماع مردمان» یا به اصطلاح امروزی «افکار عمومی» (به یونانی DOXA) و «فلسفه یا پژوهش سیاسی» را دو مأخذ اصلی دآوری درباره مسائل اجتماعی می‌شمرد. و عقیده دارد که فیلسوفان همواره باید «افکار عمومی» را مورد تجزیه و تحلیل و نقد قرار دهند.

از دیگرانند، باید در حقوق و امتیازات سیاسی نیز برتر از آنان باشند. ولی برای آنکه نادرستی این دعوی را ثابت کنیم، از هنرها و دانشهای دیگر مثال می‌آوریم: اگر چند نی‌نواز در کار خویش برابر یکدیگر باشند و ما بخواهیم به هنرمندترین آنان، بهترین نی‌هارا بدهیم، باید به شایستگی ایشان توجه کنیم، نه به دودمان و تبار آنان. اگر این مثال مقصود را روشن نکند نمونه دیگری می‌آورم. فرض کنیم که نی‌نوازی از همگان برتر باشد ولی بهره‌ای از زیبایی و تبار بلند نبرده باشد. زیبایی و تبار بلند شاید از هنر نواختن نی گرانیهاتر شناخته شود، و خداوندان آنها از نوازنده نی ارجمندتر باشند، اما شك نیست که چنین نوازنده‌ای را باید پاداش فراوان داد و حرمت گذاشت^۱، ۱۲۸۳ الف و گر نه باید چنین فرض کرد که برتری در زیبایی و تبار، بر ارج و فضیلت هنر نوازندگی دارنده آن می‌افزاید، و حال آنکه به هیچ رو چنین نیست.

۳

از این گذشته، اگرما این دعوی را بپذیریم [که مناصب باید به حکم هر گونه برتری افراد واگذار شود] هر موهبتی باموهبت دیگر سنجش پذیر خواهد بود. مثلاً اگر بالای بلند مزیتی به شمار آید، ارزش آن باتبار بلند و ثروت برابر دانسته خواهد شد و بدینگونه عمرو که بلند بالاتر از زید است، با زید که بافضیلت تر از اوست، همپایه خواهد بود، و براین اساس به طور کلی تنومندی بافضیلت هم ارز خواهد گشت، و آدمیان خواهند توانست همه فضايل را با یکدیگر اندازه بگیرند. زیرا روشن است که اگر اندازه معینی از يك چیز بهتر از اندازه معینی از چیز دیگر باشد، ناگزیر مقدار معینی از آن چیز می‌تواند در خوبی برابر این يك در آید^۲

۴

- ۱- به طور تحت اللفظ: «باید بهترین نی‌هارا داد.»
- ۲- منظور آنست که اگر مثلاً بگوییم داشتن $\frac{۲}{۳}$ يك قد بلند و کامل بهتر از داشتن $\frac{۱}{۴}$ فضیلت کامل است، ناگزیر باید بپذیریم که داشتن $\frac{۱}{۴}$ قد بلند و کامل می‌تواند برابر داشتن $\frac{۱}{۴}$ فضیلت کامل باشد. ولی در این صورت اینگونه مزایای بدنی و روحی بایکدیگر مقایسه پذیر و سنجیدنی می‌شود و این سخیف است.

۵

ولی چون چنین چیزی ناممکن است، در زمینه سیاست هیچکس براساس هر گونه برتری خویش بردیگران مدعی حقوق بیشتر نخواهد شد. برخی از مردم چابک‌اند و برخی دیگر دیرجنب، اما این دلیل آن نمی‌شود که یکی بیش از دیگری [از حقوق سیاسی] بهره‌مند شود. یکمان در مسابقات ورزشی، باید به کسانی که چابک‌تر از دیگرانند پاداش داد. اما برخورداری هرکس از حقوق سیاسی باید وابسته به سهم او در فراهم آوردن عناصر هستی و سازمان حکومت باشد.^۱

۶

از اینرو آزادگی و تبار یا توانگری باید مجوز احراز مناصب و احترامات شناخته شود. خداوندان مناصب در هر کشور باید آزاده و توانگر باشند و بتوانند مالیات پردازند؛ کشوری که همه از تهیدستان فراهم آید، مانند آنکه از جمع بندگان تشکیل شود، نمی‌تواند پایدار بماند. ولی هر کشور، گذشته از ثروت و آزادگی، به دادگری و سپاه‌گیری^۲ نیز نیاز دارد، زیرا بی‌سپاه و داد نمی‌توان امور یک کشور را تدبیر کرد. ثروت و آزادگی برای هستی کشور، و سپاه و داد برای بهروزی آن ضرور است. همه ییادست‌کم برخی از این عوامل^۳، تا آنجا که در فراهم کردن عناصر هستی و سازمان یک کشور مؤثر باشد می‌تواند دارندگان آنها را به احراز مناصب و احترامات شایسته گرداند. ولی شایسته‌تر از آنان کسانی هستند که از تربیت و فضیلت برخوردار باشند، زیرا همچنانکه پیشتر گفتیم^۴، بهروزی هر کشور به این دو عامل بستگی دارد. از سوی دیگر چون کسانی که در یک زمینه با یکدیگر برابرند، نباید در همه زمینه‌ها دعوی برابری باهم داشته باشند و نیز آنان که به نحوی بردیگران برتری دارند،

۷

۱- ارسطو در کتاب چهارم، عناصر هستی و سازمان حکومت را چنین برمی‌شمرد: آزادگی و ثروت و تربیت و تبار بلند. از این چهار عنصر، تربیت با فضیلت مربوط است و گاهگاه یکی به جای دیگری به کار برده می‌شود. اصل واژه تربیت به یونانی *paideia* به معنای پرورش استعدادها و معنوی آدمی است.

۲- د. د. «فضیلت اجتماعی»

۳- یعنی آزادگی و ثروت و دادگری و سپاه‌گیری.

۴- پیش‌تر، شماره ۱۲۸۱ الف.

نباید مدعی برتری مطلق ازهر حیث شوند، منطقاً باید همه حکومتها [یی را که براساس این دودعوی نادرست بناشود] منحرف دانست. همانگونه که گفته شد^۱ هر گروه در دعوی خود بهره‌ای ازحق دارد، اما نه همه حق را. توانگران تا آنجا در دعوی خود برحق‌اند که بخش بیشتری از سرزمین کشور را، که مورد علاقه همه افراد آنست، درتملك خویش دارند و به علاوه در دادوستدها معتمدترند. آزاد مردان و بزرگ زادگان بیش از مردم دیگر بهم نزدیکند و بیشتر از مردم تهیدست و فرومایه، به کشور خویش وابستگی دارند. بزرگ زادگان همیشه در کشور خود قدر می‌بینند. وانگهی احتمال اینکه نیکمردان فقط از صلب نیکمردان پرورده شوند همیشه قویست و سالاری خصلتی است موروثی. همچنین باید اذعان کرد که فضیلت نیز مجوزی برای احراز مناصب است، زیرا به گمان ما دادگری، فضیلتی اجتماعی و زاینده همه فضائل دیگر است^۲. اما اکثریت توده مردم نیز می‌توانند مدعی احراز مناصب و احترامات شوند، زیرا در قیاس، نیرومندتر و ثروتمندتر از اقلیت‌اند. ۱۲۸۳ ب چنین انگاریم که این رقیبان مدعی، یعنی ازیکسو بزرگ زادگان و توانگران و ازسوی دیگر توده مردم ساده و تهیدست ولی صاحب حقوق سیاسی، همه در یک کشور زیست کنند. باید دید که آیا برسر اینکه حق حکومت را به کدام گروه باید وا گذاشت [میان ایشان] اختلاف رخ خواهد داد. راست است که در هر یک از حکومتهایی که نام بردیم^۳، در این باره هیچ گونه دشواری پیش نمی‌آید، زیرا در هر یک از آنها طبقه خاصی فرمانرواست و فرق میان آنها نیز در همین [اختلافات

۸

۹

۱- بخش ۹-۵ همین فصل

۲- از این عبارت دومعنی منظور است: یکی آنکه دادگری برترین و کامل ترین فضیلت است زیرا خود سه فضیلت دیگر (میانه روی و دلیری و احتیاط یا فرزانیگی) را دربر می گیرد. دوم آنکه دادگری چون فضیلتی است که فقط در روابط اجتماعی جلوه تواند کرد، به همان اندازه تبار بلند یا ثروت و بلکه بیشتر از آنها مایه زندگی و بقای جامعه سیاسی است.

۳- در بخش پنجم همین فصل.

اجتماعی فرمانروایان حکومتها] است : در يك حکومت توانگران سرورند، و در حکومتی دیگر نیکان و به همین گونه در حکومتهای دیگر ، طبقات دیگر. ولی مشکل اصلی در در موردیست که طبقات گوناگون مردم در یک زمان و در يك کشور مدعی حکومت شوند.

۱۰

هدف جامعه

سیاسی، خیر

همگان است، نه

خیر اقلیت

یا اکثریت

اگر توانگران گروه کوچکی از مردم باشند ، آیا می توان دعوی ایشان را پذیرفت ؟ آیا مشکل کار [در واگذاری حق حکومت به توانگران] فقط آنست که عده آنان برای اجرای وظایفی که بر عهده خواهند داشت کم است؟ آیا باید به شایستگی توانگران برای حکومت کردن توجه داشت، یا به تکافوی عده ایشان برای تشکیل حکومت؟ این مشکل [نه فقط به توانگران ، بلکه] به همه مدعیان مناصب و احترامات سیاسی مربوط است ، پس می توان گفت که ثروت به هیچگونه مجوز برخورداری از حکومت نتواند بود و به همینسان ، تبار بلند [و در اثبات این گفته دلیلی استوار داریم.] زیرا اگر [ثروت و تبار بلند را مجوز رسیدن به حکومت بدانیم] کسی که در ثروت برتر از دیگران باشد ، باید بر ثروتمندان دیگر به همان دلیل [که ثروتمندان در توجیه حکومت خود بر توده مردم می آورند] حکومت کند، و همچنین آنکه در تبار بالاتر از همه است باید بر کسانی که به حکم بزرگزادگی مدعی حکومت بر دیگرانند، فرمانروا باشد.

خطر دیکتاتوری

۱۱

این درست همان [عیبی] است که در حکومتهای آریستوکراسی روی می دهد. زیرا حکومت آریستوکراسی بر فضیلت استوار است، و اگر در آن کسی در فضائل سرآمد دیگران شود ، به حکم همان دلیل [که صاحبان فضیلت برای توجیه حکومت خود بر مردم می آورند] باید فرمانروا [ی یکتای همه] ی آنان گردد. درباره حکومت توده مردم ساده نیز سخن همین است . زیرا اگر توده مردم به حکم آنکه از خواص نیرومندترند به حکومت برسند ، [و خواست خود را قانون بنامند] هرگاه کسی یادسته ای، اگرچه کوچکتر از آنان ، نیرویی بیشتر یابد ، باید بر همین اساس برای رسیدن به حکومت شایسته تر شناخته شود.

۱۲ همه این ملاحظات ثابت می کند که هیچیک از اصولی که ردپندار مدعیان حکومت بر خلق کردند، درست و منطقی نیست. زیرا توده مردم می توانند به کسانی که به بهانه برتری در فضیلت یا ثروت دعوی حکومت بر خلق دارند به حق پاسخ دهند که مجموع ملت، اگر نه هر فرد آن، می تواند گاه بیشتر از ایشان فضیلت و ثروت داشته باشد.

۱۳ همین پاسخ را می توان به پرسش دیگری داد و آن پرسش اینست که در اینگونه موارد [که مردم مجموعاً در فضیلت و ثروت بر ترانیکان و توانگرانند] آیا قانونگذاری که از دل و جان خواهان نهادن درست ترین قوانین است، باید نفع خواص را به دیده گیرد، یا نفع توده مردم را؟ [شرط انصاف آنست که قانون] «درست» به معنای [قانون] «درست به نحو یکسان» گرفته شود، یعنی به سود همه کشور و خیر مشترک همه شهروندان باشد. [وانگهی] شهروند به معنای کلی کسی است که [به تناوب] فرمانروایی و فرمانبرداری کند، و اگر چه انواع شهروند در انواع حکومتها بایکدیگر فرق دارد، ۱۲۸۴ الف ولی در حکومت کمال مطلوب شهروند کسی است که [هم] بر فرمانروایی توانا باشد و [هم] به فرمانبرداری خرسند، تا بتواند زندگی خویش را به فضیلت آراسته دارد.^۲

۱ اما اگر يك تن را (یا چند تن را که شماره شان برای «استراسیسم» یا تشکیل حکومت کافی نباشد) بتوان یافت دارای آن چنان فضائلی نمایان که تمامی مردم دیگر در فضیلت و شایستگی سیاسی با ایشان برابری نتوانند کرد، باید آن يك تاريخچه آن در (یا چند) تن را برتر از شهروندان دانست؛ زیرا روا نیست انواع منحرف که چنین برگزیدگانی بامردمی که در فضیلت و شایستگی حکومت سیاسی فروتر از ایشانند یکسان شناخته شوند. اینگونه کسان

- ۱- یعنی، آزادی و ثروت و تربیت و تبار بلند.
- ۲- «ارنست بارکر» عقیده دارد که این جمله آخر از خود ارسطو نیست.
- ۳- ارسطو در عبارات قبلی از حقانیت حکومت اکثریت بر اقلیت سخن گفته است و اینك می خواهد حقانیت نسبی حکومت اقلیت بر اکثریت را شرح دهد.

۲ را میان مردم باید طبعاً همچون خدایان دانست. از اینجا روشن می‌شود که قوانین باید بر کسانی حاکم باشد که در تبار و شایستگی یکسانند؛ اما برگزیدگان تابع هیچ قانونی نیستند زیرا که خود عین قانونند؛ و به راستی هر کس که بخواهد برای آنان قانونی بگذارد خود را مایه ریشخند خواهد کرد، زیرا از آنان همان پاسخی را خواهد شنید که در افسانه «آنتیستن»^۱ Antisthene شیران به خرگوشانی گفتند که در انجمن دادن در ضرورت برابری همه جانوران خطاب به‌ها خوانده بودند^۲. دلایلی از اینگونه نشان می‌دهد که چرا حکومت‌های دموکراسی رسم «استراسیسم»^۳ را بنیاد کرده‌اند؛ چنین حکومت‌هایی برابری را از همه چیز بالاتر می‌دانند و از اینرو [در گذشته] همینکه کسی بر اثر داشتن ثروت فراوان یا وجهه ملی یا نیروی سیاسی دیگری نفوذ و شخصی بهم می‌زد، او را برای مدتی از کشور بیرون می‌راندند و بدینگونه او را «استراکیزه» می‌کردند. در اساطیر چنین آمده است که «آرگونوشتگان» (Argonauts)^۴، «هرکول» Hercule را با خود نبردند، زیرا وی سنگین‌تر از دریا نوردان دیگر بود و آرگو از بردن او امتناع داشت^۵. از اینرو کسانی که بر حکومت ستمگر [یا تورانی] و اندرز «پریاندر»^۶ Periandre به «ترازیبول» Thrasybule عیب می‌گیرند چندان بر حق نیستند. آورده‌اند که «ترازیبول» نزد «پریاندر» کس فرستاد و از او [برای حکومت] اندرز خواست؛ «پریاندر» پاسخی به فرستاده شهریار نداد و فقط در

- ۱- شاگرد سقراط، بنیادگزار مکتب کلبی.
- ۲- شیران به خرگوشان گفتند: «پس جنگالها و دندانهای شما کو؟»
- ۳- اصل لغت ازواژه Ostrakon به معنی مهره رأی‌گیری است، زیرا در این ترتیب، افراد را بارأی مردم به مدت ده سال تبعید می‌کردند.
- ۴- یعنی کسانی که مطابق اساطیر یونانی بر کشتی Argo نشستند و در پی به دست آوردن پشم قوچی زرین به «کلخیز» (در شمال خاوری ایران) رفتند.
- ۵- «آرگو» نام جانوری صاحب شعور بود که کارکشتی را نیز می‌کرد و از اینرو آن را «کشتی گویا» می‌نامیدند.
- ۶- «پریاندر» حاکم ستمگر «کرنِت» و «ترازیبول» حاکم ستمگر ملط در اواخر سده هفتم و میانه سده ششم پیش از میلاد بود.

کشتزار [روبرویش] خوشه‌های گندمی را که بلندتر از خوشه‌های دیگر روییده بود کوتاه کرد تا همه خوشه‌ها برابر باشد. پیام آور، پی آنکه معنای این کار «پریاندر» را دریابد، آن را برای شهریارش بازگفت؛ اما «ترازیبول» دریافت که باید همه نیرومندان و برگزیدگان حکومت را از میان بردارد. نه همان درحکومت ستمگر، بلکه در الیکارشی و دمکراسی نیز این روش برای پایداری حکومت به کار بسته می‌شود، زیرا «استراسیسم» از یک نظر دارای همان اثر عزل و تبعید متنفذان است. این روش را گاه دولتها درباره اقوام و شهرها نیز به کار بسته‌اند. مثلاً آتن با مردم «ساموس» Samos و «خیو» Chios و «لسبوس» Lesbos چنین کرد. آتنیان همینکه حکومت خود را استوار دیدند، همه پیمانهای خود را شکستند و به آنان خواری روا داشتند. به همینگونه ۱۲۸۴ ب شاه ایران نیز مادیان و بابلیان و اقوام دیگر را که یاد روزگار سروری و امپراتوری دیرین هوای نافرمانی در دلشان انداخته بود تارومار کرد.

۴

این مسأله در باره همه حکومتها، حتی حکومتهای درست [و کمال مطلوب] نیز پیش می‌آید؛ زیرا نه فقط فرمانروایان منحرف که فقط به صلاح خویش می‌اندیشند، بلکه آنان که صلاح مردم را برتر از همه چیز می‌شمارند، به «استراسیسم» متوسل می‌شوند. ضرورت تناسب را در همه دانشها و هنرها می‌توان آشکار دید. هیچ نگارگر [خوبی] در تصویر تن آدمی، نقش پایی را نمی‌کشد که با اعضای دیگر بدن نامتناسب درآید، هرچند آن پا زیبا رسم شده باشد؛ همچنین هیچ کشتی‌سازی پس کشتی را بسیار بزرگتر از بخشهای دیگر آن نمی‌سازد، یارهبیر گروه آوازخوانان هرگز آوازخوانی را که بلندتر و بهتر از همگی افراد دیگر گروه بخواند، به گروه خویش نمی‌پذیرد. به همین سان شاهان می‌توانند بی آنکه برخلاف [روح] حکومتهای خویش عمل کنند، این شیوه را به کار بندند، به شرط آنکه فرمانروایی ایشان به سود کشورهایشان باشد. از اینرو هرگاه کسانی در کشور برتری

۵

«استراسیسم»

در حکومتهای

خوب و درست.

۶

۱- به ترتیب در سالهای ۴۴۰ و ۴۲۴ و ۴۲۷ پیش از میلاد.

[و نفوذ بسیار] یا بند، [تبعیدایشان به رسم] «استراسیسم» از انصاف سیاسی چندان دور نیست.

بی گمان بهتر آنست که قانونگذار از همان آغاز کار سازمان حکومت را چنان بنیاد کند که هیچگاه چنین چاره‌هایی لازم نیاید. اما اگر ضرورت حکم کند، ناگزیر از این روشها برای اصلاح کار حکومت باید یاری خواست. ولی حکومتها تاکنون از «استراسیسم» نه در این راه، بلکه برای سرکوبی دسته‌ها [و مخالفان شخصی خود] بهره گرفته‌اند. پس روشن است که «استراسیسم» برای حکومتهای منحرف چاره درست و سودمند نیست، اگرچه درستی و سودمندی آن را نباید مطلق دانست. مسأله دشوارتر آنست که آیا در حکومت کمال مطلوب نیز «استراسیسم» پسندیده است؟ در اینجا مسأله برتری در مزایایی چون اقتدار سیاسی یا ثروت یا وجهه ملی در میان نیست. بلکه مسأله آنست که: اگر کسی در نیکی از دیگران برتر باشد، با او چگونه رفتار باید کرد؟ بی گمان نمی توان گفت که چنین کسی را باید از کشور بیرون راند. از سوی دیگر، آنان را نمی توان تابع حکومت گرداند، زیرا این درست بدان ماند که آدمیزادگان حکومت آسمانی را میان خویش تقسیم کنند و بخواهند هر يك به نوبت بر «ژوپیتر» فرمان رانند. پس چاره‌ای جز آن نیست. و حکم طبیعت نیز مقتضای آنست که مردم به رضایت طبع از چنین کسان پیروی کنند و آنان را برای ابد حق شهریاری بخشند.

شاید پس از گفتار پیشین بهتر آن باشد که به بحث در باره حکومت پادشاهی پردازیم. به گمان ما، حکومت پادشاهی یکی از انواع درست حکومت است. اما با این وصف باید در پی دانستن این [نکات] برآمد که آیا چنین حکومتی برای همه سرزمینها و کشورهایی که خواهان دولتی شایسته و درستکارند، مطلوب است، یا آنکه چنین نیست و حکومتهایی سودمندتر از آن نیز می توان یافت، و سرانجام آیا حکومت پادشاهی برای پاره‌ای از کشورها سودمند است و برای پاره‌ای دیگر زیانمند؟ نخست باید معین کنیم که آیا حکومت پادشاهی يك نوع دارد یا چند نوع. ۱۲۸۵ الف به آسانی می توان

۷

۱
انواع حکومت
پادشاهی

۲

الف - نوع
اسپارتی

دید که حکومت پادشاهی دارای انواع مختلف است و شیوه فرمانروایی در همه آنها یکسان نیست. نخست باید از نوع حکومت پادشاهی در اسپارت یاد کرد که از اصیل‌ترین انواع حکومت پادشاهی پنداشته می‌شود [و حال آنکه چنین نیست، زیرا ۱] شاهان اسپارتی^۲ درباره همه امور حق حاکمیت ندارند مگر در زمان جنگ که از کشورشان به دورند، که در آن حال بر همه گونه کارهای مربوط به جنگ حکومت مطلق دارند؛ همچنین رهبری آیینهای دینی [و رعایت مقدسات] نیز با ایشان است. از اینرو اینگونه پادشاهی نوعی فرماندهی همیشگی بر سپاهیان با داشتن حقوق مطلق است زیرا شاهان [اسپارتی] رشته زندگی و مرگ اتباعشان را در دست ندارند، مگر در برخی از وظائف خود که، به رسم روزگاران باستان، می‌توانند به هنگام لشکرکشی‌ها هر بزهکاری را بر جای و بیدرنگ بکشند. گواه این سخن «هومر» است؛ به روایت او، «آگاممنون» در انجمن نمایندگان همیشه ناسزاهای دیگران را باشکیبایی می‌شنید، ولی هنگامی که به کارزار می‌رفت اختیار زندگی و مرگ همه را در دست داشت. مگر نمی‌گوید که:

«اگر کسی را ببینم که از کارزار می‌گریزد،
او را امیدی نیست که از آسیب سگان و کرکسان برهد،
زیرا فرمان مرگ او بامن است»^۳.

پس فرمانروایی همیشگی بر سپاهیان نخستین نوع حکومت پادشاهی است، این فرمانروایی گاه موروثی است و زمانی انتخابی. نوع دیگر حکومت پادشاهی را نزد مردم بربر می‌توان یافت. قدرت و اختیاری که این نوع حکومت‌های پادشاهی دارند، آنها را به حکومت‌های تورانی [ستمگر] همانند می‌سازد، مگر از این حیث که قانونی و موروثی‌اند. علت آنست که مردم بربر بیشتر از مردم هلن به فرمانبرداری و چاکری خو گرفته‌اند، و بیشتر آسیایی هستند تا اروپایی،

۳
ب - نوع بربر

- ۱- ا. ب.
- ۲- فراموش نشود که بر اسپارت دوشاه سلطنت می‌کرده‌اند.
- ۳- از منظومه «ایلیاد»، ۲- ۳۹۱.

وازاینرو برشهریاران خود کام نمی‌شورند . به این دلیل حکومت‌های آنان ستمگر اما استوارند، زیرا از پدر به پسر می‌رسند. و به همین دلیل، نگهبانی از خانه و زندگی شهریار به رسم حکومت‌های پادشاهی صورت می‌گیرد ، نه به آیین حکومت‌های ستمگر به این معنی که جان شاهان را شهروندان مسلح پاس می‌دارند، نه نگهبانان بیگانه . زیرا شاهان بر طبق قانون بر مردمی فرمان می‌رانند که همه نیک‌خواه اویند. اما ستمگران بر مردمی کینه‌جو و ناخرسند حکومت می‌کنند. آنان به دست مردم حفظ می‌شوند و اینان از دست مردم.

۴

اینها دو نوع از حکومت پادشاهی بود. نوع سوم پادشاهی، که در زمانهای باستان میان مردم هلن روایی داشت، «ازومنته» Aesymnetae نام دارد که به زبان ساده عبارتست از نوعی حکومت ستمگر اما انتخابی^۱، و فرقی با حکومت‌های پادشاهی مردم بربر فقط در اینست که موروثی نیست، و گرنه مانند آنها قانون شکن است . برخی از اینگونه پادشاهان [ستمگر] تا پایان زندگی و برخی دیگر برای مدتی معین با حاکمیت بر کارهای خاصی، سلطنت می‌کردند. مثلاً مردم «می‌تیلن» Mitylene، «پیتاکوس» Pittacus را برای درهم شکستن هجوم تبعیدیان و رهبران‌شان «آنتی منید» Antimenide و «آلسه»^۲ Alcaeus به شهر یاری برگزیدند. «آلسه» در یکی از ترانه‌های خود بر این انتخاب گواهی می‌دهد ، آنجا که همشهریان را از این امر سرزنش می‌کند که:

۵

ج - نوع

«ازومنته»

۶

۱- «ازومنته» (Aesymnetae) در یونان عنوان عادی فرمانروایان بود، ولی گاه این فرمانروایان استثنائاً اقتداراتی به دست می‌آوردند و مانند دیکتاتورهای رومی، حکومت مطلقه برقرار می‌کردند با این فرق که دیکتاتورهای رومی اولاً از طرف یکی از قنسولان انتخاب می‌شدند، ثانیاً مدت حکومت ایشان معین (در حدود شش ماه یا کمتر) و ثالثاً صلاحیتشان نیز محدود بود (مثلاً در زمینه امور نظامی و سیاست خارجی) .

۲- پیتاکوس از فرزندان هفتگانه بود و از ۵۸۷ تا ۵۷۹ پیش از میلاد پادشاهی کرد. «آنتی منید» و «آلسه» دو برادر بودند.

«پیتاکوس شوم‌پی را برمیهن بی‌آزار و سیه روز خویش
۱۲۸۵ ب مسلط کرده‌اند، واینک او را همه می‌ستایند.»
پس اینگونه حکومت‌های پادشاهی در گذشته و حال همیشه، به
طبع، ستمگر بوده‌اند چون خودکامی پیشه کرده‌اند و از اینرو
تا آنجا می‌توان نام پادشاهی بر آنها نهاد که انتخابی و به
رضایت مردم باشند:

۷ نوع چهارم، [«پادشاهی زمانهای پهلوانی» نام دارد که]
د - نوع ویژه موروئی [وقانونی] و به رضایت مردم است. زیرا پادشاهان
«زمانهای پهلوانی» روزگاران باستان، مردمی نیکوکار بودند که به پاس
هنرهایی که داشتند، یا جنگهایی که برای میهن می‌کردند،
یا کوششی که در گرد آوردن مردم و نگهداری سرزمین آنان
از خود می‌نمودند، از میان توده مردم و به خواست آنان
به این مقام برگزیده می‌شدند و چون می‌مردند، فرزندان
به تخت شهریاری می‌نشستند. در زمان جنگ فرمانده سپاه
بودند و نیاز کردن همه قربانیان به خدایان، جز آنها که
خاص پیشوایان دین بود، زیر نظر ایشان انجام می‌گرفت.
گذشته از این، در دادگاهها گاه با سوگند و گاه بی‌سوگند
به دعاوی مردم می‌رسیدند. شیوه سوگند نیز چنین بود که
عصای مخصوص خود را بلند می‌کردند. در آغاز، اختیار همه
کارهای کشور چه کارهای داخلی و چه خارجی پیوسته به
دست ایشان بود، اما بعد یا خود از بعض اختیارات چشم
پوشیدند و یا مردم ایشان را از آن محروم کردند، تا آنجا
که در برخی از کشورها برای پادشاهان کاری جز تقدیم قربانیان
به خدایان نماند و در برخی دیگر، فقط فرماندهی سپاهیان
به هنگام جنگ در خارج کشور با ایشان بود.

۱ پس پادشاهی بر چهار گونه است: [۱] - نخست پادشاهی
بررسی انواع زمانهای پهلوانی که بر پایه رضایت مردم استوار بود، اما
حکومت پادشاهی فقط کارهای خاصی چون جنگ و دادرسی و رهبری آیینهای
دینی را در بر می‌گرفت. [۲] - دوم پادشاهی نوع بربر، که
نوعی حکومت استبدادی موروئی اما بر طبق قانون بود. [۳] -
پادشاهی فرمانروایان موسوم به «ازومنته» Aesymnetae
که نوعی حکومت ستمگر [تورانی] اما منتخب بود. [۴] -

پادشاهی نوع اسپارستی، که می‌توان آن را به فرماندهی موروئی و همیشگی بر سپاهیان تعریف کرد.

۲ هـ - نوع مطلق پنجمی دارد و آن چنان است که شهریاری یکتا بر همه امور

حاکم است^۱، به همان گونه که هر قوم یا شهر بر امور جمعی و مشترک خود تسلط دارد. این نوع پادشاهی را می‌توان همانند ولایت سرور خانواده بر اعضای آن دانست، زیرا همچنانکه ولایت خدایگان نوعی پادشاهی خانگی است، پادشاهی مطلق نیز نوعی پدری بزرگ شهریاریک یا چند قوم است.

تبدیل انواع پنجگانه بالا به تأمل است: یکی همین پادشاهی نوع پنجم و دیگر پادشاهی دو نوع اصلی: نوع اسپارستی. انواع دیگر میان این دو نوع به شمار می‌آید مطلق و اسپارستی. و در آنها اختیارات شاه از نوع مطلق، کمتر و از نوع اسپارستی بیشتر است. پس پژوهش ما در واقع درباره دو نکته است:

یکی آنکه آیا به صلاح کشورهاست که یکتا تا پایان عمر، خواه به شیوه موروئی و خواه به رضایت مردم^۲، بر سپاهیان فرماندهی کند و دیگر آنکه آیا ۱۲۸۶ الف درست است که یکتا بر همه امور مسلط و حاکم باشد؟ درباره [نکته اول یعنی] فرماندهی سپاه باید گفت که بحث از آن بیشتر به

۳ پادشاهی در نوع قوانین عادی هر کشور وابسته است تا به قانون اساسی آن، اسپارستی در واقع زیرا چنین مقامی می‌تواند در همه کشورها باشد. از اینرو آن يك مقام نظامی را یکسو می‌نهمیم و به گفتگو درباره پادشاهی مطلق می‌پردازیم است تا مشکلات آن را بشناسیم.

نقد حکومت پادشاهی مطلق بحث خود را از این پرسش باید آغاز کنیم که آیا حکومت بهترین مردان سودمندتر است یا حکومت بهترین قوانین؟ آنانکه حکومت پادشاهی [مطلق] را سودمند می‌دانند، می-

گویند که قوانین، چون کلیات را بیان می‌کند، از راهنمایی درباره موارد جزئی ناتوان است. از اینرو به گمان ایشان،

۱- اینگونه شاه را به یونانی «همه‌شاه» (به یونانی Pambasileus) یا به ترجمه ما «شهریار خودکام» می‌نامیدند (بند بعدی را نگاه کنید). مقام چنین شهریاری هم به مقام فرمانده سپاه می‌ماند و هم به وضع رئیس خانواده.

۲- ه. ر. : «به حکم بستگی طبقاتی» ا. ب. : «به تناوب»

استاد هرگونه فنی نباید آیین کارهای خود را از کتابها بجوید [حتی] درمصر پزشکان مجازند که پس از روز چهارم روش درمان بیمار را تغییر دهند، اگرچه پیش از گذشت روز چهارم، تاوان عواقب چنین کاری به گردن خود ایشان است.

پس به این دلیل [به عقیده خواستاران حکومت پادشاهی مطلق] حکومتی را که در هر کار پایبند قوانین است نتوان بهترین حکومتهاشمرد. ولی نباید از یاد برد که فرمانروایان از آگاهی بر اصول کلی [وقوانین] ناگزیرند. هرچیز که از هوس وارسته باشد، بهتر از آن چیز است که گرفتار

هوس باشد. قانون از هرگونه هوسی برکنار است، ولی منش آدمی از چنگ هوس نمی تواند گریخت. ولی اندیشه فردی در برابر این عیب، هنری نیز دارد و آن اینکه درباره موارد جزئی می تواند بهتر تأمل کند و تصمیم بگیرد. پس نتیجه می گیریم که فرمانروا باید ناگزیر قانونگذار نیز

باشد و در هر کشور قوانینی وضع شود که در همه موارد حاکم بر امور باشد، مگر هنگامی که با واقعیات مطابق در نیاید، و چون قانون درباره پاره ای از امور نتواند راهی نشان دهد، یا راه درست را نشان دهد، آیا بهتر آنست که خواست یکتا را که، بهترین مردمان است جایگزین آن کرد، یا خواست همه مردم را؟ معمول ما اکنون چنین است که شهروندان در انجمنهای نمایندگی به دعاوی رسیدگی می کنند و پس از مشورت بایکدیگر درباره آنها حکم می دهند، ولی همه این احکام درباره موارد جزئی است. بی گمان هر يك از شهروندان در قیاس با آن کس که بهترین مردمان بشمار می آید، بی ارج و نادان می نماید. اما هر جامعه سیاسی از افراد بسیار فراهم می آید، و همچنانکه جشنی که به همکاری چندتن برگزار شود، پرشکوه تر و دلپذیرتر از آنست که به دست يك تن سرگیرد، توده مردم نیز بهتر از هر فرد داوری می کند. از این گذشته گروه اندك تباهی پذیرتر از توده مردم است، همچنانکه آب كم زودتر از آب فراوان می گندد.

چه بسا که دادرس به خشم و عواطف دیگر تسلیم شود و از اینرو حکمی ناروا دهد؛ اما نادر است که همه مردم در يك زمان

۵

اصل کلی آنست

که قانون بر همه

کارها حکمفرما

باشد.

رجوع به عقل

در صورت سکوت

یا نقص قانون

۶

گرفتار عواطف خویش شوند و به راه خطا روند. می‌توان چنین انگاشت که مردم همه از آزاد مردان فراهم آمده باشند و همیشه از قانون پیروی کنند مگر در مواردی که از حدود پیش بینی قانون بیرون باشد. اگرچنین فرضی درباره جماعت بزرگی از افراد ممکن نباشد، می‌توان آن را دست کم درباره گروهی متصور دانست که اعضایش در عین حال هم شهروندانی خوب باشند و هم مردمی خوب. در اینحال باید پرسید که آیا يك مرد تباهی پذیر تراست یا گروهی از مردم نيك سرشت. آیا آشکار نیست که آن مرد زودتر از این گروه تباهی می‌پذیرد؟ ۱۲۸۶ ب اما جمعی خواهند گفت که میان هر گروهی جدایی و دو دلی می‌توان یافت، و حال آنکه هیچکس با رای خود خلاف نمی‌ورزد. پاسخ من آنست که نیکمردان، همدل و یکرنگند. پس اگر حکومت گروهی از نیکمردان را آریستوکراسی بنامیم، و حکومت يك تن را پادشاهی، [باید بگوییم که] آریستوکراسی از پادشاهی بهتر است، خواه حکومت پادشاه با سپاهیدی توأم باشد و خواه نه. مشکل اصلی یافتن چنین گروهی از نیکمردان است.^۱

۷ تاریخچه تسلسل حکومتها

علت روایی حکومت پادشاهی در گذشته، همین مشکل یافتن مردان خردمند و برمنش، به ویژه در شهرهای كوچك آن زمان بوده است. در آن شهرها مردم، نیکوکاران را به نشانه سپاسگزاری به شهریار برمی‌گزیدند. اما نیکمردانی که در فضیلت برابر یکدیگر بودند همینکه در شماره فزونی یافتند، دیگر برتری شهریار را بر خود نپذیرفتند؛ پس در جستجوی شیوه‌ای مشترك در حکومت برآمدند و جمهوری را بنیاد کردند. چون جمهوری نیز بر اثر آزمندی و زردوستی رهبران سردرتباهی نهاد و توانگری در شمار فضائل در آمد، الیگارشسی یا حکومت توانگران پدید آمد. الیگارشسی

۸

۱- تا اینجا ارسطو درباره برتری حکومت توده مردم، به معنای همه مردم، بر حکومت فردی سخن می‌گفت. ولی در اینجا وی ناگهان پایه استدلال خود را تغییر می‌دهد و درباره برتری حکومت گروهی از مردم سخن می‌گوید و به عبارت دیگر بحث را از گفتگو در باره فضیلت دموکراسی به احتجاج در باره فضیلت آریستوکراسی می‌کشد.

هم به حکومت تورانی [یاستمگر] مبدل شد و این يك نیز جای خود را به دمکراسی داد زیرا رهبران آزمندش همیشه بر سر غنائم [منصب] بایکدیگر در ستیز بودند، و از اینرو روز بروز ناتوان تر می شدند، تا آنکه مردم برایشان شوریدند و دمکراسی را برپا کردند. اکنون که شهرها بیش از گذشته وسعت یافته، شاید هیچ حکومتی جز دمکراسی امکان هستی [وبقا] نداشته باشد. حتی اگر فرض کنیم که حکومت پادشاهی برای کشورها از هر حکومت دیگری سودمندتر باشد، درباره شاهزادگان چه باید گفت؟ آیا پادشاهی باید موروثی باشد؟ ولی اگر همچنانکه بارها دیده شده است فرزندان نا شایست به جای پدر بر تخت پادشاهی بنشینند، فرجام این رسم جز زیان و گزند نخواهد بود. شاید [پروان حکومت پادشاهی] بگویند که پادشاه چون مختار است می تواند تاج خود را برای چنین فرزندان به ارث نگذارد. ولی گفتن این سخن نشانه ساده دلی است زیرا برای هر پادشاهی دشوار است که فرزندان خویش را از حق توارث محروم کند و اصولاً چنین کاری در خور آنچنان بزرگ منشی و گذشتی است که از سرشت آدمی نمی توان چشم داشت. مشکل دیگر این است که آیا پادشاه باید پاسدارانی مسلح برگرد خویش داشته باشد تا به ضرورت نیروی یاری آنان، نافرمانان را به اطاعت از خود وادارد، و اگر نظامی و خطرات چنین پاسدارانی نداشته باشد، چگونه می تواند از عهده وظایف آن سلطنت برآید؟ زیرا پادشاه هر چند پایبند قانون باشد و برخلاف آن کاری نکند، باز باید از نیروی کافی برای پاسداری قانون بهره مند باشد. شاید به این سبب تعیین مقررات اینگونه حکومت پادشاهی دشوار نباشد: شاه باید نیرویی بیشتر از یکایک افراد مردم، یا گروهی از آنان، ولی

۹
عیب پادشاهی
موروثی

۱۰

ضرورت نیروی یاری آنان، نافرمانان را به اطاعت از خود وادارد، و اگر نظامی و خطرات
آن

۱- شرحی که ارسطو درباره چگونگی تسلسل حکومتها می دهد با آنچه خود در کتاب چهارم (بخش ۱۰-۱۰) می گوید معارض است و بهر تقدیر نظر او در این هر دو بخش بامفاد کتاب پنجم (بخش ۷) سازگار در نمی آید. «ارنست بارکر» در توجیه این تعارض می گوید که ارسطو در هر يك از این بخشها، تغییر و تبدیل حکومتها را از دیدگاهی جداگانه بررسی می کند و به علاوه در پناه واژه «شاید» در عبارت بالا خود را از تهمت تناقض گویی ایمن می دارد.

کمتر از نیروی همه مردم در دسترس خود داشته باشد. پیشینیان در گماشتن نگهبانان فرمانروایان ستمگر [یا «ازومنته» Aesymnetae] از همین اصل پیروی می کردند^۱. بدینسان هنگامی که «دیونی زیوس» از مردم «سیراکوز» خواست تا برای او نگهبانانی بگمارند، کسی به آنان اندرز داد تا در تعیین عده نگهبانان اندازه نگه دارند^۲.

۱

گفتار درباره

شهریار خودکام

۱۲۸۷ الف- اکنون باید از شهریاری سخن بگوییم که همه کارها را به خودکامی انجام می دهد، و نوع پادشاهی او را بررسی کنیم. همچنانکه گفتیم^۳، پادشاهی مشروط [و قانونی] نماینده نوع خاصی از حکومت نیست زیرا فرماندهی همیشگی بر سپاهیان مقامی است که در هر کشور، خواه دموکراسی و خواه آریستوکراسی، یافت می شود و بسیاری از مردمان یکتن را از میان خود حاکم بر اداره مملکت می کنند، مثلاً در «اپی دامنوس» Epidamnus و «اپوس» Opus، اگر چه در «اپوس» اختیارات شاه کمتر است. ولی در حکومت پادشاهی مطلق [یا «پامبازلیا» Pambaseleia] شهریار به هر کاری که اراده کند تواناست و همه چیز به فرمان اوست. گروهی ناروا می دانند که در شهری که مردمش همانند و برابر یکدیگرند، یکتن بر همه شهروندان فرمانروا باشد. حجت ایشان اینست که میان کسانی که به طبع با یکدیگر برابرند، هیچ امتیازی از حیث حقوق و ارزش پذیرفته نیست.

۲

دلایل مخالفان

شهریار خودکام

۱- باید یادآور شد که در یونان فرمانروایان ستمگر یا «ازومنته» کسی را می خواندند که نه با رأی و اراده مردم، بلکه با آنچه امروز در عرف سیاسی «کودتا» می نامند به حکومت برسد و برای مدتی نامعین، بی آنکه پروای قانون یا خواست مردم را داشته باشد، بر آنان فرمان راند.

۲- افلاطون نیز در کتاب های «جمهوری» و «قوانین» درباره حکومت پادشاهی بحث کرده است. ولی او بیشتر به پادشاهی نه یکتن، بلکه چندتن از بهترین و داناترین مردمان نظر داشته است و در عبارت معروف خود در کتاب «جمهوری» از سودهای حکومت «شاهان فیلسوف» سخن می گوید و حال آنکه ارسطو در این بخش فقط سلطنت «شهریاری یکتا» را می ستاید. چنین گفته اند که احتمالاً اقامت ارسطو در مقدونیه (پس از سال ۳۴۳ پیش از میلاد) و آموزگاری بر اسکندر، ویرا به این ستایش برانگیخته است.

۳- بخش پیشین (۳-۱۰) همین فصل.

۳

همچنانکه اگر مردمی با مزاجهای گوناگون به يك اندازه خوراك بخورند، بیمار می‌شوند، یا اگر جامه‌هایی هم اندازه بپوشند، مایهٔ ریشخند می‌گردند، بهمانگونه نارواست که افراد برابر از امتیازات سهم نابرابر داشته باشند. حقوق فرمانروایی و فرمانبرداری باید برای همه یکسان باشد و بر هر کس به نوبت مقرر شود. قانون همین است زیرا [ماهیت آن] جز به سامان کردن کارها [بر پایهٔ اصل تناوب^۱] نیست. پس قانون را باید از همهٔ شهروندان برتر شمرد، و به حکم همین اصل، اگر حکومت گروهی از مردم به صلاح^۲ [جامعه] باشد کارایشان را باید پاسداری قوانین و اطاعت از آنها دانست. هر کشوری به حکومت نیازمند است، ولی به گمان همین گروه [یعنی مخالفان حکومت شهریاری خودکام]، واگذاری حق حکومت به یکتا، در حالی که همهٔ مردم با یکدیگر برابرند، کاری نارواست. به علاوه اگر قانون نتواند تکلیف پاره‌ای از امور را معین کند، افراد نیز از تدبیر آنها ناتوانند. قانون فرمانروایان را به همین منظور^۳ تربیت می‌کند و سپس آنان را مکلف می‌سازد تا اموری را که خود مهمل گذاشته، «به بهترین وجه دآوری خویش»^۴ فیصله دهند. قانون همچنین فرمانروایان را مجاز می‌دارد تا در پرتو آزموده‌های خویش، قوانین موجود را اصلاح و تکمیل کنند. پس پیروی از حکومت قانون، پیروی از فرمان خدا و خرد است؛ اما پیروی از حکومت آدمیزادگان، فرمان بردن از ددان است، زیرا هوس و آرزو، جانوری درنده خوست، و شهوت حتی بر گزیدگان را کوردل می‌گردانده. اما قانون،

۴

قانون، خردی
است از همه
هوسها پیراسته

۱- ا. ب.

۲- در اینجا باز ارسطو به جای آنکه در بارهٔ سلطنت يك تن سخن بگوید موضوع حکومت گروهی از مردم را پیش می‌کشد.

۳- یعنی به منظور رفع نقص قوانین.

۴- این عبارت از سوگند نامهٔ دادرسان آتن گرفته شده است.

۵- هوس و آرزو در برابر Epithymia و شهوت در برابر Thymos آورده شده است. در زبان یونانی، این واژه‌ها معانی مشخص و دقیقی دارند. «اپی‌تومیا»، هوس تن، و «توموس»، خواهش روان است.

۵

خردی است از همه هوسها پیراسته. گروهی به خطا مثل قنون، به ویژه مثل فن پزشکی را می آورند و می گویند که برای درمان بیماران باید، نه از کتابهای پزشکی، بلکه از رای پزشکان آزموده پیروی کرد. [ولی فرق است میان پزشك و سیاستمدار.] پزشکان هیچگاه از روی غرض ورزی، درمان نادرست و ابلهانه به بیمار پیشنهاد نمی کنند، و همینکه کار درمان را به پایان برسانند مزد خود را دریافت می کنند و در پی کار خویش می روند. و حال آنکه سیاستمداران بیشتر کارهای خویش را از روی کین یا مهرانجام می دهند. به راستی هم اگر کسی گمان برد که پزشك به طمع پول با دشمنانش پیمان بسته تا او را از میان بردارد، برای جستن درمان خویش به کتابهای پزشکی رجوع می کند. و دیده ایم که هرگاه

۶

قانون، ایمنی- پزشکی ۱۲۸۷ ب بیمار شود، از پزشکان دیگر درمان می- بخش ترازدآوری جوید. یا ورزشکار برای تمرین از ورزشکاران دیگر رای می خواهد، گویی که هردو از تأثیر احساساتشان بردانش خود بیم دارند و نمی خواهند که چاره جوی کار خویش باشند.

۷

پس روشن است که دادخواهان همیشه در جستجوی میانجی هستند که از نفوذ و هوس دیگران برکنار باشد، و این میانجی جز قانون نیست. برتری عرف و عادت بر قانون

از سوی دیگر، قوانینی که از عادات مردم ریشه بگیرد، بیش از قوانین نوشته نفاذ و ارزش دارد. شهریار اگر معتمدتر از قانون نوشته باشد، معتمدتر از احکام قوانین نوشته [و عرفی] نتواند بود. وانگهی هیچکس نمی تواند در يك زمان ناظر چندین کار باشد و از اینرو هر فرمانروایی به چند دستیار نیاز دارد. پس چه تفاوت دارد که این دستیاران از آغاز فرمانروایی او بر سر کار باشند، یا آنکه بعدا به خواست او برگزیده شوند. اگر همچنانکه گفتیم هر مرد بافضیلت، به دلیل برتری از دیگران، شایسته فرمانروایی باشد، به دلیل روشنتر، دومرد بافضیلت، حکومت را شایسته تر از يك تن اند.

معنای این بیت که:

«دومرد همراه...»^۱

و آن آرزوی آگاممنون که:

«کاش ده رایزن خردمند [چون نستور Nestor] داشتم!»
جزاین اصل نیست.

امروزه نیز برخی از فرمانروایان، چون دادرسان [آتن] حق دارند که رأی خویش را جایگزین سکوت قانون کنند، زیرا قانون از پیش‌بینی همه کارها ناتوان است، ولی بی‌گمان هر جا که قانون حکمی دارد، فرمانروایان از پیروی آن ناگزیرند.

۸

چون برخی از چیزها به حیطة قانون درمی‌آید و برخی نه، این مشکل پیش آمده است که آیا حکومت بهترین مردان برتر است یا حکومت قانون. وضع قانون درباره جزئیات و اموری که به اندیشه و تأمل نیاز دارد محال است. و هیچکس شك ندارد که تکلیف چنین جزئیات و اموری را باید به عهده دادرس وا گذاشت، اما همه [خواستاران حکومت قانون] متفق‌اند که داوری چند دادرس بهتر از داوری يك دادرس است. همه صاحبان مناصب چون قانون را راهنمای خود گیرند، درست داوری می‌کنند؛ و شکفت آور است که يك تن که بیش از دو چشم و دو گوش برای داوری و دو دست و دو پا برای کار کردن ندارد، بهتر از چند تن حق را از باطل باز شناسد. حتی [امروزه] بسیاری از شاهان می‌کوشند تا با واگذاری پاره‌ای از کارها به دوستان حکومت و پیروان خود، گویی بر شماره چشمها و گوشها و دستها و پاهاى خویش بیفزایند. این دوستان اگر نیکخواه او نباشند، بروفق سیاست او کار نمی‌کنند، [از اینرو نیکخواهی و دوستی ایشان شرط سودمندی کارشان است.] ولی دوستی نیازمند برابری و همانندی است،

۹

۱- بیت از «هومر» واصل آن چنین است: «چون دومرد همراه یکدیگر باشند، یکی پیش‌بین‌تر از دیگریست.»

۲- «نستور» شهریار «پولس» pylōs (دریونان) و کهنسالترین سرداری بود که به جنگ «تروا» رفت. دریونان باستان وی را بهترین نمونه رایزن و همنشین خوب می‌دانستند.

و شاه اگر دوستان خود را شایسته شرکت در حکومت می‌داند، باید خستوان شود که همه کسانی که برابر و همانند اویند، برای شرکت در حکومت شایستگی دارند. دلایل مخالفان حکومت پادشاهی کم و بیش اینهاست.^۱

۱۰

شاید حکومت

پادشاهی در

موارد استثنایی

مطلوب باشد.

ولی شاید این دلایل درباره برخی [از جوامع] درست بیاید و درباره برخی دیگر نیاید. زیرا بعض جوامع، به طبع، مستعد حکومت خودکام، بعضی دیگر مستعد حکومت شهریاری و گروه سوم مستعد حکومت جمهوری‌اند؛ هم سزا و هم رواست که هر یک از این جوامع به همان شیوه‌ای که در خوردش است اداره شود. ولی هیچ جامعه‌ای، به طبع، مستعد حکومت ستمگر [یا تورانی] یا انواع دیگر حکومت‌های منحرف نیست، زیرا این حکومت‌ها خود برخلاف طبیعت‌اند. از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که ۱۲۸۸ الف میان مردمی همانند و برابر، نه سودمند و نه رواست که یکتا بر دیگران فرمانروا گردد، خواه آن مردم قانونی میان خود نداشته باشند و شهریار به جای قانون بنشیند، و خواه قانون داشته باشند، خواه هم شهریار و هم پیروانش مردمی نیک سرشت باشند و خواه بدسرشت. همچنین روا نیست که حتی هنگامی که فرمانروا بر پیروان خویش در فضائل برتری داشته باشد، بر آنان حکومت کند. ولی این حکم یک استثناء دارد که اکنون باید از آن سخن گوئیم، اگر چه پیش‌تر گفته‌ایم.^۲ [ولی نخست

۱- ملاحظه می‌شود که در این بخش ارسطو به جای آنکه رأی مستقل و قطعی خویش را درباره حکومت پادشاهی ابراز دارد، بیشتر به نقل عقاید موافقان و مخالفان می‌پردازد و از بند ۴ به بعد، دیگر مقایسه حکومت فردی و جمعی را کنار می‌گذارد و از رجحان قانون بر حکومت فردی سخن می‌گوید. با آنکه لحن سخن او در این بخش‌های اخیر چنان است که گویی خود نیز از مخالفان حکومت پادشاهی است، در سطر آخر همه استدلال‌ات خود را به «مخالفان حکومت پادشاهی» منسوب می‌دارد، بی‌آنکه درستی یا نادرستی آنها را به نحو قطعی و بر طبق عقیده خویش معلوم کند.

۲- در بخش‌های «۱-۸» و ۲ و «۱-۹» همین فصل، ارنست بارکر می‌نویسد که عبارت بعدی متن که اینجا درون علامت [] گذارده شده معترضه است و اگر چه نسبت به مطالب قبلی و بعدی پر نامربوط نمی‌نماید، ولی با نظر قبلی نویسنده در باره تسلسل حکومت‌ها (در بخش ۷-۱۰ همین فصل) سازگار در نمی‌آید.

۱۱

باید معین کنیم که چه جامعه‌ای شایسته حکومت پادشاهی و چه جامعه‌ای شایسته حکومت آریستوکراسی و چه جامعه‌ای شایسته حکومت جمهوری است. جامعه مستعد حکومت پادشاهی آنست که در دامن خود تیره یا خاندانی شایسته فرمانروایی پیرورد. جامعه مستعد حکومت آریستوکراسی آنست که در دامن خود مردمی آماده فرمانبرداری آزادمردانه^۱ پیرورد و این مردم از کسانی که در فضائل سیاسی برتر از ایشانند پیروی کنند. جامعه مستعد حکومت جمهوری آنست که مردم آن، به طبع، سپاهی و جنگجو باشند و به حکم نظام قانونی جامعه که مناصب را میان توانگران از روی فضیلت ایشان تقسیم می‌کند، هم برای فرمانروایی و هم برای فرمانبرداری شایسته باشند^۲.]

۱۲

اگر^۳ يك خاندان، یا يك تن، در فضائل از دیگران برتر باشد، چندانکه هیچکس با ایشان برابری نتواند کرد، بی‌گمان باید آن خاندان یا آن يك تن را به شهریاری برگزید و در همه کارها حق حاکمیت بخشید. اما اینجا تنها حق نیست که چنین اقتضاء دارد. زیرا مردم در برپا کردن هرگونه حکومتی، خواه آریستوکراسی و خواه الیگارش و خواه دمکراسی، نیز حق را بهانه کار خود قرار می‌دهند. بلکه عامل دیگری هم در کار است که قبلاً به آن اشاره کردیم^۴ [یعنی شایستگی،] زیرا روانیست که کسی را که در فضائل، بسیار برتر از دیگران است بکشند یا برای ابد از کشور بیرون رانند

۱- منظور شیوه فرمانبرداری شایسته آزادمردان است که با فرمانبرداری بندگان فرق دارد.

۲- در این جمله عبارت «به حکم نظام قانونی جامعه که مناصب را از روی فضیلت ایشان تقسیم می‌کند» پیچیده و نامفهوم است. اولاً در عبارت تناقض آشکاری هست و آن اینکه اگر مناصب میان توانگران تقسیم شود، دیگر عامل فضیلت به چه کار می‌آید؟ و بالعکس. ثانیاً معنای عبارت برخلاف توقع خواننده از سیاق کلی جمله است که می‌بایست چنین باشد: «نظام قانونی جامعه که مناصب را میان همه شهروندان تقسیم می‌کند». شاید معنای توانگر در اینجا یعنی کسی که استطاعت خرید سلاح و سازو برگ جنگی داشته باشد.

۳- باید توجه داشت که این جمله در واقع دنباله آخرین جمله بند ۱۰ است.

۴- در بخش: «۷-۸» همین فصل.

و یا برای مدتی موقت، بر طبق شیوه «استراسیسم» تبعید کنند. حتی زشت‌تر از این کارها آنست که وی را به اقتضای شیوه تناوب به فرمانبرداری وادارند. زیرا هر کل، به گوهر خویش، هیچگاه پست‌تر از جزء نتواند بود و مردی که این مایه فضیلت داشته باشد در قیاس با دیگران حال کل را دارد به جزء. پس بر جامعه فرض است که از چنین کس فرمان برد و حق چنین کس است که، نه به تناوب، بلکه به اطلاق سرور همگان باشد. این بود پاسخ ما به مسأله حکومت پادشاهی و انواع آن و اینکه آیا چنین حکومتی در کدام اوضاع و احوال به سود یا زیان کشورهاست.

از میان سه نوع حکومت نکوهش ناپذیر^۱، ناگزیر آنکه از بهترین مردان فراهم می‌آید بر دو حکومت دیگر رجحان دارد. چنین است حکومت‌هایی که در رأس آنها يك تن، یا يك خاندان یا گروهی از برگزیدگان و فاضلان قرار دارند و هم آنان شایسته فرمانروایی اند و هم مردم شایسته فرمانبرداری، تا همگی از دلپذیرترین شیوه زندگی بهره‌مند شوند. در آغاز گفتار خود نشان دادیم^۲ که در حکومت کمال مطلوب، شهروند خوب همان انسان خوب است. از این سخن برمی‌آید که شیوه و وسیله^۳ ۱۲۸۸ ب خوب شدن فرد، همان شیوه و وسیله ایجاد حکومت آریستوکراسی یا پادشاهی است. بدینگونه تربیت و رفتاری که پدیدآورنده انسان خوب است همان تربیت و رفتاریست که می‌تواند ویرا شهروند یا شهریاری نيك منش به بار آورد. پس از توضیح این مطالب، اینك باید بکوشیم تا بهترین شکل حکومت را بشناسیم و باز نماییم که شیوه پیدایی چنین حکومتی چیست و چگونه باید آن را سامان داد. برای آنکه در این باره درست بحث کنیم، باید...^۴

۱
تکرار رئیس
مطالب این
فصل

۲

۱- یعنی حکومت‌های آریستوکراسی و پادشاهی و جمهوری.

۲- کتاب دوم، در بخش‌های دوم و سوم.

۳- در اینجا آخرین جمله کتاب سوم ناتمام مانده است و باید یادآور شد که آخرین عبارات این بند باکم و بیش تغییری در آغاز کتاب هفتم تکرار شده یعنی نویسنده دنباله مطالب خود را نه در کتاب بعدی، بلکه در آنجا گرفته است. بدین سبب برخی از محققان، کتاب هفتم را به دنبال کتاب سوم گذارده‌اند.

[کتاب چهارم]

در هر دانش یا هنری که با همه جوانب موضوع خود، و نه فقط با یکی از آنها سروکار داشته باشد، باید درباره روشها و شیوه‌های گوناگونی که در خور افراد متفاوت است نیز گفتگو کرد. مثلاً در فن تربیت بدنی باید دانست که [نخست] برای هر کس چه ورزشی سودمند است و [دوم] ورزشی که به اطلاق بهتر از همه به شمار می‌آید کدام است و بی‌گمان این بهترین نوع مطلق ورزش باید برای کسانی که به طبع و به اطلاق بهتر از کسان دیگرند و بهترین وسائل را دارند، مناسب باشد. [سوم باید روشن کرد که] کدام ورزش در خور بیشترین مردمان است. چون این یک نیز از وظایف فن تربیت بدنی است. به علاوه [و در مرحله چهارم] ممکن است افرادی دوستار ورزش باشند ولی نخواهند که در انواع ورزش آنچنان مهارتی که سزاوار شرکت در مسابقات است به دست آورند. درباره این کسان نیز استاد و مربی ورزش وظیفه دیگری دارد و آن اینکه میزان ورزیدگی و مهارتی را که در خور ایشان است معین کند. درباره فنون پزشکی و کشتی‌سازی و جامه‌دوزی و هر فن دیگر سخن همین است. به همینگونه دانش سیاسی باید [نخست] به ما بیاموزد که بهترین حکومت کدام است و اگر موانع خارجی بازدارنده‌اش نشود، خصائص آن چه باید باشد [و دوم معلوم کند که] کدام حکومت با [طبع] کدام قوم سازگار درمی‌آید (زیرا بی‌گمان محال است که بتوان به بهترین حکومت مطلق رسید و از اینرو قانونگذار خوب و دستور خردمند باید نه همان حکومت خوب مطلق،

۱
درباره
حکومت‌های
موجود

همانندی دانش
سیاسی با انواع
دیگر دانشها

۲
وظایف
چهارگانه
دانش سیاسی

بلکه حکومت خوب نسبی را نیز بشناسد. (سوم باید در چگونگی حکومتهایی که بر پایه فرض^۱ استوار است تأمل کند، زیرا دانای فن سیاست باید هم چگونگی ایجاد هر يك از انواع حکومت را بداند و هم آگاه باشد که حکومتها را پس از ایجاد چگونه می‌توان دیرزمانی از نابودی ایمن داشت. مثلاً [بداند که] کشوری که نه از حکومت کمال مطلوب و ساز و برگ آن بهره دارد و نه دارای حکومتی است که با اوضاع و احوال آن سازگار باشد، بلکه حکومتی از انواع پست بر آن مسلط است، [چگونه می‌تواند پایدار بماند.] و گذشته از همه این نکات [و در مرحله چهارم] باید آن نوع حکومتی را که برای همه کشورها شایسته است معین کند، چون بسیاری از کسانی که درباره سازمان حکومت داد سخن می‌دهند، هر چند که گفته‌های دیگرشان درست و پسندیده باشد، چون به مسأله ثمره عملی آن می‌رسند کمیتشان لنگ است. زیرا بر سیاستمدار است که علاوه بر بهترین حکومت [مطلق] حکومتی را نیز که تحققش برای همه کشورها عملی و زود و آسان باشد بشناسد. امروزه برخی از پژوهندگان [فن سیاست] فقط خواهان بهترین حکومت مطلق‌اند، بی‌خبر از آنکه چنین حکومتی به وسایل مادی فراوان نیاز دارد. برخی دیگر در جستجوی [بهترین] حکومت ممکن می‌روند، ولی حکومتهای موجود را نادیده می‌انگارند و فقط حکومت اسپارت یا یکی دو کشور را می‌ستایند. ۱۲۸۹ الف ولی روش درست آنست که سازمانی را برای حکومت پیشنهاد کنیم که مردمان آن را به آسانی بپذیرند و در اوضاع و احوال موجود به شرکت در آن توانا باشند؛ زیرا همچنانکه «ترك عادت موجب مرض است»^۱، براقیدن حکومت کهنه و بنیاد کردن حکومتی تازه به جای

۳

۴

- ۱- منظور از فرض در اینجا تخیل یا پندار نیست بلکه تصور احوال و کیفیات خاص جامعه‌ایست که سازمان حکومت برای آن معین می‌شود.
- ۲- در اینجا ترجمه‌ها باهم اختلاف دارند. ارنست بارکر می‌نویسد: «همچنانکه فراموش کردن علم به همان اندازه دشوار است که فراگرفتن آن» و «رکسم» می‌نویسد: «همچنانکه دوباره یاد گرفتن علم به همان اندازه دشوار است که نخست بار یاد گرفتن آن.»

آن دشواریهای بسیار دارد. سیاستمدار خردمند باید گذشته از آنچه ما برشمردیم^۱ درمان دردهای هر حکومتی را بشناسد، و این نتواند مگر آنکه بر انواع حکومتها آگاه باشد. اکنون همه پنداشته اند که دموکراسی و الیگارشسی يك نوع بیشتر ندارد، و این خطاست. برای پرهیز از چنین خطایی باید بر انواع حکومتها و شماره آنها و شیوه ترکیب آنها بایکدیگر آگاه بود.

۵

سپس باید همین فرق را میان بهترین قوانین مطلق و بهترین قوانین نسبی قائل شد. زیرا قوانین را باید با سازمان حکومت سازگار کرد - چنانکه اینک می کنند - نه سازمان حکومت را با قوانین. سازمان حکومت [یا قانون اساسی] عبارتست از چارچوب و معیار چگونگی تقسیم مناصب [و قوا] و نیز معیار تمیز قوه حاکم و شناخت هدف جامعه [سیاسی]؛ ولی قوانین [ساده] با مواد اصلی قانون اساسی فرق دارد، زیرا به یاری قوانین [ساده] فقط می توان دریافت که فرمانروایان باید چگونه حکومت کنند و تجاوز کاران را گوشمال دهند. پس لازم می آید که برای وضع قوانین نیز، انواع هریک از حکومتها و شماره آنها را شناخت زیرا محال است که همه دموکراسیها و الیگارشسیها را قوانین یکسان به کار آید. پس اگر این حکومتها انواع مختلف دارند، باید این انواع را شناخت تا قوانینی مناسب آنها وضع کرد.

۶

در نخستین بحث خود از انواع حکومت^۲، از سه نوع حکومت درست، یعنی پادشاهی و آریستوکراسی و جمهوری و سه نوع حکومت نادرست که حاصل انحراف از این سه نوع درست اند، یعنی تورانی [ستمگر] که از مسخ پادشاهی، الیگارشسی که از مسخ آریستوکراسی و دموکراسی که از مسخ جمهوری پدید می آید، یاد کردیم. از آریستوکراسی و پادشاهی بیشتر سخن گفته ایم^۳ (زیرا بررسی حکومت کمال

۱

درباره

حکومتها

منحرف

۱- یعنی تأمل در سازمان بهترین حکومت مطلوب و نیز در وضع پاره ای از حکومتهای موجود مانند حکومت اسپارت.

۲- «کتاب سوم» بخش پنجم.

۳- کتاب سوم، بخشهای پنجم و یازدهم.

مطلوب عبارت است از همان بررسی این دو گونه حکومت^۱، چون هردوی آنها مانند حکومت کمال مطلوب، بر آنچنان فضیلتی استوار است که به وسایل ابراز خویش مجهز باشد. همچنین، پیشتر^۲، چگونگی اختلاف آریستوکراسی و حکومت پادشاهی را باز نموده ایم و شرح داده ایم که در چه جاها و زمانهایی باید حکومت پادشاهی را برپاداشت. مانده است که درباره آن نوع از حکومت سخن گوئیم که عنوانش میان همه انواع [درست] حکومتها، و نیز انواع [نادرست] اعم از الیگارش و دمکراسی و تورانی مشترک است یعنی پولیتی. اکنون پیدا است که از میان این انواع، کدام یک بدترین و کدام یک بدتر است [زیرا بدی و تباهی نیز مراتبی دارد]. به این دلیل آن حکومت که حاصل انحراف از برترین و آسمانی ترین حکومتهاست، ناگزیر بدترین آنهاست. چون حکومت پادشاهی ۱۲۸۹ ب باید بر فضیلت شخص پادشاه استوار باشد، و گر نه اسمی بی مسمی می شود، ناگزیر باید گفت که حکومت تورانی بدترین و منحرف ترین حکومتهاست. پس از حکومت تورانی، الیگارش را باید بدترین حکومت شمرد زیرا هیچ حکومتی به اندازه آن از آریستوکراسی منحرف نمی شود، اما دمکراسی [از میان حکومتهای بد] میانه روترین آنهاست. یکی از نویسندگان پیشین^۳ نیز مزایای نسبی اینگونه حکومتها^۴ را بر شمرده، اگر چه [در تحلیل موضوع]، اصلی متفاوت اختیار کرده است، زیرا به گمان او همه حکومتها انواع خوب و بد دارند، و بدینسان الیگارش می تواند هم خوب باشد و هم بد، و به همین گونه حکومتهای دیگر، و بر این اساس، دمکراسی را بدترین حکومتهای خوب و بهترین حکومتهای بد دانسته است، و حال آنکه به عقیده ما همه حکومتهای منحرف در بدی یکسانند و هیچگاه

۲
سلسله مراتب
حکومت‌های
منحرف

۳

۴

- ۱- یعنی حکومت پادشاهی و آریستوکراسی، ولی غریب است که نویسندگان آنها را از نوع حکومت کمال مطلوب می شمرد.
- ۲- کتاب سوم، بخشهای نهم و دوازدهم.
- ۳- منظور افلاطون است.
- ۴- یعنی حکومتهای منحرف.

نمی‌توان گفت که يك نوع از الیگارشى بهتر از نوع دیگر است. اما می‌توان گفت که آن يك به بدی این يك نیست. ولی فعلاً بهتر است که از اینگونه طبقه‌بندی حکومتها^۱ بگذریم، زیرا کارما آنست که برپایه این فرض که الیگارشى و دموکراسى انواع گوناگونی دارند، این انواع را بشناسیم و بعد ببینیم که کدام حکومت، پس از حکومت کمال مطلوب، از نظر کلی پذیرفتنی‌تر است و برانواع دیگر رجحان دارد و آیا [به جز این نوع کلی] حکومتی هست که طبع آریستوکراسى و سازمانی درست داشته باشد، و با این وصف مناسب حال بیشتر کشورها درآید^۲. همچنین باید معلوم کنیم که کدام حکومت شایسته چه گونه مردمی است، چون چه بسا برای برخی از اقوام، دموکراسى سزاوارتر از الیگارشى است، و برای برخی دیگر، برعکس؛ و نیز باید دید که آنانکه خواهان چنین حکومتهایی هستند، چگونه باید برای ایجاد آنها بکوشند. و سرانجام، چون همه این مسائل را تا حد مقدور به دقت بررسی کردیم بکوشیم تا علل نابودی و وسایل پایداری همه حکومتها را به طور عموم، و نیز هر يك از آنها را به ویژه دریابیم.

۵

س علت اختلاف انواع کشورها، تعدد عناصر گوناگون آنست. می‌دانیم که همه کشورها از جمع خانواده ترکیب یافته‌اند؛ برخی از خانواده‌ها توانگرند و برخی تهیدست و برخی میان این و آنند؛ توانگران سلاح دارند و تهیدستان بی‌سلاح‌اند. جماعتی که مردم ساده [یا Demos] نامیده می‌شوند مرکب از برزگران و پیشه‌وران و کارگران دستی‌اند؛ توانگران نیز خود بر حسب ثروت و دارایی، درجات گوناگون دارند، چنانکه برخی از آنان به پرورش اسب می‌پردازند و این کار برای کسانی که مال فراوان دارند آسان نیست (از این رو بود که در زمانهای کهن الیگارشى در میان مردمی پدید می‌آمد که مانند «ارتریان» Eretrien و «خالسیان» Chalcide

اختلاف کشورها
بر اثر اختلاف
عناصر آنهاست

۱- یعنی طبقه‌بندی حکومتها از حیث بدیها و عیبهای آنها.

۲- ترجمه «رکم» درست برعکس اینست: «و با این وصف مناسب حال بیشتر کشورها نباشد.»

و «مکنزیان»، مقیم کرانه رود «مئاندر» Meandre و بسیاری دیگر از ملتهای آسیا [ی صغیر]، در اسب سواری استاد بودند و نیروی سوار در آنها برای سرکوبی دشمنان و مهاجمان به کار می‌رفت. گذشته از ثروت، تبار و فضیلت و ۱۲۹۰ الف عوامل دیگری از اینگونه نیز مایهٔ اختلاف شیوهٔ زندگی مردمان می‌شود و ما این عوامل را به عنوان عناصر حکومت، در بحث خود از آریستوکراسی نام بردیم.^۲ (زیرا در آن بحث عوامل لازم^۳ در زندگی هر کشور را برشمردیم.) در برخی از کشورها همهٔ این عناصر در حکومت شرکت می‌جویند؛ در برخی دیگر فقط پاره‌ای از آنها چنین حقی را دارند. از اینرو حکومتها دارای انواع گوناگون‌اند و این انواع به همان اندازه بایکدیگر فرق دارند که عناصر فراهم آورندهٔ آنها. سازمان حکومت یا قانون اساسی عبارتست از آیین تقسیم مناصب، و مناصب گاه بر اندازهٔ قدرت دارندگان حقوق سیاسی و گاه در میان همهٔ آنان به نحو یکسان تقسیم می‌شود، بدین معنی که گاه [فقط] توانگران و زمانی [فقط] تهیدستان و در مواردی هر دو طبقه به‌طور برابر از آنها برخوردار می‌گردند. پس انواع حکومت به‌شمارهٔ شیوه‌های تقسیم مناصب بر حسب مدارج و اختلافات عناصر پدید آورندهٔ آنها متعدد است.^۴ اما حکومتها را بیشتر دارای دو نوع می‌پندارند، زیرا همچنانکه بادهای شمالی و جنوبی می‌شناسند و بادهای دیگر را از انواع این دو می‌شمرند،^۵ حکومتها را نیز فقط بر دو

- ۱- منظور از عناصر یا اجزاء در اینجا گروه‌های گوناگون تشکیل‌دهندهٔ يك جامعهٔ سیاسی یا صفات و خصائص آنهاست. مثلاً اثر و تمندان، عنصری از جامعهٔ سیاسی به‌شمار می‌روند.
- ۲- کتاب سوم، بخش ۶ و ۵-۷.
- ۳- عوامل لازم در زندگی هر کشور عبارتند از «خوی دادگری و خوی سپاهیگری».
- ۴- منظور از مدارج، برتری یا فردتری افراد از حیث ثروت یا تبار یا فضیلت و منظور از اختلافات، تفاوت پیشه‌های آنان از یکدیگر است.
- ۵- ارسطو همچنانکه در رسالهٔ هواشناسی (Meteorologica) خود نیز به تفصیل نوشته است بادهای باختری را از توابع بادشمال و بادهای خاوری را از توابع باد جنوب می‌داند، زیرا بادی که به هنگام غروب می‌وزد، سرد و آنکه به بامداد برمی‌خیزد گرم است. وی بر آن بود که بادهای شمالی و جنوبی از سایر انواع بادهای دفعات بیشتر می‌وزند.

۳

نوع می‌دانند، یکی الیگارشی و دیگری دموکراسی، زیرا عامه، آریستوکراسی را نوعی از الیگارشی و جمهوری [یا «پولیتی»] را نوعی از دموکراسی می‌انگارند، به همان گونه که بادهای باختری را از انواع باد شمال و بادهای خاوری را از انواع باد جنوب به شمار می‌آورند. در باره مقامهای موسیقی نیز حال چنین است، زیرا مردمان آنها را بر دو گونه «دوری» Dori و فریجی Phrygi فرض می‌کنند [و مقامهای دیگر را از توابع آنها می‌شمرند] و میزانشان را از روی آنها می‌نامند. از اینرو بیشتر مردمان خود دارند که درباره حکومتها نیز به همین شیوه بیندیشند. ولی بهتر آنست که حکومتها را بهمان روش طبقه‌بندی کنند که ما کردیم، یعنی بپذیرند که حکومت خوب دارای يك نوع یا حد اکثر دو نوع است و حکومتهای دیگر همه حاصل انحراف از اینهاست، برخی از حکومت مرکب و معتدل منحرف شده‌اند و برخی دیگر از حکومت کمال مطلوب؛ آن حکومتها که سختگیر و خودکام‌اند از نوع الیگارشی، و آنها که افسار گسیخته و بی‌بند و بارند، بر شیوه دموکراسی‌اند.

اما آنچه‌آنکه گروهی گمان می‌کنند، دموکراسی را نباید حکومتی دانست که در آن خواست بیشتر مردم فرمانرواست؛ زیرا حتی در الیگارشی‌ها و حکومتهای دیگر نیز چنین است. به همین دلیل الیگارشی را نیز نباید حکومت اقلیت دانست. گیریم که شماره مردم شهری ۱۳۰۰ باشد و از میان آنان، هزار توانگر به حکومت برسند و سیصد تن دیگر را که ثروتی ندارند اما آزاده و از هر نظر برابر ایشانند، از حکومت محروم کنند؛ هیچکس چنین حکومتی را دموکراسی نخواهد نامید. بر همین سان، اگر تهیدستان کم‌شماره اما نیرومندتر از توانگران باشند و توانگران را از مناصب محروم کنند، باز حکومت آنانرا نمی‌توان الیگارشی نام نهاد. پس دموکراسی را باید حکومتی دانست که در آن آزاد مردان ۱۲۹۰ ب فرمان رانند و الیگارشی را، حکومتی شمرند که به دست

۴

توانگران باشد . از روی تصادف در دموکراسی طبقه حاکم
 عده بیشتری از مردم را در برمی گیرد و در الیگارشی عده کمتری
 را، زیرا عاده آزاد مردان بیشتر از توانگرانند، اگر در
 کشوری منصب هر کس را از روی قدش معین کنید، آنچنانکه
 به گفته برخی از نویسندگان در حبشه می کنند، یازیبایی معیار
 مرتبه سیاسی باشد، حکومت آن را باید الیگارشی دانست،
 زیرا بالای بلند و زیبایی از آن همه نیست . اما اختلافات
 این حکومتها تنها از حیث ثروت و آزاده تباری نیست، چون
 دموکراسی و الیگارشی از عناصر گوناگون اجتماعی پدید می-
 آیند. از اینرو کشوری که در آن [مثلا] گروه انگشت شماری
 از آزاد مردان بر جمع بیشماری از بندگان حکومت کنند،
 دموکراسی نیست؛ مانند «آپولونی» Appolonie در خلیج
 «ایونی» یا «ثرا» Thera، که در آنها همه حقوق و مناصب
 مخصوص به چند خانواده از ارجمندترین دودمانهایی است
 که پیش از دیگران در کشور سکونت گزیده اند . همچنین
 کشوری که در آن ثروتمندان بیشتر از تهیدستانند و به همین
 سبب به حکومت رسیده اند، دموکراسی نیست؛ مانند
 «کولوفون» Colophon که بیشتر مردم آن در روزگار
 گذشته، یاپیش از جنگ با «لودیان» Lydien ثروتهای
 هنگفت داشتند . برعکس، هنگامی که بیشتر مردم يك کشور
 مردانی آزاد و تهیدست باشند، حکومتی که بر آنان مقرر
 شود دموکراسی نام دارد؛ و حال آنکه اگر توانگران و
 اشراف بر زعم کمی شماره بر کشور فرمانروا باشند، حکومتشان
 الیگارشی نامیده می شود . پس حکومتها انواع گوناگون
 دارند . برای دریافت ماهیت و علل این تنوع باید به اصلی
 که در بخشهای پیش یاد کردیم برگشت که می آموخت : هیچ
 جامعه سیاسی یا شهری یکپارچه نیست ، بلکه همچون
 جانداران ، از ترکیب عناصر گوناگون پدید آمده است .
 برای تعیین انواع جانداران، باید نخست خصائص اندامهای
 هر جانداري مانند اندامهای حسی یا اندامهای خورش و

۵

۱- زیرا گروه آزاد مردان، گروهی بزرگتر است و توانگران را نیز در برمی گیرد.

گوارش - چون دهان و شکم - را، گذشته از اندامهای جنبش، شناخت. پس از بر شمردن این اندامهای لازم و شناختن اختلافات آنها از یکدیگر (مرادم اختلاف دهانها و شکمها و اندامهای حسی و جنبشی جانداران از یکدیگر است) روشن می شود که شماره انواع جانداران برابر شماره ترکیبات ممکن این انواع است. درباره حکومتها نیز حال چنین است. آنها هم، چنانکه بارها گفته شد، دارای چندین عنصر هستند. نخستین این عناصر، برزگرانند که خوراک ما را فراهم می آورند. دوم پیشه ورانند که ۱۲۹۱ الف هیچ کشوری خواه برای زیستن و خواه برای آسایش، از کارهای آنان بی نیاز نیست. برخی از این کارها لازم و برخی تجملی است. سوم بازرگانانند که کارشان خرید و فروش کالاها و خوردنیهاست. چهارم بندگانند که شامل کارگران کشاورزی نیز هستند. پنجم جنگجویانند که به اندازه طبقات دیگر ضرورند تا کشور به اسارت بیگانگان در نیاید و مردمش بنده دیگران نشوند زیرا جامعه ای که به طبع بنده است، شایسته نام کشور نیست. کشور جامعه ایست مستقل و متکی به خود، و حال آنکه بنده به ذات خویش متکی نمی تواند بود.

۶

در کتاب جمهوری [افلاطون] از طبقات کشورها به شیوه ای بسیار نغز، اما نارسا، سخن رفته است. زیرا سقراط در آن می گوید که هر کشور به چهار عنصر نیازمند است: پارچه بافان و برزگران و کفش دوزان و خانه سازان. اما چون می بیند که اینان کافی نیستند، آهنگران و سپس چوپانان را برای نگهداری دامها و بازرگانان و خرده فروشان را نیز برایشان می افزاید. بنیادگذاران مدینه فاضله او اینانند، گویی که این مدینه بیشتر برای بر آوردن نیازهای مادی پدید آمده است تا برای رسیدن به نیکی برین؛ و در آن، کفش دوز به همان اندازه لازم است که برزگر. و اما جنگجویان به گمان او، در شمار این عناصر نیستند و فقط هنگامی به کار می آیند که کشوری سرزمین خود را گسترش دهد و بر اثر برخورد با همسایگان با آنان به ستیزه برخیزد. ولی عناصر اصلی جامعه، خواه چهارگانه باشند و خواه بیشتر، به کسانی نیاز

دارند تادعاوی هر يك از طبقات را بردیگری حل و فصل کنند و در میانشان داد بگسترند [پس طبقه ششم دادرسانند .] همچنانکه در هر جاننداری روان برتر از تن است، آن عناصر از جامعه سیاسی نیز که در حکم روان هستند بیشتر از عناصری که فقط پیکره جامعه را پاس می دارند، ارج دارند و مراد از اینگونه عناصر همانا سپاهیان و دادرسان و همچنین رایزنان اند^۱ که کارشان به فهم و شعور سیاسی نیازمند است. اینکه مناصب سه گانه [سپاهیگری و دادرسی و رایزنی] به سه گروه گوناگون وابسته باشد یا به يك گروه، توفیری در بحث ما نمی کند . [چون همانگونه که] گاه افرادی در يك زمان هم به کشاورزی اشتغال دارند و هم سربازی می کنند، [کسانی را می توان یافت که این هر سه منصب را در يك زمان دارا باشند.] حاصل مطلب اینکه، طبقاتی که نیازهای روانی جامعه را برمی آورند به همان اندازه جزء لازم آنند که طبقاتی که حوائج مادی آن را رفع کنند^۲.

هفتم توانگرانند که نیازهای کشور را با ثروت خود برمی - آورند . هشتم فرمانروایانند که در دیوانها به خدمت عامه اشتغال دارند و هیچ کشور بی آنان زیست نتواند کرد. هر کشور نیازمند کسانی است که از عهده مناصب دیوانی بر آیند، خواه خدمتشان موقت باشد و خواه همیشگی، [همچنین] طبقاتی که در ضمن گفتار پیشین از آنها یاد کردیم، یعنی طبقه رایزنان و طبقه دادرسان که دعاوی مردم را بر یکدیگر قطع و فصل می - کنند. برای آنکه افراد این دو طبقه، وظایف خود را خوب و درست انجام دهند باید ۱۲۹۱ ب به فضیلت دانش سیاسی آراسته باشند . و اما درباره فضایل طبقات دیگر ، بسیاری چنین گمان دارند که همه آنها را در يك زمان می توان دارا بود، بدین معنی که هر کس می تواند در يك زمان هم سرباز باشد و میهنش را در جنگ پاس دارد ، و هم کشاورز باشد و

۷

۱ - منظور کسانی هستند که در انجمنهای نمایندگی درباره کارهای کشوری بحث می کنند و رأی می زنند.

۲ - اصل جمله مبهم و نامفهوم است و ترجمه ها نیز باهم اختلاف دارد . از اینرو مترجم این جمله را با تلفیق آنها و با توجه به موضوع بحث ترکیب کرد.

زمین را کشت کند و بهمینگونه در زمرة پیشه‌وران و رایزنان و دادرسان نیز به شمار آید؛ و به راستی هم عامهٔ مردان دعوی فضیلت دارند و خویشان را برای احراز همهٔ مناصب توانا می‌پندارند. اما هیچکس نمی‌تواند در يك زمان، هم توانگر باشد و هم تهیدست. پس طبقات هر کشور، به معنای کامل این اصطلاح، همان توانگران و تهیدستانند. از این گذشته چون توانگران اندك و تهیدستان بسیارند، همین امر آنان را به صورت دو عنصر متضاد جلوه می‌دهد. به همین سبب هر يك از این دو طبقه، حکومتی در خور منافع خویش برپا می‌کند و باز به همین سبب، حکومتها دارای دو نوع [اصلی] هستند: دمکراسی و الیگارشی.

پیشتر شرح دادیم که حکومتها بر چند نوع اند. و نیز دانستیم که علت این تنوع چیست. اکنون ببینیم که انواع دمکراسی و الیگارشی کدامست. این آگاهی را می‌توان از آنچه [در آغاز این بخش] گفتیم به دست آورد. حکومتها انواع مختلف دارند، زیرا تودهٔ مردم و اشراف خود از اصناف گوناگون پدید می‌آیند. مثلاً از تودهٔ مردم گروهی برزگرند، گروه دیگر با هنر و پیشه سروکار دارند، جمعی به دادوستد و بازرگانی مشغولند، و برخی دریا نوردند که خود چندین دسته دارند: ناویان رزمجو و بلم‌رانان و ماهیگیران (زیرا در هر کشور، اکثریت مردم بایکی از این دسته‌هاست: مثلاً در «تارنت» و «بیزانس» باماهیگیران؛ در آتن با ناویان؛ در «اجین» و «خیو» با بازرگانان و در «تندوس» Tenedos با بلم‌رانان.) و براینسان باید کارگران دستی و کسانی را افزود که چندان ثروت ندارند تا از کار بی‌نیاز باشند و نیز همهٔ مردمی که از پدر و مادر آزاد زاده نشده‌اند. در عین حال، اشراف نیز از حیث ثروت و تبار و فضیلت و تربیت و مراتبی از اینگونه، دارای اصناف گوناگونند.

نخستین نوع دمکراسی ناگزیر آن يك است که از همهٔ انواع دیگر به [اصل] برابری نزدیکتر باشد. در این نوع دمکراسی، قانون تهیدستان را از توانگران برتر نمی‌نهد، و هیچیک از ایشان را بر دیگری حاکم نمی‌گرداند، بلکه همه را برابر

۱ انواع دمکراسی و الیگارشی

۲ پنج نوع دمکراسی

و همسنگ می‌شمرد. زیرا اگر، آنچنانکه گروهی گمان دارند، آزادی و برابری را فقط در دمکراسی می‌توان یافت، این معنی هنگامی به کمال صورت خواهد پذیرفت که همگان به طور کامل در کار حکومت شرکت داشته باشند. چنین حکومتی، چون در آن توده مردم اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، و خواست اکثریت حاکم بر کارهاست، ناگزیر دمکراسی است.

۳

در نوع دوم^۱ دمکراسی، داشتن اندازه معینی ثروت برای برخورداری از مناصب شرط است، اگر چه این اندازه اندک است و هر کس آن را دارا باشد به حکومت می‌رسد و هر کس نداشته باشد نمی‌رسد. در نوع سوم ۱۲۹۲ الف همه شهروندانی که بر تبارشان عیبی نتوان گرفت می‌توانند به حکومت برسند، ولی قانون برترین داور است. در نوع

چهارم هر کس که شهروند باشد حق احراز مناصب را دارد ولی باز قانون بر همه کارها حاکم است. در نوع پنجم همان مقررات [نوع چهارم] معتبر است^۲، ولی به جای قانون، عوام فرمانروایند و این در حکومت‌هایی است که تصمیمات انجمن نمایندگان ناسخ قانون باشد^۳. گناه چنین وضعی به

۴

گردن مردم فریبان است. اما در دمکراسیهای مطیع قانون از مردم فریبان نشانی نیست، زیرا در آنها فقط بهترین شهروندان اند که از مردم دیگر برترند^۴. ولی هر جا که قانون

«دماگوجیا» یا

مردم فریبی

۱- در ترجمه «رکم» این عبارت بدون هیچگونه فصلی به دنبال جمله قبلی می‌آید و ذکری از «نوع دوم» نیست.

۲- یعنی در آن هر شهروندی حق احراز مناصب را دارد.

۳- در اینجا ارسطو میان قانون (Nomos) و تصمیمات انجمن نمایندگان یا مجلس ملی (Psephismata) فرق قائل می‌شود و بر این اساس دمکراسیها را بر دو نوع می‌داند: الف- نوعی که در آن قوانین از تصمیمات مجلس برتر است. ب- نوعی که در آن این فرق از میان برخاسته و تصمیمات مجلس گاه بر قوانین رجحان دارد.

۴- عقاید ارسطو درباره دمکراسی و عیب عمده دمکراسی یعنی «دماگوجیا» یا مردم فریبی بیشتر ناشی از سازمان خاص حکومت آتن در سده پنجم و چهارم پیش از میلاد است. پیدایی آیین «دماگوجیا» در آتن خود پدید آورده رشد صنعت و بازرگانی از زمان مرگ «پریکلز» (۴۲۹ پیش از میلاد) به بعد بود. بر اثر این رشد، جمعیت شهرنشین نیرو و اهمیت بیشتری یافت و بر روستائیان (Demos) فرمانروا شد.

نخستین مردم فریب نامور، «کلئون» Cleon بود که از زمره مردم آتن به حکومت ←

سستی پذیرد، مردم فریبان فرمانروا می‌شوند. پس عوام خود حکم ستمگری یکتا را پیدا می‌کنند، زیرا نه یکان یکان، بلکه به اجماع فرمان می‌رانند. نمی‌دانیم که «هومر» درباره کدام يك از انواع دموکراسی گفته است که «نشاید که جمع سروری کند». معلوم نیست که مقصود او همین نوع دموکراسی است یا آن نوع که فرمانروایان متعدد و جداگانه دارد. بهر تقدیر، در این گونه دموکراسی چون مردم فرمانروای یگانه‌اند و یوغ قانون را از گردن خویش برداشته‌اند، خودکام می‌شوند. پس حکومتشان با حکومت تورانی [ستمگر] مشبه می‌گردد و چاپلوسان قدر و حرمت می‌یابند، اینگونه دموکراسی را [در واقع] باید همانند حکومت پادشاهی ستمگر دانست. هردوی آنها سرشت و خویی یکسان دارند، هردو بر نیکان و برگزیدگان ستم می‌کنند؛ تصمیمات یکی همانند فرمانهای دیگر است. مردم فریبان [در دموکراسی] فرقی با چاپلوسان [در حکومت پادشاهی] ندارند، زیرا هردو گروه نزد طبقه فرمانروا ارج فراوان می‌یابند، چاپلوسان نزد شهریاران ستمگر و مردم فریبان نزد اینگونه از دموکراسیها. مردم فریبان تصمیمات انجمن نمایندگان را برتر از قانون می‌نهند و رشته تدبیر همه کارها را به دست مردم وامی‌گذارند، زیرا جاء و مقام خویش را از برکت حکومت توده مردم بر همه کارها به دست آورده‌اند و در عین حال خود بر عقیده مردم حاکم‌اند و توده مردم به آنان باور دارد. به علاوه کسانی نیز که بر فرمانروایان خرده می‌گیرند می‌گویند که حق داوری باید بامردم باشد، و مردم نیز این خلعت را به شادی می‌پذیرند. پس اعتبار مناصب از میان می‌رود. راست گفته‌اند که اینگونه دموکراسی را اصلاً نباید در شمار حکومتها آورد. زیرا آنجا که قانون معتبر نباشد، نشانی از حکومت نیست، چون [در هر

۵

۶

۷

→ رسید و حال آنکه فرمانروایان پیش از او (همچون آریستید و پریکلس) همه به خانواده‌های متنفذ روستایی تعلق داشتند. مردم فریبان دارای هیچگونه مقام و منصب رسمی نبودند و فقط در داخل مجلس نفوذ فراوان داشتند و تصمیمات آن را تابع میل خویش می‌کردند.

حکومتی] باید قانون بر کارها حاکم باشد و دادرسان دعاوی جزئی را فیصله دهند. اگر دموکراسی را به راستی یکی از انواع حکومت بدانیم، پیداست که سازمانی از اینگونه که [شرح دادیم و] در آن همه کارها پیرو تصمیمات انجمن نمایندگان است، حتی دموکراسی به معنای درست آن هم نیست زیرا چنین تصمیماتی هیچگاه نمی تواند آیین کلی امور باشد. این بود گفتار ما درباره انواع دموکراسی.

از انواع الیگارشیک یکی آنست که شرط احراز مناصب را داشتن ثروتی چنان هنگفت قرار دهد که تهیدستان، هر چند که بیشترین مردم باشند، به حکومت راه نتوانند یافت؛ در نوع دوم الیگارشیک، ۱۲۹۲ ب [بازهم] داشتن ثروت هنگفت، شرط احراز مناصب است، اما فقط کسانی که دارای این شرط اند، می توانند صاحبان مناصب را برگزینند (اگر انتخاب از میان همه حائزان این شرط انجام گیرد، حکومت به شکل آریستوکراسی می گراید، و اگر فقط از میان گروهی ممتاز، به الیگارشیک مبدل می شود). نوع سوم الیگارشیک [موروثی است و در آن] مناصب از پدر به پسر می رسد. در نوع چهارم همین اصل توارث باقیست ولی حکومت، نه با قانون، بلکه با صاحبان مناصب است. این نوع الیگارشیک همانند حکومت ستمگر پادشاهی و نیز آخرین نوع دموکراسی است که هم اکنون از آن سخن گفتیم و به همین سبب آن را الیگارشیک دودمانی^۱ می نامند.

انواع الیگارشیک و دموکراسی اینها بود. ولی نباید از یاد برد که در بسیاری از جاها اگرچه قانون اساسی به آیین دموکراسی نیست ولی به حکم عادت و نظام اجتماعی، حکومت به شیوه دموکراتیک اداره می شود؛ در جاهای دیگر وضع برعکس است، [بدین معنی که] اگرچه قانون اساسی بر اصول دموکراسی تکیه دارد، ولی عادت و نظام اجتماعی، حکومت را بیشتر به الیگارشیک همانند می سازد. این امر به ویژه پس از

۱ چهار نوع الیگارشیک

۲ تغییرات حکومتها به اقتضای اوضاع اجتماعی

۱- اصل واژه یونانی Dynastie «دودمان» به معنای خانواده ای است که قدرت مطلقه ای را به توارث دارا باشد.

انقلابات رخ می‌دهد. زیرا خوی مردمان یکباره تغییر نمی‌کند؛ در آغاز کار گروهی که در انقلاب پیروز شده‌اند اوضاع را به حال خود باقی می‌گذارند و به گرفتن امتیازات مختصری از گروه مغلوب اکتفاء می‌کنند. از اینرو اگرچه رهبران انقلاب بر سر کارند، ولی قوانین پیشین به اعتبار خود باقی است.

از آنچه گفتیم، وجود انواع گوناگون دموکراسی و الیگارشیک ثابت می‌شود؛ زیرا یا همه گروه‌هایی که بر شمرديم سهمی در حکومت دارند و یا فقط برخی دارند و برخی دیگر نه. از اینرو هنگامی که طبقهٔ بزرگ و طبقهٔ برخوردار از معاش متوسط زمام حکومت را در دست گیرند، کارهای کشور را تابع نظام قانون می‌کنند. اینان چون می‌توانند از زور بازوی خویش نان بخورند، ولی مجال آسایش نمی‌یابند، قانون را از هر چیز دیگر برتر می‌نهند و جلسات انجمن نمایندگان را به کمترین شماره محدود می‌کنند؛ ضمناً باقی افراد ملت، در صورتی که میزان داراییشان به حد مقرر قانونی برسد، به حکومت راه می‌یابند. می‌توان این حکم را تعمیم داد که حکومتی که هر شهروندی را در حکومت سهیم نمی‌کند، الیگارشیک است، و آن يك که می‌کند، دموکراسی است. در حکومت موضوع بحث ما نیز هر شهروندی که دارای شرط لازم باشد، از مناصب آن بهره‌مند می‌شود؛ ولی نداشتن ساز و برگ کافی برای زندگی مایهٔ محرومی از آسایش است.^۲ پس این يك نوع دموکراسی بود که علت وجودی آن نیز باز نموده شد.

نوع دیگر استوار بر معیار است که بعد [از معیار دارایی]

۳
طبقه‌بندی دیگری
از انواع
دموکراسی و
الیگارشیک
نوع نخست
دموکراسی

۴
نوع دوم
دموکراسی

۱- ارسطو در اینجا دوباره از دیدگاه دیگری انواع دموکراسی و الیگارشیک را شرح می‌دهد. وی در گفتار پیشین این انواع را بر مبنای چگونگی سازمان سیاسی جامعه بر شمرده بود. ولی در اینجا ملاک کار او، چگونگی ترکیب اجتماعی طبقات گوناگون است و به خصوص به عواملی چون دارایی و اهمیت آن در احراز مناصب سیاسی توجه دارد.

۲- منظور اینست که چون آسایش نباشد، فرد نمی‌تواند به فعالیت‌های سیاسی دست زند و به همین دلیل باید از حقوق سیاسی محروم باشد.

می آید [و آن تبار است.] در این نوع [دمکراسی] همه شهروندانی که بر تبارایشان نتوان عیب گرفت، می توانند عضو انجمن نمایندگان شوند ولی عملاً در حالی از این حق بهره می برند که فراغت به کار بردن آن را داشته باشند.

قانون در اینگونه دمکراسی حاکم بر کارهاست زیرا افراد [به آن اندازه] درآمد ندارند [که مجال اشتغال به فعالیت سیاسی را پیدا کنند.] در نوع سوم دمکراسی، همه افرادی که آزاده تبارند حق شرکت در حکومت را دارند، ولی باز عملاً به دلیلی که هم اکنون شرح داده شد [یعنی نداشتن درآمد] این حق را اعمال نمی کنند؛ و در اینجا نیز حکومت قانون ناگزیر لازم می آید.

نوع سوم
دمکراسی

نوع چهارم دمکراسی ۱۲۹۳ الف، ازدیدگاه تاریخ، نمودار واپسین پایه دگرگونی حکومتهاست. در این نوع دمکراسی، توده مردم، به سبب برتری در شماره، همگی از حقوق سیاسی بهره مندند و در کارهای سیاسی شرکت دارند زیرا حکومت با پرداخت [پاداشی برای عضویت در انجمن نمایندگان] فراغت آنان را تأمین می کند. دو علت در ایجاد چنین وضعی موثر بوده است: یکی افزایش نمایان جمعیت کشورها و دیگری بالارفتن درآمد آنها. هنگامی که توده مردم از چنین تسهیلاتی [از نوع دریافت پاداش برای عضویت در انجمن نمایندگان] برخوردار باشند، بیش از هر گروه دیگری امکان فراغت دارند و به هیچ رو [بر اثر فعالیت سیاسی] از کارهای خصوصی خویش باز نمی مانند. ولی اشراف چون این امکان را ندارند، اغلب در جلسات انجمن نمایندگان و دادگاهها حاضر نمی شوند. پس حکومت بر توده مردم مقرر می شود و قانون از کشور رخت برمی بندد.

۵
نوع چهارم
دمکراسی

اینها بود انواع دمکراسی و علل پیدایی آنها. اینک برگردیم بر سر انواع الیگارش. در نخستین نوع الیگارش، بیشتر مردم مالدارند، اما به اندازه، و همه کسانی که به اندازه مالدارند می توانند از حقوق سیاسی بهره مند شوند. چون بدینسان اکثریت مردم دارای حقوق سیاسی هستند. در این نوع الیگارش حاکمیت با قانون است و نه با اشخاص. اینگونه

۶
انواع الیگارش
نوع نخست

الیکارشی میانه‌رو یکسره از حکومت شخصی پادشاهان جداست. و چون اعضای آن نه چندان توانگرند که فارغ از اندیشه مال اندوزی زیست کنند و نه چندان تهیدست که نیازمند یاری حکومت باشند، ناگزیر خواهان فرمانروایی قانون می‌شوند و خود سودای حکومت در سر نمی‌پرورند. دومین نوع الیکارشی هنگامی پیدا می‌شود که دارایان، اندک ولی توانگرتر [از نوع پیشین] باشند. در اینحال نیروی بیشتری دارند و خواهان سهم بزرگتری در حکومت می‌شوند. پس خود ازمیان شهروندان دیگر اعضای حکومت را برمی‌گزینند. ولی چون هنوز به آنمایه نیرومند نیستند که بی‌قانون حکومت کنند، قانونی در این باره می‌نهند.^۱ و اگر وضع از این بدتر شود، به این معنی که شماره دارایان کمتر و ثرویشان بیشتر گردد، نوع سوم الیکارشی پدید می‌آید که در آن اعضای گروه حاکم، مناصب را به خود منحصر می‌کنند و ضمناً قانونی به تصویب می‌رسانند که حکومت را در خانواده‌هایشان به توارث برقرار دارد و کارهای خود را از روی این قانون انجام می‌دهند. سرانجام هنگامی که اعضای این گروه حاکم، هم در اندازه ثروت و هم در شماره دوستان و خویشاوندان به حد افراط [بر رقیبان خود] برتری یابند، نوع چهارم الیکارشی به وجود می‌آید. [حکومت این نوع الیکارشی] دودمانی و همانند حکومت پادشاهی است، و اشخاص به جای قانون برمسند حاکمیت می‌نشینند. این چهارمین نوع الیکارشی همپایه آخرین نوع دموکراسی است.

۷
نوع دوم

۸
نوع سوم

نوع چهارم

مانده است که درباره دو نوع حکومت دیگر، علاوه بر دموکراسی والیکارشی، سخن گوئیم.^۲ یکی از ایندو را، که قبلاً نیز از آن یاد شد^۳، همگان در شمار انواع چهارگانه حکومت می‌آورند (منظور از این انواع، حکومت پادشاهی والیکارشی و دموکراسی و نوع چهارمی است که آریستوکراسی نام دارد.^۴) ولی گذشته

۹
عبارت معترضه
درباره
«پولیتی» یا
جمهوری

- ۱- یعنی قانونی وضع می‌کنند که به موجب آن حق انتخاب فرمانروایان بایشان باشد.
- ۲- ارسطو اکنون پس از پایان بحث درباره دموکراسی والیکارشی، می‌خواهد از انواع آریستوکراسی گفتگو کند.
- ۳- معلوم نیست که منظور از این نوع کدام است. «ارنست بارکر» آن را حکومت ←

از این چهار نوع پنجمی نیز هست که عنوان آن میان همه انواع حکومت مشترک است (زیرا آن را پولیتی یا جمهوری می‌نامند). ولی چون این نوع [پنجم] بسیار به ندرت تحقق می‌پذیرد، گاه از دیده نویسنده‌گانی که حکومتها را طبقه‌بندی می‌کنند پوشیده می‌ماند و همه ایشان مانند افلاطون [در کتاب «جمهوری»] فقط از چهار نوع حکومت یاد می‌کنند. ۱۲۹۳ ب
 واژه آریستوکراسی بیشتر شایسته حکومتی است که در گفتارهای نخستین خود به آن اشاره کردیم؛ زیرا حکومتی را به راستی می‌توان آریستوکراسی، یا حکومت نیکان، نامید که از بهترین مردان فراهم آمده باشد؛ و منظور از بهترین مردان کسانی است که در فضیلت به نحو مطلق، و نه بامعباری [نسبی یا] خودسرانه، برتر از دیگران باشند. زیرا فقط در آریستوکراسی است که شهروند خوب مرادف با انسان خوب است. شهروندان خوب حکومتهای دیگر فقط به تناسب با سازمان حکومتهای خود خوبند. با اینوصف حکومتهای دیگری نیز هست که آریستوکراسی نامیده می‌شود و با الیگارشی و «پولیتی» یا جمهوری فرق دارد. در این حکومتها، فرمانروایان نه همان از روی میزان ثروت بلکه به پاس فضائلشان برگزیده می‌شوند؛ این نوع حکومت از دو نوع دیگری که گفتیم جداست و آریستوکراسی نام دارد. زیرا حتی در کشورهایی که فضیلت

۱۰

چهار نوع
آریستوکراسی

۱۱

→ پادشاهی و «رکم» آریستوکراسی می‌داند و با توجه به مفهوم جملات بعدی، نظر «رکم» درست‌تر به نظر می‌آید.

۴- توقع می‌رود که ارسطو مطابق برنامه‌ای که خود در آغاز این فصل (شماره ۱۲۸۸ ب به بعد) برای مباحث آن ترتیب داده، پس از بحث تفصیلی در باره حکومتهای دموکراسی و الیگارشی اینک از بهترین انواع عملی حکومت سخن گوید. ولی او گفتگو در این باره را به بخشهای بعدی (بخش نهم همین فصل) واگذار می‌کند و در اینجا سایر انواع حکومت (بجز دموکراسی و الیگارشی) را مورد بحث قرار می‌دهد. ضمناً با آنکه نویسنده در کتاب سوم (بخش پنجم) حکومتها را دارای شش نوع (سه نوع درست و سه نوع منحرف) دانسته، در اینجا از چهار نوع حکومت نام می‌برد. ولی همچنانکه در سطور بعدی متن ملاحظه می‌شود، وی نوع حکومت جمهوری یا پولیتی را نیز بر این فهرست می‌افزاید و از حکومت تورانی (ستمگر) نیز بعداً (۱۲۹۵ الف) یاد می‌کند.

۱- کتاب سوم، بخش ۵-۶، و بخش ۶-۱۰.

غایت زندگی به شمار نمی آید می توان مردانی با فضیلت و در خور احترام یافت. بدینگونه هر گاه حکومت کشوری، مانند کارتاژ، بر سه عامل ثروت و فضیلت و [خواست] توده مردم استوار باشد، آریستوکراسی خوانده می شود؛ و به همینگونه است هر حکومتی که مانند حکومت اسپارت فقط به دو عامل فضیلت و [خواست] توده مردم اعتناء داشته و آمیخته ای از آریستوکراسی و دموکراسی باشد. پس علاوه بر نخستین نوع آریستوکراسی که بهترین نوع حکومتهاست، دو نوع دیگر نیز از آریستوکراسی وجود دارد. آریستوکراسی نوع چهارمی هم دارد که بیشتر به الیگارشی همانند است.^۱

اینک باید از «پولیتی» یا حکومت جمهوری و همچنین از حکومت تورانی سخن گوئیم. اگرچه نه حکومت جمهوری و نه آریستوکراسی که هم اکنون از آن بحث کردیم هیچیک در واقع امر حاصل انحراف [از شیوه های درست حکومت] نیستند آنها را در شمار حکومت های منحرف آورده ایم زیرا [بهر تقدیر] از راه و روش درست ترین شکل حکومت به دور افتاده اند و، در نتیجه، در زمره حکومت های منحرف شمرده می شوند و همچنانکه در آغاز گفتیم، حکومت های منحرف آنهایی هستند که از راه حکومت های درست منحرف شده اند.^۲ گفتگو درباره حکومت تورانی را باید به حق به پایان این بحث وا گذاشت، زیرا این حکومت بیش از همه حکومت های دیگر با قانون اساسی بیگانه است، و حال آنکه موضوع سخن ما انواع حکومت های قانونی است.

۱
بازگشت سخن
به «پولیتی»

۱- عبارات این بند آشفته است و آنها را چنین می توان خلاصه کرد: آریستوکراسی چهار نوع دارد: در نوع نخست، که بهتر از همه است، فضیلت تنها ملاک برتریست. در نوع دوم، یا نوع کارتاژی، خواست توده مردم و ثروت دو عامل اصلی نظام سیاسی جامعه است. نوع سوم، یا نوع اسپارتی، خواست توده مردم و فضیلت پایه حکومت است. نوع چهارم آمیخته ایست از همه این انواع، و به اندازه نوع اسپارتی، به خواست توده مردم اعتنا ندارد و از اینرو بیشتر به الیگارشی متمایل است.

۲- اشاره است به کتاب سوم، بخش «۴-۵» ولی در آنجا انواع منحرف حکومتها تورانی و الیگارشی و دموکراسی اند و سخنی از پولیتی یا حکومت جمهوری و آریستوکراسی نیست. ولی از دیدگاه دیگر می توان، آریستوکراسی های موجود را انحرافی از آریستوکراسی کمال مطلوب و پولیتی را انحرافی از آریستوکراسی و پادشاهی شمرد.

۲

حکومت
جمهوری یا
«پولیتی»
آمیخته‌ای از
دمکراسی
و الیگارش
است.

اکنون که علت اینگونه طبقه‌بندی [از حکومتها] را بیان کردیم، باید از حکومت جمهوری سخن گوئیم. زیرا چون ویژگیهای الیگارش و دمکراسی را بیشتر وصف کرده‌ایم، و حکومت جمهوری نیز آمیخته‌ای از الیگارش و دمکراسی است، اینک آن را بهتر می‌توان شناخت، ولی مردم عادت دارند که فقط حکومتی را جمهوری بنامند که به دمکراسی میل داشته باشد، و آن را که به الیگارش میل کند، آریستوکراسی می‌خوانند، زیرا تربیت و تبار را بیشتر میان توانگران می‌توان یافت. توانگران چون از همه نعمتهای مادی برخوردارند کمتر گرفتار هوس بزهکاری می‌شوند و این هوسی است که بیشتر به دل مردم تهیدست راه می‌یابد. از اینروست که توانگران را «اشراف» و «نجیبزاده» می‌نامند. به همان اندازه که آریستوکراسی، حکومت بهترین مردان را می‌-

۳

پیوند «پولیتی»
با آریستوکراسی

جوید، الیگارش نیز مدعی است که حکومت مردم صاحب فضیلت را برقرار می‌دارد. ۱۲۹۴ الف محال می‌نماید که حکومتی که به دست فرومایگان، نه بهترین مردان، گردانده شود پیرو قانون باشد؛ همچنانکه هیچگاه نمی‌توان پذیرفت که در کشوری که از قوانین درست بی‌بهره است، بهترین مردان حکومت کنند. ولی باید به یاد داشت که قوانین خوب، اگر به کار بسته نشود، دلیل خوبی حکومت نتواند بود. از اینرو برای خوبی حکومت دو شرط لازم است. یکی پیروی مردم از قوانین و دیگری خوبی خود این قوانین (زیرا چه بسا که مردم از قوانین بد نیز پیروی می‌کنند) اما قوانین خوب نیز به دو گونه است: مطلق و نسبی؛ مطلق آنست که در همه جا خوب باشد و نسبی آنکه با محیط و وضع مردم در یکجا سازگار آید. جوهر آریستوکراسی در آنست که مناصب را از روی هنر و

۴

فضیلت تقسیم می‌کند؛ معیار آن فضیلت است، همچنانکه معیار الیگارش، ثروت، و از آن دمکراسی، آزاده تباری (ولی در هر سه این حکومتها تصمیم اکثریت مردم محترم است، زیرا در هر سه آنها آنچه خواست بیشتر مردم باشد، به صورت قانون درمی‌آید) در بیشتر کشورها، عنوان آریستوکراسی را به

اینگونه حکومت می‌دهند [که ما «پولیتی» نامیده ایم. ۱] زیرا آمیزش [الیکارشی و دمکراسی] در آنها آمیزشی است فقط از توانگران و تهیدستان، یا ثروت و آزاده تباری، ولی توانگری، به دیده مردم، جای فضیلت را می‌گیرد [و به همین سبب حکومتی که مرکب از آنها باشد آریستوکراسی هم نام می‌گیرد].

۵

ولی چون اصولاً سه عامل می‌تواند پایه دعوی برخورداری از مناصب حکومت باشد، و آن سه عامل آزادگی و ثروت و فضیلت است (تبار بلند که گاه عامل چهارم به شمار می‌آید ناگزیر لازمه دو عامل اخیر و پدید آورده ترکیب عامل توارث با ثروت و فضیلت است) پس ترکیب دو عامل توانگری و تهیدستی، «پولیتی» و ترکیب سه عاملی [که بر شمردیم] حکومتی را پدید می‌آورد که بیش از هر حکومت دیگر، جز حکومت راستین و مطلوب، شایسته نام آریستوکراسی است. روشن شد که انواع حکومتها، جز حکومت پادشاهی و دمکراسی و الیکارشی کدامهاست و ویژگیهای آنها چیست و انواع گوناگون آریستوکراسی و پولیتی را چگونه می‌توان از هم باز شناخت و نیز دانسته شد که آریستوکراسی و پولیتی چندان از هم تفاوت ندارند.

۱

۷ اکنون باید دید که پولیتی چگونه از آمیزش دمکراسی و الیکارشی پدید می‌آید و نیز آن را به چه شیوه باید سامان داد. بدینسان خصائص ممتاز دمکراسی و الیکارشی شناخته خواهد شد. زیرا [برای پدید آوردن پولیتی] باید فرق دمکراسی و الیکارشی را از یکدیگر تمیز داد و سپس از هر یک بخشهایی را جدا کرد و با هم در آمیخت. این آمیختگی به سه گونه انجام می‌گیرد: نخست آنست که قوانین دو حکومت را مثلاً

۲

۱- با آنکه موضوع بحث ارسطو «پولیتی» است، در این بند اخیر دوباره سخن از آریستوکراسی به میان می‌آید. علت این حاشیه روی آنست که ارسطو می‌خواهد وجوه اشتراک آریستوکراسی و پولیتی را شرح دهد. وی تاکنون دو فقره از این وجوه را بر شمرده است که عبارت بود از تبار بلند و حکومت قانون. ولی از دو جمله اخیر بر می‌آید که مهمترین وجه شباهت آریستوکراسی و پولیتی بزرگداشت فضیلت در آنهاست.

شیوه‌های آمیزش در زمینه دادرسی باهم سازش داد. در الیکارشی توانگران
دمکراسی
والیکارشی

اگر از وظیفه دادرسی سر باز زنند، تاوان می‌دهند، و تهیدستان هم برای کار دادرسی هیچگونه مزدی نمی‌گیرند. و حال آنکه در دمکراسی، به تهیدستان برای دادرسی مزد می‌دهند، ولی بر توانگران تاوانی نیست.^۱ اما می‌توان اصل مشترك ومیانگینی را برگزید و آن اینکه هم به تهیدستان مزد داد و هم از توانگران تاوان گرفت و این [درست] خصیصه پولیتی است زیرا از ترکیب عناصر الیکارشی و دمکراسی پدید آمده است. ۱۲۹۴ ب این يك شیوه آمیزش بود. شیوه دوم آنست که در شیوه قانونگذاری، حد میانگینی را اختیار کرد. مثلاً در دمکراسی، مردمان بی‌چیز یا کم‌چیز می‌توانند عضوانجمن نمایندگان شوند و در الیکارشی، [برای عضویت] باید ثروت هنگفت داشت. ولی شرط آمیختگی آنست که از هیچیک از آنها پیروی نکرد، بلکه راهی میان‌آند و برگزید.^۲ در شیوه سوم هر دو نظام را باهم در می‌آمیزند و پاره‌ای از قوانین الیکارشی و دمکراسی هر دو را می‌پذیرند. مثلاً در دمکراسی، فرمانروایان به حکم قرعه معین می‌شوند و در الیکارشی، انتخابی هستند؛ در دمکراسی به دارایی آنان توجهی ندارند، و در الیکارشی، دارایی شرط انتخاب است. از اینرو در آریستوکراسی^۳ و پولیتی باید از الیکارشی، اصل انتخاب و از دمکراسی، دارایی را اقتباس کرد. اینها بود روش [های] آمیزش [حکومتها]. و نشانه آمیختگی درست دمکراسی و الیکارشی آنست که به حکومتی [که از آن پدید می‌آید] بتوان هم نام دمکراسی داد و هم الیکارشی؛ به راستی نیز آمیزه‌ای که اینگونه باشد خوب و درست است، و هرگونه میانگینی را نیز به همین صفت می‌توان باز شناخت، زیرا از هر دو گران در آن نشانی می‌توان دید.^۴ حکومت اسپارت

۳

۴

- ۱- باید به یاد داشت که در یونان، دادرسان از میان مردم عادی برگزیده می‌شدند نه از زمره حقوقدانان خبره.
- ۲- یعنی داشتن حد متوسط ثروت، شرط برخورداری از حقوق سیاسی باشد.
- ۳- به معنای آن نوع آریستوکراسی که به پولیتی نزدیک است و وجوه شباهتشان نیز قبلاً شرح داده شد.
- ۴- منظور آنست که حد وسط همیشه‌خواصی از هر دو حد افراط و تفریط را دربردارد.

۵

را باید چنین دانست . بسیاری آن را از شمار دموکراسیها می‌دانند، زیرا بیشتر خصائص دموکراسی را در آن می‌توان یافت. در تربیت کودکان میان فرزندان خانواده‌های توانگر و خانواده‌های تهیدست فرقی نیست؛ [همه آنان يك درس را فرا می‌گیرند، يك خوراك را می‌خورند و پيرو يك نظم هستند؛] در سالهای بعد هنگامی که کودکان به سن بلوغ می‌رسند، همین ترتیب در کار است. توانگر بر تهیدست هیچگونه امتیاز ظاهری ندارد؛ در خوانهای همگانی، خوراك هر دو یکیست؛ جامه‌ای که توانگر می‌پوشد چنان نیست که خریدنش برای تهیدستان دشوار باشد. سبب نهادن نام پولیتی بر حکومت اسپارت آنست که مردمش در یکی از دو مرجع مهم اداره کارها، یعنی انجمن افوران، شرکت [مستقیم] دارند، و به دیگری، که سنا باشد، نماینده می‌فرستند. اما گروه دیگری همین حکومت اسپارت را الیگارشی می‌خوانند، زیرا میان هر دو زمینه‌های مشترکی می‌بینند؛ مثلاً همه فرمانروایان در این حکومت انتخابی هستند و هیچکس به حکم قرعه به فرمانروایی نمی‌رسد؛ میان ایشان چند تنی حق اعدام یا تبعید بزهکاران را دارند. ولی در حکومتی که فراز آورده آمیزش درست [دموکراسی و الیگارشی] باشد، باید عناصر هر دو حکومت را بتوان یافت، و نه فقط یکی را. از این گذشته، چنین حکومتی باید ایمنی خویش را به نیروی خود پاس دارد، نه آنکه از بیگانگان یاری بخواهد؛ و نیرویش نیز باید نه حاصل آن باشد که اکثریت مردم دوام آن را می‌خواهند (چون در حکومت‌های بد هم چنین حالی ممکن است) بلکه از این اصل برخیزد که هیچ گروهی در میان مردم آن، خواستار تغییر سازمان حکومت نباشند. پس راه درست پدید آوردن پولیتی و همچنین حکومت‌های نامبردار به آریستوکراسی آشکار شد.

۶

۱۲۹۵ الف مانده است که درباره حکومت تورانی سخن
حکومت تورانی ۸ گوئیم، نه از آن رو که سزاوار تفصیل است، بلکه به این
سبب که آن را در شمار حکومت‌ها نام برده‌ایم و نمی‌خواهیم
یا ستمگر

نکته‌ای را فرو گذاشته باشیم . مادر آغاز گفتار خود^۱ چپود حکومت پادشاهی را باز نمودیم و در ضمن آن گفتار، حکومت پادشاهی را به معمولترین معنای آن شناختیم و معلوم کردیم که آیا به حال کشورها سودمند است یا زیانمند، و چه کس باید به پادشاهی برسد و از میان چه کسان باید برگزیده شود و چگونه باید حکومت او را سامان داد. هنگام بحث دربارهٔ پادشاهی، از دو نوع حکومت «تورانی» یاد کردیم^۲ که به

۲

دو نوع حکومت تورانی: حکومت پادشاهی همانندی فراوان دارند زیرا هر دو [مانند حکومت پادشاهی] پیرو قانون اند (پرخیز از ملل بر پادشاهانی نوع ویژهٔ مردم برمی‌گزینند و به آنان اختیارات مطلق می‌دهند، چنانکه یونانیان کهن شهریارانی به نام «ازومنته»^۳ داشتند که از همینگونه شاهان بودند) ولی این دو نوع حکومت تورانی فرقهایی نیز [با حکومت پادشاهی] دارند، اگرچه از یکسو چون مطابق قانون اند و به رضایت و خواست مردم تکیه دارند، به آیین حکومت پادشاهی اند و از سوی دیگر چون خودسرانه و به کام خویش حکم می‌رانند، با حکومت تورانی تفاوتی

۳

نوع سوم و اصلی ندارند. ولی حکومت تورانی نوع سومی نیز دارد که شایستهٔ خاص این عنوان و متضاد حکومت پادشاهی جامع [یا «پامبازیلیا»^۴] است.

اینها بود انواع حکومت «تورانی» و دلایل تنوع آن و شمارهٔ آن انواع.

۱ معیار ما در تعیین بهترین سازمان حکومت و بهترین شیوهٔ زندگی^۵ برای اکثریت کشورها و مردمان، نه فضائلی میانگین است که از دسترس عوام به دور باشد نه ترتیبی است که

۱- کتاب سوم، بخشهای نهم و دوازدهم.

۲- کتاب سوم، بخش ۳-۹. ۳- کتاب سوم، بخش ۶-۹.

۴- نگاه کنید به حاشیهٔ بخش ۱۰-۱۰ کتاب سوم.

۵- ارسطو اکنون مطابق آنچه در بخش ۴-۲ همین فصل وعده کرده بود می‌خواهد دربارهٔ آن حکومتهایی بحث کند که «پس از حکومت کمال مطلوب از نظر کلی مقبول‌تر است». اما چنانکه از جملهٔ بالا ملاحظه می‌شود می‌خواهد از بهترین شیوهٔ زندگی نیز سخن گوید زیرا وی در کتاب سوم ثابت کرده است که هدف جامعهٔ سیاسی بهزیستی است.

فقط در پرتو استعدادهای طبیعی و به دستیاری ثروت حاصل آید و نه شیوه حکومتی است که کمال مطلوب ما را بر آورد، بلکه فقط آنچنان روش زندگی و حکومتی است که بیشتر مردمان و کشورها را آسان یاب و پذیرفتنی باشد. حکومت‌های موسوم به آریستوکراسی، که هم اکنون از آنها سخن گفتیم، [نمی‌توانند دارای این شرط باشند زیرا] یادری بیشتر کشورها تحقق ناپذیرند و یا گاه چندان به حکومت جمهوری یا پولیتی شباهت دارند که باید هر دو را از یک نوع بدانیم و به یک نام یاد کنیم. حل همه مسائل در این باره به همین اصول ابتدایی وابسته است. زیرا همچنانکه در اخلاقیات گفته‌ایم، سعادت راستین در آنست که آدمی، آسوده از هر گونه قید و بند، با فضیلت زیست کند و فضیلت نیز در میانه روی است؛ از اینجا برمی‌آید که بهترین گونه زندگی آنست که بر پایه میانه روی و در حدی باشد که همه کس بتواند به آن برسد. همین معیار باید درباره خوبی و بدی یک حکومت و سازمان آن درست باشد، زیرا سازمان حکومت هر کشور نماینده شیوه زندگی آنست.

۲

۳

درستایش حکومت ۱۲۹۵ ب در هر کشور مردم بر سه گروه اند: آنانکه بسیار توانگرند، آنانکه بسیار فقیرند و آنانکه میان این دو گروه اند. چون ثابت شد که بهترین هر چیز در میانه یا میانگین آنست، ناگزیر باید پذیرفت که بهترین میزان بهره‌مندی از مواهب دارایی نیز در اندازه نگهداشتن است. زیرا آنکه به اندازه مال می‌اندوزد، گوش به فرمان خرد دارد؛ و حال آنکه کسی که به افراط از زیبایی یا نیرو یا تبار بلند و یا دارایی بهره برد، یا آنکه برعکس، بیرون از اندازه فقیر یا ناتوان یا فرو دست باشد، فرمان خرد را به دشواری می‌پذیرد. زیرا پایان کار آن یک گستاخی و ستمگری و فرجام کار این یک نیز زبونی و تنگ نظریست و سرچشمه همه پلیدیها

۴

۱- لازمه آسودگی از هر گونه قید و بند منطقاً برخورداری از وسایل لازم مادی و تندرستی است به نحوی که آدمی از اندیشه چنین نیازهایی فارغ باشد و به کسب فضیلت بپردازد.

و نابکارها نیز یا گستاخی است یا زبونی. وانگهی مردم طبقه متوسط کمتر سودای نام و جاه در سردارند و این سودایی است که سخت به زیان حکومتهاست. کسانی که از مواهب [زندگی] خواه نیرو و خواه ثروت و خواه دوست و خویشاوند به حد افراط برخوردارند از فرمانبرداری بیزارند و راه و رسم آن را نیز نمی‌دانند (و این عیب را از زمان کودکی یافته‌اند که زندگی پر تجمل خانوادگی چندان خوی آنان را تباه می‌کند که حتی در دبستان سخن استاد را هم به چیزی نمی‌گیرند)؛ [از آنسو] کسانی که از این مواهب بی‌بهره‌اند به زبونی و کینه‌سازی خو دارند. بدینگونه اینان فرمانروایی ندانند و جز فرمانبرداری کاری نتوانند و از آنان جز خود - کامگی و فرمانروایی چیزی بر نیاید. کشوری که از این دو گروه پدید آید فقط دارای بنده و خودکامه‌است، نه آزاده؛ گروهی از مردمش حسود و گروه دیگر خوارکننده هم‌میهنان خویشانند. از اینرواز دوستی و نیکخواهی بوئی نبرده‌اند و صفاتشان با [خواص] جامعه سیاسی ناسازگار است - زیرا شرط همکاری، دوستی است و به همین سبب مردمان نمی‌خواهند که حتی در سفر، همراه دشمنان خویش باشند. ولی جامعه سیاسی بی‌گمان باید تاحد ممکن از افراد برابر و همانند پدید آید و این همانندی را فقط در میان افراد طبقه متوسط می‌توان یافت. پس ناچار آن حکومتی را باید از همه بهتر دانست که از افراد همانند و برابر فراهم آمده باشد. مردم طبقه متوسط همیشه زندگی مطمئن‌تری از دیگران دارند، زیرا نه مانند تهیدستان چشم طمع به مال دیگری می‌دوزند و نه دیگران به مال ایشان آرزومندند؛ و چون نه بدخواه دیگرانند و نه دیگران بدخواه ایشان، ایمن از هر گزندی زیست می‌کنند. به همین سبب دعای «فوکولیدس»^۱، Pocylydes دعایی درست بود که:

بهترین چیزها میانه حال راست،
کاش من نیز از مردم میانه حال بودم.

- ۱- اصل متن مغشوش است و ترجمه‌ها نیز باهم اختلاف دارد.
- ۲- شاعری اندرزگو از مردم ملط بود و در سال ۶۵۰ پیش از میلاد زاده شد.

۸

از سخنان بالا چنین برمی آید که حکومت طبقه متوسط بهترین حکومتهاست و چنین حکومتی فقط برای کشوری میسر است که در آن افراد طبقه متوسط بیش از مجموع افراد دو طبقه دیگر و یادست کم بیش از افراد هر یک از دو طبقه دیگر باشند. زیرا طبقه متوسط همیشه تعادل را در جامعه نگه میدارد و مانع از تسلط یکی از دو نظام افراطی^۱ بر آن می شود. از اینرو برای هر کشور سعادت بزرگنی است که افرادش دارای ثروت متوسط و کافی باشند. هر جا ۱۲۹۶ الف که گروهی دارای هر چیز و گروه دیگر بی چیز باشند، یا دموکراسی افراطی و یا الیکارشی محض و مطلق و یا حکومت «تورانی» بر آن مسلط می شود؛ زیرا حکومت «تورانی» [یاستمگر] می تواند هم از دموکراسی و هم از الیکارشی افسار گسیخته پدید آید ولی، همچنانکه در مبحث خود درباره انقلابات سیاسی روشن خواهیم کرد، کمتر از انواع متوسط حکومتها یا انواع نزدیک به آنها حاصل می شود. پس آشکار است که حکومت طبقه متوسط [برای بیشتر کشورها^۲] بهترین حکومتهاست زیرا تنها حکومتی است که از آشوب برکنار است. نفاق و انقلاب به کشوری که مردم طبقه متوسط در آن بسیار باشند کمتر راه می یابد. شهرهای بزرگ آرامتر و آسوده تر از شهرهای کوچکند، زیرا مردم متوسط در آنها بیشترند. در شهرهای کوچک، مردم به دو گروه توانگر و تهیدست تقسیم می شوند و از طبقه متوسط نشانی نیست. به همین دلیل دموکراسیها امن تر از الیکارشی اند و دیرتر می پایند، زیرا مردم میانه حال در آنها پر شماره ترند و از مناصب و احترامات بیشتر برخوردارند. همینکه تهیدستان بر دیگران فزونی یابند و هیچ گروهی با آنان همسنگی نکند، دموکراسی راه نیستی در پیش می گیرد.

۹

۱۰

از دلایل برتری حکومت طبقه متوسط یکی آنست که بیشتر قانون گذاران، میانه حال بوده اند. «سولون» همچنانکه از اشارش پیداست چنین بود؛ به همینگونه «لیکورگ» که

۱- یعنی دموکراسی و الیکارشی. ۲- ا. ب.

بر خلاف آنچه پنداشته‌اند پادشاهی نمی‌کرد. «خارونداس» و کم و بیش همهٔ قانونگذاران دیگر نیز میانه حال بودند.

اکنون می‌توان دریافت که چرا بیشتر کشورها یا حکومت دموکراسی دارند و یا الیگارش. علتش آنست که طبقات متوسط در آنها ناتوانند و از اینرو طبقاتی که از پایگاه متوسط [اجتماع] به دورند، خواه از توانگران باشند و خواه از تهیدستان، حکومت را به دست می‌گیرند و کارهای آن را هر گونه که دلخواهشان باشد تدبیر می‌کنند؛ بدین سبب یا الیگارش در جامعه برقرار می‌شود و یا دموکراسی. وانگهی چون میان تهیدستان و توانگران آشوب و ستیز برخیزد، آنانکه پیروز می‌شوند حکومتی مشترک و یکسان بین، برپا نمی‌کنند، بلکه مناصب را همچون بهای پیروزی به خود منحصر می‌دارند؛ اگر تودهٔ مردم پیروز شوند، دموکراسی، و اگر توانگران روی کار آیند، الیگارش به کشور راه می‌یابد. هر یک از دو دولتی که در گذشته بر یونان مسلط شده‌اند، شیوهٔ حکومت خویش را اساس فرمانروایی خود نهاده‌است؛ یکی، دموکراسی و دیگری، الیگارش را در شهرها برقرار کرده است؛ هر دو، نه به صلاح شهرها [ی دیگر یونان] بلکه به سود خویش حکومت رانده‌اند. به این دلیل، حکومت طبقهٔ متوسط یا هیچگاه پدید نیامده و یا بسیار نادر بوده است. از میان همهٔ کسانی که در گذشته به پایگاه رهبری رسیده‌اند فقط يك تن به برقراری اینگونه حکومت رضا داده است.^۱ امروزه ۱۲۹۶ ب میان حکومتها رسم بر آنست که حتی حقوق یکدیگر را محترم ندارند، بلکه بکوشند، تا بر یکدیگر سروری کنند و چون [در جنگی] شکست بخورند، سر بر خط بندگی نهند.

از آنچه گفته شد می‌توان دانست که بهترین حکومت برای

۱- یعنی دو حکومت آتن و اسپارت.

۲- مورخان در بارهٔ هویت این رهبر اختلاف دارند. جمعی او را «ثرامنس» Theramanes می‌دانند که در سال ۴۱۱ پیش از میلاد رهبر مردم آتن بود. گروهی دیگر از «سولون» قانونگذار نام برده‌اند.

بیشتر کشورها کدام است و دلایل برتری آن چیست. با شناخت چنین حکومتی می‌توان همه حکومت‌های دیگر، از جمله انواع دموکراسی و الیگارش‌ی را، که بیشتر برشمردیم، از دیدگاه مراتب خوبی درجه بندی کرد و آن نوعی را که به حکومت طبقه متوسط نزدیک‌تر است، برتر از همه، و آن نوعی را که دورتر است، پست‌تر از همه شمرد، به شرط آنکه مبنای داوری، شرایط و کیفیات [عمومی باشد] نه خصوصی. این شرط را از آنرو می‌افزایم که چه بسا بهترین حکومتها برای برخی از ملل هیچگونه سودمند و مناسب نیست و صلاح آنان در گزینش نوع دیگری از حکومت است.

۱. اکنون باید در پی دانستن این نکته برآمد که برای هر ملت بهترین حکومتها کدام است. پیش از یافتن پاسخ باید يك اصل کلی را به یاد داشت که درباره همه حکومتها درست درمی‌آید و آن اینست که برای بقای هر حکومت، مدافعان آن باید نیرومندتر از مخالفانش باشند. ولی هر کشور از دو عنصر فراهم می‌آید: یکی کیفیت و دیگری کمیت. مراد از کیفیت، آزاده تباری و ثروت و تربیت و بزرگی زادگی و مقصود از کمیت، فزونی توده مردم در شماره است. چه بسا یکی از دو طبقه‌ای که مردم يك کشور را پدید می‌آورند، در کیفیت، و طبقه دیگر در کمیت برتر است. مثلاً عوام در شماره بیشتر از خواص، یا تهیدستان بیشتر از توانگرانند، اما این بیشتری به آن پایه نیست که فروتری ایشان را در فضائل جبران کند. پس این دو عنصر [کمیت و کیفیت] را همواره باید باهم سنجید. هرگاه شماره تهیدستان چندان از توانگران بیشتر باشد که این جبران حاصل شود، پیروزی به طبع یا دموکراسی است. پیدایی هر يك از انواع دموکراسی وابسته به فزونی هر يك از طبقات مردم در شماره است. مثلاً اگر شماره بزرگان بیشتر باشد، نوع نخست دموکراسی پدید می‌آید، ولی اگر پیشه‌وران و مزدوران فزونی یابند، نوع واپسین دموکراسی پیدا می‌شود، و به همینگونه انواع دیگر دموکراسی میان این دو نوع، ولی

بهترین حکومت
در قیاس با
خصائص معنوی
هر ملت

۳

الیکارشی هنگامی روایی می‌یابد که برتری فضایل توانگران و خواص، فروتری ایشان را در شماره جبران کند و به همینسان پیدایی هر یک از انواع الیکارشی به نوع برتری الیکارکها [بر مردم دیگر] بستگی دارد. ولی قانونگذار همیشه باید در وضع قانون اساسی به طبقه متوسط نظر داشته باشد؛ و خواه در الیکارشی و خواه در دموکراسی، قانون چنان وضع کند که طبقه متوسط را در حکومت شرکت دهد و هرگاه شماره مردم متوسط در یک کشور بیشتر از مجموع دو طبقه دیگر و یا حتی یکی از آنها باشد، حکومت آن کشور پایدار می‌ماند. در چنین حالی، بیم آن نیست که توانگران با تهدیدستان بر ضد ۱۲۹۷ الف طبقه متوسط یار شوند. زیرا هیچیک از این دو طبقه هرگز فرمانروایی طبقه دیگر را بر خود نمی‌پذیرد و از آن گذشته هیچگاه حکومتی به حال خود سودمندتر از حکومت طبقه متوسط نتواند یافت، زیرا چون به طبقه دیگر اعتماد ندارد، حاضر نیست که با آن پیمان حکومت نوبتی ببندد. پس هر دو طبقه نیازمند داورند، و هیچ دآوری بهتر از آن نیست که هر دو را [بیگانه و] میانجی باشد.

۵

هر چه عناصر [و طبقات] گوناگون در یک حکومت بهتر با هم باز هم درباره حکومت مختلط آمیخته باشند آن حکومت پایدارتر است؛ و حتی بسیاری از کسانی که برای ایجاد حکومت آریستوکراسی می‌کوشند، خطایشان نه همان است که به اشراف سهم بیشتری در حکومت می‌دهند، بلکه [در این نیز هست] که در پی فریفتن توده مردم بر می‌آیند.

۶

حکومتها به پنج نیرنگ مردم را می‌فریبند و این نیرنگها نیرنگ حکومتها به انجمن نمایندگان و مناصب دولتی و دادگاهها و سلاحرداری برای فریفتن و تمرینات ورزشی مربوط می‌شود. و اما درباره انجمن نمایندگان، چنین مقرر می‌کنند که همه باید در این انجمن حق عضویت داشته باشند، ولی جریمه امتناع از شرکت فقط شامل ثروتمندان شود، و یا آنکه جریمه آنان بیشتر از دیگران باشد. درباره مناصب دولتی، حکم می‌کنند که توانگران حق امتناع از پذیرش آنها را ندارند، ولی

تهیدستان دارند. درباره دادگاهها قاعده اینست که توانگران در صورت امتناع از دادرسی باید تاوان پردازند، ولی بر تهیدستان در صورت امتناع تاوانی نیست، یا آنکه به پیروی از قوانین «خارونداس» بر توانگران تاوانی سنگین و بر تهیدستان تاوانی سبک مقرر است. (در برخی از کشورها همه کسانی که نام خود را به ثبت رسانده باشند حق شرکت در انجمن نمایندگان و حق دادرسی دارند، ولی در صورت غیبت، باید تاوان سنگین پردازند. مراد از این ترتیب آنست که افراد از بیم تاوان نام خود را ثبت نکنند و بدینگونه از حق شرکت در انجمن نمایندگان و دادگاهها محروم شوند.)^۱ حکومتها به همین شیوه درباره حمل سلاحهای سنگین و تمرینات ورزشی قانون می‌نهند [و مقرر می‌کنند که] تهیدستان حق سلاح‌داری نداشته باشند، ولی توانگران در صورت نداشتن سلاح، باید تاوان بدهند؛ توانگران در صورت امتناع از این تمرینات باید تاوان بدهند، ولی بر تهیدستان در این حال تاوانی نیست. بدینسان اینان با خاطر آسوده از تمرینات ورزشی معاف‌اند و آنان از بیم تاوان در تمرینات ورزشی شرکت می‌کنند. این نیرنگهای قانونی، ویژه الیگارشی است. در دموکراسیها مقررات مربوط به این مسائل برعکس است: تهیدستان برای شرکت در انجمن نمایندگان و دادرسی مزد می‌گیرند و توانگران بر اثر امتناع تاوانی نمی‌دهند. از اینرو اگر بخواهیم که حکومت مختلط و متعادل ایجاد کنیم باید قوانین [سازمانهای الیگارشی و دموکراسی] هر دو را با هم در آمیزیم: برای کسانی که [به مناصب دولتی] اشتغال می‌ورزند، پاداش، و برای کسانی که [از پذیرش این مناصب] سرباز می‌زنند، تاوان مقرر کنیم. با این روش، همگان در حکومت سهیم خواهند بود؛ ولی باروش دیگر [که در حکومتهای دموکراسی و الیگارشی مرسوم است] فقط یک طبقه در حکومت شرکت دارد. ۱۲۹۷ ب راست است که حکومت،

۷

۸

۱- در اصل کتاب، این عبارت جزء متن است ولی چون رشته سخن را گسسته ما آن را به صورت معترضه آورده‌ایم.

باید به حق از کسانی فراهم آید که سلاحهای سنگین [و از اینرو دارایی هنگفت] دارند؛ ولی هیچگاه نمی‌توان میزان این دارایی را به‌طور مطلق معین کرد و یا گفت که این میزان در همه موارد باید یکسان باشد. [از اینرو] باید حداکثر دارایی [لازم برای احراز مناصب] را به نحوی معین کرد که به اصل فزونی شماره صاحبان مناصب بر محرمان از مناصب زیان نرساند. تهیدستان، اگر از ستم ایمن باشند و کسی اموال [ناچیزشان] را به زور نستانند، سلامت را در کنار می‌جویند و حتی از اینکه در حکومت شرکت ندارند ناراضی نمی‌شوند. اما چنین موردی به ندرت پیش می‌آید زیرا فرمانروایان همیشه نیک نهاد نیستند. وانگهی به هنگام جنگ، مردم اگر تهیدست باشند و جیره نگیرند از خدمت سپاهی می‌گریزند، مگر آنکه خوراک ایشان را فراهم کنند. در پاره‌ای از کشورها، حکومت نه همان از کسانی که [فعلاً] به خدمت سپاهی اشتغال دارند، بلکه از آنان نیز که در گذشته خدمت سپاهی کرده‌اند فراهم می‌آید.^۱ در «ماله»^۲ Malea شهر وندان از میان گروه دوم، و فرمانروایان از میان سپاهیان برگزیده می‌شوند. به راستی نیز یونانیان پس از برافکندن حکومت‌های پادشاهی، نخستین حکومت‌های خود را از سپاهیان فراهم می‌آوردند؛ و سپاهیگری در آغاز فقط به‌گونهٔ آسواری بود (زیرا نیرومندی و برتری نظامی در آن زمانها فقط به آسواران تعلق داشت، و چون سپاهیان پیاده، بی‌آگاهی از فنون نظامی کاری از پیش نمی‌توانند برد، و پیشینیان هم از این آگاهی بی‌بهره بودند، ناگزیر نیروی هر سپاه فقط به آسوارانش وابسته بود.) ولی چون کشورها روبه‌وسعت نهادند، سپاهیان پیاده نیروی بیشتر یافتند و در نتیجه عدهٔ بیشتری از حقوق سیاسی برخوردار شدند از اینرو آنچه را امروزه «پولیتی» نام نهاده‌ایم، پیشینیان دموکراسی می‌نامیدند.

- ۱- در اینجا ارسطو به مسأله مهم ارتباط میان سازمان نظامی و شکل حکومت در یک کشور اشاره می‌کند و از گفته‌های بعدی او برمی‌آید که تحول شکل حکومتها تا اندازه‌ای معلول پیشرفت فنون جنگی بوده است.
- ۲- در جنوب «تسالی».

ولی حکومت‌های روزگار باستان، به طبع، همه یا الیگارش‌ی بودند، یا دموکراسی، زیرا به سبب کمی جمعیت، طبقه متوسط در آنها وسعتی نداشت و این طبقه به همین سبب و نیز به سبب نداشتن [ساز و برگ و] سازمان^۱ بی گفتگو فرمان حکومت را گردن می گذاشت.

پس بدینگونه دلایل تنوع حکومتها را برشمردیم و دیدیم که چرا به جز حکومت‌های متعارف، انواع دیگری نیز از حکومت هست (زیرا دموکراسی یا هر حکومت دیگر خود بر چندین نوع است) و همچنین اختلاف انواع حکومتها و علل این اختلاف را باز نمودیم و گذشته از اینها از بهترین نوع حکومت بطور کلی آگاه شدیم و دانستیم که چه جامعه‌ای را کدام حکومت شایسته‌تر است.

اکنون باید از مسأله بعدی سخن گوئیم^۲ و آن را هم به وجه کلی و هم با توجه به سازمان خاص هر حکومت بررسی کنیم و ضمناً پایه درستی برای گفتار خویش بجوئیم. هر حکومت دارای سه قدرت است^۳ و قانونگذار خردمند باید حدود هر یک از این سه قدرت را باز شناسد. اگر این سه قدرت به درستی سامان یابد، کار حکومت یکرویه است. اختلاف در شیوه تنظیم این قدرتهاست که مایه اختلاف در سازمان حکومتها می شود. نخستین این سه قدرت، هیئتی است که کارش بحث و مشورت در باره مصالح عام است. دومین آنها

۱
قوای سه گانه
حکومت:
قوه مقننه

۱۲۹۸ الف به فرمانروایان و مشخصات و حدود صلاحیت و

۱- ر. ه. : «به سبب هماهنگی و همگونگی با ساختمان حکومت.»

۲- یعنی روش درست تشکیل حکومت

۳- در نظر اول، سه قدرتی که ارسطو از آنها سخن می گوید معادل قوای سه گانه مقننه، مجریه و قضائیه در اصول کار پاره‌ای از حکومت‌های امروزیست، ولی همچنانکه از سطور بعدی برمی آید تفاوت‌های فاحشی آنها را از هم ممتاز می کند. آنچه را که ارسطو «قوه مشورتی» می نامد، و امروز «قوه مقننه» خوانده می شود، علاوه بر وظایف قانونگذاری امور مربوط به اجرای قوانین و حتی پاره‌ای از وظایف دادرسی را نیز در بر می گیرد. همچنین قوه مجریه‌ای که ارسطو در نظر دارد، می تواند درباره برخی از امور قانون وضع کند و سرانجام قوه قضائیه او نه فقط از دادرسان حقوقدان، بلکه از مردم عادی نیز تشکیل می شود. از اینرو در خواندن این بخش باید معانی امروزی اصطلاحات مربوط به قوای سه گانه حکومت را فراموش کرد.

شیوه انتخاب آنان مربوط می‌شود. سومین قدرت، کارهای دادرسی را دربر می‌گیرد.

قوه مشورتی قوه‌ایست که در باره صلح و جنگ، بستن یا گسستن پیمانها، [وضع و نسخ] قوانین، صدور حکم اعدام، تبعید گناهکاران و ضبط اموال و همچنین بررسی گزارش کار فرمانروایان، حق حاکمیت دارد. این کارها را ناگزیر یا می‌توان به همه و یا به گروهی از شهروندان وا گذاشت.

۲

وظایف قوه مشورتی در (بدین روش که همه کارها را به یک صاحب‌منصب او یا هیئتی از صاحبان مناصب ارجاع کرد)، یا هر صاحب منصبی را به کار **حکومت‌های ویژه‌ای** گماشت؛ همچنین می‌توان پاره‌ای از آنها را وابسته به همه، و پاره‌ای را مخصوص به چندتن دانست. نشانه حکومت

دمکراسی و

الیتارشی دمکراسی آنست که همه شهروندان [به نحو یکسان] حق

و آریستوکراسی شور در باره این کارها را دارند؛ و همین برابری است که

و پولیتی آرزوی همه مردم است. ولی مردم می‌توانند به راههای گوناگون

۳

در تصمیمات حکومت شرکت کنند. راه نخستین آنست که به

چندین گروه بخش شوند، و نه به صورت هیئتی یگانه، بلکه

گروه گروه به نوبت در حکومت شرکت کنند (مانند جمهوری

«تله کلس» Telecles ملطی^۲؛ همچنین در برخی از کشورها،

فرمانروایان و صاحبان مناصب به هیئت اجتماع در باره

امور رأی می‌زنند و تصمیم می‌گیرند؛ ولی فرمانروایان خود

از میان قبائل و کوچکترین دسته‌های مردم برگزیده می‌شوند،

چنانکه [عملاً] همه مردم در حکومت شرکت دارند.)

[در این شیوه] شهروندان فقط برای قانونگذاری یا شنیدن

گزارش کار فرمانروایان و اصلاح قانون اساسی گردهم می‌آیند.

روش دوم آنست که شهروندان فقط برای انتخاب فرمانروایان

۴

و وضع قوانین و شور در باره اعلان جنگ یا صلح و بازخواست

فرمانروایان انجمن می‌کنند. مشورت و تصمیم در باره امور

دیگر بر عهده صاحب منصبانی است که به رأی مردم و یا به

۱- صاحب منصب یا فرمانروا (به یونانی Arxon، «آرخون») عنوان هرکسی

بود که در دستگاه حکومت مقامی و منصبی داشته باشد و از اینرو اعضای انجمن

نمایندگان را نیز شامل می‌شد.

۲- هیچگونه آگاهی از «تله کلس ملطی» نداریم.

حکم قرعه^۱ برگزیده می‌شوند. در روش سوم، شهروندان برای [انتخاب] فرمانروایان و بررسی کارهای آنان و شور در باره اعلان جنگ و عقد صلح گردهم می‌آیند، ولی همه امور دیگر به دست فرمانروایانی فیصله می‌یابد که تا آنجا که اوضاع و احوال اجازه دهد، از طرف مردم انتخاب می‌شوند؛ چنین اموری ناگزیر از آنگونه است که به کارشناس و اهل فن نیاز دارد. در روش چهارم، شهروندان در باره همه کارها شور می‌کنند و فرمانروایان کاری جز گرفتن تصمیمات مقدماتی ندارند. این همان روش دمکراسیهای افراطی است که امروزه معمول است و همچنانکه گفته‌ایم^۲ با الیگارشی دودمانی فرقی ندارد.

۵

همه این روشهای شور و تصمیم ویژه دمکراسی است؛ اما اگر حق شور در باره همه کارها [فقط] به برخی از شهروندان وا گذاشته شود، حکومت را باید از نوع الیگارشی دانست. در این صورت نیز باز چند حالت پیش می‌آید: الیگارشی به پولیتی [یا جمهوری] متمایل می‌شود اگر برای شرکت در حکومت داشتن ثروت کمی لازم باشد و به همین دلیل، شماره افراد حائز شرط [برای شرکت در هیئت مشورتی] بالنسبه بسیار شود و اینان در اموری که قانون از تغییر ممنوع داشته، هیچ تغییری روا ندارند و همیشه از قانون پیروی کنند، و همه کسانی که داراییشان به حد مقرر است در حکومت سهیم باشند؛ چنین حکومتی به حق الیگارشی است ولی به سبب اعتدال، در

۶

۱- رسم انتخاب باقرعه در حکومتهای دمکراسی یونان هوا خواهان بسیار داشت زیرا در پرتو آن مردم عادی و عامی می‌توانستند به مناصب و مقامات عالی برسند. انتخاب با آراء عمومی بیشتر به سود کسانی بود که می‌توانستند از خود توانایی و لیاقتی نشان دهند. البته در روش قرعه نیز ضوابطی در کار بود تا از انتصاب افراد ناپاک به مناصب مهم تا اندازه‌ای پیشگیری کند. از جمله، انجمن نمایندگان می‌توانست در هر زمان از فرمانروایان و صاحب منصبانی که با قرعه انتخاب شده بودند، بازخواست کند و درباره رفتار و کارهای آنان رأی بدهد به علاوه چنین فرمانروایان و صاحب منصبانی مکلف بودند که در پایان مدت خدمت، گزارش کارهای خود را به اطلاع انجمن نمایندگان برسانند.

۲- همین فصل، بخش «۴-۴» و همچنین «بخش ۶-۵».

سرشت خود، به پولیتی همانند است. الیگارشى محض [یا مطلق] آنست که، نه همه مردم، بلکه نمایندگان ایشان در حکومت شرکت کنند و نمایندگان مردم نیز ۱۲۹۸ ب مانند گروه پیشین قانون را محترم دارند. همچنین است هنگامی که هیئت مشورتی خود اعضایش را برگزیند و حق عضویت در آن از پدر به پسر برسد و خواست هیئت از قانون برتر باشد، ولی برعکس اگر اختیارات تقسیم شود، مثلاً حق تصمیم درباره صلح و جنگ و حسابرسی فرمانروایان از آن همه باشد، ولی حق تصمیم درباره کارهای دیگر با فرمانروایانی که به رأی مردم یا به حکم قرعه^۱ برگزیده می شوند، حکومت آریستوکراسی است. اگر پاره ای از کارها بدست فرمانروایانی باشد که به رأی مردم برگزیده می شوند و پاره دیگر به دست فرمانروایانی که به حکم قرعه روی کار می آیند، خواه برگزیدگان از میان همه مردم معین شوند و خواه از میان گروهی معین، یا اگر فرمانروایانی که با قرعه یا رأی برگزیده می شوند، باهم انجمن کنند، برخی از قوانین چنین حکومتی همانند آریستوکراسی و برخی دیگر همانند «پولیتی» خواهد بود.

۷

باز هم درباره سودهای حکومت مختلط^۸

بدینگونه انواع مختلف هیئت مشورتی را بر حسب انواع حکومتها شرح دادیم و دیدیم که هیئت مشورتی در هر حکومت کار خود را بر اساس چگونگی سازمان آن حکومت انجام می دهد. ولی صلاح حکومت دموکراسی، به معنای اخص و امروزی این اصطلاح (یعنی حکومتی که در آن مردم بر همه کارها و حتی بر قوانین تسلط داشته باشند) در آنست که شیوه الیگارشیا را در تشکیل دادگاهها اقتباس کند تا هیئت مشورتی بتواند وظایف خود را بهتر انجام دهد (در الیگارشیا توانگران باید به اجبار کار دادرسی را بپذیرند و امتناع برای ایشان موجب جریمه است و حال آنکه دموکراسیا به سود تهیدستان مقرر می کنند که به دادرسان مزد بدهند) و همین اصل را نیز درباره انجمنهای نمایندگی بپذیرد (زیرا

۱- در برخی از دستنویسها آمده است: «نه باقرعه» (رکم).

مشورت هر چه عامتر باشد سود آن بیشتر است، به همین وجه است مشورت عوام با برگزیدگان، و مشورت برگزیدگان با عوام؛ همچنین بهتر است که شماره نمایندگان هر طبقه، خواه با رأی و خواه با قرعه، بایکدیگر برابر باشد. و اگر شماره نمایندگان توده مردم از شماره برگزیدگان آزموده در سیاست بسیار بیشتر باشد، باید نه به همه آنان، بلکه فقط به عده‌ای برابر عده برگزیدگان پاداش داد. همچنین می‌توان عده اضافی را با قرعه از نمایندگان محروم کرد.

۹ و اما در الیگارشی [هیئت مشورتی] یا باید برخی از اعضای خود را از میان توده مردم برگزیند و یا آنکه مانند برخی از کشورها هیئتی به نام «شورای ابتدایی» Probouloi یا «پاسداران قانون» تعیین کنند تا خود کاری جز بحث و تأمل در مسائلی که قبلاً به تصویب این هیئت رسیده است نداشته باشد (بدینگونه عوام در [هیئت] مشورتی سهم اند بی آنکه توانایی نقض هیچیک از اصول قانون اساسی را داشته باشند). یا می‌توان مقرر کرد که مردم حق دارند قوانینی را که به ایشان پیشنهاد می‌شود تصویب کنند ولی نمی‌توانند قوانینی برخلاف آنها بگذرانند؛ شق دیگر این است که همه مردم در بحث و مشورت شریک باشند، ولی فقط فرمانروایان بتوانند قانون وضع کنند. در واقع [حکومت الیگارشی] باید درست برعکس روش پولیتی [یا حکومت جمهوری] رفتار کند، بدین معنی که عوام حق رد لوایح دولت را داشته، ولی حق [نهایی] تصویب لوایح را نداشته باشند، و لوایحی که به تصویب ایشان رسیده [برای توشیح نهایی] نزد فرمانروایان فرستاده شود. در پولیتی وضع برعکس است، اقلیت حق رد لوایح را دارند ولی حق تصویب [نهایی] آنها را ندارند، و لوایحی که به تصویب ایشان می‌رسد ۱۲۹۹ الف به رأی اکثریت ارجاع می‌شود.

به گمان ما، هیئت مشورتی که در واقع قوه حاکم هر کشور

۱- چنین هیئتهایی در کرننت و اسپارت وجود داشته است.

است^۱ باید بر این پایه‌ها استوار باشد.

۱ قوة اجرائیه

اینک باید از [قوة اجرائیه یا] فرمانروایان سخن گوئیم (زیرا این رکن حکومت نیز انواع مختلف دارد) و معلوم کنیم که [شماره فرمانروایان و اختیارات و مدت خدمت آنان چقدر باید باشد. (زیرا برخی از ملل، فرمانروایان خود را برای مدت ششماه و گروهی کمتر از آن، و برخی برای یکسال و جمعی برای مدتی بیشتر معین می‌کنند) و نیز باید قطع کرد که آیا مدت فرمانروایی باید دراز باشد یا تا پایان عمر، و بر فرض اینکه مدت کوتاه باشد، آیا یک تن می‌تواند چند بار به یک مقام گماشته شود یا آنکه انتصاب او فقط یکبار امکان دارد؟ آیا فرمانروایان باید از میان چه کسان و به رأی چه کسان و چگونه باید برگزیده شوند؟ درباره همه این مسائل باید نخست روشهای گوناگون کار را معین کرد و سپس معلوم داشت که هر روش شایسته چه نوع حکومت است. وانگهی [باید در پی تحقیق این نکته برآمد که] چه کس را باید فرمانروا [یا آرخون Arxon] نامید، و به این پرسش به آسانی پاسخ نتوان داد. جامعه سیاسی به صاحب منصبان بی‌شمار نیاز دارد و همه آنان، چه با قرعه برگزیده شوند و چه بارأی، نمی‌توانند فرمانروا نام گیرند. مثلاً پیشوایان دین را نمی‌توان فرمانروا خواند (زیرا منصب آنان را باید از مقام فرمانروایان سیاسی جدا دانست) همچنین است حال رهبران دسته‌های آوازخوان^۲ و پیام‌آوران و کسانی که به سفارت معین می‌شوند.

۳

در میان مناصب فرمانروایی، برخی جنبه سیاسی دارد و در مورد امری خاص، یا نسبت به عامه شهروندان اعمال می‌شود، مانند فرماندهی سپاه - که ناظر بر همه سربازان است - و یا محدود به گروهی از شهروندان است مانند سرپرستی زنان یا

۱- ارسطو قبلا (در کتاب سوم، بخش چهارم) نیز هیئت مشورتی یا انجمن نمایندگان را رکن اصلی حکومت شمرد؛ در کتاب دوم (بخش ۱-۳) ترادف قوة مشورتی با حاکمیت (To Kyrion) با تأکید بیشتر بیان شده است.

۲- در آتن رهبری دسته‌های آوازخوان وظیفه‌ای پردرآمد بود و هر قبیله‌ای به نوبت یکی را از میان خود برای تصدی آن معین می‌کرد.

کودکان؛ برخی دیگر از مناصب جنبه اقتصادی دارد، (مانند مناصب کسانی که مأمور توزیع غله اند)؛ مناصب نوع سوم خاص زیردستان و مستلزم خدماتی است که معمولاً مردم آسوده حال، بندگان برای اجرای آنها می‌گمارند.

ولی به سخن ساده، کسانی را باید فرمانروا نامید که برای کارهای معینی شور و دادرسی کنند و به ویژه فرمان دهند، زیرا وجه امتیاز ایشان نیز همان فرماندهی است. چون معنای این عنوان هنوز به درستی روشن نشده است. بحث لفظی درباره آن چندان مهم نیست، اگرچه تأمل در [اوصاف] آن بهر حال ضرورت دارد. و اما این مسائل که اصلاً کدام مناصب به چه شماره برای تشکیل يك حکومت خوب لازم است، و کدام مناصب برای پدید آوردن يك حکومت خوب، سودمند است اما لازم نیست، مسائلی است که حل آنها برای هر نوع حکومت و به ویژه برای حکومت‌های کوچک بسیار مهمتر [از بحث لفظی درباره معنای فرمانروا] است. در کشورهای بزرگ، هم شایسته و هم ممکن است که هر کس فقط به يك منصب گماشته شود (زیرا شهروندان در شماره بسیارند و این امر به برخی از ایشان امکان می‌دهد که زندگی دیوانی پیشه کنند؛ پس برخی از مناصب را فقط یکبار در سراسر عمر، و برخی دیگر را می‌توانند پس از گذشت فاصله‌ای دراز دوباره احراز کنند؛ و به علاوه هر کس در حالی می‌تواند وظیفه خود را درست انجام دهد که همه هوش و حواس خود را به روی آن متمرکز کند، نه آنکه خاطرش به چند کار مشغول باشد.) ۱۲۹۹ ب ولی در کشورهای کوچک ناگزیر باید بیشتر مناصب محدود به گروهی کوچک باشد (زیرا چون شماره شهروندان کم است امکان ندارد که بسیاری از ایشان [در يك زمان] دارای منصب باشند، و گرنه کسی به جانشینی ایشان باقی نخواهد ماند) اما کشورهای کوچک گاه به همان مناصب و قوانین نیازمندند که کشورهای بزرگ، با این فرق که در کشورهای بزرگ صاحب منصبان باید پیوسته بر سر کار

تعریف اصطلاح
«آرخون»
(فرمانروا) یا
صاحب منصب

۴

۵

۱- توزیع غله در مواقع قحطی صورت می‌گرفت.

باشند، ولی در کشورهای كوچك میان پایان دوره خدمت‌یكى و آغاز دوره خدمت دیگرى فواصل دراز هست. از اینرو مى‌توان چند وظیفه را دريك زمان به يك تن وا گذاشت (زیرا این وظایف تداخلی باهم ندارند)؛ و برای آنكه عیب كمبود جمعیت جبران شود، صاحبان مناصب را باید همه فن حریفاً بار آورد. پس اگر ما بدانیم كه يك كشور کدام مناصب را باید قطعاً دارا باشد، و داشتن کدام مناصب برایش لازم است ولی نه به طور قطعی، مى‌توانیم آن مناصبى را كه با هم سازگارند دريك مقام جمع كنیم. [به علاوه] نباید از این نکته غافل باشیم كه تدبیرچه امور را باید به دست صاحب منصبان محلى سپرد و اداره کدام امور را به صاحب منصبى كه مسئولیت آنها را در همه نقاط كشور بر عهده گیرد؟ مثلاً آیا حفظ نظام بازارها باید در هر جا وظیفه يك تن باشد و یا آنكه فقط به عهده يك بازاربان [Agoranome] مقرر شود؟ و انگهى باید دید كه آیا مناصب را باید بر حسب چگونگى وظایف تقسیم كرد و یا بر حسب نوع افراد؛ [منظور آن است كه آیا] مثلاً باید فقط يك مقام موظف به حفظ نظم در سراسر كشور باشد، و یا اینکه این وظیفه برای كودكان بر عهده يك تن و برای زنان بر عهده دیگرى باشد؟ همچنین دانستن این نکته ضرور است كه آیا اختلاف سازمان حكومتها مایه اختلاف در مناصب فرمانروایان مى‌شود یا نه؛ آیا در همه حكومتها، خواه دموکراسى یا الیگارشى یا آریستوکراسى یا پادشاهى، مناصب دارای ویژگیهای یکسان است، اگرچه در هر حكومت افراد طبقه خاصى را بر آنها مى‌گمارند (در آریستوکراسى از میان مردم با فرهنگ، در الیگارشى از میان مردم توانگر و در دموکراسى از میان مردم آزاده تبار)؛ یا آنكه باید گفت كه اگرچه برخى از مناصب در هر حكومت با حكومت دیگر فرق

۶

۷

۱- در اصل یونانى: «Obeliskoluxnion» كه به معنای مفتولى است كه چراغ را به آن مى‌آویختند و سربازان گاه آن را به منزله بایزن (سیخ كباب) نیز به كار مى‌بردند.

۲- در اینجا ارسطو مسأله «تمرکز» و «عدم تمرکز» را در حكومت مطرح مى‌كند، اگرچه در یونان باستان میان حكومت مركزى و حكومت محلى فرقى نبود.

۸

دارد، ولی پاره‌ای از مناصب برای همه حکومتها سودمند است (مثلاً در پاره‌ای از حکومتها برخی از [صاحبان] مناصب باید از اقتدار فراوان برخوردار باشند، و حال آنکه در پاره‌ای دیگر، باید اختیارات آنها را محدود کرد)؛ راست است که برخی از مناصب مخصوص به حکومتهای معینی است، مثلاً منصب رایزنان ابتدایی^۱ که با دموکراسی سازگار نیست، هر چند رایزنی خود موافق آیین آنست. ولی باید بهر حال کسانی [چون رایزنان ابتدایی در کشور] باشند که قبلاً [از جانب مردم]^۲ به لوایح رسیدگی کنند تا انجمن نمایندگان مجال ایفای وظایف خویش را داشته باشد. اما اگر هیئت مشورتی کوچک باشد، جنبه الیگارشیک بخود می‌گیرد و شورای ابتدایی Probouloi نیز چون الزاماً کوچک است همیشه رنگ الیگارشیک دارد. ولی هنگامی که [سنا یا Boule و شورای ابتدایی] هر دو موجود باشند، رایزنان ابتدایی بر سناتوران تفوق دارند، زیرا اینان خاص دموکراسی و آنان ویژه الیگارشیک^۳ اند. در دموکراسیهای افراطی نیز سنا نیرو و اعتبار خود را ازدست می‌دهد، زیرا عامة مردم، به هیئت اجتماع، درباره همه کارها تصمیم می‌گیرند. ۱۳۰۰ الف - به ویژه هنگامی که اعضای انجمن نمایندگان از بابت حضور در جلسات شورپاداش هنگفت بگیرند و چون بدینگونه آسوده زیست می‌کنند همیشه به دلخواه خویش گردهم می‌آیند و همه کارها را خود سامان می‌دهند. وظیفه پاسداری نظم در میان کودکان و زنان^۴ و وظایفی از اینگونه خاص آریستوکراسی است.

۹

۱- نگاه کنید به بخش «۹-۱۱» همین فصل. ۲- ا. ب.

۳- معنی این جمله (که سنا خاص دموکراسی است) ممکن است شکفت آورده‌شده باشد. ولی باید توجه داشت که سنا (یا Boule) مورد نظراو، مجلسی با عضویت پانصد نماینده بود که در آتن در جنب انجمن نمایندگان وجود داشت. چنین مجلسی در قیاس با شورای ابتدایی (Probouli) که نمایندگان قلیلی را دربر می‌گرفت بیشتر با طبع دموکراسی موافق بود.

۴- پاسدار نظم را در میان کودکان Paidonome و در میان زنان Gunaikonome می‌نامیدند. وظیفه این صاحب‌منصبان، نظارت بر حال کودکان و زنان و بازداري آنان از گمراهی و تباهکاری بود.

[چنین منصبی] نه با دمکراسی سرسازگاری دارد و نه با الیگارشی (به راستی نیز چگونه می‌توان دردمکراسی، زنان تهیدست را از هرزگی باز داشت و یا در الیگارشی زنان توانگر را که به تجمل خو گرفته‌اند [درقید قانون آورد]؟)

۱۰

روش نصب

فرمانروایان و

صاحبان مناصب:

دو روش و

دوازده حالت

در این باره سخن کافیست؛ اکنون جا دارد که درباره روش نصب فرمانروایان سخن گوئیم. انواع این روش به سه نکته بستگی دارد که از ترکیب آنها همه حالات ممکن پدید می‌آید. نخستین این سه نکته آنست که نصب فرمانروایان با کیست؟ نکته دوم آنست که فرمانروایان را از میان چه کسانی باید برگزید؟ و نکته واپسین آنست که روش نصب باید چگونه باشد؟ پاسخ هر یک از این سه پرسش، چند حالت می‌تواند داشته باشد، پس [در وهله نخست] سه حالت پیش می‌آید: [۱] همه مردم یا بخشی از ایشان فرمانروایان را برمی‌گزینند. [۲] فرمانروایان از میان همه مردم یا گروهی از ایشان برگزیده می‌شوند و این گروه را برحسب دارایی یا تبار یا فضیلت یا معیاری از اینگونه گزین می‌کنند (مثلاً در «مگار» Megara تنها کسانی که حق انتخاب فرمانروایان را داشتند افرادی بودند که [قبلاً] از تبعید برگشته و باتوده مردم جنگیده بودند). [۳] انتخاب [فرمانروایان] می‌تواند با رأی یا قرعه انجام گیرد. به علاوه می‌توان هر یک از این دو حالت^۱ را باهم درآمیخت، بدین معنی که [۱] برخی از فرمانروایان را همه مردم، ولی برخی دیگر را گروهی از مردم، [۲] برخی از میان همه مردم و دسته‌ای از میان یک گروه و [۳] برخی با قرعه و برخی دیگر با رأی برگزیده شوند. هر یک از این روشها خود می‌تواند به چهار شکل گوناگون باشد: [۱] [درحالتی که همه مردم حق انتخاب فرمانروایان را دارند] می‌توانند فرمانروایان را از میان همگی جمع خود یا با رأی برگزینند، و [۲] یا با قرعه. - و در هر دو حالت، یا می‌توان فرمانروایان را از میان مردم،

۱۱

۱- ارسطو در صفحات بعد نیز به این واقعه اشاره می‌کند.

۲- یعنی یا همه مردم حق انتخاب فرمانروایان را داشته باشند و یا گروهی از ایشان.

گروه گروه، انتخاب کرد، یعنی از هر قبیله یا برزن [Demos] یا انجمن برادری، کسانی را جداگانه برگزید، بدانگونه که همگی شهروندان در گزینش فرمانروایان سهیم باشند؛ و یا همه فرمانروایان را یکجا از میان همه مردم برگزید -- [۳] گاه همه مردم فرمانروایان را از میان گروهی معین با رأی و [۴] گاه با قرعه معین کنند. همچنین در این حالت امکان دارد که همه مردم برخی از فرمانروایان را با یکی از این روشها، و برخ دیگر را با روش دیگر انتخاب کنند. در حالتی که گروهی از شهروندان حق انتخاب [فرمانروایان] را داشته باشند انتخاب یا [۱] با رأی است و یا [۲] با قرعه؛ و اگر فرمانروایان از میان گروه معینی برگزیده شوند، باز انتخاب یا [۳] با رأی است و یا [۴] با قرعه. - و یا می توان در هر مورد هم این وهم آن شیوه را به کار برد، بدین معنی که درباره گروهی از رأی و درباره گروه دیگر از قرعه استفاده کرد.

بدینگونه می بینیم که اگر دو حالت ترکیبی را کنار بگذاریم، دوازده حالت گوناگون در انتخاب فرمانروایان پیش می آید.^۱ از این حالات گوناگون دوتا خاص دمکراسی است: [یکی]

۱۲

- ۱- بحث ارسطو را درباره این دوازده حالت می توان بدینگونه خلاصه کرد: (۱) او نخست این حالت را شرح می دهد که انتخاب کنندگان یا همه شهروندان باشند و یا گروهی از آنان؛ سپس چهار شق از حالت شرکت همه شهروندان و چهار شق از حالت شرکت گروهی از آنان را در انتخابات بیان می کند. بدینگونه هشت شق یا روش حالت اول معلوم می شود. ولی وی به دو حالت دیگر نیز نظر دارد؛ یکی آنستکه همه یا برخی از شهروندان صلاحیت انتخاب شدن را داشته باشند، و دیگر آنستکه شیوه انتخاب یا با رأی باشد و یا با قرعه.
- (۲) علاوه بر این سه حالت، می توان شش حالت ترکیبی را نیز که از آمیختن این سه حالت پدید می آید در نظر گرفت؛ از این شش حالت، ارسطو چهار حالت ترکیبی را که از آمیختن حالت شرکت همه شهروندان در انتخابات با حالت شرکت گروهی از آنان در انتخابات پدید می آید به حساب می آورد و دو حالت ترکیبی را که حاصل ترکیب حالت صلاحیت همه شهروندان برای انتخاب شدن با حالت صلاحیت گروهی از آنان برای انتخاب شدن، و دیگری عبارت از ترکیب حالت انتخاب با رأی با حالت انتخاب با قرعه باشد استثناء می کند. جمع آن هشت روش حالت اول با این چهار حالت ترکیبی، دوازده حالت برای انتخاب فرمانروایان به دست می دهد.

انتخاب فرمانروایان از میان همه مردم به دست همه مردم یا با رأی و یا با قرعه؛ و [دوم] انتخاب برخی از آنان با قرعه و برخی دیگر با رأی، چند حالت نیز خاص پولیتی است: یکی آنجاست که فرمانروایان از میان همه یا از میان گروهی، با رأی یا با قرعه یا با هر دو برگزیده می‌شوند، ولی انتخاب آنان به صورت دسته‌های جداگانه و به طور تدریجی صورت می‌گیرد، نه به شکل هیئتی که پیوسته مشغول کار باشد. حالت دیگر [مخصوص پولیتی] هنگامی است که همه مردم برخی از فرمانروایان را از میان عموم و برخی دیگر را فقط از میان عده‌ای معین (خواه با رأی یا با قرعه و خواه با هر دو) انتخاب کنند، حالت سومی که خاص پولیتی است، ولی بیشتر به الیگارش می‌میل دارد، آن یک است که گروهی از مردم، برخی از فرمانروایان را با رأی و برخی دیگر را با قرعه یا با هر دو برگزینند. باز حالت دیگر مخصوص پولیتی که اینبار جنبه آریستوکراسی دارد در موردی پیش می‌آید که گروهی محدود، فرمانروایان را در یک زمان، هم از میان همه مردم و هم از میان جمع معینی انتخاب کنند (بدین معنی که صاحبان برخی از مناصب را از میان همه مردم، و صاحبان مناصب دیگر را از زمره‌ای کوچک برگزینند)^۱ خواه انتخاب تماماً با رأی باشد خواه با قرعه، یا در مورد برخی از مناصب با رأی و در مورد برخی دیگر با قرعه - ۱۳۰۰ ب و اما حالت خاص الیگارش آنست که [فقط] گروهی از مردم، فرمانروایان را [باز فقط] از میان گروهی محدود برگزینند، خواه با رأی، خواه با قرعه و خواه با هر دو، و سرانجام، ترتیب ویژه آریستوکراسی آنست که گروهی از مردم، فرمانروایان را از میان عموم، یا [برعکس] همه مردم، فرمانروایان را از میان گروهی کوچک گزین کنند.

اینها بود روشهای نصب فرمانروایان و انواع آنها بر حسب سازمانهای گوناگون حکومت. در این باره که کدام روش در خور کدام شیوه حکومت است و شیوه نصب [فرمانروایان] باید

چگونه انجام گیرد، در ضمن بررسی وظایف^۱ فرمانروایان گفتگو خواهیم کرد. منظورم از وظیفه، در این مورد مثلاً ممیزی درآمدها [ی کشور] یا نظارت بر سپاهیان پاسدار آنست؛ [و فرمانروایان گوناگون وظایف گوناگون دارند.]^۲ مثلاً فرق است میان وظیفه سپاهبد با وظیفه نظارت بر عقودی که در بازارها بسته می شود.

از قوای سه گانه حکومت، تنها مانده است که دربارهٔ قوه قضائیه سخن گوئیم. برای گفتگو در این باره نیز از همان روش بخش گذشته پیروی می کنیم و انواع دادگاهها را برمی شمیریم. اختلاف انواع دادگاهها به سه عامل بستگی دارد. [نخست آنکه] دادگاهها باید از چه کسانی فراهم آیند؛ [دوم آنکه] صلاحیت آنها باید چه باشد و [سوم آنکه] دادرسان را چگونه باید برگزید؛ و منظورم از [نکته نخست که دادگاهها باید از چه] کسان [فراهم آیند] اینست که آیا دادرسان را باید از میان همهٔ مردم برگزید و یا از میان طبقه ای معین؛ در مورد [نکته دوم یعنی] صلاحیت، مسأله اینست که دادگاهها بر چند گونه باید باشند؛ و دربارهٔ [نکته سوم یعنی] روش نصب، باید دید که دادرسان را باید با رأی برگزید یا با قرعه؟ سخن را با بیان انواع دادگاهها آغاز می کنیم. دادگاهها بر هشت دسته اند:

۱
قوه قضائیه

انواع هشت گانه دسته نخست برای رسیدگی به رفتار فرمانروایان؛ دوم برای رسیدگی به هر جرمی که برخلاف مصلحت عامه باشد؛ سوم برای قضاوت دربارهٔ مسائل مربوط به قانون اساسی؛ چهارم برای رسیدگی به اختلاف دربارهٔ جریمه هایی که مردم ساده یا فرمانروایان بایدپردازند؛ پنجم برای رسیدگی به دعاوی مربوط به قراردادهای خصوصی، در صورتی که خواسته در آنها بسیار باشد؛ ششم برای مجازات آدمکشان؛ هفتم برای رسیدگی به دعاوی مربوط به بیگانگان. (باید یادآور شد که^۳ دادگاههایی که به جرائم آدمکشی رسیدگی می کنند

۲

۱- م.ر.؛ «اختیارات». ۲- ا.ب.

۳- جمله طولانی معترضه ای که در اینجا می آید در توضیح دادگاههای نوع ششم و هفتم است.

بر چهار نوع اند، خواه دادرسان آنها هیئت واحدی باشد، خواه نه؛ [زیرا قتل خود دارای چهار نوع است] نخست قتل عمد، دوم قتل غیر عمد، سوم قتلی که در آن قاتل به جرم خود معترف ولی مدعی حقانیت آنست، و چهارم آن نوع قتل عمد که قاتل قبلاً به سبب قتل غیر عمد از کشور تبعید شده و در بازگشت، به ارتکاب آن دست زده باشد؛ در آتن دادگاه «فرتو» Phreatto به دعاوی مربوط به این نوع قتل رسیدگی می کند، اگرچه وقوع آن حتی در کشورهای بزرگ نادر بوده است؛ و ازدادگاههای مربوط به بیگانگان، برخی به دعاوی بیگانگان بریکدیگر، و برخی به دعاوی آنان بر شهروندان رسیدگی می کنند.) علاوه بر این دادگاهها [نوع هشتمی نیز هست که] دعاوی کوچک، باخواستههایی از يك تا پنج درهم یا اندکی بیشتر را فیصله می دهد، چون اینگونه دعاوی نیز سزاوار دادرسی اند، اگرچه به دادرسان بسیار نیاز ندارند. ولی بهتر است از بحث درباره [سه نوع آخر دادگاههای یعنی] دادگاههای مخصوص رسیدگی به دعاوی کوچک و دادگاههای بیگانگان و دادگاههای مخصوص رسیدگی به جرائم آدمکشی چشم پوشیم و از دادگاههای [پنج نوع اول یعنی دادگاههای] سیاسی گفتگو کنیم که اگر اداره آنها به درستی انجام نگیرد، مایه نفاق می شود. می توان دادرسان را برای رسیدگی به همه دعاوی [سیاسی] نامبرده، [از میان همه مردم] یا [۱] با رأی و یا [۲] با قرعه برگزید؛ [۳] و یا آنکه در مورد برخی از دعاوی، دادرسان را با رأی و در مورد برخی دیگر با قرعه انتخاب کرد. [۴] [حالت دیگر اینست که] دادرسانی که از میان همه مردم برگزیده می شوند فقط صلاحیت رسیدگی به پاره ای از این دعاوی را داشته باشند، و انتخاب آنان برای قضاوت درباره آن دعاوی خاص، یا با رأی باشد و یا با قرعه ۱۳۰۱ الف پس در اینجا چهار حالت گوناگون [برای نصب دادرسان] پیش می آید؛ همچنین هنگامی که دادرسان از میان طبقه معینی [ونه از میان همه مردم] برگزیده شوند، زیرا در این حال نیز یا دادرسان دادگاههای گوناگون فرقی ندارند [و صلاحیت یکسان برای رسیدگی به همه گونه دعاوی دارند] و یا آنکه

برای هر دادگاهی دادرسان مخصوصی معین می‌شوند؛ انتخاب نیز یا با رأی است و یا با قرعه و یا با هردو، بدین معنی که برخی از دادرسان با قرعه معین می‌شوند و گروه دیگر با رأی. [پس] در اینجا همان حالاتی پیش می‌آید که هم اکنون برای مورد پیشین یاد کردیم؛ حالاتی را که از ترکیب هر یک از چهار حالت بادیگری پدید می‌آید باید بر آنها افزود. منظورم اینست که مثلاً دادرسان برخی از دادگاهها از میان همه مردم و دادرسان برخ دیگر از میان طبقه‌ای مخصوص و دادرسان دادگاههای نوع سوم هم از برگزیدگان عامه مردم و هم از برگزیدگان طبقه‌ای مخصوص فراهم آیند، و در این هر سه نوع دادگاه نیز، انتخاب دادرسان می‌تواند با رأی باشد و هم با قرعه و هم با هردو.

۴

خلاصه بحث

بدینگونه همه حالات گوناگون نصب دادرسان را شرح دادیم. از میان این حالات، گروه اول که در آنها دادرسان از میان همه مردم برگزیده می‌شوند و برای رسیدگی به همه دعاوی صلاحیت دارند، خاص دموکراسی است؛ گروه دوم که در آنها دادرسان از میان طبقه‌ای معین انتخاب می‌شوند ولی باز صلاحیت رسیدگی به همه انواع دعاوی را دارند، مخصوص به الیگارشی است، و گروه سوم که در آنها برخی از دادرسان از میان همه مردم و برخی دیگر از طبقه معینی برگزیده می‌شوند، ویژه آریستوکراسی و پولیتی است.

[کتاب پنجم]

۱ انقلابات: علتها
 و راههای پیش-گیری از آنها

تا اینجا کم و بیش از همهٔ مسائلی که بررسی آنها را در نظر داشتیم سخن گفتیم^۱. فقط مانده است که اینک در پایان گفتار از علل عمومی انقلاب گفتگو کنیم و شماره و ماهیت این علل و چگونگی تباهی هر یک از انواع حکومت را باز نماییم و روشن کنیم که هر حکومت [بر اثر انقلاب] معمولاً به چه حکومتی مبدل می‌شود و همچنین روشهای پایدار ساختن حکومتها را به طور اعم و هر حکومت را به طور اخص، و سرانجام وسایلی را که به دستیاری آنها می‌توان حکومتها را به بهترین وجه پایدار داشت شرح دهیم. پیش از آغاز گفتگو باید این اصل را به عنوان پایهٔ بحث پذیرفت که علت اختلاف انواع حکومت آنست که اگر چه همهٔ مردمان در ضرورت دادگری و برابری نسبی همداستانند ولی (همچنانکه پیش گذشت)^۲ از دادگری و برابری، معانی یکسان در نمی‌یابند^۳. بدینگونه دمکراسی از این پندار برخاست که میان کسانی که در یک زمینه باهم برابرند، باید در همهٔ زمینه‌ها برابری مطلق باشد (زیرا عامه چنین گمان می‌کنند که چون همهٔ مردم آزاده از مادر زاده شده‌اند، باید به طور مطلق باهم برابر باشند)؛ الیگارش [برعکس] حاصل این عقیده بود که آنان که در یک زمینه باهم نابرابرند، باید در همهٔ زمینه‌ها نابرابر

۱- اشاره‌ای است به برنامه‌ای که ارسطو در پایان کتاب چهارم برای ترتیب مباحث بعدی کتاب معین کرده است.

۲- کتاب سوم، بخش «۵-۸».

۳- ۵. ر.، «از رعایت دادگری و برابری ناتوانند».

۳

باشند . (کسانی که در ثروت برتر از دیگرانند خود را در همه صفات برتر از دیگران می شمارند .) بدینسان پیروان دموکراسی ، به بهانه برابری خواهان برابری در همه چیزند ، و مدافعان الیگارشی نیز ، به دلیل برتری حقوق بیشتری را خواستارند دموکراسی و الیگارشی هر دو تا اندازه ای [درد عاوی خود] حق دارند ، ولی هر دو از حق مطلق ، دور افتاده اند . از اینرو هرگاه [پیروان] یکی از آنها آنچه را که حق خود می - پندارند از حکومت به دست نیاورند ، آشوب و سرکشی می آغازند . انقلاب حق مسلم شایستگان است (اگر چه چنین کسانی دیرتر از دیگران دست به انقلاب می زنند) زیرا فقط ایشانند که به حق ۱۳۰۱ ب و به طور مطلق برتر از دیگرانند . و نیز آنانکه به دلیل تبار بلند ، خواهان امتیازات بیشتریاند ، در دعوی خود حق دارند . زیرا بلندی تبار ، صفت کسانی است که نیاکانشان از فضیلت و ثروت هر دو بهره داشته اند .

۴

هدفهای انقلاب: سرکشی^۱ . و به همین سبب است که انقلابات به دو صورت انجام می گیرد : گاه انقلاب در سازمان حکومت رخ می دهد و هدفش آنستکه شکل موجود حکومت را تغییر دهد ، مثلاً آن را از شکل دموکراسی به الیگارشی و یا از الیگارشی به دموکراسی ، و یا از این حالات به شکل جمهوری یا آریستوکراسی و یا - بالعکس در آورد ؛ ولی گاه انقلاب به سازمان حکومت آسیبی نمی رساند ، بلکه مقصود رهبرانش اینست که شکل حکومت ، خواه الیگارشی و خواه پادشاهی ، ثابت بماند ، ولی قدرت را خود در دست گیرند . گاه انقلابات فقط در شدت یا ضعف ماهیت حکومتها مؤثر است : یعنی مثلاً اگر شکل حکومت الیگارشی باشد ، هدف انقلاب ممکن است این باشد که عیار الیگارشی را در آن بیشتر یا کمتر کنند ، و یا اگر دموکراسی

۵

۱- واژه ای که در اینجا به «سرکشی» برگردانده شده ، مترجمان در برابر واژه Stasis یونانی نهاده اند . «استاسیس» در اصل عبارتست از تشکیل دسته و گروهی برای رسیدن به مقصودی سیاسی ، خواه از راههای قانونی و خواه غیر قانونی . همین احتمال توسل به روشهای غیر قانونی باعث شده است که «استاسیس» گاه به خطا یا توارد به معنای انقلاب و سرکشی نیز بیاید .

باشد، بر خصوصیت دمکراتیک آن بیفزاید و یا از آن بکاهد، و به همینگونه در باره انواع دیگر حکومت، چه بسا هدف انقلاب فقط اینست که آنها را سخت‌کوش‌تر و یا آسانگیرتر کند. همچنین در برخی موارد، هدف انقلاب ممکنست فقط تغییر بخشی از سازمان حکومت، مثلاً تأسیس یا لغو مقامی در حکومت باشد. در این باره روایت کرده‌اند که در اسپارت، «لیساندر» Lysander کوشید تا حکومت پادشاهی را از میان ببرد و شاه «پوزانیاس» Pausanias نیز می‌خواست که انجمن افوران را برچیند. و نیز در «اپیدام» [بر اثر انقلاب] فقط بخشی از سازمان حکومت تغییر یافت، زیرا به جای انجمن سران قبائل [Phylarques]، شورایی برپا شد و هنوز هم در آن کشور، هنگامی که می‌خواهند برای نصب یکی از فرمانروایان رأی بگیرند، فرمانروایان تنها شهروندانی هستند که موظف به حضور در انجمن نمایندگانند. وجود یک «آرخون» [بجای هیئتی از «آرخونها»] در حکومت [اپیدام] نشانه‌ای نیز از پیوند آن با الیگارشی است.

۶

۷

(۲) رفع
نا برابری

علت انقلاب [در پاره‌ای موارد] نابرابری است، و مراد از نابرابری آنست که یا افرادی نابرابر را همه به یک چشم بنگرند و یا آنکه میان افراد برابر تبعیض روا دارند؛ از اینرو حکومت پادشاهی اگر همیشگی و بر افراد برابر باشد نموداری از نابرابری است. آرزوی برابری همیشه سرچشمه انقلابات بوده است. برابری بر دو گونه است: برابری عددی و برابری ارزشی؛ برابری عددی آنست که شماره یا اندازه چیزهایی که دو تن می‌گیرند با یکدیگر برابر باشد و بدینگونه با ایشان یکسان رفتار شود. برابری ارزشی عبارت از برابری نسبی است. برای مثال می‌گوییم که در شماره، فزونی سه بر دو برابر فزونی دو بر یک است؛ اما در تناسب، فزونی چهار بر دو برابر فزونی دو بر یک است. زیرا یک نیمی از دوست، همچنانکه دو نیمی از چهار است. همه مردمان همداستانند

۱- منظور از ذکر این نکته آنست که حکومت «اپیدام» بالغو انجمن سران قبائل از راه و روش دمکراسی به دور افتاد.

که اقتضای عدل مطلق آنست که حق هر کس بر اندازه ارزش [و فضیلت] او باشد ولی (همچنانکه پیشتر گفتیم^۱) اختلافشان در اینست که گروهی برابری در یک زمینه را مایه برابری در همه زمینه‌ها می‌دانند؛ و گروه دیگر برتری در یک باره را مایه برتری از هر باره می‌شمارند. دموکراسی و الیگارشی بر پایه این دعوی استوارند. تبار بلند و فضیلت در عده کمی از مردم جمع می‌شود و بیشتر مردم از آنها بی بهره‌اند، ولی خصائصی که حکومت‌های دموکراسی و الیگارشی بر بنیاد آنها پدید می‌آید^۲ در میان بیشتر مردمان یافت می‌شود. در هیچ‌جا شماره مردم و الاتبار و فاضل بیش از صد نیست ۱۳۰۲ الف اما تهیدستان و توانگران در همه جا فراوانند. ولی حکومتی که فقط بر پایه یکی از این دو گونه برابری ساخته شود پایدار و رستگار نتواند بود. این نکته به تجربه ثابت شده است زیرا هیچ حکومتی نبوده که بر این پایه استوار باشد و پایدار بماند هر کس که کار خود را بر نهاد نادرست و آیین ناخوش آغاز کند، به فرجامی درست و خوش نتواند رسید. شرط خرد آنست که در برخی از موارد، برابری عددی و در موارد دیگر برابری ارزشی را پذیرفت. با اینوصف دموکراسی از الیگارشی پایدارتر و از آشوب و انقلاب ایمن‌تر است. در الیگارشی آشوب به دو صورت انجام می‌گیرد. یکی میان خود فرمانروایان و دیگری میان مردم و فرمانروایان. در دموکراسی فقط میان مردم و مدافعان الیگارشی ستیز درمی‌گیرد، اما میان خود مردم هیچگاه آشوبی رخ نمی‌دهد، و اگر هم رخ دهد، ناچیز و کوچک است. پولیتی که حکومت طبقه متوسط است، بیشتر به دموکراسی می‌ماند تا به الیگارشی و پایدارترین و ایمن‌ترین حکومت‌هاست.

چون قصداً آنست که علل گوناگون انقلابات و دیگر گونی حکومت‌ها را بشناسیم، بهتر آنست که نخست از اصول و علل عمومی انقلابات سخن گوئیم. شماره این علل سه است که هر یک را باید جداگانه بررسی کرد^۳. [۱] نخست باید بدانیم

۱- سه علت عمومی انقلاب: مادی و فاعله و غایی

۱- بالا - بند ۲. ۲- منظور دو عامل تهیدستی و توانگریست.

۳- این سه علت از مقوله علل مادی و فاعله و غایی در فلسفه است.

که چه اندیشه‌ها و احساساتی زمینه ذهنی افراد را برای انقلاب آماده می‌کند؛ [۲] دوم باید ببینیم که مقصود انقلاب چیست و [۳] سوم آنکه علل و مبادی آشوبهای سیاسی و نفاق و دسته‌بندی در میان مردم چیست؟

درباره علت نخست

علت اصلی و عمومی اندیشه‌هایی که مردم را آماده انقلاب می‌کند همانست که در پیش گفتیم. گاه جمعی که خود را با دیگران برابر می‌شمارند، اما حقوق خویش را از زنان کمتر می‌پندارند، به بهانه برابری آشوب و نافرمانی آغاز می‌کنند، و گاه کسانی که خود را برتر از دیگران می‌دانند، اما حقوق و امتیازات خویش را با حقوق و امتیازات ایشان برابر، و حتی کمتر از آنان می‌بینند، دست به انقلاب می‌زنند. چنین کسانی گاه در دعوی خود حق دارند و گاه نه. بدینسان انقلاب یا کار مردمی است که از دیگران فروترند و برابری می‌جویند، و یا کار مردمی است که با دیگران برابرند و برتری می‌خواهند. چنین است زمینه احساسی و ذهنی مردمی که سربه‌عصیان برمی‌دارند.

۲

درباره علت دوم مقصود انقلاب گاه به دست آوردن سود و حرمت و زمانی رفع زیان خواری است؛ زیرا آشوبگران گاه مقصودی جز جبران زیان و خواری خود یا دوستانشان ندارند.

۳

درباره علت سوم که خود به هفت علت منقسم می‌شود.

اما علل و مبادی آشوبهایی که آن زمینه احساسی و ذهنی را در نهاد مردم تندتر و نیرومندتر می‌کند و ایشان را در پی مقاصد خود برمی‌انگیزد، از یک نظر هفت و از نظر دیگر بیش از آن است. از دو علت یعنی [۱] سود و [۲] حرمت هم اکنون یاد کردیم. گاه مردم از آنرو [بر حکومت] می‌شورند که خواهان سود و حرمت‌اند، و زمانی ۱۳۰۲ ب از آنرو که جمعی را به حق یا ناحق در این دو زمینه از خود برتر می‌بینند. علل دیگر عبارتست [۳] گستاخی، [۴] ترس، [۵] نیرو یا نفوذ بسیار، [۶] تحقیر و [۷] وسعت بیش از اندازه بخشی از سازمان حکومت. در برخی موارد آشوبگری به هنگام انتخاب نمایندگان و سهل‌انگاری و خردنگری و ناسازگاری [میان اعضای حکومت] نیز به انقلاب می‌انجامد.

- ۴
(۱) و (۲) سود و گستاخی
از میان این علل، بر خطر سودجویی و گستاخی و چگونگی تأثیر آنها آشناییم. هنگامی که فرمانروایان گستاخی کنند و فقط در پی سود خویش باشند، مردم نه همان برایشان بلکه بر سازمان و قوانینی که به ایشان قدرت می دهد می شورند. آزمندی فرمانروایان گاه به صورت غصب اموال خصوصی و گاه به شکل تجاوز به خزانه ملت جلوه می کند.
- (۳) حرمت
همچنین آشکار است که چگونه پروای حرمت و آبرو می تواند آتش انقلاب را برافروزد. مردم گاه به این سبب می شورند که یا خود از حرمت و آبرو محروم شده اند و یا دیگران را از آنها بهره مند می بینند. شورش آنان رواست اگر خود به ناحق بی حرمت و بی آبرو شده باشند، و نارواست اگر به حق چنین شده باشند. [به سخن دیگر، روانیست که بی هنران از حرمت و جاه برخوردار شوند و هنرمندان محروم بمانند.]^۱
- (۴) نیرو و نفوذ بسیار
نیرو و نفوذ بسیار نیز یکی از علل انقلاب است به ویژه اگر یک یا چند تن از شهروندان چنان نیرو و نفوذی به دست آورند که با سازمان حکومت و قدرت دولت متناسب نباشد، زیرا چنین وضعی معمولاً به استقرار حکومت پادشاهی یا «تورانی» [ستمگر] می انجامد. از اینرو در برخی از کشورها مانند «ارگوس» Argos و آتن رسم است که چنین کسانی را برای مدتی موقت از کشور بیرون می کنند. اما همچنانکه پیش گفتیم، پیش گیری از این نیرومندی و برتری بیش از اندازه بهتر از آنست که بعداً صاحبان اینگونه نیرومندی و برتری را از کشور بیرون رانند.
- (۵) ترس
یکی دیگر از علل انقلاب، ترس است، خاصه ترس دو گروه: یکی بزهکاران که از بادافره بیم دارند و دیگر آنان که می ترسند که ستمی برایشان رسد و به دفع آن برمی خیزند. بدینگونه بود که در «رودس» Rhodes اعیان شهر برضد توده مردم توطئه کردند، زیرا از دادخواهی ایشان می هراسیدند.^۲ تحقیر نیز از علل اختلال و شورش برضد دولت است. مثلاً در الیگارشی،
- ۶
(۶) تحقیر

۱- جمله در اصل متن نیست و به عنوان تفسیر بر عبارت پیشین افزوده شده است.

۲- شاید در سال ۳۹۰ پیش از میلاد.

اگر آنان که از حقوق سیاسی بی بهره اند، در شماره [برپشتیبانان حکومت] فزونی داشته باشند، عصیان می کنند (زیرا خود را نیرومندتر می یابند)؛ در دموکراسی نیز هنگامی که توانگران بر اثر آشفتگی و پریشانی کارها حکومت را خوار و حقیر بشمرند، انقلاب رخ می دهد. بدینگونه دموکراسی نابسامان «تب» پس از جنگ «انوفیت» Oenophyta و حکومت «مکار» بر اثر بی نظمی و بی سروری (آنارشی Anarchie) و حکومت «سیراکوز» پیش از ستمگری «گلون» Gelon و حکومت «رودس» - چنانکه هم اکنون گفتیم - پس از توطئه اعیان شهر بر افتاد.

۷

(۷) وسعت

بیش از اندازه

بخشی از سازمان

حکومت

وسعت بیش از اندازه بخشی از سازمان حکومت نیز یکی از علل انقلاب است. همچنانکه تن آدمی از اندامها فراهم می آید و این اندامها باید [همزمان] بایکدیگر رشد کنند تا متناسب باشند، و جاننداری که مثلاً پایش از چهار ذرع بگذرد، ولی درازای باقی بدنش بیش از دو وجب نباشد، زنده نمی ماند، و اگر این رشد کمی با رشد کیفی نیز همراه باشد، نوع جاندار متغیر می شود^۱، در هر حکومت نیز ۱۳۰۳ الف بهمین گونه اگر بخشی در قیاس با بخشهای دیگر، بزرگ شود، بی آنکه مردم بر آن آگاهی یابند، مانند آنکه در دموکراسی و جمهوریها شماره تهیدستان از اندازه در گذرد، بی گمان آشوب و پریشانی رخ می دهد.

۸

در برخی موارد چنین وضعی به تصادف پیش می آید، مثلاً در «تارنت» اندکی پس از جنگ با ایرانیان [در ۴۸۵ پیش از میلاد]، چون بسیاری از اعیان شهر از همسایگان «ایپاجی» 1pages خود شکست خوردند و کشته شدند، حکومت جمهوری مبدل به دموکراسی شد. در «آرگوس» پس از آنکه «کلثومن» Cleomene اسپارتی مردان [قبیله] هفتم^۲ را

۱- شاید اشاره غلو آمیز است به نوعی بیماری که جالینوس آن را «ساتوریاسیس» (Saturiasis) نامیده و بر اثر آن استخوانهای شقیقه بیش از اندازه رشد می کنند و به شاخ مبدل می شوند.

۲- بعضی مترجمان فقط «مردان هفتم» نوشته اند. معنای آن روشن نیست. حدس زده اند که شاید مقصود، مردانی باشند که در روز هفتم ماه کشته شدند. اسپارتیان روز ←

- کشت، حکومت ناگزیر شد که برخی از بندگان را به شهروندی بپذیرد [از اینرو در راه دموکراسی گام نهاد]. «آتن» چون در جنگ با اسپارت در خشکی شکست سختی خورد، شمارهٔ اعیانش کاهش یافت، زیرا به موجب مقررات سربازگیری، همهٔ شهروندان موظف به خدمت سپاهی بودند [و این مایهٔ رشد دموکراسی در آتن شد]. همین تغییرات در دموکراسیها هم روی می‌دهد، ولی بسیار به ندرت. مثلاً هنگامی که شمارهٔ توانگران افزایش یابد، و ارزش اموال ایشان بیشتر شود، دموکراسی جای خود را به الیکارشی یا حکومت دودمانی می‌دهد.
- گاه حکومتها، بی آنکه انقلابی رخ دهد، بر اثر تحریکاتی که به هنگام انتخاب صورت می‌بندد دگرگون می‌شوند. مثلاً در «هره» Heraea^۱ چون مردم فقط کسانی را انتخاب (۱) تحریکات در می‌کردند که برای جلب آراء آنان می‌کوشیدند، تصمیم انتخابات و بی‌روایی نیز زمینه را برای دگرگونی حکومتها آماده می‌کند، زیرا چه بسا در پناه آن، کسانی که به قانون اساسی کشور پابند نیستند به حکومت می‌رسند، همچنانکه در «اورئوس»^۲ Oreus، چون «هراکلیئودوروس» Heracleodorus به فرمانروایی رسید، الیکارشی را برچیده و بجای آن حکومت جمهوری [پولیتی]، بل دموکراسی برقرار کرد.
- هرگاه تغییرات اندك [قوانین و رسوم] ناچیز انگاشته شود، در تمامی سازمان های حکومتی، بی آنکه مردم متوجه شوند، تغییرات شگرفی رخ می‌دهد. مثلاً در «آمبراسی» Ambracie از میزان مالکیتی که برای فرمانروایان شرط بود، اندك اندك کاستند تا سرانجام آن را لغو کردند، زیرا می‌گفتند که میان کم بودن مال و نبودن مال فرقی نیست.
- ناسازگاری میان نژادهای مردم نیز یکی دیگر از علل انقلاب (۴) ناسازگاری است، مگر آنکه پس از يك چند میان ایشان الفتی پدید آید. زیرا کشور از فراهم آمدن هر گونه مردمی به وجود نمی‌آید، نژادی

→ هفتم هر ماه را وقف «آپولو» ایزد خورشید کرده بودند و از اینرو پیروزی «کلئومن» را از برکت این روز می‌دانستند.

۱- در «آرکادی». ۲- در «اوبه» Euboea

همچنانکه پیدایی آن نیز در هر زمان ممکن نیست. و بدین سبب بیشتر کشورهایی که بیگانگان را خواه به هنگام بنیاد - گذاری خود و خواه پس از آن به سرزمین خود پذیرفته اند با آشوب و ناامنی روبرو شده اند. «آشیان» Achaeans به اتفاق «تروزنیان» Troezenians در «سیباریس»^۱ Sybaris مقیم شدند و بعدها چون شماره ایشان افزایش یافت «تروزنیان» را از کشور بیرون راندند و همین سبب سیه - روزی «سیباریس» شد؛ در «ثوری» Thurii نیز سیباریان با ساکنان دیگر آن سرزمین آغازستیز کردند، چون به بهانه آنکه مالک سراسر کشورند، مدعی سهم بیشتری از زمینهای آن بودند، و به همین علت از آن کشور بیرون رانده شدند. مردم «بیزانس» با بیگانگان ساکن سرزمین خود همین مشکلات را داشتند و ناگزیر برای رهایی از شر آنان دست به سلاح بردند. مردم «آنتیسا»^۲ Antissa نیز که تبعید شدگان «خیو» را نزد خود پذیرفته بودند، بعدها ناچار شدند که به زور ایشان را از کشور بیرون برانند. مردم «زانکل»^۳ Zancle چون مردم «ساموس» Samos را به کشور خود راه دادند، از ایشان شکست خوردند و از زادگاه خویش بیرون رانده شدند. آشوبهای «آپولونیا» Apollonia بر کرانه دریای سیاه نیز به دست بیگانگان انجام گرفت؛ و سیراکوزیان پس از پایان دوره ۱۳۰۳ ب حکومت ستمگران^۴، به [سپاهیان] بیگانه هومزدورحق شهر وندی دادند و این امر آشوب و جنگ در میانشان برپا کرد؛ و در «آمفی پولیس» Amphipolis کوچندگان^۵ که از «خالسیس» آمده بودند بیشتر ساکنان اصلی را بیرون راندند.

۱۱

عبارت معترضه (در الیگارشی ها، [همچنانکه گفتیم] توده مردم به بهانه آنکه

۱- شهری که در سده ۷۲۰ پیش از میلاد بنیاد یافت.

۲- در «لسبوس» Lesbos

۳- ناحیه ای است که بعدها «مسینا» Messina خوانده شد.

۴- منظور پایان حکومت «ترازیبول» ستمگر است که پس از برادرش «هیرو» به فرمانروایی سیراکوز رسید و یکسال بعد مردم حکومتش را برانداختند.

۵- ر.ه.: «بیگانگان».

با افراد همانند خود از حقوق برابر بهره‌مند نیستند، بر حکومت می‌شورند ولی در دموکراسی‌ها اعیان چون خود را با مردم زیر دست همسنگ ببینند سر به عصیان برمی‌دارند.^۱

گاه اختلاف [عوامل] جغرافیایی مایه آشوب می‌شود و آن هنگامی است که طبیعت يك کشور در خور تشكيل يك حکومت واحد در آن نباشد. مثلاً در «کلازومنه»^۲ Clazomenae مردمی که در نزدیکی «خوتروم» Chytrum واقع در سرزمین اصلی [زیست می‌کنند با جزیره نشینان سرستیز دارند؛ به همین گونه مردم «کولوفون»^۳ Colophon با ساکنان «نوسیوم» Notium. در آتن نیز همه مردم در پشتیبانی از دموکراسی یگانه نیستند، بلکه ساکنان بندر «پیرئوس» Piraeus بیش از مردم دیگر خواستار دموکراسی‌اند. زیرا همچنانکه در نبرد گاه، عبور از نهري هر چند باریک، میان واحدهای منظم سپاه، جدایی [و پراکندگی] می‌اندازد، در شهرها نیز هر گونه اختلافی [در شرایط سکونت مردم] می‌تواند در میان نشان ناسازگاری و نفاق آورد. ولی شاید بزرگترین علت ناسازگاری و نفاق، نخست تعارض میان عیب و هنر و سپس تفاوت میان توانگری و تهیدستی باشد، به همین سان علل دیگر که خود [از حیث شدت و ضعف] مراتبی دارند. [تفاوت عوامل جغرافیایی] را باید از جمله اینگونه علل شمرد. [برخی از] انقلابات، اگرچه با وقایع خرد، آغاز می‌شوند، اما هدفهای خرد ندارند بلکه به دگرگونیهای شگرف می‌انجامند. حتی آشوبهای خرد، اگر میان فرمانروایان کشور باشد، گاه دامنه می‌گیرد و به صورت انقلابات بزرگ درمی‌آید، چنانکه در روزگار باستان در سیراکوز اتفاق افتاد. ستیزه دو جوان از اشراف زادگان آن سامان بر سر عشق، سازمان حکومت سیراکوز را دگرگون کرد. هنگامی که یکی از دو

۱۲
(۵) اختلاف
عوامل
جغرافیایی.

۱
انقلاباتی که با
وقایع خرد آغاز
می‌شوند.

نمونه‌هایی
از تاریخ

۱- جمله معترضه است و ربطی به این مبحث ندارد. از اینرو برخی مترجمان آن را در پایان بند ۳ بخشی يك همین فصل آورده‌اند.

۲- در نزدیکی «سمیرنه» Smyrna (واقع در نزدیکی «آناتولی») که بخشی از آن جزیره بود.

۳- بندری در «کولوفون».

جوان غایب بود، دیگری دلداده‌اش را فریفت و دامن عصمت او را آلود؛ جوان دیگر از این وهن بر آشفت و به کینخواهی زن رقیبش را از راه بدر برد. پس هریک از ایشان، گروهی از مردم را با خود همراه کرد و در همه شهر نفاق افتاد.

۲

از اینرو شرط عقل آنست که از همان آغاز کار احتیاط پیشه کرد و چنین ستیزه‌هایی را میان فرمانروایان یکباره خواباند؛ زیرا خطا [همیشه] در آغاز رخ می‌دهد، و همچنانکه در مثل می‌گویند، «آغاز [هر کار] نیمی از تمام [آن] است»؛ به این سبب خطای کوچکی که در آغاز کار صورت گیرد برابر با مجموع خطاهایی است که در مراحل بعدی آن رخ دهد.

می‌توان گفت که ستیزه‌های بزرگان با یکدیگر، همه مردم کشور را به میان می‌کشد. در «هستیه»^۲ Hestiaea، پس از جنگ با ایرانیان، دو برادر بر سر میراث [پدر] با یکدیگر به کشمکش برخاستند. برادری که ثروتش کمتر بود، به این بهانه که برادر دیگر نمی‌خواهد مالیات ملك [موروث] را بپردازد و اندازه خزائنی را که پدر یافته بود فاش کند، توده مردم را با خود یار کرد؛ اعیان شهر نیز جانب برادر توانگر را گرفتند [و میان دو گروه جنگ در گرفت]. در «دلف» کشمکش^۳ ۱۳۰۴ الف بر سر يك زناشویی، مایه همه آشوبهایی بود که پس از آن برخاست. خواستگار دختری چون به خانه دختر رفت تا او را به زنی خویش ببرد واقعه‌ای را در آن خانه به فال بد گرفت و بی دختر از خانه بیرون شد. پدر و مادر دختر این [انصراف خاطر پسر] را موهن دانستند و به تلافی آن، هنگامی که پسر يك آتشی افروخته بود تا مراسم قربانی را بجا آورد، اشیاء مقدسی را به درون آتش او افکندند و آنگاه وی را به جرم اهانت به مقدسات کشتند. در «می‌تیلن»^۴ Mitylene کشاکش بر سر ازدواج با دختری که ثروتی

۳

۱- در اصل جمله یونانی ایهامی بکاررفته است و آن اینکه واژه Arche به معنای «آغاز» و «فرمانروایی» هر دو می‌آید و از اینرو جمله «خطا در آغاز رخ می‌دهد» می‌تواند «خطا در فرمانروایی رخ می‌دهد» نیز خوانده شود.
۲- نام دیگر «اورئوس» Oreus که در «اوبه» واقعست.

[کلان] به ارث برده بود آغاز مصائب بسیار و از جمله جنگ با آتن بود که در طی آن، «پاخس» Paches شهر «می تیلن» را تصرف کرد. [تفصیل واقعه آنکه]: توانگری به نام «تیموفان» Timophane دو دختر داشت؛ چون بمرد، مردی به نام «دوکساندر» Doxandre این دو دختر را برای دو پسر خویش به زنی خواست، چون در مقصود خود کامیاب نشد، به فتنه انگیزی برخاست و آتنیان را، که خود سفیر آنان در نزد مردم «می تیلن» بود، بر حکومت «می تیلن» بشورانید. در «فوک» Phocis میان «مناسه آس» Mnaseas پدر «منسون» Mneson و «اتیکرات» Euthycrate پدر «اونومارک» Onomarque بر سر دختری که موروثی [هنگفتی] داشت، چنین کشمکشهایی در گرفت که سر آغاز «جنگ مقدس» نزد فوکیان بود. در «اپیدام» نیز واقعه‌ای که مربوط به یک زناشویی بود، موجب تغییر سازمان حکومت شد: مردی دختر خویش را نامزد مرد دیگر کرد؛ پدر خواستگار پس از چندی به مقام دادرسی رسید و در دعوایی پدر نامزد پسرش را به پرداخت جریمه محکوم کرد. پدر از این اهانت رنجید و با همه کسانی که از حق رأی محروم شده بودند هم پیمان شد و بر حکومت شورید.

۴

گاه حکومتها بر اثر افزایش نیرو و اعتبار یکی از فرمانروایان انحراف بحث- یا بخشی از سازمان حکومت، در جهت الیگارش یا دموکراسی دنباله گفتار بند یا جمهوری تغییر می کنند. مثلا شورای «ارئوپاژ» در آتن، «۲-۷» همین فصل به هنگام جنگ با ایرانیان، اعتبار فراوان یافت و از اینرو کوشید تا مقررات حکومت را از گذشته سختتر کند [و این مایه گرایش آن به الیگارش بود] ولی بعد [ورق برگشت و] قدرت به دست توده مردم افتاد که در نیروی دریایی خدمت می کردند و آتن را در [جنگ] «سالامیس» به پیروزی رسانده و امپراتوری آن را بر بنیاد نیروی دریایی اش استوار کرده بودند. در «آرگوس» اعیان پس از آنکه به سبب پیروزی در جنگ با اسپارتیان در «مانتی نه» اعتبار و نیرو یافتند بر سر آن شدند که دموکراسی را از میان بردارند.

۵

در «سیراکوز» توده مردم که پیروزی بر آتنیان مدیون کوشش

ایشان بود با انقلاب، دمراسی راجایگزین جمهوری کردند. در «خالسیس» مردم به یاری توانگران، «فوکسوس» Phoxus شهریار ستمگر را بیرون راندند و سپس خود حکومت را به دست گرفتند. همچنین در «آمبراسی» توده مردم برای تبعید «پریاندر» با مخالفان او همدستان شدند و آنگاه خود بر کشور مسلط گشتند. مختصر آنکه هر کس یا هر فرمانروا یا هر خانواده یا قبیله، و به طور کلی هر بخش یا گروهی از مردم که برای کشور خود پیروزی فراهم کرده، همیشه بعدها آشوبی انگیزخته است؛ زیرا یا آن کسان که بر احترام بلند پایگی ایشان حسد برده اند به فتنه انگیزی برخاسته اند و یا خود ایشان به حکم برتری [جویی] به منزلت خویش قانع نبوده اند.

۷

تعداد نیروهای و نیز هنگامی که نیروی طبقاتی مانند توانگران و تهیدستان طبقات مخالف که مخالف یکدیگر به شمار می روند با یکدیگر برابر شود نیز از علل انقلاب ۱۳۰۴ ب و شماره مردم طبقه متوسط کاهش یابد و یا به هیچ گراید، در سازمان حکومت انقلاب روی می دهد. زیرا اگر یکی از دو گروه بر گروه دیگر فزونی داشته باشد، گروه [ناتوان تر] پروای آن ندارد که به مقابله با رقیبی که آشکارا نیرومندتر است خطر کند. از اینرو هنرمندان و شایستگان به به ندرت آشوبی می انگیزند، زیرا در شماره کمتر از دیگرانند. پس اینها بود به طور کلی علل و سرچشمه های انقلابها و سرکشها در همه انواع حکومت.

۸

وسایل انقلابات است و گاه نیرونگ. زور هنگامی به کار برده می شود که رهبران حکومت یکباره یا دیری پس از تشکیل حکومت، به شیوه اجبار متوسل شوند. و اما فریب به دو گونه است: [در حالت نخست] انقلابیون مردم را [با سخنان چرب و فریبنده] به حکومت خود خرسند می کنند اما بعد [خواست و خشنودی مردم را از یاد می برند و] به زور بر آنان فرمان می رانند؛ مثلاً [در آتن] چهارصد مرد^۱ مردم را [به این امید بی پایه] فریفتند که شاه ایران ایشان را در جنگ با اسپارت یاری

۱- گروهی بودند که در سال ۵۸۰ پیش از میلاد بر آتن مسلط شدند.

مالی خواهد کرد و با این وعده دروغ کوشیدند تا حکومت را بر خود مقرر کنند. ولی [در حالت دوم] انقلابیون با شیوه اقناع به روی کار می آیند و بعداً نیز همین شیوه را ادامه می دهند و بدینگونه به رضایت مردم حکومت می کنند.

تکرار جمله آخر

بند ۷- پایان

بحث در باره

علل عمومی

انقلابات

این علل است که در همه انواع حکومت، به طور عموم، انقلابات را پدید می آورند.

اینک باید هر یک از انواع حکومت را جداگانه در نظر گیریم و در پرتو این اصول کلی ببینیم که در هر کدام از آنها چه [تحولاتی] روی می دهد. علت اصلی انقلابات در دمکراسیها گستاخی [و ستیزه جویی] مردم فریبان است. اینان یا به توانگران تهمتهای دروغ می بندند و یا آنکه توده مردم را آشکارا برضدایشان برمی انگیزند و [در هر دو حال] توانگران را وادار می دارند که میان خود پیمان یاری بندند (زیرا خطر مشترک همیشه بزرگترین دشمنان را بایکدیگر یار کرده است). فرجام چنین روشی را می توان در بسیاری جاها آشکار دید.

۱

علل خصوصی

انقلابات:

انقلابات در

دمکراسیها

— ستم

بر توانگران

در «کوس» COS ظهور مردم فریبان تباهاکار، اعیان را واداشت تا به یاری همدمکراسی را برانندازند. در «رودس» مردم فریبان برای همه کسانی که به خدمات اجتماعی اشتغال داشتند مقرری معین کردند ولی مانع از آن شدند که ناخدایان کشتیهای جنگی^۱ دیون خود را وصول کنند، زیرا به آنان تهمت دزدی و نابکاری بسته بودند. متهمان ناگزیر از بیم مجازات دست یاری بهم دادند و دستگاه حکومت دمکراسی را برانداختند. نابودی دمکراسی «هراکله»^۲ Heraclea اندکی پس از پدید آمدن آن گناه مردم فریبان بود که در حق اعیان ستم می کردند و ایشان را از کشور بیرون می راندند؛ ولی بعدها

۲

۱- در اصل یونانی (Trierarkhos) عنوان ثروتمندانی بود که به دستور دولت و به هزینه خویش کشتیهای جنگی برای دفاع از کشور می ساختند.

۲- منطقه ای یونانی نشین بر کرانه دریای سیاه بود.

راندگان گردهم آمدند و در پرتوی یگانگی خویش [به هراکله]
 باز گشتند و دمکراسی را شکست دادند. در «مگار» نیز دمکراسی
 به همین گونه بر افتاد: مردم فریبان اعیان را از کشور بیرون
 می راندند تا اموال ایشان را میان مردم توزیع کنند؛ [اندک
 اندک] تبعید شدگان جمعی انبوه شدند پس بر کشور هجوم آوردند
 و الیکارشی را جایگزین دمکراسی کردند. ۱۳۰۵ الف
 «ترازیماخوس» Thrasymachus نیز دمکراسی «کومه»
 Cyme را بدینگونه از میان برد و با تأمل در اوضاع کشورهای
 دیگر هم می توان دریافت که انقلابات آنها نیز به همین شیوه
 انجام گرفته است. مردم فریبان گاه توانگران را بدینگونه
 یار و همداستان یکدیگر می کنند یا برای خشنود کردن عوام
 از خود، با وضع مالیاتهای سنگین بر اعیان موجبات تقسیم
 اموال یا درآمدهای ایشان فراهم می آورند و به آنان تهمتهای
 گران می بندند تا بتوانند داراییشان را غصب کنند.

۳

در گذشته هر گاه مردم فریبان فرمانده سپاه نیز بوده اند،
 دمکراسی به حکومت تورانی مبدل می شده است، و بیشتر
 شهریاران ستمگر روزگاران پیشین، در آغاز کار رهبران
 عوام بوده اند. علت آنکه اینگونه وقایع امروزه کمتر از گذشته
 رخ می دهد اینست که در روزگاران پیشین رهبران مردم از
 میان سپاهبدان بر می خاستند (زیرا هیچیک از ایشان در فن
 خطابه آزموده نبود [و بدین سبب سلاح تنها وسیله نیرومندی
 به شمار می آمد.]) امروزه که فن خطابه به بالاترین پایه کمال
 رسیده است [این فقط] گشاده زبانانند که به مقام رهبری مردم می-
 رسند؛ ولی اینگونه رهبران چون از فنون سپاهگیری بی خبرند،
 سعی ندارند که به مقام شهریاران ستمگر برسند، اگرچه نمونه-
 های استثنایی کوچکی در پاره ای از کشورها دیده شده است.
 حکومت ستمگران به این سبب در گذشته رایج تر از امروز
 بود که [مردم] به افراد [ونه سازمانها] اختیارات مهم
 می دادند؛ چنانکه شهریار ستمگر «ملط» در آغاز رئیس
 مجلس سنا بود (و منصب ریاست سنا اختیارات و امتیازات مهم
 به همراه داشت) علت دیگر آن بود که چون شهرها مانند امروزه

۴

دگرگون شدن
 دمکراسی به
 حکومت تورانی

۵

علت روایی
 حکومت
 «تورانی»
 در گذشته

۱- شاید منظور «ترازیبولوس» (Thrasybulus) باشد.

وسعت نداشت و مردم بیشتر در روستاها می زیستند و به کشاورزی سرگرم بودند، رهبران مردم همینکه در شمار سپاهیان درمی آمدند می کوشیدند تا به مقام شهریاری خود کام برسند. و برای اینکار تنها لازم بود که با دشمنی و کینه توزی درباره توانگران، اعتماد توده مردم را به خود جلب کنند. بدینگونه بود که «پی زیسترات» Pisistrate با ستیزه جویی برضد «مردان دشت»^۱ به حکومت آتن رسید و ستمگری پیشه کرد؛ یا «ثئآگنس» Theagenes ستمگر «مگار» ستوران مردم توانگر را که کنار رودخانه می چریدند کشت؛ «دیونی زیوس»، ستمگر «سیراکوز»، «دافنائوس» Daphnaeus و توانگران را به خیانت متهم کرده و توده مردم، چون دشمنی او را در حق توانگران دیدند، وی را دوستار راستین خلق پنداشتند و به او اعتماد تمام کردند.

گاه انقلابات، دموکراسیها را از شکل باستانی^۲ به گونه نو درمی آورند؛ زیرا هرگاه که انتخاب فرمانروایان با مردم باشد، ولی دارایی شرط انتخاب شدن نباشد، مردان جاه دوست، در مقام رهبری مردم، خلق را بر همه چیز حتی قوانین مسلط می کنند. چاره پیش گیری از این مشکل، یادست کم کاستن از دامنۀ آن، اینست که حق انتخاب [فرمانروایان] با قبائل [جدا گانه] مردم باشد، نه با مجموع مردم [به هیئتی واحد]^۳.

انقلابات در الیگارشیها دو علت آشکار و ویژه دارند: نخست علل انقلابات ۵ ستمگری [فرمانروایان] با توده مردم است؛ در اینحال در الیگارشیها: هر کس که بر حکومت بشورد، قهرمان تمام عیار خلق می - (۱) ستم بر مردم. شود، به ویژه اگر خود از میان طبقۀ حاکم برخاسته باشد، مانند «لیگدامیس» Lygdamis «درناکسوس» Naxos

۱- در آتن توانگران به «مردان دشت» و تهیدستان به «مردان کرانه» معرفی شده بودند.
 ۲- در آتن شکل حکومتی را که در سده چهارم پیش از میلاد برقرار شده بود دموکراسی باستانی می نامیدند و بعدها این اصطلاح مخصوص دموکراسیهای افراطی شد.
 ۳- این همان اندرز کهن است که «تفرقه بینداز و حکومت کن» (Divide et impera)

که بعدها خود ستمگر آن جزیره شد.

عصیانهای افرادی که بیرون از ۱۳۰۵ ب طبقه حاکماند، می-
توانند به چند گونه تظاهر کنند.^۱ [علت دوم انقلابات در الیگارشی]
عصیانهایی است که از میان خود توانگران آغاز شود، ولی
توانگرانی که از حکومت محروم باشند، بدینسان در «مسالیه»^۲

۲
(۲) دسیسه
محرومان

Massalia «ایستروس»^۳ Istrus و «هراکله» و شهرهای
دیگر محرومان چندان آشوب انگیزختند تا یکی از سنن [مهم
این حکومتها] را از اعتبار انداختند. این سنت معتبر و عمومی
آن بود که پدر و پسر و یا برادر بزرگتر و کوچکتر حق نداشتند
که در يك زمان در دستگاه حکومت دارای منصب باشند. در
شهرهایی که نام بردیم، این منع را نخست درباره برادران
بزرگتر و سپس درباره برادران کوچکتر لغو کردند. نتیجه آن
شد که در «ایستروس» الیگارشی جای خود را به دمکراسی
داد و در «هراکله» شماره فرمانروایان به ششصد افزایش یافت؛

در «کنیدوس» Cnidos چون به حکم همین اصل، یعنی
منع همزمانی انتصاب پدر و پسر یا چند برادر مکر برادر
بزرگتر^۴ به مقامات دولتی، عده کمی در حکومت شرکت
داشتند، میان اعیان نفاق افتاد؛ عوام ستیزه آنان را غنیمت
شمردند و از میان توانگران رهبری برای خود برگزیدند و
بر حکومت شوریدند [و این عجیب نیست] زیرا هر جمع که در
چنبر نفاق افتاد بر افتاد. «ارتیره» Eretria در روزگار
گذشته به دست «بازیلیان» Basilidae^۵ اداره می شد و
با آنکه کار حکومتش به درستی سامان می یافت پس از چندی
مردم نافرمانی آغاز کردند، زیرا سروری چند [توانگر] را

۳
علل نوع دیگر:
(۱) نفاق میان
توانگران

۴

۱- جمله نابجا می نماید.

۲- همان «مارسی» (Marseille) است.

۳- در دهانه دانوب.

۴- منظور آن است که هرگاه در خانواده ای چند برادر بودند، فقط برادر بزرگتر حق
احراز مناصب در دستگاه دولت را داشت.

۵- پسوند Id یا Idae در پایان نامهای یونانی، معادل یاء نسبی در فارسی است،
با این فرق که بیشتر در پایان نام دودمانهای فرمانروایان یا مدعی فرمانروایی
می آید.

بر خود ننگ می دانستند.

(۲) گاه انقلابات الیکارشی ها از درون [[طبقه اعیان] صورت می گیرد و آن هنگامی است که رهبران الیکارشی بخواهند بر اثر مردم فریبی عبارت معترضه درباره انواع مردم فریبان در الیکارشیها

مردم فریبان بردو دسته اند: نخست کسانی که توانگران را می فریبند، زیرا میان توانگران نیز، حتی اگر در شماره اندک باشند، می توان چنین فریفتارانی یافت؛ همچنانکه در آتن، «خاریکلِس» Charicles همکارانش را در زمان سی ستمگر^۱ فریفت، و نیز پیروان «فری نیخوس» Phrinichus در زمان چهارصد مرد^۲؛ گروه دوم مردم فریبان [در الیکارشیها] کسانی هستند که در پی فریفتن توده مردم می روند، چنانکه در «لاریسه» نگهبانان حکومت می کوشیدند تا همیشه توده مردم را از خود خشنود سازند، زیرا برگزیده آنان بودند. همه الیکارشیهایی که در آنها فرمانروایان از میان ثروتمندان طراز اول یا باشگاههای سیاسی، ولی نه به رأی طبقه حاکمه، بلکه به خواست توده مردم یا سپاهیان سنگین اسلحه برگزیده می شوند، همین سرنوشت را دارند^۳. در این باره می توان مثال [کشور] «ابیدوس»^۴ Abydos و دیگر الیکارشیهایی را یاد کرد که در آنها دادرسان از طبقه فرمانروا انتخاب نمی شوند؛ زیرا همچنانکه در «هراکله» واقع در کرانه دریای سیاه پیش آمد، افراد برای آنکه خود به مقام دادرسی برسند، به فریفتن مردم می پردازند و دسایس ایشان به نارضایی و آشوب می انجامد.

- ۱- عنوان سی تن از اعضای شورایی که اسپارتیان پس از تصرف آتن (در ۴۰۴ پیش از میلاد) بر مردم آن شهر تحمیل کردند.
- ۲- نگاه کنید به پایان بند ۸. بخش ۳ همین فصل.
- ۳- از این جمله چنین برمی آید که به عقیده ارسطو برای آنکه الیکارشی پایدار بماند باید انتخاب کنندگان فقط کسانی باشند که خود صلاحیت انتخاب شدن را دارند، و اگر عده صاحبان حق رأی بیشتر از افراد حائز شرایط انتخاب شدن باشند انقلاب در الیکارشی حتمی است.
- ۴- شهری در مصر علیا. شهری دیگر به همین نام در «داردانیل» وجود داشته است.

۶

پایان جمله

معرضه

به همینسان منحصرتر کردن حق حکومت به عده‌ای معین [مایهٔ انقلاب می‌شود] زیرا کسانی را که خواهان برابری هستند وامی‌دارد تا [برای واژگون کردن حکومت] از تودهٔ مردم یاری بخواهند.

(۳) انقلاب از

درون بر اثر

علت دیگر انقلاب الیکارشیها آنست که توانگران ثروت خویش را به اسراف و فراخ روی تباه کنند. چنین کسانی همیشه اسراف توانگران در پی تغییر سازمان حکومت برمی‌آیند، و چون کامیاب شوند، یا خود ستمگری پیشه می‌کنند ۱۳۰۶ الف و یا دیگری را برای پیش‌برد خواستهای خود برمی‌گمارند، (همچنانکه در سیراکوز «هیپارینوس» Hipparinus «دیونی زیوس» را به حکومت رساند. یا در «آمفی پولیس» مردی به نام کلئوتیموس Cleotimus کوچندگان خالسیسی را به درون کشور آورد و برضد توانگران شوراند [زیرا خود همهٔ ثروتش را برباد داده بود؛] و در «اجین» مردی که بر اثر همینگونه فراخ روی و اسراف با «خارس» Chares پیمان بسته بود می‌خواست حکومت را واژگون کند؛^۱ چنین مردانی گاه برای تغییر حکومت می‌کوشند ولی گاه فقط به اختلاس از خزانهٔ ملت اکتفا می‌کنند، و بهر تقدیر حاصل کارایشان آشوب [و انقلاب] است. خواه از جانب خود نابکاران و خواه، همچنانکه در آپولونیه Apollonia بر کرانهٔ دریای سیاه رخ داد، از جانب کسانی که با ایشان مخالفت دارند. و اما هر گاه الیکارشی، هم‌آهنگ [و از نفاق و دودستگی] برکنار بماند، برافکندن آن دشوار است. حکومت «فارسالوس»^۲ Pharsalus را می‌توان برای نمونه یاد کرد که چون حکومتی در چیده و بسامان است، بر جمع بیشمار [از مردم طبقات فرودست و ممالک وابسته] فرمان می‌راند، زیرا اعضای آن یار یکدیگرند.

۸

نوع دیگر انقلاب در الیکارشی‌ها [از درون] آنست که میان

۱- «خارس» سرداری آتنی بود و ظاهراً این مرد می‌خواست به یاری او حکومت

خودکامه‌ای در «اجین» برقرار کند.

۲- از شهرهای قدیم «تسالی».

(۴) انقلاب از درون بر اثر انحصار حق حکومت فرمانروایان، گروهی حکومت را به خود منحصر کنند و بدینگونه الیکارشی دومی درون الیکارشی اصلی پدید آورند و این درحالی است که عده افراد طبقه شهروند اندک باشد، ولی همین عده اندک نیز از حق احراز مناصب عالی محروم باشند. مثلاً در الیس^۱ Elis مناصب دولتی فقط از آن نود «سناتور» بود که مانند اعضای سنای اسپارت، به شیوه دودمانی^۲، برای همه عمر برگزیده می شدند.

انقلابات الیکارشیها هم در زمان جنگ رخ می دهد و هم در زمان صلح. در زمان جنگ، فرمانروایان چون به مردم اعتماد ندارند، سپاهیان مزدور بیگانه را به درون کشور فرا می خوانند (و غالباً کسی که فرماندهی سپاهیان را به عهده می گیرد، حاکم مطلق و ستمگر می شود، مانند «تیموفان» Tim-ophane در «کرننت»^۳؛ اگر وظیفه فرماندهی به چند تن وا گذار شود، این چندتن میان خود دودمانی برای حکومت پدید می آورند). هنگامی که فرمانروایان [در الیکارشی] از بیم چنین عواقبی مردم را در کار حکومت شریک کنند، حکومت آنان خصوصیت الیکارشی خود را از دست می دهد زیرا از تکیه زدن بر نیروی خلق گزیری ندارد.

انقلابات زمان صلح و اما [انقلابات] به هنگام صلح [بدینگونه رخ می دهد که] فرمانروایان باز چون به یکدیگر بدگمانند، وظیفه پاسداری از امن کشور را به عهده سپاهیان مزدور [بیگانه] و یادآوری بی طرف می سپارند و این داور اغلب بر هر دو گروه [متخاصم] که سرگرم همچشمی بایکدیگرند، سروری می یابد؛ چنانکه در «لاریسه» در زمان دولت «سیمیاس» Simias، از دودمان «آلوه» Aleuadae، و همچنین در «آبیدوس»، هنگامی که میان باشگاههای سیاسی، از جمله پیروان «ایفیادس» Iphiades،

۱- ناحیه ای در باخترا «پلوپونز».

۲- منظور از شیوه دودمانی (Dynasteid) آنست که مثلاً در این مورد، عضویت سنا فقط بمنظور تأمین منافع خانواده های معدود توانگر باشد.

۳- «کرننت» در سده چهارم با «ارگوس» در حال جنگ بود. «تیموفان» ستمگر کرننت بود که به دست برادرش «تیمولئون» کشته شد.

کشاکش در گرفته بود، همین داستان پیش آمد.^{۱۰}

از علل دیگر انقلابات در الیکارشیها، مسائل مربوط به زناشویی و دعاوی حقوقی است که چه بسا مایه رنجش یکی از دسته‌های فرمانروایان از دسته دیگر می‌شود و از این راه به نارضایتی و آشوب می‌انجامد. نمونه‌هایی از آشوبهایی که بر سر احکام دادگاهها زناشویی برخاسته در بخشهای گذشته یاد کردیم؛ در اینجا علاوه بر آنها می‌توان [سرگذشت] «دیا گوراس» را مثال آورد که به علت وهنی که بر سر زناشویی دیده بود، الیکارشی پهلوانان «ارتربه» را برانداخت؛ شورش «هراکله» و نیز «تب» بر اثر احکام دادگاهها رخ داد؛ در هردو شهر مردم، همدستان شدند و شوریدند تا احکام مجازات دو زناکار را، در «هراکله» به نام «اوری تیون» Eurytion و در «تب» به نام «آرخياس» Archias، ۱۳۰۶ ب اجرا کنند و حق چنین اقتضا می‌کرد، ولی شیوه مجازات بسیار وهن آور بود، به این معنی که دشمنان، دو گناهکار را در یکی از میدانهای عمومی به دو تیر بستند و بر گردنشان حلقه‌های آهنین [به نشانه خواری] آویختند. بسیاری از الیکارشیها، مانند «کنید» و «خیو» گاه به دست گروهی از اعضای خود آنها که خود کامگی را خوش ندارند، واژگون می‌شوند.

انقلابات گاه پدید آورده تصادف است، به ویژه در جمهوریه‌ها و آنگونه الیکارشیهایی که شرط عضویت درشورا Boule و دادگاهها یا احراز مناصب دیگر، داشتن مقدار معینی دارایی است. سبب آن است که اینگونه شروط معمولاً با توجه به مقتضیات دوره و زمانه خاصی وضع می‌شود و در نتیجه، در الیکارشیها عده‌ای کم و در جمهوریه‌ها مردم طبقه متوسط به مناصب دولتی دست می‌یابند. ولی اگر از برکت صلح یا موهبت نابیوسیده دیگری، محصول فراوان شود و ارزش اموال مردم چندین برابر میزان برآورد آنها افزایش یابد، همه شهروندان

۱- از سیاق عبارت چنین معلوم است که در آتن میان دسته‌های گوناگون کشاکش در گرفته بوده و رهبر یکی از آنها، به نام «ایفیادس» میانشان داور شده و سپس خود به همه آنها مسلط گشته است.

شایستگی احراز همه حقوق را دارا می‌شوند. این تغییرگاه تدریجی و نامحسوس وزمانی‌تند [وناگهانی] است. چنین بود علل انقلابات و سرکشیها در الیکارشیها: ([اما] به طور کلی می‌توان گفت که دگرگونی دمکراسیها و الیکارشیها گاه مایه پیدایی اضداد آنها نمی‌شود؛ چه بسا که سازمان اصلی به حال دیرین می‌پاید و انواع دیگری از همان سازمان به وجود می‌آید، مثلاً دمکراسیها و الیکارشیهای قانونی به حکومتهای خودکامه [از همان نوع] مبدل می‌شوند و برعکس).

۱ علل انقلاب در آریستوکراسیها
 ۶ که عده کمی از مردم از مناصب دولتی برخوردارند (و این همچنانکه گفتیم از علل انقلاب در الیکارشیها نیز هست، زیرا (۱) آریستوکراسی [در واقع] نوعی از الیکارشی است، چون در هر دوی آنها گروه کوچکی از مردم در کار حکومت سهیم‌اند اگرچه علل این امر در آنها متفاوت است؛ از اینروست که آریستوکراسی را نوعی از الیکارشی به شمار می‌آورند.) پس نخستین علت انقلاب در آریستوکراسی حصر مناصب و امتیازات حکومت به گروهی کوچک است، و این امر هنگامی به انقلاب می‌انجامد که عده بیشماری از مردم به اعتبار آنکه خود را در شایستگی با فرمانروایان برابر می‌بینند نسته‌شوند؛ چنانکه «پارتنیان»^۱ Partheniae در اسپارت به همین علت به دسیسه چینی پرداختند تا حقوق خویش را به دست آورند زیرا با آنکه از تبار همپایگان^۲ بودند، در حکومت شرکت نداشتند ولی اسپارتيان چون پرده از توطئه ایشان برگرفتند به «تارنت» کوچشان دادند تا در آنجا کشوری برای خود بنیاد کنند.

۲ و نیز هنگامی که برخی از صدر نشینان دستگاه حکومت با

۱- در اصل به معنای «دوشیزه زادگان» (= حرامزادگان). در زمان جنگ اول «مسنی» Messenie چون جمعیت اسپارت کم بود، حکومت، زنا را مجاز کرد و این «پارتنیان» در آن زمانه زاده شدند و در سده هشتم پیش از میلاد از اسپارت کوچ کردند.

۲- به یونانی (Omoioi) کسانی را می‌گفتند که از حقوق سیاسی و مدنی به‌طور کامل برخوردار باشند.

بزرگانی که در فضیلت ازهیچکس فروتر نیستند به زشتی رفتار کنند (چنانکه شاهان اسپارتی در حق «لیساندر» Lysander کردند^۱) و یا مردی برمنش از امتیازات و مفاخر نصیبی نبرد (همچون «سینادون» Cinadon که [به همین سبب] در زمان شهریاری «اژزیلائوس» Agesilaus برضد همپایگان اسپارتی دسیسه چید^۲) آشوب برمی خیزد. علت دوم انقلاب در آریستوکراسیها آنست که از جماعت مردم بلندتبار، گروهی در نعمت بیکران بسر برند و گروه دیگر در فقر شگرف، و این بیشتر به هنگام جنگ رخ می دهد (چنانکه در اسپارت، آنگونه که از چکامه «تیرتئوس» Tirtaeus ۱۳۰۷ الف به نام «قانون و نظم» برمی آید، بر اثر جنگ «مسنی» مردم بیشماری دارایی خویش را از دست دادند و خواستار تقسیم دوباره زمینهای کشور شدند.) و نیز هنگامی که بزرگی از شایستگی خود مغرور شود، به سودای سروری و خودکامگی مردم را می شوراند (مثلاً «پوزانیاس» Pausanias سردار اسپارتی در زمان جنگ با ایرانیان و «هانو»^۳ Hanno در کارتاژ چنین کردند).

(۲) انحصار ثروت

(۳) جاه طلبی

اما آنچه به راستی مایه تباهی آریستوکراسیها و جمهوری [یا پولیتی] ها هر دو می شود این است که عناصر پدید آورنده این دو نوع حکومت به درستی و انصاف بایکدیگر آمیخته نشده باشد. زیرا آنچه در حکومت جمهوری موجب انقلاب می شود اینست که سازمان آن از آمیزش درست دموکراسی و الیگارشی فراهم نیاید و آنچه در آریستوکراسی به انقلاب می انجامد این است که اختلاط این هر دو [یعنی دموکراسی و الیگارشی] با عامل فضیلت درست انجام نگیرد، زیرا هدف حکومتهای جمهوری و نیز بیشتر حکومتهایی که آریستوکراسی نام دارد،

۳

(۴) نامتعادل بودن عناصر حکومت

- ۱- در پایان سده پنجم و آغاز سده چهارم پیش از میلاد.
- ۲- «سینادون» در سال ۳۹۸ پیش از میلاد برضد همپایگان توطئه کرد، ولی توطئه اش فاش گشت و خود اعدام شد.
- ۳- شاید همان کسی باشد که در حدود سال ۴۰۰ پیش از میلاد در سیسیل قدرت و نفوذ فراوانی بدست آورده و اکتشافاتی نیز کرده است.

۴

آریستوکراسیها
گاه بر اثر انقلاب
به دموکراسی و
جمهوریها به
الیگارشی مبدل
می شوند.

آمیختن همین عناصر در سازمان خویش است. و تنها فرق میان آریستوکراسی و جمهوری نیز در شیوه آمیختن این عناصر با یکدیگر است و باز به همین سبب است که برخی از این حکومتها پایدار تر از برخی دیگرند. مردم حکومتهایی را که به الیگارشی متمایل باشد، آریستوکراسی و آنهایی را که به حکومت ملی نزدیک باشد، جمهوری نامند. از اینروست که جمهوریها پایدارتر و ایمن تر از آریستوکراسیها هستند زیرا نیرومندی [هر حکومت] در فزونی شماره [کسانی است که در اداره امور آن شرکت دارند] [در حکومت جمهوری] مردم چون در کار حکومت شریک اند، خشنودند. اما ثروتمندان همینکه در دستگاه حکومت قدرتی یا بند گستاخ می شوند و در پی گرد آوردن ثروت بیشتر بر می آیند. به طور کلی، اگر میان عناصر گوناگون در سازمان یک حکومت تعادل برقرار نباشد، چنین حکومتی ناگزیر به سوی آن عنصری متمایل می شود که نیرویش بر عناصر دیگر می چربد و این تحول بدینگونه رخ می دهد که آن عنصری که نیرومندتر است چندان بر نیروی خویش می افزاید [تا شکل حکومت را یکسره عوض کند]. بدینسان گاه جمهوری به دموکراسی و زمانی آریستوکراسی به الیگارشی مبدل می شود. در مواردی نیز یک حکومت به نوع افراطی مخالف خود تغییر می یابد، مثلاً آریستوکراسی به دموکراسی (زیرا [در آریستوکراسی]، مردم تهیدست چون خود را مظلوم می بینند بر حکومت می شورند) و جمهوری به الیگارشی (زیرا بقاء هر حکومت بسته به آنست که برابری بر پایه فضیلت و ارزش افراد استوار باشد و حق به حقدار برسد) [و در حکومت جمهوری گاه چنین نیست]. در «ثوری» Thuri در همین وضع پیش آمد. در آنجا شرط انتصاب به مقامات دولتی در آغاز داشتن دارایی هنگفت بود؛ بعدها از میزان این شرط کاستند تا بر شماره فرمانروایان بیفزایند. ولی چون انحراف سازمان حکومت به سوی الیگارشی بر آزمندی اعیان افزوده بود، اعیان همه زمینهای کشور را

۵

۶

۱- منظور آن است که اساس تقسیم امتیازات و مناصب، برابری نسبی افراد باشد، نه برابری مطلق ایشان.

خریدند، پس میان ایشان و تهیدستان جنگ در گرفت ۱. مردم که در فنون جنگی آزموده شده بودند، نگهبانان ۲ را مغلوب کردند و اعیان را وا داشتند تا املاك اضافی خود را به آنان وا گذارند.

۷

وانگهی چون همه آریستوکراسیها به حکومت الیکارشی متمایل اند، اعیان در آنها نیرو و اختیار بی حد دارند (مثلا در اسپارت همه زمینهای کشور در دست عده کمی از مردم توانگر است) از اینرو بر هر کاری توانایند و هر زنی را که بخواهند به نکاح خود درمی آورند. ازدواج «دیونی زیوس» با دختری در «لوگری» Locri جمهوری این شهر را واژگون کرد. و حال آنکه در دمکراسیها یا آریستوکراسیهای معتدل چنین مواری پیش نمی آید. آریستوکراسیها اگر اندك اندك تغییر کنند، انقلاباتشان نامحسوس است. نکته ای که در ضمن بیان علل عمومی انقلاب ۱۳۰۷ ب شرح داده شد (که گاه انقلابات از تغییرات خرد [در سازمان حکومت] برمی خیزد) به ویژه درباره آریستوکراسیها درست درمی آید. زیرا هر گاه دولتی يك بخش از قانون اساسی کشور را زیر پا گذارد، راه برای نقض مقررات مهمتر قانون، هموار و آسان می شود و سرانجام سراسر دستگاه حکومت دگرگونی می پذیرد. این درست همان داستانی بود که بر حکومت «ثوری» گذشت. در آن کشور هیچکس حق نداشت که بیش از چهار سال فرمانده سپاه باشد. ولی برخی از جوانان جنگاور که نزد توده نگهبانان، آبرویی و نامی بهم رسانده بودند و خواست پاسداران قانون را به هیچ می گرفتند و بر پیروزی خود بی گمان بودند در پی الغاء این قانون بر آمدند تا سپاهیان بتوانند همیشه فرماندهی کنند، زیرا می دانستند که مردم آنان را دوباره به جان و دل به فرماندهی بر خواهند گزید. صاحب منصبانی که وظیفه پاسداری از این قانون را داشتند، و مشاور نامیده می شدند،

۸

۱- این بخش از جمله در متن یونانی وجود ندارد و مترجمان به حدس آن را بر متن افزوده اند.

۲- قبلا نیز دیده ایم که مراد از «نگهبانان» طبقه سپاهی است.

نخست زبان به اعتراض گشودند، ولی بعد رضا دادند زیرا می‌پنداشتند که پس از لغو این قانون، در مقررات دیگر قانون اساسی تغییری داده نخواهد شد. چندی بر نیامد که تغییرات دیگری نیز در مقررات قانون اساسی روا داشته شد و از اینان در مخالفت کاری بر نیامد و بدعت گذاران سراسر دستگاه حکومت را به انحصار خود درآوردند.

رویه‌مرفته، حکومتها گاه بر اثر جنبشهایی از درون، و زمانی بر اثر عواملی از بیرون واژگون می‌شوند و این [حالت دوم] در هنگامی است که حکومتی از نوع مخالف آنها، خواه در همسایگی ایشان و خواه دور از ایشان، وجود داشته باشد، چنانکه در روزگار [امپراتوری] آتن و اسپارت، آتنیان الیگارشیها را بر می‌افکندند و اسپارتيان دموکراسیها را. اینها بود کم و بیش علل انقلابات و سرکشیها در حکومتهای گوناگون.

اکنون باید از راههای رستگاری حکومتها به‌طور عموم و هر حکومت به‌طور خصوص سخن گوئیم. با آگاهی بر علل تباهی حکومتها، وسائل رستگاری آنان را می‌توان باز شناخت. علل متضاد دارای آثار متضادند، و رستگاری ضد تباهی است. پس حکومت رستگار آنست که از هر کاری مخالف قوانین پرهیز کند و مردم را از آن بازدارد؛ به‌ویژه قانون شکنیهای کوچک را از همان آغاز بی‌کیفر نگذارد؛ زیرا هم چنانکه هزینه‌های خرد سرانجام هر ثروت [کلانی] را به پایان می‌رساند، قانون شکنیهای کوچک نیز به نابودی حکومتها می‌انجامد. زیان این قانون شکنیها چندان محسوس نمی‌افتد، زیرا وقوع آنها یکباره نیست و مغز همه ما از این سفسطه انباشته شده است که هرگاه جزء کوچک باشد، کل نیز کوچک است؛ این سخن به يك معنى درست و به معنای دیگر نادرست است. هرگاه اجزاء كوچك باشند كل الزاما كوچك نیست، پس نخستین شرط احتیاط، پیشگیری از شروع [قانون-شکنی های كوچك] است. شرط دوم آنست که ۱۳۰۸ الف هرگز سفسطه‌هایی را که برای فریفتن عوام بافته شده است

(۶)

دخالت بیگانه

۱

ایمن داشتن

حکومتها-چاره

های عمومی

۲

(۱) جلوگیری

از قانون-

شکنیهای کوچک

۳

باور نکنیم (پیش گفته ایم که این سفسطه ها از چه گونه است^۱).
 سوم آنکه باید در این معنی تأمل کنیم که مایه بقای برخی
 از آریستوکراسیها و الیگارشیها بیشتر رفتار فرمانروایان
 با مردم محروم از مناصب و نیز کارگزاران حکومت است تا
 ایمن بودن سازمان حکومتهاشان از خطر؛ در چنین حکومت-
 هایی، مردم محروم از مناصب را از هر گونه آزار و ستمی
 برکنار می دارند و به شایستگان امکان می دهند تا مدارج
 ترقی را بپیمایند، و از آن گذشته، نه به غرور نامجویان و
 بادساران گزندی می رسانند و نه به مصالح عامه آسیبی، و
 فرمانروایان با همکاران خود، رفتاری دمکرات منشانه
 دارند. در دمکراسیها می کوشند تا دامنه اصل برابری را
 چندان بگسترانند که همه مردم را در برگیرد؛ ولی عادلانه-
 [تر] و سزاوار [تر] آنست که این اصل در حق کسانی جاری
 شود که به راستی همپایه یکدیگرند. از اینرو در هر کشوری
 که طبقه حاکم، افراد بسیاری را در برمی گیرد، صلاح آنست
 که برخی از تدابیر حکومت دمکراسی پذیرفته شود، مثلاً
 [این تدبیر که] صاحبان منصب هر ششماه به ششماه جای خود
 را به دیگران بدهند، تا همه افرادی که برابر و همپایه
 یکدیگرند از آنها محروم نمانند. فراوانی عده همپایگان
 [در یک کشور] خود نمودار استقرار نوعی از دمکراسی است،
 و به این سبب، همچنانکه پیش گفته شد^۲، مردم فریبان به
 درون این عده راه می یابند. به علاوه این ترتیب [یعنی
 موقت بودن مناصب] از پیدایی حکومت خود کامگان در
 دمکراسی و الیگارشی جلوگیری می کند (زیرا مدت کوتاه هر
 منصب به صاحب آن امکان ستمگری نمی دهد؛ درازی مدت
 مناصب است که در دمکراسی و الیگارشی زمینه را برای
 حکومت ستمگران آماده می کند؛ در دمکراسیها، مردم فریبان
 و در الیگارشیها، صاحبان مناصب عالی با اغتنام فرصت بر-
 حکومت مسلط می شوند.)

۴

۱- در بخش «۶-۱۰» کتاب چهارم.

۲- در بخش «۴-۵» همین فصل.

۵

(۲) ایجاد خطر
مصنوعی برای
یگانه کردن مردم

حکومتها نه همان با پرهیز از عوامل تباهی بلکه در مواردی با آگاه شدن از نزدیکی خطرهای آینده نیز پایدار می‌مانند. ترس از خطر، افراد ملت را به نگهداری ازامنیت کشور و حفظ حکومت خود نگران‌تر و هشیارتر می‌کند. از اینرو پاسداران سازمان حکومت هر کشور باید گاهگاه به دروغ از خطرهای آینده خبر دهند، یا خطرهای دور را نزدیک جلوه دهند تا مردم مانند پاسبانان شبگرد همیشه آماده و هوشیار باشند. همچنین باید با وضع قوانین، از نفاق و کشمکش میان فرمانروایان پیش‌گیری کرد. به ویژه باید هشیار بود که افراد غیر از چنین نفاقها و کشمکشهایی آگاه نشوند و در آنها دخالت نکنند تا سودای رقابت به دلشان راه نیابد. ولی پیش‌بینی خطر کار هر کس نیست بلکه سیاستمداری ژرف‌بین می‌خواهد.

پایان بحث
در باره چاره
های عمومی
حفظ حکومتها

۶

(۳) تطبیق

ارزش اسمی پول
با ارزش واقعی -
آن چاره‌های
حفظ الیگارشی
و دموکراسی

گاهی ممکن است چگونگی ارزیابی اموال به منظور تعیین میزان دارایی لازم برای [احراز حقوق سیاسی و] شرکت در حکومت، به واژگون شدن حکومت‌های الیگارشی و جمهوری بینجامد؛ مثلاً هنگامی که مقدار پول در گردش افزایش یابد، اما میزان دارایی مقرر برای بهره‌مندی از حقوق سیاسی ثابت بماند. برای پیش‌گیری از این تغییرات، باید پیوسته مجموع برآورد-های هر سال را با سال پیش مقایسه کرد. اگر ارزیابی هر ساله انجام می‌گیرد، باید مجموع ارزش اموال هر کس را ۱۳۰۸ ب در هر سال با سال پیشین، و اگر همچنانکه در کشورهای بزرگ معمول است، هر چهار یا پنج سال یکبار انجام می‌گیرد با مجموع چهار یا پنج سال پیش قیاس کرد. اگر این مجموع، چند برابر بیشتر (یا کمتر) از نخستین سال وضع قانون میزان دارایی مقرر [برای احراز حقوق سیاسی] باشد، باید با وضع قانون تازه، این میزان را به همان نسبت افزایش یا کاهش داد. در غیر این صورت سازمان حکومت‌های الیگارشی و جمهوری ناگزیر تغییر خواهد کرد. در یک حال [اگر میزان پول در گردش کاهش یابد ولی شرط دارایی ثابت بماند] جمهوری به الیگارشی و الیگارشی به حکومت دودمانی مبدل

۷

خواهد شد و در حال دیگر [که میزان پول در گردش افزایش یابد، ولی شرط دارایی ثابت بماند]، برعکس جمهوری به دموکراسی و الیکارشی به جمهوری یا دموکراسی تغییر خواهد یافت.^۱

۸

(۴) پیشگیری

از اقتدار بیش

از اندازه افراد

در همه حکومتها، خواه الیکارشی و یا دموکراسی و یا پادشاهی، باید مقرر کرد که دارایی هر کس از حد معینی درنگذرد و هیچکس بر همگان خود برتری بیش از اندازه نداشته باشد. صلاح آنست که مفاخر و امتیازات به یکتا، نه در یک زمان، بلکه به تدریج واگذار شود؛ زیرا آسایش و خوشی، خوی آدمیان را پلید می‌کند و کمتر کسی می‌تواند خود را از فساد روزبهی درامان دارد. اگر هم برخلاف این آیین رفتار شود، مفاخر و امتیازات را نباید یکجا و در یک زمان، بلکه اندک اندک از صاحبان آنها بازگرفت. همچنین سزاوار است که به دستگیری قوانین، چگونگی پیشگیری از زیان کسانی را که در نیرو یا ثروت یا محبوبیت برتری می‌یابند، مقرر کرد. اگر چنین قوانینی وضع نشده باشد، باید اینگونه افراد را از کشور بیرون راند.

انقلابات از جانب کسانی آغاز می‌شود که در زندگی خصوصی خود برخلاف روح و سرشت حکومت رفتار می‌کنند.^۲ از اینرو در همه حکومتها، خواه جمهوری و خواه دموکراسی و خواه الیکارشی باید کار گزارانی برگماشت تا کسانی را که شیوه زندگی‌شان با خصائص سازمان حکومت هماهنگ نیست زیر نظر گیرند. بهمین سبب باید از فزونی اقتدار گروه‌ها [علاوه بر افراد] پیشگیری کرد و اگر گروهی یا طبقه‌ای از

۱- اگر شرط دارایی ثابت بماند و بر اثر کاهش مقدار پول در گردش، بر آورد دارایی افراد نشان دهد که عده کمتری از مردم مقدار ثروت لازم برای احراز حقوق سیاسی را دارا هستند، حکومت به دست عده محدودی از توانگران می‌افتد، یعنی مثلاً از شکل جمهوری به سورت الیکارشی و از سورت الیکارشی به حال دودمانی درمی‌آید (و به عبارت دیگر انحصاری‌تر می‌شود). در حال دوم که مقدار پول در گردش افزایش می‌یابد وضع برعکس است.

۲- ا.ب. : «افراد بر اثر کیفیاتی در زندگی خصوصی خود [علاوه بر علل مربوط به زندگی اجتماعی] خوی انقلابی می‌یابند.»

مردم کشور نیرو و اعتبار بیش از حد یابد، چاره آنست که یا مناصب و امتیازات به گروه و طبقه مخالف واگذار شود (در اینجا مراد از گروه‌ها و طبقات مخالف [بیشتر] طبقه توانگر و طبقه تهیدست است) و یا نیروی گروه یا طبقه متوسط یا عنصر میانگین^۱ را افزایش داد. این تدبیر نارضایی‌هایی را که از نابرابری برمی‌خیزد از میان می‌برد.

۹

(۵) قناعت

فرمانروایان

ولی درهمه دانش سیاسی، اندرزی از این پرارج‌تر نتوان یافت که فرمانروایان باید، نه همان بحکم قانون بلکه به اعتبار [سنت] میانه‌روی، از گردآوری مال و سود پرهیزند. این اندرز به ویژه برای الیکارشوها بسیار سودمند است. مردم از اینکه در حکومت سهمی ندارند کمتر نسته می‌شوند. (زیرا برکناری از زحمت مناصب دولتی و فراغت برای پرداختن به کارهای شخصی خود مایه خشنودی ایشانست) ولی آنچه به راستی خشمشان را برمی‌انگیزد اینست که بیندیشند که فرمانروایان از خزانه عمومی می‌دزدند. زیرا در اینحال دوعلت برای نارضایی خواهند داشت:

یکی برکناری از منصب و دیگری بی‌نصبی از مال.

۱۰

تعبیه و سائلی [که فرمانروایان را از به‌کاربردن امتیازات خویش برای مقاصد سودجویانه شخصی بازدارد] تنها راه سازگاری دموکراسی با آریستوکراسی است. در این حال هم اعیان ۱۳۵۹ الف و هم توده مردم به آرزوی خود می‌رسند؛ زیرا به شیوه دموکراسیها، همه مردم حق شرکت در حکومت دارند، و به رسم آریستوکراسیها، در عمل اعیان این حق را به‌کار می‌برند. اگر سائل سودجویی فرمانروایان از میان برداشته شود، این دو مقصود حاصل است، زیرا تهیدستان دیگر مناصب دولتی را آرزو نمی‌کنند، بلکه ترجیح می‌دهند که در گوشه عافیت به کارهای شخصی خود بپردازند. و توانگران نیز به آسانی این مناصب را می‌پذیرند، زیرا برای هزینه‌های خود نیازی به دزدی از خزانه عمومی ندارند. در

۱- همان چیزی است که در لاتین Tertium Quid یا «کمیت سوم» می‌نامند و نیروی میان دو قطب افراطی است.

نتیجه، تهیدستان فرصت بیشتری برای کار کردن و اندوختن ثروت می‌یابند، و توانگران نیز به سبب اینکه، هزاران راه رسیده‌ای بر آنان حکومت نمی‌کند، خرسندند.

۱۱
(۶) پیشگیری از انتقال وجوه متعلق به خزانه عمومی [در هنگام تغییر فرمانروایان] در برابر دیدگان همه مردم صورت گیرد؛ و صورت اموال عمومی نیز نزد خانواده‌ها و اصناف و قبائل سپرده شود. همچنین اگر برطبق قانون، به فرمانروایان نیکنام پاداش داده شود، دیگر هوس دزدی از اموال عمومی به دل کسی راه نمی‌یابد. دردمکراسیها باید حقوق توانگران را محترم داشت. نه همان اموال بلکه ثمره اموال ایشان باید در امان باشد و برخلاف آنچه در برخی از جمهوریه‌ها در نهان معمول است نباید آنها را تقسیم کرد. همچنین باید توانگران را در صورتی که خود مایل باشند از وظایف سنگین و بیهوده اجتماعی، مانند فراهم آوردن ساز و برگ کار برای آواز - خوانان در جشنها یا هزینه مسابقه دوندگان مشعلدار و اینگونه کارها، معاف داشت.

(۷) پاسداری از توانگران

۱۲

۱۳
(۸) پاسداری از تهیدستان
همچنین در الیگارشیها باید خاطر تهیدستان را پاس داشت و مناصب پر درآمد را به آنان وا گذاشت، هرگاه توانگری به زیر دست خود ستم کند، باید بیش از هنگامی که به همکنان خود آزار می‌رساند کیفر ببیند. هیچ ارثیه‌ای نباید به موجب وصیت انتقال یابد. بلکه باید به توارث میان اعضای هر خانواده تقسیم شود و هیچکس نیز بیش از يك پاره ملك ارث نبرد. بدینگونه مردمان دارای ثروت برابر خواهند بود و بسیاری از تهیدستان ثروتمند خواهند شد. در الیگارشی و دمکراسی بهتر آنست که با کسانی که از مزایای حکومت کم بهره‌ترند - در الیگارشی با تهیدستان و در دمکراسی با توانگران - دست کم اگر نتوان بهتر رفتار کرد، باری یکسان رفتار کرد؛ ولی در هر حال باید مناصب عالی کشور را از این

۱- در آتن وظیفه تهیه وسائل کار برای بازیگران تراژدیها و کمدها و آیین خاص مسابقه دوندگان مشعلدار برعهده توانگران بود.

حکم مستثنی دانست و همیشه آنها را فقط به کسانی وا گذاشت که به موجب قانون انحصاراً شایستگی احراز آنها را دارند. سروران هر حکومت باید دارای سه صفت باشند: نخست پابندی به قانون اساسی موجود؛ دوم توانایی و آزمودگی برای اجرای وظایف خویش و سوم بهره‌مندی از فضیلت و پیروی از آیین دادگری و یثرب هر حکومت، زیرا چون حق در حکومت‌های گوناگون فرق می‌کند، ناگزیر شیوه دادگری نیز در آنها متفاوت است.

۱۴
(۹) اتصاف
فرمانروایان به
سه صفت
ضروری

نخستین اشکال‌هنگامی پیش می‌آید که در گزینش فرمانروایان، این هر سه صفت را در یک تن نتوان یافت. مثلاً از میان دو تن که یکی ۱۳۵۹ ب فرماندهی سپاه را شایسته است، ولی از دو صفت پابندی به قانون اساسی و دادگری بهره ندارد، و دیگری که دادگر و پابند به قانون است، کدامیک سزاوار فرماندهی سپاهند؟ به گمان من اینجا باید در دو نکته تأمل کرد. یکی صفاتی که در همه مردم یافت می‌شود و دیگری صفاتی که گروه کمی از آنها بهره دارند. بدینسان برای برگزیدن فرمانده سپاه باید آزمودگی سپاهی را بیشتر ارج نهاد تا فضیلت را، زیرا آزمودگی در فن سپاهیگری، صفتی است کمیاب‌تر از نیک‌سرشتی. در گزینش پاسداران و ناظران مالی، حال برعکس است، زیرا وظایف اینگونه کارگزاران، بیش از آنچه در توانایی مردم است، به فضیلت نیاز دارد. و اما دانایی صفتی است مشترک میان مردمان [و هر کس از آن به اندازه‌ای که برای اجرای وظایفش لازم باشد، برخوردار است].

۱۵

می‌توان پرسید که اگر کسی دارای دو صفت پابندی به قانون اساسی و آزمودگی باشد، آیا داشتن فضیلت نیز بر او فرض است؟ مگر همان دو صفت، شایستگی شهروند را کافی نیست؟ به گمان من پاسخ آنست که کسانی که جز این دو صفت از صفات [نیک] دیگر بهره‌مند باشند، بر نفس خود مسلط نیستند و از اینرو هر چند خویشتن دوست و کار آزموده باشند، برخلاف مصالح خویش رفتار می‌کنند و چه بسا به اجتماع نیز زیان می‌رسانند.

۱۶ به طور کلی، هر حکومتی را می‌توان با رعایت قواعدی که
 (۱۰) نگهداشت برشمرديم از انقلاب ایمن داشت، زیرا مراد از وضع همه
 حد میانگین آنها پایداری حکومتهاست، ولی نکته اصلی، همچنانکه بارها
 گفته‌ایم، آنست که شماره پشتیبانان حکومت بر مخالفان آن
 فزونی داشته باشد. وانگهی نکته دیگری را نیز باید به یاد
 داشت که بیشتر حکومت‌های نادرست از آن بی‌خبرند و آن
 فضیلت حد میانگین [و اعتدال در حکومت] است؛ زیرا بیشتر
 روشها و وسائلی که به ظاهر موافق اصول دموکراسی می‌نماید،
 عوامل نابودی دموکراسیهاست، و برعکس، بیشتر چاره‌هایی
 ۱۷ که نگهدار الیگارشیک پنداشته می‌شود، مایه تباهی
 الیگارشیکهاست. پیروان هر يك از این دو گونه حکومت، چون
 آن را تنها شکل درست کشورداری می‌پندارند در اداره کارها
 به راه افراط می‌روند و فراموش می‌کنند که تناسب برای هر
 حکومت به همان اندازه لازم است که به مثل برای بینی آدمی:
 يك بینی هر چند در قیاس با زیباترین بینی جلوهای نداشته
 باشد و کج و خمیده بنماید می‌تواند به خودی خود زیبا و در
 خور نگریستن باشد، ولی اگر پیکر تراش [در ساختن تندیس]
 آن را به حد افراط کج نشان دهد اولاً تناسب را در کارش
 رعایت نکرده است و ثانیاً آن بینی دیگر شباهتی به بینی نخواهد
 داشت و نگریستنش مایه اکراه خواهد بود؛ درباره اقدامهای
 دیگر تن آدمی نیز همین سخن رواست، و همچنین درباره
 ۱۸ حکومتها. الیگارشیک و دموکراسی هر چند از انواع کمال مطلوب
 [حکومت] به دور افتند، باز شاید بتوان آنها را تحمل کرد؛
 ولی اگر در به کار بردن اصول خود، افراط و فراخ روی کنند
 نخست راه تباهی در پیش می‌گیرند و سرانجام از شکل حکومت
 خارج می‌شوند. از اینرو قانونگذار و کشوردار، چه در
 دموکراسی و چه در الیگارشیک، باید بدانند که چه چاره‌هایی
 مایه رستگاری حکومت‌هایشان می‌شود و کدام راهها به تباهی
 آنها می‌انجامد؛ هیچیک از این دو گونه حکومت نمی‌تواند
 به هستی در آید و پایدار بماند مگر آنکه توانگران و تهیدستان
 هردو را در بر گیرد. از اینرو برابر کردن ثروت افراد در
 هر يك از آنها شکل حکومت را دگرگون می‌کند و افراط

در اجرای قوانینی که هدفشان از میان بردن ثروت یا فقر باشد ۱۳۱۵ الف مایه نابودی حکومت می‌شود.

الیکارشیها و دمکراسیها هر دو به راه خطا می‌روند. در دمکراسیها خطای بزرگ را مردم فریبان مرتکب می‌شوند که عوام را حتی بر قوانین نیز مسلط می‌کنند و حال آنکه باید به جای نفاق انداختن در کشور از راه شوراندن تهیدستان بر توانگران، همواره به دوستی توانگران تظاهر کنند. رهبران الیکارشیها نیز باید همیشه چنین فرا نمایند که منافع توانگران را پاس می‌دارند و سوگندشان بر عکس سوگند کنونی-شان باشد که چنین است:

«من همواره دشمن [توده] مردم خواهم بود و تا آنجا که بتوانم به ایشان ستم خواهم کرد.» در صورتی که گفتار و کردارشان باید بر عکس این باشد و در سوگند خود پیمان کنند که: «من هرگز به [توده] مردم ستم نخواهم کرد.»

مهمترین راه بقای حکومتها که کمتر دولتی به آن اعتناء کرده است، سازگار کردن روش تربیت افراد با [روح و سرشت] قانون اساسی کشور است. اگر شیوه و نهاد زندگی شهروندان باشکله حکومت خود هم آهنگ نباشد، بهترین قوانین، هر چند به اتفاق آراء مردم به تصویب رسیده باشد، به پیشیزی نمی‌ارزد. پس اگر حکومت، دمکراسی است، مردم باید مطابق قوانین دمکراسی پرورش یابند، و اگر الیکارشی است، از روی اصول الیکارشی؛ زیرا حکومت نیز چه بسا، مانند فرد، به عیب بی بندوباری و افسارگسیختگی دچار می‌شود. پروراندن و برآوردن افراد بر وفق قانون اساسی برای خرسند کردن خواص یا عوام نیست، بلکه برای توانا کردن مردم به نگهداری از حکومت خویش است، خواه آن حکومت الیکارشی باشد، خواه دمکراسی. امروزه الیکارشیها، بزرگ زادگان را در ناز و نعمت می‌پرورانند و فرزندان عوام را به ورزش و کارهای سخت وا می‌دارند. همین روش تربیت، روح سرکشی را در کودکان تهیدست می‌پرورد و ایشان را برای انقلاب آماده می‌کند.

دمکراسیها نیز، به ویژه آنهایی که بیشتر از دیگران از

۱۹

۲۰

(۱۱) تربیت

درست

۲۱

انتقاد از شیوه

تربیت در

الیکارشیها و

دمکراسیها

۲۲

پشتیبانی مردم برخوردارند ، روشی برخلاف مصالح‌راستین خود پیش گرفته‌اند؛ علت گمراهی ایشان آنست که از آزادی، استنباطی نادرست دارند (دوخصیصه دمکراسیها را مشخص می‌کند: یکی اندیشه حاکمیت اکثریت مردم و دیگری آزادی) زیرا دادگری را عین برابری می‌پندارند ، و برابری را در تحقق حاکمیت اکثریت مردم می‌دانند و آزادی را نیز چنین تعریف می‌کنند که هر کس بتواند به دلخواه خود زیست کند . از اینجااست که دردمکراسیها هر کس می‌تواند هر گونه که دلخواهش است رفتار کند و به گفته «اوری پید» به همه آرزوهایش برسد . ولی این دعوی سفسطه‌ای بیش نیست. سازگاری باشکل حکومت را نباید مایه بندگی بلکه موجب رستگاری وایمنی [افراد] دانست.

این بود آنچه می‌بایست درباره علل تغییر و تباهی حکومتها و وسائل حفظ و پایداری آنها بگوییم.

اکنون باید از علل انقلاب در حکومت «مونارشی» و چارم-
 های طبیعی حفظ آن سخن گفت ۱۳۱۵ ب آنچه از این مقوله در باره حکومتها به معنای اخص^۱ گفتیم در باره حکومتهای پادشاهی [وحکومت‌های «تورانی»] نیز صدق می‌کند . زیرا حکومت پادشاهی ، به طبع ، همانند آریستوکراسی است و حکومت تورانی، آمیخته‌ای از انواع افراطی الیگارشی و دمکراسی است و چون جامع عیوب و زشتیها و پذیرای گمراهیها و خطاهای هر دوست، زیان‌آورترین حکومت برای مردم است . این دو گونه حکومت «مونارشی»^۲، ازدو منشاء متضاد برخاسته‌اند : حکومت پادشاهی از آن رو پیداشد

۱
 علل انقلاب
 در حکومت
 «مونارشی»

۱- ارسطو در این فصل میان حکومت‌های «مونارشی» و حکومت به معنای اخص فرق می‌گذارد زیرا «مونارشی» را در واقع از انواع حکومت نمی‌شمرد، بلکه آن را مظهر اقتدار فردی و فارغ از هر گونه نظام و قید و بند می‌داند. روش ارسطو در این فصل با روش او در کتاب سوم تعارض دارد، زیرا وی در آنجا انواع مونارشی یعنی حکومت پادشاهی و حکومت «تورانی» را در زمره انواع حکومت بر شمرده است. به حاشیه بعدی نگاه کنید.

۲- مونارشی یا حکومت فردی عنوان عمومی یا جنس است از برای دونوع اصلی آن یعنی حکومت پادشاهی و حکومت تورانی.

۲ فرق میان حکومت پادشاهی و حکومت	تا بر گزیدگان و شایستگان را در برابر توده مردم پاس دارد، و از میان همین برگزیدگان و شایستگان بود که کسی که در هنرمندی یا دلیری یا تبار از همه برتر بود به شهریاری می- رسید. و اما حکومت «تورانی» [آفریده خشم و کین توده مردم بر ضد اعیان است] و ستمگران، برعکس، همواره از میان توده مردم و عوام برخاسته‌اند تا ایشان را در برابر ستم اعیان نگهبان باشند و از گزند آن طبقه در امان دارند.
۳ منشاء حکومت «تورانی»	آنچنانکه تاریخ به ما می‌آموزد، ستمگران همیشه در آغاز رهبرانی مردم فریب بوده‌اند که باناسزاگویی به اعیان، نزد عوام قدر و احترامی یافته‌اند. بیشتر انواع حکومت ستمگر پس از بزرگ شدن کشورها پدید آمد، ولی برخی پیش‌تر از آن در زمانی روایی یافت که شاهان آیین و شیوه نیاکان خویش را فرو گذاشتند و خود کامگی آغاز کردند؛ انواع دیگر به دست کسانی برپا شد که [در دستگاه حکومت] مناصب عالی داشتند، به ویژه در روزگاران گذشته که مردم معمولاً کارگزاران و گماشتگان مقدس ^۱ را برای مدتی دراز به مناصب خود معین می‌کردند، گونه سوم نتیجه این رسم بود که [در پاره‌ای از کشورها] یک تن را به نظارت و سرپرستی بر عالی‌ترین مناصب مملکتی می‌گماشتند. در هر یک از این حالات، فرمانروایان نامجو به آسانی می‌توانستند به مقصود خود برسند، زیرا یا [در عمل] دارای حقوق و امتیازات خاص شهریاران بودند و یا آنکه مناصب عالی داشتند. مثلاً «فیدون» Phidon در «آرگوس» و بسیاری دیگر، در آغاز، پادشاه بودند و بعدها ستمگر و خودکامه شدند، و حال آنکه ستمگران یونانی و «فالاریس» ^۲ Phalaris از مناصب بلند [به پایه شهریاری] رسیدند؛ «پانسیوس» Panaesius در «لئون‌تینی» Leontini و «سیپ سلوس» Cypselus

- ۱- «کارگزاران» (Demiourgoi) و «گماشتگان مقدس» عناوین صاحب منصبان خاصی در «یلوپونز» بود. «گماشتگان مقدس» کسانی بودند که به نمایندگی مردم در آیینها و تشریفات دینی شرکت می‌کردند.
- ۲- ستمگر «اگریجنتوم» (Agrigentum) - سده ششم پیش از میلاد.

درکرت و «پزیسترات» در آتن و «دیونی زیوس» در «سیراکوز» به همین سان، [زمانی در شمار] رهبران مردم- قریب بودند.

۵ وجه شباهت
حکومت
پادشاهی
با آریستوکراسی: اینها ولیاقت. زیرا همه کسانی که به شهرسازی رسیده‌اند بنیاد هر دو بر فضیلت است. مانند «کدروس»^۱ Codrus خطر شکست در جنگ را از سر مردم خود دور کرده‌اند؛ برخی مانند کورش کشور خویش را از بندگی رها نیده‌اند^۲ و برخی مانند شاهان اسپارت و مقدونی و مولوسی، زمینهای تازه برای کشور خود به دست آورده‌اند. هدف و وظیفه پادشاه آنست که نگهبان جامعه باشد، ۱۳۱۱ الف توانگران را از آزار توده مردم و توده مردم را از ستم و اهانت فرمانروایان ایمن دارد.^۳ اما ستمگر، همچنانکه بارها گفته شد، پروایی از صلاح همگان ندارد، مگر آنکه مصلحتش چنین اقتضاء کند. هدف ستمگر، سود شخصی و مقصود پادشاه، نیکی و شرف است. ستمگر در پی گرد آوردن مال است و پادشاه در پی آزر و نام نیک. پادشاه، شهروندان را به نگهبانی خود می‌گمارد، ولی ستمگر در این کار از سپاهیان مزدور بیگانه یاری می‌خواهد.

۶

- ۱- «کدروس» جان خود را در راه رهایی آتن فدا کرد.
- ۲- ظاهراً اشاره است به اقدام کورش در برانداختن حکومت ماد در سده ۵۵۹ پیش از میلاد.
- ۳- این اندیشه که پادشاه باید داور یا نگهبان بی طرف اجتماع باشد و از ستم هریک از طبقات جامعه بر دیگری پیشگیری کند، اساس عقاید «هگل» فیلسوف آلمانی درباره «مونارشی» بوده است. «اوگوست کنت» فیلسوف فرانسوی نیز بر آن بود که پادشاه باید دو عین آنکه نماینده طبقات گوناگون اجتماع است، دارای نیرو و اختیار کافی باشد تا بتواند در مقام یک داور بی طرف، ناتوانان را از گزند نیرومندان در امان دارد.

پس آشکار است که حکومت «تورانی»، معایب الیگارش و دموکراسی هر دو را درخود جمع دارد. وجه شباهت آن با الیگارش اینست که ثروت را هدف و غایت کوششهای خویش می‌شمارد (زیرا بی‌ثروت نه‌امنیت آن پایدار است و نه تجمل و شکوهش حاصل) به مردم اعتماد ندارد (و به همین سبب، چه در الیگارش و چه در حکومت تورانی، فرمانروایان سلاح - های مردم را به زور از آنان می‌ستانند و آنان را از شهرها بیرون می‌رانند و در جاهای گوناگون پراکنده می‌کنند و از هیچگونه بد رفتاری در حقشان دریغ ندارند)؛ و اما پیوندش با دموکراسی در آنست که با توانگران سرستیز دارد و هستی‌شان را در آشکارا و پنهان تباه می‌کند و آنان را به این بهانه که بر ضدش دسیسه می‌چینند و یا مانع حکومتش می‌شوند، از کشور بیرون می‌راند و از این رو معمولاً توانگران، خواه برای رسیدن به حکومت و خواه برای رهایی از ستم فرمانروایان، به توطئه می‌پردازند. به همین دلیل، «پریاندر» به «ترازیبوس» اندرز داد تا سرخوشه‌های گندم را بچینند، یعنی نیرومندان و برجستگان را از سر راه خود بردارد.

از آنچه گفتیم دانسته می‌شود که علل انقلابات در حکومت پادشاهی و انواع اخص حکومت یکسانست. مردم بر اثر ستم یا ترس یا خواری^۱ بر شهریاران می‌شورند و از انواع ستم، بیشتر اهانت به منش و شرف افراد یا غصب اموال ایشان [است که موجب انقلاب می‌شود]. هدفهای انقلاب نیز در حکومت پادشاهی و حکومت تورانی با حکومت‌های دیگر فرق ندارد. ثروت و حرمت فراوان شاهان، آز و رشک مردم را برمی‌انگیزد. انقلاب گاه متوجه شخص پادشاه است و گاه متوجه سازمان حکومت.

هدف شورشهایی که انگیزه اهانت باشد فقط شخصی است، با آنکه اهانت انواع گوناگون دارد، ولی همه آنها خشم مردم را یکسان برمی‌انگیزند. در چنین احوالی، قصد شورشیان

۷
وجوه شباهت
حکومت
«تورانی»
با الیگارش
و دموکراسی.

۸
دنباله بحث
در باره علل
انقلاب در
حکومت‌های
پادشاهی: (۱)
و (۲) و (۳):
ستم و ترس
و خواری.

۹
(۴) اهانت

۱- منظور خواری و زبونی خود شاهان به سبب رفتار نکوهیده ایشان است، چنانکه بیاید.

فقط رفع آن و هن است نه رسیدن به حکومت. مثلاً شورشی که
برضد «پیزیسترات» صورت گرفت، علتش اهانت به خواهر
«هارمودیوس» Harmodius و بر اثر خوار شدن «هارمو-
دیوس» بود ([تفصیل آنکه] «هارمودیوس» به کینهخواهی خواهر، و
«آریستوجی تون» Aristogiton به کینهخواهی «هارمو-
دیوس» عصیان آغاز کردند؛ «پریاندر» ستمگر «آمبراسی»
به هنگام میخواری از یکی از جوانان دلداده اش پرسید که
آیا از او آبتن است، ۱۳۱۱ ب، و همین سخن ناسزاگروهی
را برضد او برانگیخت.) فیلیپ نیز به دست «پوزانیاس» کشته
شد، زیرا او را داشته بود که «آتالوس» Attalus و
دوستانش به او اهانت کنند. «درداس» Derdas برای کشتن
«آمینتاس» Amyntas کهنتر، توطئه کرد، زیرا «آمینتاس»
برخود بالیده بود که میوه جوانی او را چیده است. حمله
امردی بر «اواجوراس» Evagoras قبرسی نیز از سر انتقام
بود، زیرا پسر «اواجوراس» زن او را ربوده بود. و بسیاری
از انقلابات در نتیجه تعدی شرم آور پادشاهان [به ناموس زیر
دستان خود] رخ داده است. مثلاً عصیان «کراته آس» Crataias
برضد «آرخلوس» Archelaus به این سبب بود که
«کراته آس» هیچگاه رابطه‌ای را که شاه با او داشت خوش
نداشت، پس بهانه‌ای کوچک وی را کفایت کرد [تا سربه
شورش بردارد]؛ یا شاید به این سبب که «آرخلوس» که عهد
کرده بود تائیکی ازدود دخترش را به نکاح او درآورد، پیمان
خود را شکست و چون از فشار جنگ با «سیراس» Sirras
و «آرابئوس» Arrabaeus به تنگ آمده بود، دختر
بزرگش را به شاه «الیمه» Elimea و دختر کهنتر را به
«آمینتاس» به زنی داد، به خیال آنکه «آمینتاس» با فرزنداو
از «کلئوپاتر» سر جنگ نخواهد داشت.
بهر تقدیر علت اصلی خشم «کراته آس» همان رابطه ناپسندش
با او بود.
«هلانوکرات» Hellanocrates لاریسی به دلیلی مشابه

۱۰

۱۱

(۵) تعدی به
ناموس مردم

۱۲

۱- کلئوپاتر زن «آمینتاس» بود.

[برضد «آرخلوس»] توطئه کرد؛ زیرا «آرخلوس» از او کام برگرفته اما عهد خود را به فرستادن او به زادگاهش شکسته بود؛ وانگهی «هلانوکرات» دریافته بود که انگیزه رابطه «آرخلوس» با او، نه شور عشق، بلکه غرور و گستاخی است. «پارهنون» Parrhon و «هراکلید» انوسی، «کوتیس» Cotys را کشتند تا کین [اهانتی] [را که بر] پدرشان [گذشته بود] برآورند. «آداماس» Adamas نیز به «کوتیس» خیانت ورزید، زیرا «کوتیس» او را در زمان کودکی به کیفر دشنامی اخته کرده بود.

۱۳

(۶) انتقامجویی

بسیار کسان دیگر، به انتقام وهن یا کیفر بدنی، افرادی را که آن وهن یا کیفر را برایشان روا داشته‌اند کشته‌اند، هرچند که اینان گاه از فرمانروایان اعضای دودمان شاهی بوده‌اند، مثلاً در «می‌تیلن»، «مگاگلوس» Megacles با دوستانش بر اعضای خاندان «پنتیلوس» Penthilus حمله بردند و آنان را کشتند، زیر اعضای آن خاندان در کوی و برزن راه افتاده و گذریان را با گرز زخمی کرده بودند. بعدها نیز «اسمردیس» Smerdis [یکی از اعضای همین خاندان را به نام] «پنتیلوس» کشت، زیرا «پنتیلوس» او را به زور از کنار زنش به بیرون کشیده و تازیانه زده بود. «دکام‌نیخوس» Decamnichus نیز رهبر توطئه کشتن «آرخلوس» شد و خود نخستین کسی بود که بر او زخم زد؛ علت خشم «دکام‌نیخوس» آن بود که «آرخلوس» او را نزد «اوری‌پید» شاعر فرستاده بود تا از او تازیانه بخورد، زیرا شاعر از کنایه «دکام‌نیخوس» درباره بوی بد دهان خود رنجیده بود. از چنین دسائس و قتل‌هایی نمونه‌های بیشمار می‌توان یاد کرد.

۱۴

تفصیل درباره

عامل ترس

همچنانکه درباره انواع اخص حکومتها دیده ایم، ترس نیز گاه مایه انقلاب در مونیارشیا می‌شود. خشایارشا در حال مستی، اردوان^۱ را از دار زدن داریوش نهی کرد، ولی اردوان برخلاف نهی پادشاه، داریوش را به دار آویخت، به گمان آنکه خشایارشا سخن خود را که در میانه مستی گفته

۱ - اردوان فرمانده پاسداران شاه بود.

بود فراموش خواهد کرد؛ اما بعد از پیم آنکه به قتل داریوش متهم شود، شاه را کشت.

علت دیگر توطئه بر ضد شاهان و شهریاران ستمگر، زبونی و خواری ایشانست. دسیسه ای که بر ضد «سارداناپال» Sar-danapal ۱۳۱۲ الف چیده شد علتی جز این نداشت؛ زیرا آنچنانکه داستانسرایان می گویند، او را در حال نخ‌ریسی با زنان دیده بودند. اگر این داستان درباره «سارداناپال» دروغ باشد، درباره کسان دیگر راست است. «دیون» نیز از آن روبرو «دیونی زیوس» که تراشورید که او را همیشه در حال مستی و مایه ریشخند خادمانش - و به این سبب خوار و زبون - می دید. همین زبونی و خواری شاهان است که گاه حتی دوستان نزدیکشان را به کشتنشان برمی انگیزد، زیرا اعتماد شاه آنان را به کامیابی خود امیدوار می کند و در این گمانشان می اندازد که شاه بر توطئه ایشان آگاه نخواهد شد. کسانی چون فرماندهان سپاه که نیرویی نیز در دسترس خود دارند هیچگاه از شهریاران نمی هراسند و حتی او را خوار می شمردند زیرا بر کامیابی در دسایس خویش بی گمانند. مثلاً کوروش، آستیاک را به این سبب کشت که زندگی پرتجمل او را خوار می داشت و نیرو و سپاهش را فرسوده و ناتوان می دید. یسا «سوتس» Seuthes تراکایی، هنگامی که سپاهبده آمادوکوس، بود، بر ضد او توطئه کرد.

توطئه بر ضد شهریاران ممکن است چندین انگیزه داشته باشد. مثلاً چه بسا زبونی [شهریاران] و قدرت طلبی [توطئه - گران] هر دو انگیزه آنند؛ توطئه مهرداد^۲ بر ضد اریوبرزن^۳ Ariobarzane از اینگونه بود. ولی چنین دسایسی همیشه کارگستاخانی است که به فرمان شهریار به مناصب عالی نظامی

۱۵
تفصیل درباره
خواری

انگیزه های
انقلابیون

۱- «دیونی زیوس» شهریار سیراکوز در سده چهارم پیش از میلاد و «دیون» برادر ناتنی او بود.

۲- شاید منظور مهرداد دوم باشد که به جای پدرش «اریوبرزن» ساتراپ «پونتوس» شد (۳۳۶ پیش از میلاد).

۳- ساتراپ «پونتوس».

رسیده‌اند. دلیری چون با نیرو در آمیزد، مایهٔ بیباکی و گستاخی می‌شود، پس خوی سرکشی را در آدمی تیز می‌کند و پیروزی را به دیده‌اش آسان می‌نمایاند. ولی انگیزهٔ کسانی که از سرجاه دوستی و قدرت طلبی [برضد شهریاران] توطئه می‌کنند با انگیزه‌هایی که تا کنون برشمرديم فرق دارد؛ زیرا کسی که برای بدست آوردن غنیمت و مقام، شهریاران را می‌کشد با کسی که به بویهٔ جستن نام و افتخار چنین می‌کند رفتارش به یکسان نیست. انگیزهٔ آن يك، آز است؛ ولی این يك در آرزوی نامجویی است، چنانکه به هر کار دیگری نیز که وی را نزد همگان نامور کند دست می‌یازد. اما شمارهٔ کسانی که در این راهها خطر می‌کنند، از شمارهٔ انگشتان دست در نمی‌گذرد. [در اینگونه دسایس] مردانی باید که به همت مانند «دیون» استوار باشند، که چون در کار خود ناکام شوند، از شکنجه و مرگ نهراسند، هرچند که طبیعت چنین کسانی را کمتر در دامن خود می‌پرورد. «دیون» با پیروان انگشت شمار خود [به کشتی نشست و] آهنگ کشتن «دیونی زیوس» کرد. سخن او این بود که هر گزاز عزم خود رو بر نمی‌تابد و در راه مقصود تا هر جا که پیش رود خرسند است و مرگ را در همه حال خوش دارد، حتی اگر به محض آنکه از کشتی پا به کرانه نهد کشته شود. گاه حکومت تورانی، مانند حکومت‌های دیگر، بر اثر علل خارجی (۷) علل خارجی واژگون می‌شود، ۱۳۱۲ ب و آن هنگامی است که کشور همسایه‌اش شیوهٔ مخالف آن را در حکومت داشته و از آن نیرومندتر باشد. (زیرا در اینحال، چون حکومت ستمگر را با قانون اساسی خویش متضاد می‌یابد، خواهان برافکندن آن می‌شود و هر جا که خواست و نیرو با هم در آمیزد، رسیدن به مقصود آسان است) - و اما حکومت‌هایی که مخالف حکومت تورانی‌اند، از یکسودمکراسیهای افراطی هستند که با حکومت تورانی همیشه سر جنگ دارند، همچنانکه به گفتهٔ «هومر»، «کوزه‌گران [بایکدیگر همیشه در ستیزه‌اند.]»^۱ زیرا دمکراسی

۱۶

۱۷

۱۸

(۷) علل خارجی

۱- منظومهٔ «کارها و روزها» بند ۲۵؛ اصل بیت چنین است: «دو هم پیشه هرگز بایکدیگر سازگار نتوانند بود.»

افراطی خود گونه‌ای از حکومت تورانی است؛ ازسوی دیگر آریستوکراسی و حکومت پادشاهی نیز دشمن حکومت‌های ستمگرند، زیرا سازمان آنها، به طبع، مخالف حکومت ستمگر است (و به همین دلیل اسپارت و سیراکوز در زمانی که حکومت‌های درست [پادشاهی] داشتند، بسیاری از حکومت‌های ستمگر [کشورهای دیگر] را برانداختند). ولی گاهی علت نابودی حکومت تورانی، درونی است و آن به این

۱۹

(۸) علت درونی: صورت است که میان دولتیان کشمکش در می گیرد، مانند نفاق دولتیان آنچه در روزگار گذشته در حکومت دودمان «گلون» Gelon رخ داد، و در زمان ما بر حکومت خاندان «دیونی زیوس»

گذشته است. حکومت دودمان «گلون» به دست «ترازیبول» برادر «هیرون» Hieron بر افتاد که پس از مرگ «گلون» فرزندش را با چاپلوسی از راه بدربرد و به هوسرانی و کامجویی برانگیخت تا خود حکومت را به دست گیرد. خانواده و درباریان شهریار جوان کوشیدند تا نیرویی فراهم آورند تا از سقوط نظام تورانی پیشگیری کنند و «ترازیبول» را گوشمال دهند ولی توطئه گران فرصتی مناسب به چنگ آوردند و همه افراد خاندان «گلون» را از کشور بیرون راندند و اما حکومت «دیونی زیوس» به دست خویشاوندان او «دیون» واژگون شد که سپاهی گرد آورد و مردم را با خود یار کرد و «دیونی زیوس» را از کشور بیرون راند، ولی سرانجام خود کشته شد. توطئه بر ضد حکومت‌های ستمگر [گذشته از

۲۰

اشاره ای به علت انقلاب در حکومت‌های تورانی: کینه مردم و زبونی ستمگران.

عللی که بر شمردیم] دو علت مهم [دیگر] دارد: یکی کینه [مردم] و دیگری زبونی [خودشهریاران ستمگر]. ستمگران ناگزیر کینه بسیاری از مردم را بر می انگیزند؛ ولی بیشتر نابودی حکومت ایشان معلول زبونی ایشان است. گواه این دعوی آن است که ستمگران اغلب توانسته‌اند حکومت خویش را بر رغم مردم، پایدار نگهدارند، ولی جانشینانشان پس از چندی به خاک مذلت در افتاده‌اند، زیرا زندگی

۱- این واقعه که شرحش قبلاً گذشت چندین سال پیش از نگارش کتاب (در سال ۳۶۵ پیش از میلاد) رخ داد.

بولهوسانه از قدر و هیبت آنان کاسته و به دشمنان فرصت داده است تا شرایشان را از سر مردم کوتاه کنند.

وخشم را نیز باید پدید آورده همان کینی دانست که مردم از ستمگران بدل می گیرند و حتی گاه عاطفه ای تند تراست، زیرا آدمی را بد رفتار ترمی گرداند، زیرا فرصت سنجش و تأمل را از او می رباید. هیچ چیز بیش از اهانت آدمی را خشمگین نمی کند. همین خشم بود که مایه تباهی حکومت «پزیسترات» و بسیاری از حکومت های ستمگر دیگر شد. کینه، فرصت تعقل را از میان نمی برد. هر کس می تواند به دشمن خود کینه بورزد، بی آنکه رنج بکشد. اما خشم از رنج جدایی پذیر نیست؛ و رنج، تعقل را دشوار می کند. کوتاه سخن آنکه، همه عللی که نوع بسیط الیکارشی و نوع افراطی دموکراسی را تباه می کند، حکومت ستمگر را نیز برمی اندازد، زیرا آن حکومت ها نیز [در واقع امر] نوعی از حکومت ستمگرند، ولی به شکل جمعی^۱.

ولی حکومت پادشاهی کمتر بر اثر علل خارجی تباه می شود، و از همین رو پایدار تر است. نابودی پادشاهی ها فقط بر اثر علل درونی است. این علل دو صورت گوناگون به خود می گیرد: گاه ۱۳۱۳ الف میان اعضای خاندان شاهی نفاق می افتد؛ و گاه شاه هوای خود کامگی می کند و برای به دست آوردن امتیازات بیشتر حرمت قوانین کشور را می شکند. امروزه حکومت های پادشاهی بسیار کم اند، و اگر انواعی از موناشرشی هنوز باقی باشند بیشتر از نوع همین حکومت ستمگرند. زیرا حکومت پادشاهی، حکومتی است که بر پایه رضایت مردم پدید آید و اختیارات شاه در آن فقط مسائل خطیر و مهم را دربر گیرد، ولی بسیاری از مردم، برابر و همپایه یکدیگرند و کمتر کسی را می توان یافت که در فضیلت، از همگنان خود برتر و عظمت و حرمت مقام پادشاهی را شایسته باشد و به همین سبب، مردم به حکومت [های] پادشاهی [موجود]، از ته دل رضایت نمی دهند. اگر کسی به نیرنگ یا زور

۲۱

درباره خشم

۲۲

۱- در اصل، «به شکل متکثر». منظور این است که الیکارشی و دموکراسی انواع دیگری از حکومت تورانی هستند، ولی به عوض آنکه در دست يك تن باشند، به توسط گروه و جمع اداره می شوند.

۲۳

بر کشوری مسلط شود، حکومت او هر آینه تورانی است نه پادشاهی. و اما نابودی پادشاهی‌های موروئی، گذشته از عللی که شرح داده شد، [علل خاصی نیز دارد و آن این-که] شهزادگان بی‌هنر بجای پدر می‌نشینند و چون از یاد می‌برند که آنچه، ایشان را می‌برازد آزمون پادشاهی است نه نیروی ستمگری، گستاخانه بیداد می‌کنند. شاهی که مردم از اطاعت او دریغ کنند شایسته نام شاهی نیست و از اینرو برانداختنش آسان است. و حال آنکه شهریار ستمگر می‌تواند همیشه شهریار بماند، خواه رعیتش به سلطنت او رضا دهند و خواه نه.

۹ موناشری‌ها نیز [مانند حکومت‌های دیگر] با به‌کار بستن روشهایی که مخالف علل تباهی آنها باشد، [از نابودی] ایمن می‌مانند. و اما از انواع موناشری، حکومت پادشاهی را بامیان روی می‌توان پایدار داشت. اختیارات شاهان هرچه کمتر باشد، بیشتر دوام می‌یابد، زیرا شاهان در اینحال کمتر در اندیشه خودکامگی می‌افتند و چون در خوی [و سرشت]، همسان و همپایه مردم‌اند، مردم کین و رشک از آنان در دل نمی‌پرورانند. راز بقای پادشاهی «مولوسیان» Molosses همین بود؛ بقای سلطنت در اسپارت هم شاید معلول تقسیم اختیارات شاهی میان دوتن، و اعتدال شاه تئوپومپ Theo-pompe و به ویژه تأسیس انجمن افوران به اراده او برای نظارت بر اعمال شاهان بوده است. شاید بتوان گفت که «تئوپومپ» با تحدید اختیارات شاهان اسپارتی، بر مدت و اهمیت آنها افزود. آورده‌اند که به همین دلیل، هنگامی که زنش به ملامت به او گفت: «آیا از این شرم‌نداری که اختیاراتی که برای فرزندان بازمی‌گذاری کمتر از آنهاست که از پدر به ارث برده‌ای؟» پاسخ داد: «نه، زیرا در عوض بردوام آنها افزوده‌ام.»

حکومت‌های ستمگر خود را به دوچاره متضاد پایدار توانند داشت: یکی چاره‌ای است که از دیرباز معمول بوده است و بر سنن این حکومتها تکیه دارد و هنوز نیز از طرف بیشتر حکومت‌های ستمگر به‌کار بسته می‌شود. بیشتر مختصات آن را به «پریاندر» کورنتی نسبت می‌دهند، ولی احتمال دارد

۱
اندرز به
حکومت‌های
پادشاهی.

۲
دوچاره برای
پایدار داشتن
حکومت‌های
«تورانی»:

(۱) چاره‌قدیمی که بیشتر آنها را از شیوه حکومت ایرانیان اقتباس کرده و افراطی باشند. [در اینجا مختصات این روش را برمی‌شمریم،] اگرچه قبلاً بیشتر آنها را ضمن بحث از راههای ایمن داشت حکومت تورانی یاد کرده‌ایم.

مختصات چاره نخست

[نخست] نابود کردن مردان برجسته و ازمیان بردن گردن-فرازان [دوم] منع کردن خوانهای همگانی و باشگاهها، ۱۳۱۳ ب و آموزش و به طور کلی هر وسیله‌ای که بر اعتماد مردم به یکدیگر بیفزاید و آنان را [دانا و] برمنش گرداند. [سوم] منع کردن انجمنهای فرهنگی و مجامع بحث و گفتگو و جلوگیری از آشنایی مردم با یکدیگر (زیرا آشنایی، فزاینده تفاهم است).

[چهارم] بازبینی در کارهای مردم و واداشتن ایشان به آمد و رفت و گردش در پیرامون کاخ شاه (منظور از این حکم آنست که کار و رفتار مردم از دیده شاه پنهان نماند و مردم نیز چون [بر اثر ترس] همیشه چاکرانه رفتار می‌کنند، به پستی خو می‌گیرند)؛ و به کار بردن همه چاره‌های دیگری از اینگونه که نزد ایرانیان و مردم برابر دیگر معمول است (زیرا همه آنها دارای اثربخشان اند). [پنجم] برگماشتن جاسوسان و خبرچینان تا از کارها و گفته‌های مردم آگاهی دهند، مانند زنان سخن چین سیراکوز، یا «تیز گوشانی» که «هیرون» [برای جاسوسی] به انجمنها و میدانها می‌فرستاد (زیرا مردم چون از جاسوسان بترسند، زبان خویش را نکهمیدارند، و اگر بی‌پروا سخن گویند، چه بسا که رازشان از پرده بیرون افتد).

[ششم] نفاق انداختن میان مردم، میان دوستان، میان تهیدستان و توانگران و میان خود توانگران.

[هفتم] شیوه ستمگران چنین است که مردم تهیدست را بی-ساز و برگ کنند تا مردم از یکسو نتوانند نیرویی مسلح برای خود فراهم آورند و از سوی دیگر چنان بکار معاش روزانه خود گرفتار باشند که مجال توطئه نیابند؛ مثلاً اهرام سه‌گانه مصر در کاخهایی که خاندان «سیپسلوس» به خدایان نیاز کرد یا خانواده «پزیسترات» برای «ژوپتر» اله ساخت

وقلمه‌های جنگی «پولیکرات» Polycrates در ساموس، همه برای سرگرم ساختن و تهیدست کردن مردم برپا شده است.

۵

[هشتم] وضع مالیات سنگین (همچنانکه «دیونی زیوس» ستمگر در سیراکوز مردم را واداشت تا به مدت پنجسال همه دارایی خود را به دولت بدهند).

[نهم] برافروختن آتش جنگ که نیرنگ دیگر ستمگران برای سرگرم کردن مردم و نیازمند کردن آنان به سرداران [و فرماندهان سپاه] است. شاهان برای ایمنی خویش به درباریان خود متکی اند؛ ولی ستمگران بریاران و خویشاوندان خود اعتماد ندارند، زیرا می‌دانند که اگر همه مردم [فقط] بدخواه اویند، درباریان و بزرگان هم بدخواه اویند و هم نیرومندند.

۶

[دهم] به کار بستن روشهای خاص دموکراسی افراطی، مانند مسلط کردن زنان بر خانواده‌ها تا از رازهای شوهران خود خبر دهند، یا خطاپوشی و خوشرفتاری در حق بندگان تا از خداوندان خویش سخن چینی کنند. بندگان و زنان هیچگاه بر ضد ستمگران توطئه نمی‌کنند، زیرا در پرتو حکومت آنان به آسایش و نعمت بیشتری می‌رسند؛ و به همین دلیل پشتیبان دموکراسی نیز هستند (زیرا در دموکراسی، توده مردم می‌خواهند حاکم مطلق باشند). حکومت‌های تورانی و دموکراسی، هر دو، چاپلوسان را بزرگ می‌دارند: دموکراسیها مردم فریبان را - زیرا مردم فریبان [که به حق باید «درباریان دموکراسی» نامیده شوند] ستایش گرتوده مردم اند - و ستمگران، کسانی را که سر بر آستان ایشان دارند ۱۳۱۴ الف چنانکه شیوه همه چاپلوسان است. به همین سبب، ستمگران دوستان فرومایگانند زیرا چاپلوسی را خوش دارند، ولی هیچ آزاده‌ای نیست که زبان به ستایش ایشان گشاید؛ مردان بزرگ منش چه بسا فرمانروایان خود را دوست بدارند، ولی هرگز از آنان تملق نمی‌گویند. و کارهای پست را مردان پست باید، چنانکه در مثل گویند که «میخ را میخ بیرون می‌آورد». و از نشانه‌های شهریار ستمگریکی آنست که از مردان بر منش و

۷ آزاد کام بیزار است، زیرا این صفات را فقط از آن خود دشمنی ستمگران می‌داند و چنین می‌پندارد که هر کس که غرور او را با غرور با بزرگمنشان و آزادگان پاسخ دهد و آزاده باشد از امتیاز مقام اومی‌کاهد و به قدرت شهریاران‌ه‌اش گزند می‌رساند. از اینروست که مردان گرانمایه و یکدل همیشه منفور ستمگرانند. و نشانه دیگر شهریار ستمگر آنست که چه بر سر خوان خویش و چه در بزمهای دیگران، صحبت بیگانگان را بر شهر و ندان رجحان می‌نهد، زیرا اینان را دشمن خود می‌پندارد، ولی آنان را بی‌زیان می‌داند و همیشه نزد خود می‌پذیرد.

۸ اینها بود روشهای حفظ حکومت ستمگر که همچنانکه دیده می‌شود، همه با تباهاکاری و بد سرشتی آمیخته است و می‌توان همه آنان را در سه عنوان مختصر کرد، زیرا که ستمگران بیش از سه هدف ندارند: نخست دلسرد کردن مردم؛ انسان دلسرد و نومید هیچگاه در پی توطئه بر نمی‌آید و دسیسه بر ضد کسی نمی‌چیند دوم، بی‌اعتماد کردن مردم به یکدیگر؛ زیرا اگر مردم به یکدیگر اعتماد نداشته باشند، به نیرو با حکومت ستمگر بر نمی‌آیند. از اینرو ستمگران با مردان شریف همیشه سرستیزه دارند. اینگونه مردان به حال حکومت خطر ناکند، زیرا تنگ‌بندی را بر خود نمی‌پذیرند، با همه مردم و به ویژه با یکدیگر یکرنگند و اعتماد می‌ورزند و هیچگاه راز کسی را آشکار نمی‌کنند. سوم ناتوان کردن مردم از عمل. وقتی مردم همه بی‌ساز و برگ باشند، کسی یارای ستیزه با ستمگران ندارد. پس همه تمهیدهای ستمگران را به یکی از این سه هدف می‌توان نسبت داد:

پایان بحث در باره چاره نخست. آنان، و این سه اصل، بنیاد همه کارهای ایشان است.

۱۰ این بود یکی از دو روش اصلی حفظ حکومتهای ستمگر. ولی روش دومی نیز [برای پایدار داشتن حکومت تورانی]

چاره دوم: (۲) میانه‌روی هست که مخالف روش نخست است و آن را با بررسی چگونگی تباهی حکومتهای پادشاهی می‌توان باز شناخت. همچنانکه حکومت پادشاهی هر چه به حکومت تورانی نزدیکتر شود، نابودیش زودتر فرا می‌رسد، حکومت تورانی نیز از این راه

استوار می ماند که از اصول حکومت پادشاهی و قانون پیروی کند و تنها پروایش این باشد که قدرت شهریار را ، خواه به رضایت توده مردم و خواه بی آن ، پایدار نگهدارد ، زیرا اگر شهریار قدرت خود را نیز [به مردم] تسلیم کند، دیگر از منزلت او نشانی باقی نمی ماند . بدینسان ، نگهداشت قدرت ، شرط اصلی پایداری حکومت تورانی است، ولی به جز این اصل ، شهریاران ستمگر باید در همه موارد دیگر هوشیارانه از پادشاهان تقلید کنند و با تظاهر [به رفتار و کردار پادشاهان نیکنام ، آبروی] خویش را نگهدارند.

نخست ستمگر باید همواره خود را مدافع خزانه ملی بنمایاند ۱۳۱۴ ب و از تجمل و گشاده دستی های نکوهیده ، مانند پرداخت مستمری به فاسقان و [دلالت محبت و] بیگانگان [بیهنر] و پیشه ورانی [که مشاغل پلید و نابکارانه دارند] خودداری کند ، زیرا صرف این هزینه ها از پولی که با عرق جبین و کد یمین توده مردم فراهم می آید ، هر آینه خشم و نارضایتی ملت را بر خواهد انگیزد؛ و همچنین باید، چنانکه برخی از ستمگران در گذشته کرده اند حساب دریافت و خرج مالیات را به مردم بدهد.

۱۱

(زیرا بدینگونه مردم او را بیشتر نگهبان خزانه مملکت خواهند دانست تا شهریار ستمگر، و تا هنگامی که خود بر کارها مسلط است ، به هنگام نیاز از کم پولی بیم نخواهد داشت ، و حتی برای برخی از شهریاران ستمگر که گاهگاه به جنگ می روند بهتر آنست که کم پول باشند تا آنکه ثروتی هنگفت از خود در خزانه باز گذارند، زیرا بدین طریق کسانی که در غیبت ایشان مقام نیابت سلطنت را بر عهده دارند ، کمتر دچار وسوسه نادرستی و ستمکاری می شوند؛ و ستمگرانی که برای نبرد به بیرون از کشور می روند، از اینان باید بیشتر از مردم بیمناک باشند ، زیرا مردم با ستمگران به کارزار می روند ، ولی آن خزانه داران در کشور می مانند) . دوم آنکه مردم باید یقین یابند که شهریار ستمگر، مالیات و باجها را فقط برای اداره مملکت و تأمین هزینه های اضطراری جنگ مصرف می کند و به طور کلی رفتار شهریار باید چنان باشد که مردم چنین

عبارت متعرضه

۱۲

۱۳

بیندیشند که وی از خزانه عمومی نگهداری می کند نه آنکه فقط دربند مال و ملک شخصی خویش است. ستمگر باید با همه مردم به خوشی رفتار کند، ولی جانب و قار را نگهدارد تا کسانی که به دیدارش می آیند از او نترسند، اما حرمتش را نگهدارند، زیرا سبکرفتاران نزد مردم حرمتی ندارند. اگر از فضایل بی بهره است، دست کم فنون سپاهی را بیاموزد و به سربازی و سپاهیگری نامور شود و نه همان از هر گونه رفتار ناشایست^۱ به زیر دستانش، خواه مرد و خواه زن، پرهیزد، بلکه خادمان خود را نیز از بدرفتاری در باره آنان باز دارد و زنان خویش را نیز وادارد که با زنان دیگر به همینگونه رفتار کنند. زیرا چه بسیار حکومت‌های ستمگر که بر اثر پتیارگی و شوخ چشمی زنان بر افتاده اند.

۱۴

در خوشگذرانی باید از شیوه همگنان کنونی اش پرهیزد (که نه فقط از بام تاشام و چندین روز پیایی به کامرانی می پردازند، بلکه می خواهند که همه مردم از این رفتار آنان آگاه شوند و ایشان را به دلیل زندگی شادمانه شان بستانند.) وی باید بر عکس در لذت جویی اندازه نگهدارد و دست کم به ظاهر، خود را پرهیزکار نشان دهد و از تجاهر به فسق نزد مردم پرهیز کند. مست را خوار می دارند نه هشیار را، و برخفته شبیخون می زنند نه بر بیدار. کوتاه سخن آنکه درست بر عکس آنچه در پیش یاد کردیم^۲ رفتار کند، کشور خویش را آباد و آراسته دارد، گویی مربی و سرپرست است نه ستمگر. و به ویژه ستمگر باید بسیار پای بند دین باشد. مردم از شهریار دیندار و خداترس ۱۳۱۵ الف کمتر بیم آزار و ستم دارند، و چون خدا را یار و دوستار او پندارند، کمتر در پی آن برمی آیند که بر ضدش توطئه کنند. اما دینداری او باید بی ریا و از خرافات پیراسته باشد.

۱۶

سپس باید خاطر بزرگان و هنرمندان را پاس دارد، چنانکه اینان بیگمان شوند که هیچگاه در دستگاه حکومت خلق [یعنی

۱- ا.ب.: «تجاوزیه ناموس» یا «بزه ناموسی».

۲- در بیان مشخصات شهریار ستمگر در حالی که به راه افراط رود، بخش «۹ تا ۱-۹» همین فصل.

دمکراسی] ، از همشهریاران خود چنین قدر و ستایشی نمی-
 بینند . چنین پاداشها و خلعتها را خود [به بزرگان]
 ببخشد ، اما بادافره بزهکاران را به دادرسان و دستیارانش
 واگذارد . شرط دیگر احتیاط آنست که هیچگاه قدرت و
 نفوذ بسیار به يك تن نبخشد بلکه آنها را میان چندتن بخش
 کند ، زیرا در این صورت همه ایشان مواظب کار یکدیگر
 خواهند بود . ولی اگر لازم آید که کسی را به پایگاهی بلند
 برساند ، هرگز آن کس را از میان دلیران و ستیزه جویان
 برنگزیند زیرا که چنین کسانی زودتر از دیگران نافرمانی
 و سرکشی آغاز می کنند . و اما اگر آهنگ عزل کسی را کرد ،
 این کار را نه یکباره ، بلکه به تدریج انجام دهد و از نفوذ
 و اعتبار او خردك خردك بکاهد . بالاتر از همه باید از اهانت
 به دیگران ، و به ویژه دو نوع آن پرهیزد : یکی کیفر بدنی
 و دیگری سبك رفتاری با جوانان ، آزر بزرگان و برمنشان
 را نگهدارد ؛ زیرا اگر زردوستان ، غصب اموالشان را مایه
 خواری می دانند ، برمنشان و برتری جویان ، بی حرمتی را
 و هن می شمردند . از اینرو ستمگر باید یا اصلا از آمیزش
 با چنین کسانی پرهیزد ، و یا اگر با آنان آمیزش دارد و
 می خواهد گوشمالشان دهد ، کیفرش باید نه از سر اهانت بلکه
 همچون تأدیب پدران باشد . دوستی او با جوانان باید از
 مهر برخیزد نه از غرور اقتدار ؛ اگر [بر جوانی] و هنی روا
 داشت ، آن را باید با افزون بر قدرش جبران کند .

۱۷

میان آنان که قصد جان ستمگر را می کنند ، خطرناکتر از
 همه کسانی هستند که جان بر سر مآقود خویش می گذارند ؛ به
 ویژه آنان که به کینه خواهی و هنی که خود یا خویشاوندانشان
 دیده اند بر او می شورند ؛ و از اینرو شهریار ستمگر باید از
 ایشان بیش از دیگران بیمناك باشد و در برابرشان احتیاط کند .
 هنگامی که خشم و کینه با یکدیگر درآمیزد ، عقل را یارای
 مقاومت در برابر آنها نیست ، چنانکه و هراکلیت^۱ ، گوید :

۱۸

۱- فیلسوف یونانی سده ششم پیش از میلاد که آتش را بنیاد همه هستیها می-
 دانست .

«پیکار باخشم بس دشوار است؛ کین را فقط با خون می‌توان بازخرید.»

۱۹

چون هر کشوری از دو طبقه ثروتمندان و تهیدستان فراهم آمده است، ستمگر باید هردو را مجاب کند که ایمنی خویش را مدیون حکومت اویند که هر یک را از آزار دیگری در امان می‌دارد و همچنین آن طبقه‌ای را به همکاری خویش برگزیند که نیرومندتر است، زیرا در این حال به آزار کردن بندگان و یا گرفتن سلاح شهروندان نیازی ندارد. یاری هر یک از این دو طبقه او را از دشمنانش نیرومندتر می‌کند و برای درهم شکستن توطئه‌هایشان توانا تر می‌گرداند. ولی ضرورتی ندارد که درباره هر یک از این اندرزا به تفصیل سخن گوئیم زیرا مراد [ما] از همه آنها آشکار است. مختصر آنکه ستمگر باید چنان کند که مردم او را نه ستمگر ۱۳۱۵ ب بلکه پدر خانواده و شهریار خویش بشمارند. اموال آنان را به زور نستانند، بلکه امین و نگهبان اموال ایشان باشد. در همه کارها اندازه نگهدارد. از فراخ روی پرهیزد. دوست توانگران باشد و پناه تهیدستان. بدینسان حکومت او پسندیده تر می‌نماید و پایدارتر خواهد ماند. زیرا فرمانبردارانش نه مردمی خوارگشته و کینه‌ور، بلکه آزاده و پاکدل خواهند بود، و او از آنان بیمی نخواهد داشت. اگر مردی خوب نیست، خود را نیمه خوب بنماید و اگر بد است نیمی از بدیهایش را بپوشاند.

۲۰

خلاصه اندرزا

۲۱

نمونه‌هایی
از تاریخ

با این وصف، الیگارشی و حکومت توراتی ناپایدارترین انواع دولت‌اند.^۱ دیرپاترین حکومت ستمگر، حکومت «اورثاگوراس» Orthagoras و فرزندان او در «سیکیون» Sicyone بود که صدسال دوام داشت. علت پایداری این حکومت آن بود که در رفتار خود با مردم جانب اعتدال را نگه میداشت و قوانین را زیر پا نمی‌گذاشت. «کلیستن» Cleis

۱- با آنکه در این جمله نام الیگارشی نیز آمده، ولی در مطالبی که بعد می‌آید، نویسنده اصلاً از آن سخنی نمی‌گوید و موضوع بحثش فقط انواع موناشرشی است. برخی از ویراستاران در درستی انتساب این بند (تا بخش ۱۰) به ارسطو تردید دارند.

thenes از ستمگران بعدی «سیکیون»^۱ نیز از آن جنگجویانی نبود که مردم در پی تحقیقش توانند برآمد، و به علاوه در خشنود گرداندن مردم می کوشید و مصالحشان را پاس می داشت. آورده اند که هم او به داوری که در بازیهای ورزشی حکمی برضدش داده بود، تاجی بخشید. برخی می گویند که تندیس مرد نشسته ای که در میدان بزرگ «سیکیون» دیده می شود از همین شهریار است. همچنین نقل می کنند که «پزیسترات»، ستمگر آتن، در «ارئوپاز» [انجمن ریش سفیدان آتن]^۲ به عنوان متهم حاضر شد و حکم آن را پذیرفت. دومین حکومت ستمگری که زمانی دراز پایدار ماند، حکومت خاندان «سیپسلوس» در «کرنِت» بود که هفتاد و سه سال و شش ماه دوام داشت. «سیپسلوس» خود سی سال، «پریاندر» چهل سال [و شش ماه]^۳ و «پسامتیکخوس» Psammetichus فرزند «گوردیاس» سه سال حکومت کرد. علت این پایداری نیز آن بود که «سیپسلوس» با مردم خوشرفتار بود، چنانکه برای حفظ جان خود هیچگاه به نگهبان نیازی نداشت. «پریاندر» خوی ستمگران را داشت، ولی سردار بزرگی بود.

۲۲

سومین حکومت پایدار تورانی از آن خاندان «پزیسترات» در آتن بود، اگرچه حکومتی پایدار نبود زیرا، «پزیسترات» دوبار در مدت حکومت از آتن بیرون رانده شد و از مدت سی و سه سال، خود فقط هفده سال حکومت کرد؛ سلطنت فرزندان او نیز بیش از هجده سال دوام نکرد؛ بدینگونه حکومت خانواده «پزیسترات» جمعاً فقط سی و پنج سال دوام داشت. از جمله حکومتهای تورانی پایدار دیگر، یکی هم حکومت «گلون» و «هیرون» در سیراکوز بود، ولی این یک نیز چندان دوامی نداشت و فقط هجده سال مدت گرفت؛ «گلون» پس از هفت سال حکومت مرد، و شهریار هیرون نیز ده سال پایید. «ترازیبول»

۲۳

۱- «کلیستن» نوّه «اورتاگوراس» بود.

۲- نگاه کنید به بخش «۲-۹» کتاب دوم.

۳- در اصل نیست و مترجمان افزوده اند تا حساب «هفتاد و سه سال و شش ماه» درست در آید. حکومت خاندان «سیپسلوس» از سده ۶۵۵ پیش از میلاد آغاز شد.

در یازدهمین ماه حکومت، از سیراکوز بیرون رانده شد. حکومت‌های ستمگر و معمولی دیگر، همه زود گذر بوده‌اند. اینها بود علل تباهی حکومتها به معنای اخص، و نیز مونارشی‌ها، و وسائل و چاره‌های نگهداری آنها.

۱۳۱۶ الف - سقراط در کتاب جمهوری^۱ از مسأله انقلابات

و دگرگونی حکومتها سخن می‌راند، ولی حق مطلب را ادا نمی‌کند، زیرا حکومتی را که خود بهترین یا برترین حکومتها می‌نامد [از هر گونه تغییری برکنار

می‌داند و شاید به همین دلیل] علت انقلاباتی را که خاص حکومت مطلوب اوست بیان نمی‌کند. وی می‌گوید که نظم طبیعت مقتضای آنست که هیچ چیز برای ابد یکسان نماند بلکه پس از پیمودن [محیط] دایره مخصوصی^۲ دگرگون شود و بنیاد دگرگونی نیز در «اعدادی» است که پایه‌هایشان چیستان معروف به نسبت چهار و سه و منضم به عدد پنج، دوسازش به دست دهد» - و این در حالتی است که مکعب این اعداد حاصل شود^۳ -

بیان نقص بحث افلاطون درباره علل انقلابات

۱ - همچنانکه در کتاب دوم دیده‌ایم، ارسطو در نقد عقاید افلاطون کمتر از او به نام یاد می‌کند، بلکه بیشتر سقراط را واسطه قرار می‌دهد.

۲ - «ازنست بارکر» ترجمه کرده است: «پس از گذشت زمان معینی» و منظور نیز همین است.

۳ - ارسطو در اینجا نخست عین کلمات افلاطون را در کتاب جمهوری (بند ۵۴۶) نقل می‌کند و سپس خود این عبارت اخیر را در شرح آن می‌افزاید، ولی شرح او چیزی از مشکل ما نمی‌گشاید. کلمات افلاطون خود در تاریخ فلسفه سیاسی، معمای معروفیست و برخی از محققان آن را چیستان توالدی نامیده‌اند، زیرا افلاطون هنگام بحث درباره قوانین زادو ولد آدمی این کلمات را گفته‌است. بطور خلاصه اشاره افلاطون در اینجا به مثلث قائم الزاویه فیثاغورثی است که اضلاع آن به نسبت ۵ و ۴ و ۳ باشد و در آن مربع وتر برابر با مجموع مربعین دو ضلع دیگر است ($۵^2 = ۴^2 + ۳^2$). افلاطون، وقایع و تحولات زندگی بشر را تابع قواعد ریاضی و وابسته به اعداد خاصی می‌داند و منظور او نیز بیشتر آنست که ارتباط یا تشابه میان جهان بزرگ (عالم کبیر = کائنات) و جهان کوچک (عالم صغیر = انسان) را ثابت کند. این سخن او که انقلابات حکومتها نیز «پس از پیمودن محیط دایره مخصوصی» یعنی پس از گذشت مدت زمان معینی رخ می‌دهد نظیر همان خرافه اقوام گوناگون است که کارهای گوناگون زندگی آدمی را - از قبیل زناشویی و گرمابه رفتن و سفر کردن و حرفه نو کردن - در ساعات و روزهای خاصی خجسته یا نحس می‌شمارند.

۲

به این خیال که طبیعت گاه مردم ناپاکی می‌پرورد که نهادشان با تربیت صلاح نمی‌پذیرد. شاید سقراط تا اندازه‌ای راست بگوید، زیرا گاه برخی از مردمان چنان بدسرشت زاده می‌شوند که از فرا گرفتن هردانشی و فضیلتی ناتوانند. اما چرا این نکته فقط مخصوص به حکومت مطلوب او باشد، و درباره حکومت‌های دیگر، وجه بسا درباره همه هستی‌ها درست در نیاید؟ و اما درباره [عامل] گذشته زمان که سقراط، بنیاد همه دگرگونی‌ها می‌پندارد، باید پرسید که چگونه چیزهایی که در يك زمان پدید نیامده‌اند، همزمان بایکدیگر دگرگونی می‌پذیرند؟ مثلاً چگونه چیزهایی که يك روز پیش از تحویل [سال] پدید آمده‌اند می‌توانند با چیزهای دیگر [ی که پیش از آن موجود شده‌اند] در يك زمان دگرگون شوند؟ و گذشته از همه این نکات چرا جمهوری [مطلوب] او به صورت حکومت نوع اسپارتی متغیر می‌شود؟ زیرا [برخلاف عقیده او] حکومت‌ها بیشتر [بر اثر انقلاب] به صورت مخالف خود درمی‌آیند، و نه به شکل حکومت‌های همگون خویش. و همین نکته درباره انقلابات دیگر [ی که موضوع بحث اوست] صادق است. به گمان او، حکومت‌ها از نوع اسپارتی به شکل الیگارشی، و از الیگارشی به صورت دمکراسی و از دمکراسی به حال حکومت تورانی درمی‌آیند؛ و حال آنکه در بسیاری موارد، خلاف این رخ می‌دهد. مثلاً دمکراسی بیشتر به الیگارشی مبدل می‌شود تا به حکومت پادشاهی. همچنین سقراط درباره حکومت ستمگر بحث نمی‌کند و نمی‌گوید که آیا در این حکومت انقلاب ممکن است یا نه، و اگر ممکن است علت آن چیست و چه حکومتی جانشین آن می‌شود. وی درباره این مسأله خاموش است، گویی حل آن را آسان نمی‌بیند و علتش نیز اینست که بحثش بر مدار درست نمی‌گردد. به گفته او انقلاب باید حکومت را به صورت بهترین و برترین شکل

۳

۱- افلاطون زمان را بنفسه عامل تغییر نمی‌داند بلکه می‌گوید که هر چیز در صورتی که اصول ریاضی حاکم بر آن در موردش رعایت نشود، دگرگونی می‌پذیرد. ولی ارسطو عبارت «[هر چیز] پس از پیمودن [محیط دایره مخصوصی] دگرگون شود» را حکم مطلق افلاطون درباره همه پدیده‌ها پنداشته بر آن خرده می‌گیرد.

حکومتها در آورد تا دایره کاملی را پیموده باشد. ولی ستمگران گاه جای خود را به ستمگران تازه می دهند؛ مثلاً در «سیکیون» حکومت از دست «میرون» به دست «کلیستن» افتاد؛ گاه به الیگارشی، مانند حکومت «آنتی لئون» Antileon در «خالسیس»؛ گاه به دموکراسی، مانند حکومت خاندان «گلون» در سیراکوز؛ و یا به آریستوکراسی، مانند حکومت «خاریلوس» در اسپارت [و همچنین در کارتاژ].

۴

حکومت‌ها گاه از شکل الیگارشی به گونه حکومت تورانی درمی آیند، چنانکه بیشتر الیگارشیهای کهن در سیسیل به همین سرنوشت دچار شدند. مثلاً در «لئونتی نی» Leontini الیگارشی به حکومت ستمگر «پانسیوس»، در «گلو» Gelo به حکومت «کلثاندر»، در «رجیوم» Rhegium به حکومت «آناکسیلائوس» Anaxilaus مبدل شد. و همچنین در بسیاری از کشورهای دیگر. این پندار، سخیف است که حکومت الیگارشی از آنرو در پاره‌ای از کشورها برقرار است که فرمانروایان آنها زرپرست و زرا اندوزند، نه آنکه ۱۳۱۶ ب فرمانروایان چون ثروت هنگفت دارند برابری خود را با تهیدستان در دستگاه حکومت ناروا می‌شمرند، در بسیاری از الیگارشیها، ثروتمندان حق ندارند که به بازرگانی و سوداگری بپردازند. اما در کارتاژ، که حکومت دموکراسی بر کار است، چنین منعی نیست و با این وصف تا امروز هیچ انقلابی در آن سرزمین رخ نداده است. همچنین غریب است که بگوییم^۲ که الیگارشی [در واقع] دو حکومت را دربردارد، یکی حکومت توانگران و دیگری حکومت تهیدستان. اما این سخن کمتر در مورد الیگارشی صادق است تا در مورد حکومت‌های نوع اسپارتی، یا هر حکومتی که در آن مردم نه در فضیلت بایکدیگر

۵

۱- این عبارت معترضه را ظاهراً کاتبان در میانه جمله گذارده‌اند، یا آنکه اشتباهاً در متن اصلی «الیگارشی» یا «تیموکراسی» را دموکراسی خوانده‌اند، زیرا ارسطو در کتاب دوم (بخش «۱-۸» به بعد) ضمن گفتار خود درباره شیوه حکومت کارتاژ، وجوه افتراق آن را بدموکراسی شرح داده است.

۲- اشاره است به قول افلاطون.

همسر باشند و نه در ثروت با یکدیگر برابر. اگر فقر کسی در چنین حکومتی بیش نشود، ولی جمع تهیدستان افزایش یابد، الیگارش‌ی جای خود را به دموکراسی می‌دهد؛ به همین‌گونه اگر ثروتمندان نیرومندتر از تهیدستان، و در امور سیاسی آگاه‌تر و هوشیارتر از آنان باشند، دموکراسی به الیگارش‌ی مبدل می‌شود. و اگرچه انقلابات در الیگارش‌یها چندین علت دارد، سقراط فقط یکی را یاد می‌کند و آن اینست که مردم بر اثر تجمل و اسراف، و امدار شوند و بر اثر پرداخت بهره‌های سنگین هستی خویش را از دست بدهند؛ گویی که همه یا بیشتر مردم از آغاز [پیدا آمدن جوامع] ثروتمند بوده‌اند و حال آنکه چنین نیست، اگرچه راست است که اعیان چون مال خویش را از دست بدهند در اندیشه انقلاب می‌افتند. ولی افراد طبقات دیگر این خورا ندارند و اگر هم بر اثر سیه‌روزی رایت نافرمانی برافرازند، احتمال تبدیل حکومت به دموکراسی به همان اندازه است که به انواع دیگر فرمانروایی. و به علاوه مردمان بر اثر بی‌بهره بودن از مناصب و افتخارات [سیاسی] و ستم و وهن نیز بر حکومت [موجود] می‌شورند، هر چند اموال خویش را از دست نداده باشند. با وجود آنکه دموکراسی و الیگارش‌ی چندین نوع دارند، سقراط درباره انقلابات آنها چنان سخن می‌گوید که گویی هر یک از این دو حکومت فقط دارای یک نوع است.

[کتاب ششم]

۱ چگونه باید الیگارشیا را سامان داد تا پایدار بمانند.

پیش‌تر از انواع هیئت‌های قوه مشورتی یا قدرت حاکمه^۱ و قوه مجریه و نظام قضایی و دادگاههای هر کشور سخن گفته‌ایم^۲ و دیده‌ایم که هر يك از این انواع درخور کدام يك از انواع حکومت است و همچنین علل و موارد تباهی حکومتها و راههای نگهداری آنها را شناخته‌ایم. ولی در واقع امر چون دمکراسی و حکومتهای دیگر، انواع متعدد دارند سزااست که نکاتی را که در این مباحث احیاناً فرو گذاشته‌ایم در اینجا و اینیم و همچنین نوع سازمانهایی را که مناسب هر يك از انواع حکومت است معین کنیم. به علاوه باید ترکیبات ممکن شیوه‌های گوناگون تشکیل و تنظیم قوای سه‌گانه حکومت را که قبلاً از آنها یاد کرده ایم بشناسیم، ۱۳۱۷ الف زیرا از برکت این ترکیبات، حکومتها [ی مختلف] وجوه مشترکی بایکدیگر خواهند یافت، و مثلاً آریستوکراسی به الیگارشیا یا پولیتی به دمکراسی میل خواهد کرد. این ترکیبات ممکن آنهایی هستند که باید [در این فصل] زمینه بحث ما باشد و ما تاکنون از آنها یاد نکرده ایم: مثلاً می‌توان هیئت مشورتی و شیوه انتخاب دادرسان را مطابق قواعد الیگارشیا مقرر کرد، یا قوه قضاییه را بر پایه اصول آریستوکراسی سامان داد، یا قوه قضاییه و قوه مشورتی را تحت قواعد الیگارشیا درآورد، و یا صاحب منصبان قوه مجریه را به شیوه آریستو-

۱- درباره ترادف قوه مشورتی با قدرت حاکمه نگاه کنید به پایان بخش «۱۰-۱۱» کتاب چهارم.

۲- در بخش یازدهم - کتاب چهارم.

۳

کراسی‌ها برگزیده، و یا از راه‌های دیگر و با شیوه‌های دیگر کاری کرد تا همه اجزاء و عناصر سازمان حکومت بر یک سرشت نباشند.^۱ و نیز پیش‌تر گفته‌ایم که حکومت دموکراسی مناسب چه نوع کشوریست و الیگارش‌ی باطبع کدام مملکت سازگار است و به همین‌گونه، انواع دیگر حکومتها کدام اقوام و ملل را سزااست.^۲ ولی چون تنها کافی نیست که بدانیم که هر نوع حکومتی در خور کدام کشور است بلکه باید راه و روش تشکیل چنین انواع شایسته و انواع دیگر حکومت را نیز بدانیم، بهتر است که موضوع را به اختصار دنبال کنیم. سخن را با دموکراسی آغاز می‌کنیم زیرا در ضمن گفتار خود درباره آن، حقایق مربوط به نوع مخالف آن یعنی حکومتی که برخی از مردم الیگارش‌ی می‌نامند، روشن خواهد شد.

۴

در این پژوهش باید همه وجوهی را که خاص دموکراسی است و لازمه آن پنداشته می‌شود بررسی کنیم، زیرا از مجموع این وجوه مشخصه است که انواع گوناگون دموکراسی پدید می‌آید و [معلوم می‌شود که چرا حکومت دموکراسی] بیش از یک نوع دارد. وجود انواع متعدد دموکراسی دو علت دارد؛ یک علت را قبلاً شرح داده‌ایم^۳ و آن اختلاف [منش و شیوه زندگی] اقوام گوناگون است (زیرا اگر یک قوم از مردمی کشاورز پدید می‌آید، آن دیگری مرکب از پیشه‌وران و کارگران روزمزد است) و دموکراسی‌هایی که هر یک از این اقوام بنیاد می‌کنند با هم فرق دارد] و اگر این دو قوم را در یک جامعه با هم در آمیزیم و قوم سوم را نیز بر آنها بیفزاییم، تفاوتی که رخ می‌دهد آن نیست که حکومت دموکراسی منتج از این آمیزش بهتر یا بدتر از پیش است، بلکه آنست که حکومتی یکسره تازه به وجود می‌آید. و اما علت دوم اینست که ترکیبات ممکن و

۱- ارنست بارکر می‌نویسد: «عقیده ارسطو را در مورد «ترکیب» قوای (سه گانه) حکومت می‌توان با آیین فیلسوفان سیاسی انگلیسی در سده هجدهم در مورد «تعادل قوا» قیاس کرد. («ترکیب» ارسطو نیز نوعی از تعادل است.) این هر دو عقیده با اندیشه حکومت مختلط مربوطند.»

۲- کتاب چهارم، بخش دهم.

۳- کتاب چهارم، بخش چهارم.

۵

گوناگون سازمانهایی که مختص دموکراسی به شمار می آید مایه پیدایی انواع دموکراسی می شود. زیرا چه بسا يك نوع از دموکراسی، این خصائص را به مقیاس کمتر دارد و دیگری به مقیاس بیشتر، و سومی جامع همه آنهاست. مطالعه هر يك از این خصائص، هم ما را به ایجاد انواع تازه ای از دموکراسی توانا می گرداند و هم به کار اصلاح انواع موجود می آید. کسانی که می خواهند حکومت تازه ای را بنیاد کنند اغلب در پی آنند که همه خصائص اندیشه و آرمانی را که اساس کار ایشانست یکجا در حکومت [مطلوب] خود گرد آورند؛ ولی این امر، همچنانکه در ضمن گفتار خود درباره تباهی ورستگاری حکومت باز نموده ایم، نادرست است. اینك اصول موضوعه و ویژگیهای معنوی و هدفهای انواع مختلف دموکراسی را را برشمیریم.

۶

مبانی اصلی
دموکراسی:
(۱) آزادی

عامه چنین می گویند که پایه حکومت دموکراسی، آزادی است و مفهوم ضمنی سخنشان اینست که فقط در دموکراسی است که مردم از آزادی برخوردارند. و نیز گویند ۱۳۱۷ ب که آزادی، غایت همه انواع دموکراسی است. ولی یکی از مظاهر آزادی آنست که هر کس به تناوب، فرمانروایی و فرمانبرداری کند. بنیاد عدل^۲ در دموکراسی برابری عددی است نه ارزشی^۳، و چون عدل بر این پایه استوار باشد مردم هر آینه بر همه امور حاکم اند، و اراده اکثریت در همه موارد، قاطع و نهایی است و خود عین عدل است زیرا آنچنانکه پیروان دموکراسی می گویند، همه شهروندان باید در حکومت سهم برابر داشته باشند؛ نتیجه آنکه در دموکراسیها تهیدستان نیرومندتر از توانگرانند، زیرا در شماره بیشترند و هر امری که اراده تهی دستان بر آن تعلق گیرد مطاع است. پس این یکی از مظاهر

آزادی در
دموکراسی فقط
برای تهیدستان
است

۱- در بخش «۷-۱۶» کتاب پنجم.

۲- ارسطو از آنرو مبحث عدل را به میان می کشد که همچنانکه قبلا در کتاب سوم (بخش ۸-۵ به بعد) ثابت کرده است، عدل را از دیدگاه سیاسی و در تحلیل نهائی بنیاد آزادی می داند.

۳- درباره تعاریف برابری عددی و ارزشی نگاه کنید به بخش «۷-۱» کتاب پنجم.

۷ آزادی است که همه خواستاران دمکراسی از اصول حکومت
(۲) به دلخواه آن می‌شمارند. اصل دیگر آنست که هر کس می‌تواند شیوه
خودزیستن زندگی خویش را به دلخواه خود برگزیند، زیرا [به عقیده
خواستاران دمکراسی تنها فرق] بنده [با آزاده اینست که
بنده] نمی‌تواند به شیوه‌ای که دلخواه اوست زیست کند [و
آزاده می‌تواند]. این دومین آیین دمکراسی است و نتیجه
آن، رهایی [فرد] از هرگونه دخالت دولت است، و یادار
حالی که این رهایی ممکن نباشد، افراد به تناوب فرمان-
روایی و فرمانبرداری می‌کنند.^۱

۸ روشها و سازمان
های خاص می‌توانیم مختصات و روشها [و سازمانها]ی دمکراسی را شرح
دهیم: [۱] همه مردم حق برگزیدن همه فرمانروایان را
دمکراسی (۱) از ازمیان تمامی جمع خویش دارند. [۲] خواست همه مردم از
حیث قوه مجریه خواست یکتن برتر است و [در مقابل] هر کس باید به نوبت
بر دیگران فرمانروا باشد. [۳] باید همه فرمانروایان و یا
دست کم کسانی را که در منصب خود به دانش و آزمودگی نیازی
ندارند با قرعه برگزید. [۴] در انتخاب فرمانروایان،
دارایی و ثروت نباید شرط باشد و اگر هست آن را به کمترین
حد مقرر کرد. [۵] هیچ منصبی را به یک تن بیش از یک بار
نباید وا گذاشت مگر آنکه از مناصب سپاهی باشد. [۶]
مدت هر مناصب یا دست کم تعداد هر چه بیشتر آنها کوتاه باشد.
(۲) [۷] همه شهروندان یا افرادی که برگزیده همه مردم اند،
از حیث قوه
قضائیه در دادگاههای ملی دادرسی می‌کنند و برای اخذ تصمیم
در باره همه مسائل، یا دست کم مسائلی که برای مملکت
اهمیت و خطر دارد، مانند رسیدگی به حساب فرمانروایان و
موضوعات مربوط به قانون اساسی و [حل و فصل] دعاوی
مربوط به عقود خصوصی، شایستگی دارند.

(۳) [۸] انجمن نمایندگان باید بر همه امور و یا دست کم بر امور
از حیث قوه
مشورتی یا مقننه مربوط به منافع و مصالح اساسی کشور حاکم باشد. اختیارات
فرمانروایان را برعکس باید هر چه می‌توان محدود کرد.

۱- این عبارت نسبت به قسمت قبلی جمله قدری نامربوط به نظر می‌رسد و به نظر
«رکم» کاتبان بر متن افزوده‌اند.

۹

[۹] در کشور هایی که حکومت، توانایی مالی کافی برای پرداخت مزد به همه شهروندان از بابت حضور در انجمن نمایندگان ندارد، سنا مهمترین رکن اجرای دموکراسی است؛^۱ اما اگر حکومت این توانایی را داشته باشد، سنا از قدرت خود محروم است و همچنانکه در رساله^۲ پیشین^۳ گفتیم، توده مردم چون مزد هنگفت می گیرند همه امور را در حیطه نظارت و اختیار خود در می آورند. [۱۰] کمال مطلوب آنست که به افراد از بابت همه خدمات اجتماعی ایشان - عضویت در انجمن نمایندگان و دادرسی در دادگاهها و اشتغال به مناصب اجرایی - مزد داد؛ ولی اگر این حال ممکن نباشد، دست کم، صاحبان مناصب اجرایی و دادرسان و اعضای سنا و نیز صاحب منصبانی را که مجبورند همیشه [در خانه خود را به روی مردم باز گذارند و] خوان خویش را گسترده دارند^۴، نباید از پاداش محروم کرد. [۱۱] همچنانکه نشانه های الیگارشی، تبار بلند و ثروت و تربیت است، نشانه های دموکراسی، تبار پست و تهیدستی و ابتذال است. [۱۲] هیچ فرمانروایی نباید تا پایان عمر بر کار باشد. ۱۳۱۸ الف، و اگر بر اثر انقلابی در گذشته، برخی از مناصب تا پایان عمر صاحبان شان مقرر شده باشد، باید از اختیارات آنها کاست و انتخاب شان را بجای رأی، به قرعه وابسته کرد. چنین است خصائص مشترك دموکراسیها^۵. ولی [پیدایی آن حکومت هایی که از] نوع افراطی دموکراسی [به شمار می رود] ناشی از آن شیوه خاص پیروان دموکراسی در استنباط مفهوم دادگری است که برابری را [فقط] از حیث شماره و کمیت می سنجند.

۱۰

۱- چنانکه ملاحظه می شود، ارسطو مجلس سنا را جزء قوه اجرائیه به حساب می آورد و این درست با سازمان حکومت آتن در زمان او مطابقت دارد. در آتن سنا دارای پانصد عضو بود که همه باقرعه انتخاب می شدند و مقرری می گرفتند و وظایف آن، علاوه بر تهیه مقدمات کار مجلس ملی و بحث و مشورت درباره امور، اداره درآمدهای کشور و پاره ای از وظایف اجرایی دیگر را نیز در بر می گرفت.

۲- ارسطو کتاب چهارم و پنجم سیاست را مجموراً «رساله» می خواند.

۳- در آتن برخی از فرمانروایان یا به حکم عادت و سنت و یا به موجب قانون به این کار مجبور بودند.

۴- در درستی انتساب مانده این بخش (تا بخش ۲) به ارسطو تردید است.

مفهوم این برابری را می‌توان چنین دانست که تهیدستان نباید بیشتر از توانگران قدرت و اختیار داشته باشند، و به عبارت دیگر قوه حاکمیت نه فقط از طرف تهیدستان، بلکه از جانب همه شهروندان اعمال شود، زیرا فقط در این حال مردم یقین حاصل خواهند کرد که کشورشان از برابری و آزادی برخوردار است.

۱۱ ولی مساله اینست که برابری آنان را چگونه باید تأمین کرد؟ برابری ازدیدگاه گیریم که بر آورد ثروت پانصد تن مساوی بر آورد ثروت شماره و برابری هزار تن دیگر باشد. آیا برای آنکه نیروی آن پانصد تن ازدیدگاه ثروت برابر نیروی این هزار تن شود باید ثروت ایشان را به هزار بخش کرد؟ یا آنکه برابری را از این راه نجست بلکه [قطع نظر از میزان دارایی] از هر دودسته نمایندگانی به شماره برابر انتخاب کرد و به آنان حق انتخاب فرمانروایان و دادرسی داد؟ آیا این نظام و ترتیب با مفهوم دادگری در دمکراسی بیشتر سازگار است، یا نظام و ترتیبی که بر پایه سرانه ۲ باشد؟ دمکراسیها، داد را فقط در اراده اکثریت [تهیدستان] می‌دانند و مدافعان الیگارشی، برعکس، می‌گویند که داد عبارتست از اراده اکثریت توانگران و هر دو عقیده با موازین دادگری و برابری ناسازگار است، چون اگر اراده اقلیت حاکم باشد، ستم بر جامعه فرمانروا می‌شود، زیرا بر طبق موازین دادگری در الیگارشی، هر کس که بیش از دیگران ثروت داشته باشد، حکومتش بر دیگران برحق است. از آنسو اگر اراده اکثریت بر جامعه حکم کند، چنانکه پیش‌تر گفته‌ایم^۳، حکومت با ضبط اموال اقلیت توانگر، بنای بیداد می‌گذارد. پس آن کدام نوع از برابری است که

۱۲

۱- ارسطو در اینجا دو گروه را به تصویر می‌آورد که از حیث ثروت و شماره آراء با هم برابر باشند، ولی عده افراد یکی دو برابر عده افراد دیگری باشد و از اینرو هر یک از افراد دسته دوم، چون ثروتش دو برابر ثروت فرد مقابل خود در دسته دیگر است، در انتخابات حق دو رأی داشته باشد.

۲- منظور آنست که برخلاف مثال پیشین، هر فرد قطع نظر از میزان دارایی‌اش، فقط دارای یک رأی باشد.

۳- در کتاب سوم - بخش «۱-۶».

۱۳

هر دو دسته ، با وجود تعاریف [گونا گونشان] از دادگری، بر سر آن همداستانند؛ [هر دو دسته] می گویند که قانون عبارت از خواست اکثریت شهروندان است. این حکم را می توان پذیرفت ولی به يك شرط و آن اینکه هر گاه دو طبقه ای که مردم هر مملکت را تشکیل می دهند، یعنی توانگران و تهیدستان به اتفاق یا به اکثریت آراء درباره موضوعی تصمیم بگیرند، تصمیم ایشان باید حاکم و مطاع باشد ولی اگر این دو طبقه با هم توافق نداشته باشند، در آن صورت تصمیم اکثریت حاکم و مطاع است و اکثریت در این معنی عبارت است از افرادی که دارای بخش اعظم اموال يك جامعه اند.^۱ [مثالی

مجموع اموالش بز نیم .] دو گروه را فرض کنیم که مرکب از ده توانگر و دیگری مرکب از بیست تهیدست باشد ورأی شش تن از آن دیگر بیشتر باشد. گروه توانگر بارأی پانزده تن از گروه تهیدست مخالف در آید و بدین ترتیب رأی چهار تن باقی از توانگران بارأی پنج تن باقی از تهیدستان مطابق باشد - در این صورت باید مجموع بر آورد دارایی هر طرف موافق یا مخالف را در هر گروه معین کرد و بر مجموع دارایی افراد هم رأی آن در گروه دیگر افزود ورأی هر گروهی را که مجموع دارایی اش بیشتر باشد بر گروه دیگر رجحان داد.^۲ ولی اگر مجموع

۱۴

۱- مفهوم ترجمه «ارنست بارکر» از این جمله آنست که اکثریت یعنی گروهی که هم دارای عده بیشتر باشد و هم ثروت بیشتر. ولی ما با توجه به جملات بعدی که در آنها صرفاً به میزان دارایی افراد توجه شده است جمله را به نحو بالا ترجمه کرده ایم. باید توجه داشت که این تعریف ارسطو از اصطلاح اکثریت با تعریف طرفداران الیگارشی فرق دارد، زیرا ارسطو در تعریف خود مجموع دارایی تهیدستان را نیز در نظر می گیرد و حال آنکه به عقیده طرفداران الیگارشی، اکثریت فقط باید شامل توانگران باشد.

۲- خلاصه گفته های ارسطو درباره برابری آنست که اگر قرار باشد برابری بر پایه دارایی افراد باشد، نه بر اساس عده آنان، باید افراد جامعه را به دسته هایی تقسیم کرد که، نه از حیث عده، بلکه از حیث میزان دارایی برابر باشند. نظیر این ترتیب را دولت پروس تا پایان جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) به کار بسته بود؛ دسته نخست فقط پنج درصد، دسته دوم پانزده درصد و دسته سوم هشتاد درصد جمعیت کل کشور را تشکیل می داد و این سه دسته از حیث میزان کل دارایی و نیز شماره آراء با هم برابر بودند.

دارایی دو گروه باهم برابر درآید ، به بن بست برمی خوریم چنانکه امروزه نیز هرگاه درانجمن نمایندگان یادادگاهها شماره آراء دو طرف برابر باشد همین وضع پیش می آید. دراین صورت باید با کشیدن قرعه یا به کاربردن وسائل دیگر بن بست را رفع کرد.

۱۳۱۸ ب رسیدن به حقیقت کامل درباره دادگری و برابری بسیار دشوار است . ولی رفع این دشواری آسانتر است تا اینکه نیرومندی را که قدرت کافی برای تأمین منافع خویش دارند به توافق درباره آن مجاب کرد. دادگری و برابری را فقط ناتوانان می جویند ، ولی نیرومندان هرگز پروای آن را ندارند.

۱ از میان چهار گونه دمکراسی [که برشمردیم] بهترین گونه همانست که در آغاز سلسله مراتب آنها می آید ، چنانکه پیش تر گفته ایم . اینگونه دمکراسی ، پارینه ترین نوع آن نیز هست . ولی دلیل بهتری و برتری آن به درجه بندی طبقات گوناگون مردم عادی مربوط است . بهترین و برترین طبقات مردم ، برزگرانند. ازاینرو هر جا که توده مردم مایه زندگی خویش را از کشاورزی یا دامپروری به دست آورند ، بهترین نوع دمکراسی را می توان برقرار کرد . چنین مردمی ، از آنرو که ثروتی ندارند ، همیشه کار می کنند و فرصتی برای شرکت درانجمن نمایندگی نمی یابند. وانگهی کمیابی وسائل زندگی نیز آنان را وامی دارد که فقط به کار خود سرگرم باشند و هیچگاه در پی غصب اموال یکدیگر بر نیایند. برای ایشان کار کردن از سیاست و اشتغال به مناصب شادی بخش تر است، مگر آنکه بتوانند از مناصب سود بیشتری به دست آورند ، زیرا توده مردم سود را بیشتر از احترام و افتخار دوست دارند . گواه درستی این دعوی آنست که حکومت ستمگران را در گذشته با شکیبایی تحمل کرده اند و هنوز هم به حکومت الیگارشی خرسندند ، به شرط آنکه ایشان را در کار خود آزاد بگذارند و اموالشان را به زور

۱
بهترین نوع
دمکراسی آنست
که کشاورزان
برپاکنند.

۲

نستانند ، تا بتوانند به زودی توانگر شوند و یادست کم از چنگ فقر برهند . اگر چنین مردمی سودای شرکت در حکومت را نیز در سر داشته باشند همان حق انتخاب فرمانروایان و بازخواست از ایشان خشنودشان می کند ؛ حتی مواردی هست که نشان می دهد که مردم به اختیارات کمتر نیز خرسندند . برای نمونه می توان حکومت «مانتی نه» Mantinea را یاد کرد که در آن مردم [حتی] حق انتخاب فرمانروایان را نیز نداشتند و این حق از آن افرادی بود که از میان مردم به تناوب انتخاب می شدند ، ولی مردم بهر تقدیر حق شور و مشورت در باره کارها را دارا بودند ، و با اینوصف حکومت «مانتی نه» نوعی از دموکراسی به شمار می آمد.

۳

پس در این [بهترین و برترین] نوع دموکراسی ، صلاح و همچنین آیین کار چنین است که مردم را از سه حق و اختیار برخوردار کنند: [۱] انتخاب فرمانروایان و [۲] بازخواست از ایشان و [۳] دادرسی. ولی مناصب بلند پایه را باید فقط به کسانی وا گذاشت که به اندازه ای معین ثروت داشته باشند و مقرر کرد که منصب هر چه بلندتر ، ثروت لازم بیشتر . و یا آنکه در انتخاب فرمانروایان ، ثروت را یکسره نادیده می گیرند و فقط شایستگی را شرط انتخاب می دانند : چنین حکومتی بی گمان فرجامی نیک دارد ، زیرا صاحبان مناصب در آن از میان بهترین افراد و به رأی و رضایت مردمی برگزیده می شوند که به آنان رشک نمی ورزند [و هیچ کینه ای از آنان به دل نمی گیرند .] [مردم نیک سرشت و گرانمایه و نیز] اعیان از این حکومت خرسند خواهند بود ، زیرا از یکسو سرنوشت ایشان را به دست افرادی فرو دست تر از ایشان نمی سپرد و از سوی دیگر ، اگر نوبت فرمانروایی ایشان فرا رسد ، چون مردم حق بازخواست دارند ، بیم نادرستی و بیدادگری ایشان در میان نخواهد بود و این خود برای هر کس موهبتی است که مسئول دیگری و وابسته به دیگری باشد تا نتواند به دلخواه خویش کار کند . آزادی بی اندازه ، آدمی را در برابر هوسها و سوداهای ناپاکی که خاص منش اوست بی پناه ۱۳۱۹ الف می گذارد . این مسئولیت برای هر کشور بسیار سودمند است

۴

زیرا فرمانروایان مجبور خواهند بود که به راستی و درستی حکومت کنند و در عین حال به حقوق مردم نیز آسیبی نمی‌رسد. پس آشکار است که حکومتی که بدینگونه سامان یابد از همه انواع دیگر دموکراسی بهتر است و دلیل آن نیز پرواضح است: زیرا مردم آن دارای خصال پسندیده‌ای هستند. برای پدید آوردن اینگونه دموکراسی می‌توان پاره‌ای از قوانین کهن کشورهای به یاری خواست، به ویژه قانون تحدید زمینداری را، خواه زمین در مرکز شهر باشد خواه در حومه آن. همچنین [در بسیاری از کشورها] قانونی بود که افراد را از فروش املاکی که اصلاً به خانواده‌هایشان واگذار شده بود منع می‌کرد. به حکم یکی از قوانین منسوب به «اکسیل»^۱ Oxyllus، هیچ مالکی نمی‌توانست زمینهای خود را نزد بستانکارانش گرو بگذارد. اگر هیچکدام از این قوانین معمول نباشد، می‌توان قانون مملکت «آپی‌تیس»^۲ Apythis را برای تأمین مقصود به کار برد، «مردم آپی‌تیس» با آنکه پرشماره‌اند و سرزمینی کوچک دارند همه کشاورزی پیشه کرده‌اند، زیرا در بر آورد دارایی افراد [برای تعیین افراد صاحب حق رأی] زمینها را به بخشهای کوچک تقسیم می‌کنند تا زمینداران خرده‌پا نیز به آن اندازه زمین داشته باشند که بتوانند از حقوق سیاسی برخوردار شوند.

پس از دموکراسی کشاورزی، بهترین نوع دموکراسی آنست که در باره انواع پست تر دموکراسی از چوپانان فراهم آمده باشد و چوپانان کسانی هستند که از راه [پروراندن] گله و رمة خویش، زندگی می‌کنند. چوپانان به کشاورزان همانندی‌های فراوان دارند: [هر دو گروه کار بدنی می‌کنند و] در سپاهگیری، آزموده و در جنگ و سختی‌ها بردبارند و توانایی زندگی در دشتها را دارند. ولی کم‌وبیش طبقات دیگر مردم که انواع دیگر دموکراسی را پدید می‌آورند، پست‌تر از این دو طبقه بشمار می‌آیند، زیرا زندگی پیشه‌وران و بیکارگان^۳، خوارمایه

۱- پادشاه «الیس» Elis

۲- در نزدیکی «سالونیک».

۳- مراد از «بیکارگان» - چنانکه از جمله بعدی برمی‌آید - «بیکاران» نیست بلکه ←

و از فضیلت بی بهره است ، اینان چون پیوسته در بازار گاهها
 و [مراکز] شهرها پرسه می زنند به آسانی می توانند در
 انجمن نمایندگان شرکت کنند و حال آنکه کشاورزان چون
 در روستاها پراکنده اند به این آسانی نمی توانند گردهم
 آیند و به اندازه آن مردم دیگر شوقی هم به گرد آمدن ندارند.
 در هر کشوری که کشتزارها از شهر [ها] دور باشند ، به آسانی
 می توان دموکراسی خوب و نیز پولیتی [یا جمهوری] خوب
 بنیاد کرد، زیرا در اینحال اکثریت شهروندان مجبورند که
 [در روستاها] در کشتزارهای خود زیست کنند و بدین سبب
 شهروندانی که در میدانهای عمومی اجتماع پرسه می زنند
 بی پشتیبانی روستائیان نمی توانند جلسات انجمنهای نمایندگی
 را برپا کنند! پس دانستیم که بهترین و برترین نوع دموکراسی
 را چگونه باید پدید کرد و هم چنین دانسته شد که انواع دیگر
 دموکراسی چه سازمانی دارند و چگونه [از نوع نخست] اندک
 اندک منحرف می شوند و در هر مرحله طبقات پست تر مردم را
 دربر می گیرند. ۱۳۱۹ ب آخرین نوع دموکراسی، از آنرو
 که همه طبقات مردم در آن شرکت دارند ، نه برای هر گونه
 کشوری تحمل پذیر است و نه می تواند مدتی دراز پایدار
 ماند ، مگر آنکه دارای قوانین و عادات پسندیده باشد
 (در بخش گذشته علل تباهی این حکومت و همچنین حکومتهای
 دیگر را به تمامی شرح دادیم .) برای تشکیل این نوع
 دموکراسی ، رهبران سیاسی می کوشند تا نیروی ملی را
 با افزایش عده شهروندان، بیشتر و استوارتر کنند ؛ از اینرو
 نه همان به همه حلال زادگان، بلکه به زنازادگان و به
 کسانی که فقط از یکسو، یعنی فقط از پدر یا مادر، شهروند
 زاده اند، حق شهروندی می دهند؛ و این چاره ای است که
 خاصه باطبع دموکراسی ملایم است . به همین سبب است که
 مردم فریبان [و رهبران دموکراسی ها] گاهگاه به آن متوسل

۸

۹

۱۰

→ مردمی است که به سبب تن آسانی یا رفاه کاری ندارند و در میدانهای عمومی شهر -
 که محل برگزاری جلسات شور و مشورت افراد ملت است - پرسه می زنند.

۱- ترجمه ها در این بخش باهم اختلاف دارند و ما این جمله را از ترجمه «تورو»
 گرفته ایم.

می‌شوند؛ ولی آنان باید نیروی مردم را تا پایه‌ای افزایش دهند که از نیروی اشراف و طبقه متوسط بیشتر شود، اما از آن [بیش از اندازه] درنگدرد، و گرنه ستیزه و آشوب کشور را فرا می‌گیرد و اشراف نیز از پشتیبانی حکومت رو برمی‌تابند. علت انقلاب در سیرن^۱ Cyrene همین بود. عیبهای کوچک شاید به دیده کسی نیاید؛ ولی عیبهای بزرگ را نمی‌توان پنهان داشت. چاره‌های دیگری نیز می‌تواند اینگونه دموکراسیها را به کار آید؛ مانند تدابیری که «کلیستن» برای نیرومندتر کردن دموکراسی به کار برد یا اصولی که بنیادگذاران دموکراسی «آتن» راهنمای خویش قرار دادند [و آن عبارت بود از اینکه] قبائل و انجمنهای برادری جدیدی پدید آورند چندان که شماره آنها از قبائل و انجمنهای کهن بیشتر شود و آیینهای خصوصی مذهبی را به آیینهای همگانی مبدل کنند و از همه وسایل برای در آمیختن هرچه بیشتر افراد مردم بایکدیگر بهره گیرند و پیوندشان را از علائق کهن بگسلند. و انکهی برخی از تدابیر حکومت ستمگران نیز تا اندازه‌ای باموکراسی افراطی سازگار است، مانند جواز هرزگی بندگان، ورهانیدن زنان و کودکان از قیود اجتماعی و آزاد گذاشتن هرکس برای زیستن به دلخواه خود. چنین تدابیری پشتیبانان بیشمار برای حکومت فراهم می‌آورد؛ بیشتر مردمان زندگی بی‌قید و بند را بر [پیروی از نظم و قوانین و] زندگی اعتدال آمیز رجحان می‌دهند.

۱۱

آیینهای مذهبی
باید از صورت
خصوصی بیرون
آید و جنبه
عمومی بگیرد.

۱۲

ولی بزرگترین یا تنها وظیفه قانونگذاران یا بنیادگذاران حکومتی از اینگونه فقط ایجاد آن نیست، بلکه تأمین وسایل پایداری آن است؛ دشوار نیست که حکومتی را، از هر نوع که باشد، دوسه روزی بر سر کار نگهداشت. پس باید از آنچه درباره علل تباهی و رستگاری حکومتها گفتیم^۲ نتیجه بگیریم و به دستیاری این نتیجه، حکومت را [از تباهی] ایمن داریم و از اسباب تباهی آن پرهیزیم و چنان قوانین

۱ چگونه باید
دموکراسیها را
پایدار داشت؟

۱- واقع در شمال آفریقا. در سال ۴۰۱ پیش از میلاد انقلابی در آن سرزمین رخ داد و پانصد تن از توانگران و اعیان کشته شدند و جمعی دیگر از کشور گریختند.
۲- در «کتاب پنجم».

۲

نوشته یا نوشته‌ای ۱۳۲۰ الف وضع کنیم که بهترین تضمینات بقای حکومت را دربرداشته باشد، وجوهر دموکراسی یا - الیگارشسی را نه در خصائص ظاهری آنها، بلکه در آن چیزی بدانیم که مدتی دراز آنها را پایدار نگهدارد. ولی مردم - فریبان این زمان برای آنکه خود را نزد خلق گرامی کنند، از احکام دادگاهها برای غصب اموال [توانگران] بهره می - جویند. به این علت، آرزومندان ایمنی و بقای هر حکومت [دموکراسی] باید به عکس این رفتار کنند و مقرر دارند که اموال محکومان، نه به نفع خزانه دولت، بلکه برای صرف هزینه‌های مذهبی ضبط شود. در اینحال، بزهکاران چون کیفر می بینند سلامت را در احتیاط و پرهیز می یابند و توده مردم نیز کمتر به زیان متهمان حکم می دهند، زیرا از این رهگذر سودی نمی برند. قانونگذاران باید باوضع جریمه‌های سنگین برای کسانی که بی پروا برضد افراد اقامه دعوا می کنند، از کثرت دعاوی عمومی بکاهند؛ جریمه‌ها از آنرو باید سنگین باشد که چنین کسانی بیشتر، نه بر مردان خلق، بلکه بر اعیان و توانگران تهمت می زنند. و حال آنکه روش درست آنست که همه افراد را با حکومت بر سر مهر آورد و یادست کم کاری کرد که هیچکس فرمانروایان را دشمن خود نشمرد. انواع افراطی دموکراسی در کشورهای پر جمعیتی پدید می آید که در آنها واداشتن افراد به اینکه بی دریافت پاداش در انجمنهای نمایندگی شرکت جویند دشوار است؛ از اینرو اگر حکومت دارای درآمد کافی نباشد، بار هزینه توانفرسای [حق نمایندگی] بردوش اعیان قرار می گیرد. دموکراسیها درآمد لازم برای تأمین اینگونه هزینه‌ها را از مالیات و ضبط اموال و مصادره واحکام بی داد گرانة دادگاهها، به دست می آورند و همین روشهاست که در گذشته به واژگونی

۳

۱ - در اینجا ارسطو از موضوع اصلی گفتار خود در این فصل - که سازمان درست حکومتهای دموکراسی و الیگارشسی است - منحرف می شود و باز درباره راههای حفظ حکومت از انقلاب بحث می کند، اگرچه در کتاب پنجم در این باره گفتگو کرده است. ولی هر اندازه بحث او در کتاب پنجم کلی و عمومی است، در این فصل نظراو به جزئیات است.

آنها انجامیده است. از اینرو در کشورهای فقیر، انجمنهای نمایندگان باید در موارد نادر برپا شود و عده جلسات دادگاهها نیز به همان اندازه اندک باشد که اعضایشان بسیار. این کار دو حسن دارد: یکی آنکه ثروتمندان از هزینه دادرسی باکی نخواهند داشت. به ویژه اگر فقط تهیدستان برای دادرسی مزد بگیرند، و افراد توانگر حق دریافت مزد نداشته باشند. و دوم آنکه دادگاهها به دعاوی بهتر رسیدگی خواهند کرد، زیرا ثروتمندان هیچگاه راضی نیستند که چندین روز از کار خود دست بکشند و در دادگاهها حاضر شوند، و حال آنکه چند ساعت غیبت از کار برای آنان چندان سخت نیست.

و اما اگر درآمد کشور کافی باشد، باید از روش کنونی مردم-فریبان پرهیز کرد که مازاد درآمدها را میان توده مردم تقسیم می کنند. مردم نیز هرچه بیشتر بستانند آزمندتر می شوند. اینکار بدان ماند که جام ترك برداشته ای را از آب پر کنند.^۱ «دمکرات» واقعی آنست که توده مردم را از خطر فقر مفرط برهاند. فقر، انگیزه معایب دمکراسی است. پس باید در جستجوی وسائلی برآمد که آسایش دائمی مردم را تأمین کند و این امر به صلاح همه طبقات و به ویژه خود توانگران است. بدین علت بهترین سیاست آنست که همه درآمدهای کشور را یکجا گردآورند و سپس آنها را به تفاریق میان تهیدستان بخش کنند؛^۲ اگر درآمدها به مقدار کافی گردآمده باشد، بهره هر کس را باید چنان معین کرد که برای خرید يك قطعه زمین و تمرکز درآمدها. یا دست کم اشتغال او به بازرگانی ۱۳۲۰ ب یا کشاورزی کفایت کند؛ و اگر اینها هیچیک ممکن نباشد، درآمدها را

نزوم یاری

حکومت به

تهیدستان

۱- اشاره است به آن داستان در اساطیر یونان که پنجاه دختر «دانائوس» (Danaus) با پسران اعمام خویش زناشویی کردند و همه جز یکی در شب زفاف شوهران خود را کشتند و در دوزخ جزایشان آن شد که جام ترك برداشته ای را از آب پر کنند.

۲- پیشنهاد ارسطو در اینجا همان چیزی است که امروزه به عنوان «خدمات اجتماعی» معروف است و غرض از آن دخالت دولت در جمع درآمدهای جامعه برای اعانت به تهیدستان است.

هر بار باید به یکی از خاندانها یا قبائل مختص کرد؛ اما در هر حال ثروتمندان باید مخارج حق نمایندگی تهیدستان را بپردازند و در عوض، از تعهد وظایف اجتماعی^۱ معاف باشند. حکومت کار تأثر در پرتو همین سیاست از پشتیبانی همه مردم کشور خود بهره‌مند است و همیشه تهیدستان را به ایالات می‌فرستد تا در پی کسب ثروت برآیند. اعیان و ثروتمندان نیز اگر نیک سرشت و خردمند باشند باید هر یک [معاش] گروهی از تهیدستان را تعهد کنند و به آنان سرمایه برای سوداگری بدهند^۲. روش مردم «تارنت» می‌تواند سرمشق خوبی باشد: در این کشور اعیان، تهیدستان را در اموال خود شریک می‌کنند و بدینگونه مهر خود را در دل آنان جای می‌دهند. [توزیع] مناصب نزد ایشان به دو گونه است: برخی با رأی و برخی دیگر با قرعه؛ و حکمت آنهم اینست که مناصب نوع اخیر [که به قرعه وابسته است] شرکت همه افراد را [از طبقات گوناگون] در دستگاه حکومت تأمین می‌کند، و مناصب نوع نخست [که به رأی مردم وابسته است] شیوه اداره کارهای مملکت را بهتر و ثمربخش‌تر می‌گرداند. همین نتیجه را می‌توان از این راه به دست آورد که صاحبان مناصبی را که از یک مقوله‌اند به دو گروه بخش کرد: گروهی که به رأی مردم برگزیده شوند و گروهی که به حکم قرعه. پس باز نمودیم که دمکراسیها را چگونه باید سامان داد.

۱- و از این ملاحظات می‌توان به آسانی دریافت که الیگارشیها چاره‌های اصلاح^۳ چگونه باید سامان یابند. هر یک از انواع الیگارشی باید الیگارشی - با نوع برابری از دمکراسی، از ریشه مخالف باشد، و برای الیگارشیها باید این مقصود باید سازمان آن را با توجه به سازمان نوع برابری در همه موارد از دمکراسی معین کرد. بدینگونه بهترین و متعادلترین نوع الیگارشی را می‌توان با بهترین و برترین نوع دمکراسی برعکس

- ۱- مانند تأمین هزینه زندگی و وسائل مورد نیاز گروههای آوازه‌خوان در جشنواره‌ها و نمایشها.
- ۲- ارسطو در بند پیشین پیشنهاد کرد که در صورت امکان، حکومت باید به تهیدستان یاری‌کنند و در اینجا می‌گوید که اگر این ممکن نباشد توانگران باید دریاری کردن به تهیدستان پیشگام شوند.

دمکراسیها رفتار کنند.

قیاس کرد و در واقع [این نوع دمکراسی] با حکومتی که به عنوان «پولیتی» [یا جمهوری به معنای اخص] معروف است فرقی ندارد. در این نوع الیگارشی مردم باید از روی میزان درآمد به دو طبقه بالادست و زیردست تقسیم شوند، و بالادستان برای مناصب عالی و زیردستان برای مناصب پست شایستگی داشته باشند. ولی هر کس که دارایی اش به حد نصاب برسد باید در شمار یکی از این دو طبقه درآمد و از حقوق سیاسی برخوردار شود. بدینگونه شماره آنانکه در سازمان حکومت شرکت دارند بیشتر از عده کسانی خواهد بود که دارای هیچگونه حقوق سیاسی نیستند. اما همیشه کسانی که در دستگاه حکومت شرکت می‌جویند باید از میان درستکارترین مردمان باشند.

۲

نوع دوم الیگارشی باید از همین اصول پیروی کند، اما شرایط برخورداری از حقوق سیاسی در آن اندکی آسانتر باشد. آخرین نوع الیگارشی که به آخرین نوع دمکراسی همانند است، خودکام‌ترین و ستمگرترین نوع الیگارشی است و چون بیش از انواع دیگر تباهی یافته برای حفظ خود به ۱۳۲۱ الف هشیاری و احتیاط بیشتر نیاز دارد. همچنانکه مردمان نیرومند خطر را به آسانی تحمل می‌کنند و کشتیهایی که از برکت تدبیر ناخدایان توانا نور رستگاری بر جبین دارند از میان توفانها به سلامت می‌گذرند، و برعکس صاحبان مزاجهای علیل و بیماران یا کشتیهایی سست بنیاد و فرسوده به اندک آسیبی عرضه نیستی می‌شوند، حکومتهای ناپاک نیز [به يك وزش باد نامساعد از پا درمی‌آیند و از اینرو] جز با هوشیاری و سختگیری بی‌اندازه پایدار نتوانند بود.

۳

بقای دمکراسیها به کثرت عده شهروندان بستگی دارد، و همین عامل که مخالف دادگری بر حسب شایستگی است، آن را از خطر می‌رهاوند. الیگارشیها، برعکس، فقط در پرتوسامان درست و سازمان استوار، می‌توانند پایدار بمانند.

همچنانکه مردم به چهار طبقه برزگران و پیشه‌وران و بازرگانان و کارگران مزدور تقسیم می‌شوند، سپاهیان نیز بر چهار دسته‌اند: آسواران، پیاده سنگین، پیاده سبک،

دریا نوردان. کشوری که [باداشتن چمنزارهای فراوان] برای پرورش اسب مناسب باشد سزاوار نوع نیرومند حکومت الیکارشی است (زیرا ایمنی مردم و سرزمین کشور به نیروی آسواران نیاز دارد، و پیداست که فقط ثروتمندان از عهده نگهداری و پرورش اسب برمی آیند). کشوری که برای تربیت پیاده سنگین مناسب باشد، درخور نوع دوم الیکارشی است [که در آن حق حکومت به اندازه نوع اول انحصاری نیست]؛ خدمت در پیاده سنگین بیشتر از عهده توانگران برمی آید تا تهیدستان. نیروی پیاده سبک و نیروی دریایی چون از مردم تهیدست فراهم می آیند همیشه جانب دمراسی را نگه میدارند، و در زمان ما، چون سپاه پیاده و نیروی دریایی در بیشتر کشورها بزرگ و مقتدرند، هر جا که آشوبی [میان خواستاران دمراسی و الیکارشی] درگیر شود، حامیان الیکارشی از این نیروها شکست می خورند. چاره مقابله با این خطر را باید از برخی از سپاهیان آموخت که عدد معینی از پیادگان سبک را با نیروی سوار و سپاه سنگین درمی آمیزند. علت چیرگی توده مردم بر توانگران در انقلابات آنست که سپاه سبک و متحرک می تواند به آسانی نیروی آسواران و پیاده سنگین را شکست دهد. از اینرو آن حکومت‌های الیکارشی که افراد سپاه سبک خویش را فقط از میان مردم تهیدست فراهم می آورند همانا گور خود را می کنند. سپاهیان را باید از روی سن به گروه‌های کهنتر و مهتر تقسیم کرد. اشراف زادگان باید [از زمان کودکی] فنون سپاه سبک را بیاموزند تا چون از گروه خود در آمدند و به گروه مهتران پیوستند، بتوانند فرمانده پیادگان سبک شوند.

الیکارشی‌ها از چند راه می توانند توده مردم را در اداره حکومت شرکت دهند: یکی آنست که، همچنانکه پیش تر گفتیم^۲

۱- ارسطو قبلا در کتاب چهارم نیز درباره ارتباط میان عوامل نظامی و تحولات سیاسی اجتماعات به اختصار سخن گفته است (کتاب چهارم، بخش «۱-۳»). حاصل بحث او چه در آن کتاب و چه در این فصل آنست که در ساختمان هر حکومت، عوامل سیاسی و نظامی و اجتماعی به هم پیوسته‌اند.

۲- بالاتر در بخش يك همین فصل.

برای برخورداری از حقوق سیاسی داشتن درآمد معینی را شرط کرد، و به هر کس که حائز این شرط شد مقام و منصبی داد. راه دیگر آنست که مانند حکومت «تب» فقط کسانی را در کار حکومت شریک کرد که به مدت چند سال، صناعت پیشه خود نکرده باشند. در روش سوم، که در «مسالیه» Massalia معمول است، باید همه کسانی را که شایستگی خدمت دارند، از حقوق سیاسی بهره‌مند کرد، خواه این کسان در زمره طبقه فرمانروا باشند و خواه نه.

۶

[دیگر از چاره‌های اصلاح الیگارش‌ی آنست که] به صاحبان مهمترین مناصب کشور، که ناگزیر از افراد طبقه حاکمه‌اند، هیچگونه پاداش و مزدی نپردازند؛ بدینگونه مردم ساده رضا خواهند داد که از چنین مناصبی محروم باشند و آنها را به توانگران ارزانی کنند. صاحبان این مناصب باید به محض شروع خدمت از هیچگونه ایثاری دریغ نوزند. وساختمانهای عمومی [مانند تالارهای جشن و ناهار خوریهای همگانی] برپا سازند. مردمی که به این تالارهای آیند و شهر را به هدایای نذری وساختمانها [ی زیبا] آراسته می‌یابند [برصلاح کار حکومت یقین می‌یابند و] ازدوام آن خرسند می‌شوند. اشراف نیز حاصل هزینه‌های خود را آشکار می‌بینند. ولی الیگارش‌یهای امروز از این سیاست پیروی نمی‌کنند. سود و فضیلت به دیده آنها یکسانست. از اینرو آنها را باید «دمکراسیچه» خواند. ۱۳۲۱ ب درباره روشهای درست پدید آوردن و سازمان دادن دمکراسی ها و الیگارش‌یها همین اندازه کفایت دارد.

۱ از این مطالب که گفتیم می‌توانیم دریابیم که مناصب دولتی چگونه باید توزیع شود و شماره و خصائص آنها چه باید باشد، و ما در این باره پیش تر نیز سخن رانده‌ایم.^۲

پاره‌ای از مناصب ضرور هست که هیچ کشوری بی آنها نتواند زیست؛ و نیز مناصبی هست که برای نظم و آسایش وضع شده

- ۱- منظور هم تصغیر و هم تحقیر است. نویسنده می‌خواهد بگوید که در دمکراسی‌ها افراد فقط به منظور دریافت مزد و پاداش در خدمات اجتماعی شرکت می‌کنند.
- ۲- کتاب چهارم، بخش «۴-۱۲» به بعد.

است و زندگی اجتماعی بی آنها سامان درست نتواند یافت. بعلاوه همچنانکه پیش تر گفته ایم، کشورهای کوچک به مناصب کم و کشورهای بزرگ به مناصب بسیار نیاز دارند. و از اینرو باید دید که کدام مناصب در خورتلفیق و کدامها سزاوار تفکیک اند.

از میان وظایف ضرور حکومت، نخستین وظیفه، مواظبت از بازارهاست؛

۲

مقامات کشوری

برای این مقصود باید مقامی معین شود تا بر عقود و قراردادها [بی که در بازارها بسته می شود] نظارت کند و نظم را برقرار دارد. زیرا کم و بیش برای همه کشورها لازم است که افراد در آنها بر حسب نیازمندیهای خویش بایکدیگر دادوستد کنند و این سوداگری کوتاهترین راه تأمین آسایش همگان است و ظاهراً یکی از هدفهای عمده مردمان در برپا کردن جامعه سیاسی است. وظیفه دیگر حکومت، که به وظیفه پیشین بسیار نزدیک است، نگهداری از املاک خصوصی و عمومی مردم و حفظ نظم و ترمیم خانه ها و راهها و تعیین حدود املاک مردم است تا میان افراد اختلافی پیش نیاید، و کارهایی از اینگونه. مقامی که این وظایف را بر عهده دارد شهربان Astynomos نامیده می شود. در شهرهای بزرگ، وظایف شهربان کارهای فراوان و پیچیده ای را در بر می گیرد و ناگزیر هر یک از آنها را به کارگزارانی جداگانه مانند دیواربانان [مأمور نگهداری از دیوارهای پیرامون شهر]، چشمه بانان و بندربانان می سپرند. منصب دیگری که بسیار همانند وظیفه بالاست و اهمیتش کمتر از آن نیست، همین وظایف را متضمن است ولی مربوط به املاک و زمینهای بیرون از شهرها [یعنی] روستاهاست. برخی به صاحب این منصب نام روستابان و دیگران عنوان جنگلبان داده اند. علاوه بر این سه منصب، مقام دیگری مأمور نگهداری از درآمدهای همگانی است تا همه درآمدها را یکجا گرد آورده و به مصرف بخشها و دیوانهای گوناگون حکومت برسانند. صاحبان این منصب را محصل یا خزانه دار

۳

۴

۱- صاحب این مقام را در یونان «بازاربان» Agoranomos می نامیدند.

۵

می نامند. مقامی نیز به ثبت قراردادهای خصوصی و احکام دادگاهها موظف است؛ دادخواستها باید به همین مقام تسلیم شود و مراحل بدوی دادرسی در حضور او انجام گیرد. در برخی از کشورها، این مقام خود دستیاران بسیاری دارد، ولی همه آنان در همه کارها پیرو اویند، وضباط و مدیر و مدیر و جز آن نامیده می شوند. مقامی که بی فاصله پس از مقامهای پیشین می آید، ولی از همه آنها دشوارتر است، مخصوص اجرای احکام سیاست در حق بزهکاران ۱۳۲۲ الف و استیفای طلب دولت از کسانی است که نامهایشان در فهرست بدهکاران آمده باشد. و این منصبی بسیار دشوار است، زیرا هیچکس از بیم کینه و خشمی که کارش در دل [بزهکاران و بدهکاران] برمی انگیزد آن را به رضایت خاطر نمی پذیرد مگر آنکه پاداشی هنگفت گیرد یا سودای کلان از آن چشم دارد؛ و هر کس نیز که بپذیرد، از سخت کوشی که مقتضای اجرای قوانین است بیزار است. ولی دادرسی و صدور و اعلام احکام به هیچ کار نمی آید، مگر آنکه این احکام به مرحله اجرای در آید. همچنانکه هیچ جامعه ای بی حل و فصل دعاوی پایدار نتواند بود، بقای آن نیز بی اجرای احکام دادگاهها ممکن نیست. پس بهتر آنست که این منصب به یکتن واگذار نشود، بلکه وظایف آن، به ویژه وظیفه اعلان نامهای بدهکاران دولت، میان چندتن که منتخب دادگاههای گوناگون باشند، تقسیم شود. صاحبان مناصب گوناگون باید یکدیگر را در اجرای احکام کیفری یاری کنند. و خاصه بهتر است که احکامی که از طرف هیئت های سابق فرمانروایان صادر می شود، به توسط هیئتهای لاحق مجری شود. و اگر این ممکن نباشد و لازم آید که دوره خدمت مأمور صدور حکم با دوره خدمت مأمور اجرای آن همزمان باشد، باید کاری کرد که مأمور صدور حکم غیر از مأمور اجرای آن باشد؛ مثلاً اگر باران حکم را صادر می کند، شهربان مأمور اجرای آن شود و برعکس. هر اندازه که اجرای حکم دشمنی کمتری برانگیزد، نتیجه اش اثر بخش تر و کاملتر خواهد بود. کسی که هم مأمور صدور حکم باشد و هم مکلف به اجرای آن، دو کینه را به خود می پذیرد. و کسی که مأمور اجرای همه احکام باشد،

۶

نفرین و خشم همگانی را بر خود می‌انگیزد.

در بسیاری جاها، مقام زندانبان از منصب مجری احکام [حبس] جدا است، مانند مقام کارگزاران یازده گانه آتن^۱؛ پس صلاح آنست که این مقام را از منصب مجری احکام جدا کرد، و درباره آن همان تدابیری را به کار بست که هم اکنون درباره اجرای احکام کیفری توصیه کردیم. مقام زندانبان به اندازه مقام مجری احکام ضرور است، ولی عیب آن اینست که مردان گرانمایه و پاک سرشت هر چه بتوانند از پذیرفتن آن پرهیز می‌کنند؛ و اگذاری آن به ناپاکان نیز خردمندانه نیست، زیرا مردم را باید از دست ناپاکان در امان داشت، نه آنکه ناپاکان را به نگهداری مردم برگماشت. از اینرو بهتر است که نه صاحب منصبی را منحصرأ عهده دار وظیفه زندانبانی کرد، و نه این وظیفه را برای همیشه به یک مقام سپرد، بلکه باید آن را به تناوب به صاحب منصبان گوناگون و به جوانان و گذاشت، به ویژه در شهرهایی که جوانان را در فتنون سپاهگیری و پاسبانی تربیت می‌کنند.

۷

این مناصب [ششگانه] را باید مهمترین مناصب دولتی به شمار آورد. پس از آنها مناصبی می‌آید که کمتر ضرور است، ولی قدر و ارزش بیشتری دارد. از آنرو که نیازمند آزمودگی و اعتماد بیشتریست؛ و آن مناصب پاسداران شهرها و سرداران سپاهست؛ و از همین زمره است وظایف نگهداری دروازه‌ها و باروها و تربیت نظامی شهروندان، چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ. در برخی از کشورها عده صاحب منصبان مأموران این وظایف بسیار است، و در برخی دیگر، اندک؛ در کشور های کوچک گاه فقط يك تن به اجرای همه آنها گماشته شود. اینگونه صاحب منصبان را سردار یا رزم‌خدای می‌نامند. ۱۳۲۲ ب به علاوه آسواران یا پیادگان سبك یا کمانداران یا دریانوردان نیز فرماندهانی ویژه خود دارند که دریاسالار و آسواران سردار و سرهنگ نامیده می‌شوند. زیردستان آنان را ناخدا و سرفوج و سرقبيله می‌نامند، ولی همه این طبقه واحدی را

۸

مقامات لشکری

۹

۱- خطای مؤلف است زیرا «کارگزاران یازده گانه آتن» هم مأمور صدور احکام حبس بودند و هم وظیفه زندانبانی را بر عهده داشتند.

تشکیل می‌دهند که همان طبقه سپاهی باشد. چنین بود کیفیت مقامات سپاهی.

۱۰ محاسبان

ولی چون صاحبان برخی از این مناصب، اگر نه همه، وجوه هنگفتی از خزانه مردم را در اختیار خویش دارند، باید صاحب منصبی را معین کرد که خود بی آنکه در اداره کارها شرکت کند، گزارش و حساب کار دیگران را بخواهد. این صاحب منصب را برخی بازرس محاسبات و برخی دیگر محاسب و گروهی نیز ناظر می‌نامند. و سرانجام برتر از همه این مناصب، هیئتی قرار دارد که بر همه امور نظارت می‌کند و همین هیئت است که اغلب هم حق طرح لوایح را در انجمن نمایندگان داراست و هم اختیار اجرای آنها را، و در کشور هایی که حکومت مردم برقرار است، بر انجمن نمایندگان ریاست می‌کند. زیرا [با توجه به اینکه انجمن نمایندگان مقرر قوه حاکمیت کشور است] هیئتی که این انجمن را به اجلاس فراخواند [و بر آن حاکم باشد] ناگزیر از همه مقامات کشور بالاتر است. این هیئت را گاه شورای ابتدایی Proboule می‌نامند زیرا کارش فراهم آوردن مقدمات و وسائل شور [برای انجمن نمایندگان] است؛ دردمکراسی‌ها [که توده مردم حکومت می‌کند] آن را سنا می‌نامند.

۱۱ مناصب دینی

مقامات و مناصب سیاسی کشور کم و بیش هم اینهاست. علاوه بر آنها باید از مقام اجتماعی دیگری یاد کرد که به پرستش خدایان مربوط است. از همین قبیل است وظایف نگهداری پرستشگاهها و حفظ ساختمانهای دینی و تعمیر آنها و رسیدگی به کارهای دینی دیگر. گاه در شهرهای کوچک همه این مناصب یکجا فراهم می‌آید؛ و گاه مناصب قربانی کنندگان و نگهداران پرستشگاهها و ناظران اموال دینی از مقام کاهنان جداست. منصب دیگر که نزدیک به این مناصب است نظارت بر قربانیهایی است که در در آتشدانهای عمومی^۱ به خدایان نیاز می‌شود و قانون آن را وظیفه کاهنان و پیشوایان دین شناخته است. دارندگان این

۱- آتشدان عمومی یا Prytaneum ساختمانی بود که در آن همواره آتشی به یاد الهه آتشدان برافروخته بود؛ فرمانروایان در این ساختمان گرد هم می‌آمدند و خوانی مشترک می‌گسترده.

۱۲

تکرار رئوس
مطالب

۱۳

منصب را گاه کارگزار [آرخون]، گاه شاه^۱ و گاه سرور می نامند. با بررسی کوتاهی از سخنان پیشین دانسته می شود که وظایف مقامات و مناصب لازم هر کشور مرکب است از خدمت سپاه [و اداره اموال عمومی یعنی] دریافت درآمدها و پرداخت هزینه های کشور، و نگهداری بازارها، و تأمین نظام شهرها و بندرها و روستاها، و سپس دادگستری و ثبت [و حفظ حرمت] پیمانها، و گردآوری جریمه ها، و نگهداری زندانها، و نظارت بر محاسبات و حساب رسی فرمانروایان، و سرانجام گفتگو و رایزنی درباره کارهای کشور. و انگهی ملتهایی که از آسایش بیشتر [و بهروزی پایدار تر بهره مندند] یا راز رستکاری را گشوده اند و در پی آنند که اجتماع خویش را از هر حیث آراسته و منظم دارند مناصبی چون بازرسی رفتار زنان و پاسداری قانون Nomophylacie ۱۳۲۳ الف و بازرسی رفتار کودکان، و ناظر ورزش، و همچنین سرپرستی مسابقات ورزشی و جشنهای «باکوس» Bacchus و نمایشهای دیگری از اینگونه وضع کرده اند. از میان این مناصب برخی - مانند بازرسی رفتار زنان و کودکان - بادمکراسی سازگار نیست، زیرا مردم [در دموکراسی] تهدید دست اند و چون چاکریا بنده ای ندارند تا کارهایشان را انجام دهد ناچارند که زنان و کودکان خویش را به کار وادارند. در برخی از کشورها سه مقام برانتخاب فرمانروایان نظارت دارند؛ این سه مقام عبارتند از پاسداران قوانین و شورای ابتدایی و شورا - نخستین شایسته آریستو - کراسی و دومین شایسته الیگارشی و سومین شایسته دموکراسی است. بدینگونه همه مناصب دولتی را برشمردیم.

یادداشت مترجم درباره کتاب ششم

شرحی که ارسطو در این فصل درباره مقامات و مناصب دولتی می دهد با سازمان حکومت های دموکراسی و الیگارشی یونان در زمان او مطابقت کامل دارد و در واقع گزارشی است از

۱ - شاهان در یونان وظایف دینی نیز برعهده داشتند و عنوان شاه حتی پس از برچیده شدن دستگاه حکومت پادشاهی نیز بجا ماند و بردسته خاصی از پیشوایان دینی اطلاق می شد.

سلسله مراتب واستخوان بندی این حکومتها. «ارنست بارکر»
می نویسد که این فصل نیمه تمام است و آخرین جمله آن در
میان نه بریده شده است.

www.KetabFarsi.com

[کتاب هفتم]

- ۱ حکومت کمال مطلوب
- پژوهنده‌ای که می‌خواهد بهترین شکل حکومت را بشناسد ناگزیر باید نخست معین کند که [بهترین و] دلپذیرترین شیوه زندگی کدام است. زیرا تا هنگامی که این نکته روشن نشود، طبیعت حکومت کمال مطلوب نیز ناشناخته خواهد ماند؛ و توقع چنان است که بهترین شیوه زندگی فقط در سایه بهترین شکل حکومت امکان یابد، مگر در موارد استثنایی. از اینرو باید در آغاز کلام در این باره حکومت فقط در همدستان شویم که کدام شیوه زندگی کم و بیش برای همه سایه بهترین شکل مردمان [از هر صنف و طبقه] دلپذیرتر از هر شیوه دیگر است حکومت میسر است و آیا زندگی مطلوب برای فرد و جامعه هر دو یکست، یا آنکه برای هر کدام فرق می‌کند.
- ۲ سه نوع نیکی: مادی و روانی و تنی
- گمان دارم که در گفتارهای خود برای غیر اهل فن^۱ چند آنکه باید درباره بهترین شیوه زندگی سخن گفته ام و اینک باید از آن ملاحظات در این مبحث بهره جویم.
- هیچکس در این نکته شك ندارد که نیکی بر سه گونه است: نیکی مادی^۲ و نیکی و روانی و نیکی تنی. سعادتمندان راستین باید این هر سه نیکی را دارا باشند. آنکه نه ازدلیری بهره دارد، نه از اعتدال و نه از دادگری و نه از خرد، یا آنکه پرش مگسی او را می‌ترساند، یا آنکه برای فرونشاندن گرسنگی

۱- چنانکه پیش‌تر (در کتاب سوم، حاشیه بخش «۵-۴») توضیح داده‌ایم، گفتارهایی که برای غیر اهل فن (Exoteric) یا عامه تقریر می‌شود، با گفتارهای مخصوص اهل فن (Esoteric) فرق دارد.

۲- در اصل «بیرونی».

و تشنگی خویش از هیچ کارپلیدی رو بر نمی تابد، و یا آنکه برای ناچیزترین سودها بهترین دوستانش را می کشد، یا آنکه همچون کودکان یادیوانگان، بی خرد و گمراهست، در شمار سعادتمندان نیست. ولی درباره این شروط [سعادت،] هر چند اتفاق باشد، در کمی و بیشی ارزش آنها اختلاف هست. بیشتر مردم می اندیشند که اندکی فضیلت برای آنان کافی است، ولی آرزوهایشان برای داشتن سرمایه و نیرو و افتخار و مزایای دیگر هیچ اندازه وحد نمی شناسد. اما در این مقوله، آزمون بهترین راهنماست و عکس این پندار را ثابت می کند؛ و همه از آزمون چنین می دانیم که فضائل را با سرمایه های مادی نمی توان بدست آورد و برعکس به یاری فضیلت می توان بر سرمایه مادی دست یافت و آن را نگهداشت و نیز می دانیم که سعادت، ۱۳۲۳ ب خواه در فضیلت باشد و خواه در لذت و خواه هردو، آنان که از هوش و صفات درخشان اخلاقی بهره مندند ولی مال به اندازه دارند، می توانند زودتر از کسانی سعادتمند شوند که بیش از حد لازم ثروت دارند، ولی از نیکیهها [و سرمایه های معنوی] دیگر بی بهره اند. ولی حتی اگر [به جای آزمون و عمل] نظرا پایه بحث بگیریم، باز به حقیقت می رسیم. نیکیه های مادی، مانند هر وسیله و افزاری، حدی دارند (زیرا هر افزاری مقصود خاصی را سودمند است) [و همین خاصیت، حدی بر آن می نهد]؛ از اینرو چون بیش از اندازه باشند، نه همان برای کسانی که آنها را به کار می برد سودی ندارند، بلکه زیان آور نیز هستند. نیکیه های روانی برعکس هر اندازه بیشتر باشند، سود بیشتر دارند؛ این نیکیهها، نه فقط [به آدمی] شرف و بزرگی می بخشند، بلکه سود [مادی] نیز می رسانند. به طور کلی می توانیم بگوییم که بهترین وضع [و نوع] هر چیز در قیاس با بهترین وضع [و نوع] چیز پست تر از آن، متناسب است با فاصله و ترتب میان این دو چیز^۱. از اینرو به همان اندازه که روان آدمی

۳

۴

۱- جمله در اصل نیز پیچیده است و مترجمان ترجیح داده اند که آن را به نحو آزاد ترجمه کنند. مقصود از جمله آنست که مثلاً بهترین نوع آدم به همان اندازه برتر از بهترین نوع میمون است، که نوع آدم بر نوع میمون تفوق دارد.

از تن و مال او، خواه به طور مطلق و خواه به طور نسبی، برتر است، بهترین صفات روان نیز ناگزیر بیش از بهترین صفات تن [و مال آدمی] می‌ارزد. وانگهی سرمایه‌های مادی فقط در حالی به طبع ارزش دارند و مطلوب‌اند که مایه [آسایش و شادی] روان باشند، و خردمندان نیز باید به همین سبب خواستار آنها باشند [یعنی مال را از برای روان خواهند] و نه روان را از برای مال.

۵ پس در این باره متفق شدیم که اندازه سعادتی که بهره هر کس شادی آدمی از می‌شود برابر است با اندازه بهره او از فضیلت و خرد و کار فضیلت آمیز و خردمندانه او. حجت ما در این دعوی آفریدگار است که سعادت و برکت را نه به سبب سرمایه‌های مادی، بلکه به گوهر خود، و به حکم صفات اساسی خویش داراست. از اینجا معلوم می‌شود که چرا نیکبختی با سعادت فرق دارد. بخت نیک و اقبال خوش [فقط می‌تواند] فراز آورنده [مواهب مادی] و نیکی‌های بیرون از روان باشد، و حال آنکه هیچکس نمی‌تواند که از برکت تصادف خجسته یا طالع نیک، دادگر یا میانه رو شود.

حقیقت دیگری نیز که به یاری همین حجت ثابت تواند شد آنست که [سعادت هر کشور نیز پیرو اصول سعادت فرد است و بدین سبب] فقط کشوری می‌تواند بهتر و برتر از کشورهای دیگر به شمار آید که شاد باشد و «درست زیست کند»^۱، ولی نمی‌توان درست زیست مگر آنکه کارهای نیک انجام داد، و فرد یا کشور هیچکدام نمی‌توانند کار نیک انجام دهند مگر آنکه از فضیلت و خرد بهره مند باشند؛ و دلیری و دادگری و خرد در مورد کشورها نیز دارای همان معنی و جلوه‌اند که در مورد افرادی که شایسته اوصاف دلیر و دادگر و خردمندند. این ملاحظات، مقدمه گفتار ما را کافی است، زیرا نه می‌توان یکسره از آنها در گذریم و نه بحث را با تفصیل بیشتر دنبال کنیم، چون موضوع آن خود سزاوار گفتار جداگانه است. فعلا همین اندازه را مسلم بگیریم که بهترین زندگی، چه

۱ - در اصل یونانی این عبارت دارای ایهامی است و به معنای «خوش زیستن» و «درست زیستن» هر دو می‌آید.

برای افراد وجه برای کشورها، آنست که به فضیلت آراسته
۱۱۳۲۴ الف و به وسائل کافی برای شرکت در کارهای فضیلت آمیز
مجهز باشد. اگر کسی به دعوی ما معترض باشد، ناگزیر در
این مبحث باید ایرادات او را یکسو نهیم، و گفتگو درباره
آنها را به فرصتی دیگر واگذاریم.

۱ سعادۃ فرد و اجتماع یکست

ولی هنوز این نکته باقی است که آیا سعادۃ فرد و
کشور هر دو از یکنوع است و یا از هم تفاوت دارد. در
اینجا نیز پاسخ روشن است. همگان متفق اند که سعادۃ فرد و
اجتماع یکست. زیرا آنان که سعادۃ آدمی را در داشتن ثروت

می دانند، به همینگونه فقط کشورهای ثروتمند را سعادتمند
می شمردند؛ و آنان که زندگی شهریار ستمگر را ارجمندترین
زندگیها می شناسند، بر آنند که کشوری که برپهناورترین
سرزمینها فرمان راند، سعادتمندترین کشورهاست؛
و آنان که سعادۃ فرد را در فضیلت بدانند، فقط
کشوری را سعادتمند می یابند که از فضیلت بهره مند باشد.

۲ کدام شیوه

ولی در اینجا دو مسأله پیش می آید که هر دو سزاوار تأمل
است: نخست اینکه آیا بهتر است که آدمی زندگی خویش را

زندگی دلپذیرتر به شرکت در حکومت و امور سیاسی بگذراند، یا آنکه آزاده
است: اشتغال و وارسته از همه بندها و دور از اشتغالات سیاسی زیست کند؟

به کارهای سیاسی دوم اینکه بهترین شکل و سازمان حکومت کدام است - خواه
یا گوشه نشینی؟ بر این نظر باشیم که شرکت در کارهای حکومت برای همگان

مطلوب است، و خواه بر این نظر که این امر برای گروهی
از مردم نامطلوب ولی برای اکثریت مطلوب است. ولی چون
آنچه سزاوار پژوهش و نگرش [آگاهان فن] سیاست است،
مسأله دوم است نه [مسأله اول که به] چگونگی امور مطلوب
فرد مربوط می شود، و چون کار ما در اینجا بررسی علم
سیاست است، ناچار از مسأله اول چشم می پوشیم و به گفتگو
درباره مسأله دوم می پردازیم.

۳ شك نیست که بهترین حکومتها آنست که همه کس در سایه
آن شاد باشد و سعادتمند زیست کند. ولی حتی کسانی که
زندگی فضیلت آمیز را از هر نوع زندگی دیگر دلپذیرتر
می دانند درباره این مسأله همدل نیستند که آیا باید زندگی

پركار و سياسى را برگزيد يا آنكه از غوغاى كارهاى دنيوى آسوده بود و زندگى گوشه نشينى و فراغت را پيشه كرد كه به عقیده برخى تنها زندگى شايسته فيلسوفان است. در واقع همه كسانى كه، چه در گذشته و چه در زمان حال، سوداى نامورى به فضيلت درس داشته اند يكي از اين دوشيوة زندگى، يعنى شيوة سياسى و شيوة فلسفى، را برگزيده اند. و البته آگاهى براينكه حق با کداميك آنهاست به هيچ رو كم ارزش نيست^۱، زيرا شرط عقل نيز، هم براى فرد و هم براى جامعه سياسى، آنست كه كارها و رفتار خود را متوجه بهترين هدفها كنند. برخى [از مخالفان شركت افراد در سياست] مى انديشند كه اگر كشورى به خودكامگى بر همسايگان خود حكومت كند، بيدادگراست، و اگر حكومتش مطابق قانون باشد، بيدادگرانه نيست ولى [به سبب دل مشغوليهاى سياسى] مخل آسايش زندگى افراد است. برخى ديگر، برعكس، مى گويند كه زندگى پركار و شركت در كارهاى اجتماعى تنها زندگى شايسته آدمى است و هيچكس در گوشه نشينى ۱۳۲۴ ب به آن اندازه براى پروراندن فضائل خويش مجال نمى يابد كه در اداره كارهاى اجتماعى و حكومت بريك كشور. جمعى ديگر از اين فراتر مى روند و مى گويند كه خودكامگى و بيدادگرى بر ديگران، تنها راه بهروزي يك ملت است. به راستى هم مى بينيم كه هدف برخى از حكومتها و قوانين فقط فرمانروايى خود سرانه بر همسايگان خويش است. از اينرو اگرچه قوانين و مقررات سياسى كشورهاى گوناگون همه به طور اتفاقى وضع شده اند، ولى تمام آنها داراى يك هدف مشتركند كه همان حكومت و تسلط باشد^۲. در اسپارت

۴

۵

- ۱- ارسطو با آنكه در بند پيشين بحث درباره سعادى فردى را خارج از مباحث علم سياست دانسته بود در اينجا دوباره آن را مطرح مى كند و در بندهاى بعدى نيز به تفصيل از آن سخن مى گويد.
- ۲- ارسطو در اينجا درميان مدافعان لزوم دخالت افراد در كارهاى سياسى به منظور وصول به سعادى، دو گروه را تشخيص مى دهد كه يكي اعتدالى و ديگرى افراطى است. گروه اعتدالى بر آن است كه افراد بايد در همه فعاليتهاى سياسى حكومت شركت كنند اما گروه افراطى علاوه بر اين، كوشش آنان را براى تسلط و حكومت استبدادى بر ملل ديگر لازم مى داند.

وگرت ، تربیت وقوانین غایتی جز جنگ ندارد. نزد همه ملت‌های غیریونانی که توانایی حکومت بردیگران را دارند، نزد سکاها و ایرانیان و تراکایان و سلتیان، پیشه‌ای ارجمندتر از سپاهیگری نیست. در پاره‌ای از کشورها قوانینی برای پروراندن خوی جنگجویی وضع شده است. می‌گویند که در کارثا هر کس به شماره جنگ‌هایی که کرده است، بازوبند می‌گیرد. در مقدونیه قانونی حکم می‌کرد که آنان که کسی از دشمن را نکشته‌اند، به جای کمربند، پالهنکی به کمر ببندند. نزد سکاها نیز چنین کسانی حق نداشتند که در جشنها از جام شرابی که میان مهمانان می‌گذشت بنوشند. ایرانیان که مردمی جنگجویند در پیرامون گور هر کس به شماره دشمنانی که به دستش کشته شده‌اند، ستون برپا می‌کنند. نزد ملل دیگر نیز چنین کارهایی، خواه به حکم قانون و خواه از روی عادت، مرسوم است.

ولی کسانی که در این باره بیشتر اندیشیده‌اند به نظرشان غریب می‌آید که کار سیاستمدار [فقط] آن باشد که وسائل حکومت و تسلط بر کشورهای همسایه را فراهم آورد بی آنکه به خواست و رضای آنان توجهی کند. به راستی نیز چگونه کار خلاف قانون می‌تواند برآورنده حکومت یا قانونگذار باشد؟ شك نیست که تسلط بردیگران بی داشتن حق، کاری نارواست و برتری در نیرو چه بسا دستاویز بیداداست. وانگهی دردانشهای دیگر [یعنی دانش‌هایی که از سیاست جدایند] چنین چیزی دیده نمی‌شود. پزشک، بیمار، یا کشتی‌بان مسافر خود را نباید با فریب یا اجبار به کاری وادارد. ولی چون سخن از دانش سیاست پیش آید، بسیاری هدف آن را تسلط [بردیگران] می‌دانند و شرمی ندارند که آنچه را که برای خود ناروا و زیانمند می‌دانند، بردیگران بپسندند. اینان در حکومت بر خود جانب عدل را نکهمیدارند، اما در حکومت بردیگران پروایی از آن ندارند؛ و این نارواست مگر در هنگامی که به حکم طبیعت برخی از زندگان برای فرمانروایی و برخی دیگر برای فرمانبرداری مقدر شده باشند. از اینرو هر جا که این امتیاز طبیعی مقرر باشد حکومت نه بر همه،

بلکه فقط بر کسانی سزا است که فقط برای فرمانبرداری شایسته باشند؛ همچنانکه هیچکس به شکار برای [کشتن و] خوردن و قربانی کردن آدمیان نمی‌رود، بلکه در پی ددانی می‌رود که درخور این مقصود باشند. ۱۳۲۵ الف به علاوه می‌توان کشوری را به تصور آورد که در حال انزوا [و بی‌داشتن ارتباط با کشورهای دیگر] سعادتمند باشد و این در صورتی است که در سایه قوانین درست [و مدیران مدبر] زیست کند؛ برای چنین کشوری دیگر لازم نیست که در پی تسلط بر دیگران برآید [و در فنون جنگجویی و تسلط بر دیگران آزموده شود] زیرا بنا بر فرض ما دشمنانی ندارد تا خود به این کارها نیازی پیدا کند. پس روشن است که سپاهگیری، نه به عنوان جنگ وسیله است هدف غایی، بلکه به عنوان وسیله [تأمین سعادت] پیشه نه هدف ارجمندی است.

۱ زندگی پرکار و محاسن و معایب آن برای افراد و کشورها. روی سخن در این بخش با کسانی است که فضیلت را در زندگی از هر چیز دیگر برتر می‌دانند و در این باره همداستانند اما درباره چگونگی بکاربردن آن متفق نیستند. جمعی اشتغال به مناصب دولتی را نمی‌پسندند و زندگی سیاسی را خوش ندارند؛ به گمان ایشان زندگی مرد آزاده از زندگی مرد سیاسی جداست، و سعادت آدمی در برکناری از کارهای سیاسی است؛ جمعی دیگر زندگی سیاسی را برتر می‌نهند زیرا به عقیده ایشان محال است که بیکارگان درست زیست کنند، و درست زیستن، عین سعادت است.

در برابر این دو قول باید بگوییم که هر دو گروه از یک نظر حق دارند و از نظر دیگر به راه خطا می‌روند.

گروه نخست درست می‌گویند که آزادگی از فرمانروایی [و اشتغال به مناصب سیاسی] بهتر است؛ زیرا حکومت بر بنده‌ای که فقط به عنوان بنده کار می‌کند و گماشتن او به کارهای پست چندان ارج و فضیلتی ندارد. ولی نباید پنداشت که هر نوع حکومت از مقوله حکومت بر بنده است. حکومت بر آزادگان با حکومت بر بندگان به همان اندازه فرق دارد که آزادگی با بندگی؛ و مافرق آنها را به تفصیل در گفتارهای

پیشین باز نموده ایم^۱ . ترجیح بیکارگی بر کار و کوشش نیز خطاست ، زیرا سعادت حالتی از فعالیت است ، و کارهای مردان دادگرومیانرو از نیکی و فضیلت مایه فراوان دارد .

۳

قدرت باید

از آنچه گفته شد شاید پنداشته شود که برترین فضیلت، قدرت است زیرا آدمی به یاری آن بر اجرای بخش اعظم بهترین و بر فضیلت استوار ارجمندترین کارها توانا می شود ؛ و از اینرو کسی که قدرت فرمانروایی دارد نباید آن را به همسایگان خود واگذارد، بلکه برعکس باید قدرت همسایگان خود را نیز از آنان باز گیرد؛ پدر برای فرزند نباید اندیشه و پروایی داشته باشد و همچنین فرزند برای پدر، و دوست برای دوست؛ و در اجرای این [اصل]^۲ که بهترین چیزها فقط مطلوب ترین آنها و هیچ چیز از این بهتر نیست که آدمی درست زیست کند، هیچگاه نباید از حال دیگری اندیشه کرد . اگر کسانی که زندگی را به آدمکشی^۳ ۱۳۲۵ ب و غارت می گذرانند به مطلوب ترین مواهب دست می یافتند ، شاید این استنتاج درست می بود .

۴

ولی چنان فرضی ممتنع و چنین سخنی سخیف است. هیچ کاری نمی تواند خوب و پرارج باشد مگر آنکه گزارنده آن به همان اندازه از دیگران برتر باشد که شوی از زن و پدر از فرزند و خدایگان از بنده . نتیجه این سخن آنست که آن کس که به حق دیگری تجاوز کند هیچگاه نمی تواند بعداً کاری انجام دهد که بزه او را جبران کند . مردم همانند و برابر باید از مناصب و افتخارات بهره برابر داشته باشند^۴ . نابرابری و امتیاز میان مردمی که همانند و برابر یکدیگرند ، برخلاف [ناموس] طبیعت است، و آنچه برخلاف [ناموس] طبیعت باشد، خوب و درست نتواند بود. با اینوصفا اگر کسی در فضائل برتر از دیگران باشد و این برتری را با کارهای نمایان ثابت کند، اطاعت از او پسندیده و رواست. ولی داشتن فضیلت کافی نیست بلکه باید توانایی به کار بستن آن را نیز داشت.

۵

بافرض بالا و اثبات اینکه سعادت در درست زیستن است روشن

۱- مثلاً در «کتاب اول»

۲- ا.ب.

۳- ا.ب. «به تناسب بهره یابند».

می‌شود که بهترین زندگی، برای هر کشور عموماً و برای هر فرد خصوصاً بی‌گفتگو از کار و کوشش پدید می‌آید. ولی برخلاف آنچه برخی می‌پندارند، کار را در زندگی الزاماً نباید محدود به [کوششهای مادی و] ارتباط با دیگران دانست. همچنین نباید اندیشه را فقط هنگامی عملی شمرد که موضوع آن از کار کردن تحقق پذیرد. بلکه آن تفکراتی که هدفی جز خود ندارند و فقط از برای نفس تفکر صورت می‌گیرند بیشتر [شایسته نام تفکرند] زیرا هدف آنها درست زیستن^۱ است و از اینرو باید آنها را نوعی کار به شمار آورد. حتی در مورد کارهای مادی و خارجی نیز ما در واقع امر آنها را به کسانی نسبت می‌دهیم که راهبر و مبتکر آنها بوده‌اند.^۲ و انگهی کشورهای دور افتاده‌ای که در آنزوا زیست می‌کنند بازیکار نیستند، زیرا کار آنان می‌تواند بخش بخش باشد، چون بهر حال بخشهای گوناگون يك کشور با يكديگر روابط فراوان دارند.^۳ درباره مردمان نیز سخن همین است. اگر خدا [یان] و سراسر هستی‌ها فقط به کار خویش سرگرم بودند و برکتی به دیگران نمی‌رساندند، شاد بختی از ایشان رو برمی‌تافت. پس روشن است که آنچه بهترین شیوه زندگی افراد به شمار می‌آید، بهترین شیوه زندگی برای کشورها نیز هست [و سعادت کشورها و افراد هر دو يك سرچشمه دارد].

چون با این پیشگفتار راه بحث را هموار کرده‌ایم و پیش‌تر بحث درباره انواع دیگر حکومت کمال مطلوب سخن گفته‌ایم،^۴ اینک می‌توانیم به باقی مطلب پردازیم و نخست باید معین کنیم و وسعت سرزمین که اگر قرار باشد که کشوری به نحو کمال مطلوب پدید آید، شرایط و مبانی آن باید چه باشد، زیرا محال است که بتوان

۶

۱

بحث درباره

اندازه جمعیت

و وسعت سرزمین

کشور

- ۱- چنانکه پیش‌تر نیز گفته‌ایم اصل عبارت «درست زیستن» در یونانی به معنای شاد زیستن نیز هست و نویسنده در این فصل از این ابهام مکرراً استفاده می‌کند.
- ۲- گرچه تیر از کمان همی‌گذرد از کماندار بیند اهل خرد.
- ۳- منظور این است که اگر فرض کنیم که کشوری یکسره پیوند خود را از کشورهای دیگر گسسته باشد، باز در داخل آن کشور میان شهرهای گوناگون و جماعات پراکنده مردم روابط و معاملاتی هست.
- ۴- در کتاب دوم.

حکومت کمال مطلوب را پدید آورد، مگر آنکه نخست سازو برگ آن را فراهم کرد. از اینرو باید پیش از [هر گونه] گفتگو [بی] وجود پاره‌ای از شرایط مطلوب را مسلم بگیریم، و این شرایط باید دزغین آنکه مطلوب هستند، تحقق پذیر هم باشند. و از جمله آنها، جمعیت و وسعت کشور است.

همچنانکه هر پیشه‌وری، مثلاً پارچه باف یا کشتی ساز ۲
۱۳۲۶ الف باید ماده کارش را در دسترس خویش داشته باشد، و هر چه ماده بهتر باشد، فرآورده کار زیباتر است، پایه گذار و قانونگذار هر کشور نیز باید مواد کار خود را هر چه بهتر و کاملتر فراهم آورند. نخستین ماده کار آنان شماره و سرشت مردم کشور است. وسعت و خصائص سرزمین کشور دومین ماده کار آنان به شمار می‌آید. بسیاری کسان بهروزی هر کشور [یا شهری] را بسته به بزرگی آن دانسته‌اند؛ شاید گمان ایشان درست باشد ولی اینان معنای بزرگی یا کوچکی کشور را درست دریافته‌اند. به گمان ایشان کشور بزرگ آنست که جمعیت فراوان داشته باشد و حال آنکه بزرگی را باید از روی توانایی [وشایستگی] سنجیدنه شماره. هر کشور، مانند هر فرد، کاری مخصوص به خود دارد؛ و آن کشور بهتر از همه است که کار خود را بهتر انجام دهد. بقراط شاید به اندام کوچکتر از مردمان دیگر بود، اما بزرگترین پزشک به شمار می‌آمد. حتی اگر جمعیت بسیار، دلیل عظمت کشور شناخته شود، باز نباید افراد هر طبقه‌ای را جزو جمعیت کشور به حساب آورد، زیرا در هر شهر بندگان و مهمانان و بیگانگان بسیاری زیست می‌کنند، اینان را نباید شهروند شناخت. کسانی در زمره جمعیت کشور به شمار می‌آیند که به راستی جزء گسست ناپذیر شهرند [یعنی] از عناصر ویژه‌ای هستند که يك کشور را پدید می‌آورند. عظمت هر کشور به فزونی شماره اینگونه مردم وابسته است. کشوری که پیشه‌وران بسیار، ولی جنگجویان اندک داشته باشد، بزرگ نتواند بود. بزرگ و پر جمعیت دو مفهوم گوناگونند. به حکم تجربه، دشوار و حتی محال است که بتوان کشور پر جمعیت را خوب اداره کرد. هیچیک از کشورهایی که در سیاست و تدبیر سرآمد

۲

۳

۴

۵

دیگرانند جمعیت بیرون از اندازه ندارد. در اینجا خرد نیز با تجربه سازگار است، زیرا قانون یعنی نظم، و قانون خوب آفریننده نظم استوار است؛ اما نظم را نمی‌توان میان گروه بیشماری از مردم برپای داشت. فقط نیروی پروردگار که سراسر جهان را از موهبت نظم بهره‌مند کرده است برای این کار تواناست.

۶

وانگهی، زیبایی از بزرگی و شماره فراهم می‌آید و از اینرو آن کشوری را می‌توان کامل‌تر و زیباتر از کشورهای دیگر شمرد که عظمت را با شماره محدود و متعادل جمعیت، توأم داشته باشد. اندازه يك کشور نیز مانند اندازه چیزهای دیگر، مانند گیاهان و جانوران و افزارها، حدی دارد. هر چیز که بیش از اندازه بزرگ یا کوچک شود اثر خود را از دست می‌دهد و در برخی موارد ماهیتش یکسره دگرگون می‌شود و در موارد دیگر دچار نقصان می‌گردد. مثلاً کشتی که به اندازه يك وجب باشد یا کشتی که درازایش از پانصد ذرع درگذرد، هیچیک درخور نام کشتی نیست و حتی اگر اندازه‌اش متوسط باشد، باز چه بسا کوچکتر و یا بزرگتر از آنست که به کار دریا نوردی بخورد. ۱۳۲۶ ب [شهر یا کشور نیز اندازه‌ای دارد.] کشوری که جمعیت بسیار کم دارد [کشور راستین نیست و] حوائج خود را نمی‌تواند برآورد (زیرا کشور بنا بر تعریف باید به تأمین حوائج خود قادر باشد.) و کشوری هم که جمعیتش از اندازه بیش باشد، اگرچه بتواند حوائجش را برآورد، قوم^۱ نام دارد نه کشور و آن را نتوان [به شایستگی] و موافق قانون اداره کرد. کدام سپهبدی می‌تواند در جنگ بر چنین جماعت بیکرانی فرمان راند و چه کسی جز آنکه ریه‌های «استنتور»^۲ Stentor داشته باشد می‌تواند فرمانش را به گوش همه

۷

۱- در اصل: Ethnos که عبارت است از اجتماعی از روستاها و دهکده‌هایی که فقط برای مقاصد دفاعی و بازرگانی اتحاد کرده‌اند ولی هیچگونه ارتباط سیاسی در میانشان نیست - «انوس» در صورتی که شهرها را دربرگیرد جنبه سیاسی پیدا می‌کند.

۲- «استنتور» از دلاوران یونانی در جنگ «تروا» بود که نه‌ره‌ای سهم‌گین داشت.

آنان برسانند؟ پس نخستین شرط وجود هر کشور داشتن جمعیت به میزانی است که تأمین وسائل زندگی مطلوبی را که درخور جامعه سیاسی باشد میسر سازد. گاه احتمال دارد که کشوری که جمعیتش از این میزان در می گذرد بزرگتر [و نیرومندتر از گذشته] باشد، ولی، همچنانکه گفتیم، افزایش جمعیت حدی دارد، و این حد را می توان به حکم ملاحظات عملی بازشناخت. [ماهیت وظایف اجتماعی، خود، حد جمعیت را معین می کند.] وظایف اجتماعی یا از آن مردم است و یا بر گردن حکومت. وظیفه حکومت عبارت است از اداره امور مملکت و حل و فصل دعاوی. ولی برای آنکه دعاوی را بتوان بهتر فیصله داد و مناصب را از روی لیاقت افراد تقسیم کرد، شهروندان باید صفات و خوی یکدیگر را بشناسند، و گرنه هم حکم دادرسان و هم شیوه تقسیم مناصب نادرست خواهد بود.^۱ هنگامی که جمعیت بیرون از اندازه باشد، این دو کار باشتاب و بی تأمل انجام می گیرد و به علاوه عیب دیگری نیز رخ می نماید: بیکانگان و نوآمدهگان، چون از دیگران ممتاز نتوانند شد، به آسانی بر مناصب دست می یابند. پس جمعیت هر کشور باید به آن اندازه افزایش یابد که بتواند وسائل زندگی خویش را فراهم کند و [در عین حال] به يك نظر دریافته شود.^۲ این بود گفتگوی ما درباره مسئله اندازه [جمعیت] کشور.

۸

همین سخن درباره [وسعت] سرزمین هر کشور نیز درست است. درباره این نکته که سرزمین کشور باید چگونه باشد همگان متفق اند که سرزمین باید چنان باشد که وسائل رفع نیازمندیهای مردم آن را به حد اکثر فراهم آورد (و آن چنان سرزمینی است که همه کشتنی ها را در خود پیورود تا

در باره وسعت

سرزمین کشور

۱- شهرهای یونان باستان به این اندرز ارسطو رفتار می کردند و در آنها دادرسان می کوشیدند تا افراد مردم را خوب بشناسند. «علم قاضی» درباره سوابق رفتار و نسب متهم، یکی از مبانی قضاوت دادرسان دریونان بود.

۲- از این عبارت چنین بر می آید که جمعیت هر کشور باید تابع دو شرط باشد، یکی آنکه چندان زیاد باشد که بتواند وسائل زندگی خویش را به نحو کامل فراهم کند، و دیگر آنکه فزونی آن از حدی درنگذرد که نتوان آن را «به يك نظر دریافت» و اندازه اش را معین کرد.

مملکت همه چیز داشته باشد و هیچ چیز کم نیاورد). و اما وسعت آن باید برای هر کس امکان زندگی خوش و بلند نظرانه و در عین حال معتدلی را ایجاد کند. درباره درستی یا نادرستی این معیار [بعداً] هنگام بحث درباره مال و مالکیت و ارتباط میان مالکیت و مصرف به تفصیل و دقت بیشتری سخن خواهیم گفت، زیرا عقاید درباره آن بسیار مختلف است، و مردم بیشتر در زندگی خویش یکی از دو روش افراطی تجمل یا درویشی را برمیگزینند.

تعیین شکل و ترکیب سرزمین کشور نیز دشوار نیست (اگر چه مسائلی به همراه دارد که می‌توان برای حل آنها از سپهبندان آزموده اندرزخواست): ورود به کشور باید برای بیگانگان دشوار باشد و خروج از آن برای مردمش آسان ۱۳۲۷ الف و از آن گذشته، چنانکه درباره جمعیت نیز گفتیم، وسعت آن باید به یک نظر دریافته شود تا دفاع و نگهداری از آن آسان باشد.

جای شهرها

شهرها - اگر بتوان محل آنها را به دلخواه معین کرد - باید هم به روستاها نزدیک باشند و هم به دریا. [در اینجا باید دواصل را منظور داشت:] نخست آنکه، همچنانکه پیش‌تر گفتیم، شهر [اصلی] باید با همه نقاط کشور ارتباط داشته باشد تا بتواند سپاهیان خود را به نگهداری از آنها گسیل دارد و دوم آنکه [برای مقاصد بازرگانی مناسب باشد] تا حمل و نقل خواربار و چوب و فرآورده‌های دیگر کشور به آن یا از آن به آسانی صورت گیرد.

در این باره گفتگو بسیار است که آیا نزدیکی به دریا برای سودها و زیانهای نظم و حسن اداره ممالک سودمند است یا زیان آور. گروهی نزدیکی به دریا برآورد که [بازرگانی دریایی مایه آن خواهد شد که] بیگانگان و کسانی که در دامن [قوانین و] نظامات دیگری پرورده شده‌اند به کشور راه یابند و در نتیجه جمعیت کشور افزایش یابد و نظم کشور مختل شود؛ [به سخن دیگر] اینان

۱- ا.ب.

۲- ا.ب.

۴

می گویند که رفت و آمد بازرگانان مایه افزایش جمعیت می شود و این امر به حسن اداره مملکت زیان می رساند. ولی پیداست که اگر بتوان از این عیبها دوری جست، نزدیکی به دریا هم نگهبان امن کشورهاست و هم مایه فراوانی نعمت آنها. برای آنکه کشوری در امان باشد و حملات دشمنان را به آسانی دفع کند باید بتواند که هم از دریا و هم از خشکی به دفاع از خود برخیزد و نیز از هر دو بردشمن زخم بزند، و اگر این ممکن نشد، دست کم از يك سو [از خشکی یا از دریا] بر او حمله کند، و این توانایی فقط کشورهایی راست که دسترسی به دریا دارند. از این گذشته، هر کشور باید قادر باشد که آنچه را که از بایستنیها کم دارد از کشورهای دیگر بیاورد، و آنچه را که از نیاز بیش دارد، به کشورهای دیگر بفرستد. اما هر کشور باید از برای سود خود بازرگانی کند، نه از برای سود دیگران.

۵

بازرگانی
خارجی

گاه کشورهای به چشم داشت سود در سرزمینهای خود بازارهای جهانی برپا می کنند؛ ولی اگر کشوری نخواهد که در پی اینگونه سوداگری برود، هر آینه به ایجاد چنین بازاری نیازی نخواهد داشت. امروزه در بسیاری از کشورها، بندرها و لنکرگاههایی بیرون، اما نه بسیار دور، از شهرها ساخته شده است که با دیوارها و باروهای محکم حفظ می شود و پیداست که چنین شهرهایی سودهای هنگفت از بندرهای خود به دست می آورند و اگر بیم خطری نیز به میان آید، قانون نگهبان آنهاست، زیرا معین می کند که چه کسانی حق ورود به بندر را دارند و چه کسانی نه.

۶

و اما داشتن نیروی دریایی بی گمان تا اندازه ای لازم است زیرا هر کشور باید برای دشمنانش هراس آور باشد؛ و نیز بتواند که نه همان از خود، بلکه از برخی از همسایگانش نیز، هم از راه دریا و هم از راه خشکی، دفاع کند. ۱۳۲۷ ب شماره و اندازه کشتیها باید متناسب با روش زندگی مردم هر کشور باشد. اگر کشوری بر کشورهای دیگر مقام رهبری دارد و با آنها دارای روابط دامنهدار است، نیروی دریایی اش ناگزیر باید به تناسب با این تعهدات بزرگ باشد، لازم نیست

۷

که چنین کشورهایی، با پذیرش ناویان و پاروزنان به جرگه شهروندان، جمعیت خود را انبوه کنند، زیرا ناویان را نباید در شمار شهروندان آورد. صاحب منصبانی که ناویان را فرمان می‌دهند و رهبری می‌کنند، آزادگانی [باید] باشند که از میان پیاده نظام برگزیده شده‌اند. اگر روستائیان و کشتکاران [در کشور] فراوان باشند [می‌توان ناویان را از میان ایشان برگزید و بدینگونه] ناوی کم نمی‌آید، این وضع را می‌توان در بسیاری از کشورها آشکار دید. مثلاً «هراکله» Heraclea، اگرچه کوچکتر از کشورهای دیگر است، نیروی دریایی بزرگی دارد.

این بود رأی ما درباره سرزمین و بنادر و شهرها و دریا و نیروی دریایی. اکنون که اندازه درست جمعیت کشور را شناختیم، باید در پی دانستن این نکته بر آییم که منش و خوی شهروندان باید چه باشد. هر کس که در اوضاع شهرهای معتبر یونان تأمل کند و ببیند که چگونه مردم نقاط مسکون جهان یونانیان از هوش به ملت‌های گوناگون تقسیم شده‌اند، بر این نکته آگاهی می‌یابد. مردم سرزمینهای سردسیر، به ویژه در اروپا، بیشتر دلیر اما کم‌هوش و کم‌هنرند و اگرچه بالنسبه آزادی خود را همچنان نگهداشته‌اند دارای سازمان سیاسی نیستند و از فرمانروایی بر همسایگان‌شان ناتوانند. آسیائیان هوشمندتر و هنرمندتر اند، اما از دلیری بی‌بهره‌اند و از اینرو همیشه به حال بندگی و فرمانبرداری بسر می‌برند. یونانیان، که میان این دو [سرزمین] زیست می‌کنند، از خصائص هر دو بهره دارند، هم دلیرند و هم هوشیار، هم آزادی خود را پاس می‌دارند و هم در سیاست مدبر و خردمندند؛ و اگر همه ایشان به صورت يك ملت در آیند و دارای يك حکومت باشند، می‌توانند بر سراسر جهان سروری کنند. ولی همان اختلافی که یونانیان را از جز یونانیان ممتاز می‌کند، میان خود یونانیان آشکار است: برخی از ایشان فقط یکی از این دو خصلت را دارند، و برخی دیگر از موهبت آمیختگی هر دو نصیب برده‌اند، از اینرو، [چون شایستگی برای شرکت در زندگی اجتماعی وابسته به هوشیاری و دلیری است] بی‌گمان قانونگذار فقط آن قومی را به فضیلت

۱
خصال ملی
آسیائیان و
اروپائیان -

۲
یونانیان از هوش
و دلیری هر دو
بهره‌مندند.

راهبر تواند شد که دارای هردو خصلت باشند. گروهی می - گویند^۱ که نگهبانان^۲ باید با آشنایان مهربان و با نا آشنایان درشت خو باشند [ولی این اندرزی در خور اقوام دلیر و سختکوش است]^۳. دل آدمی ۱۳۲۸ الف جلوه‌ای از روان او و سرچشمه دوستی و مهربانی است و برهان دعوی ما این حقیقت است که دلی که آزرده شود بیشتر بر آشنا می‌شورد تا بر بیگانه. مثلاً «آرخیلوک»^۴ Archilochus در شکایت از دوستانش، خطاب به خویشان چنین می‌گوید:

۳

«ای دل من، مگر نه این است که از دست دوستی رنجیده‌ای؟» نیروی فرمانروایی و عشق به آزادی نیز از دل برمی‌خیزد، زیرا که دل گوهری والا و تسخیرناپذیر است. پس این سخن خطاست که [فرمانروایان یا] نگهبانان باید با نا آشنایان درشت‌خو باشند؛ با هیچکس نباید درشتی کرد؛ و گرانمایگان هیچگاه خشم نمی‌گیرند، مگر آنکه از تباهاکاری برنجند. و این خشم، اگر پدید آورده رنجش از دوست باشد، چنانکه گفتیم، سهمگین‌تر است؛ و حق هم جز این نیست؛ زیرا کسی که از دست دوستی رنجی بکشد، نه همان از درد آن آزرده می‌شود، بلکه امید خویش را نیز به یاری او تباہ می‌بیند، از اینجاست که گفته‌اند:

۴

«خشم برادر سخت‌ترین خشمهاست»^۵.

یا:

«آنکه بیش از اندازه مهر بورزد، کینش بیکران است.» بدینگونه شماره و خصال شهروندان، و همچنین اندازه و چگونگی سرزمین آنان را کم و بیش معین کردیم. [می‌گوییم کم و بیش] زیرا از مباحث نظری نباید آن تفصیلی را چشم داشت که از بررسی دریافته‌های حسی.

۱- افلاطون در کتاب «جمهوری»، بند (C) ۳۷۵

۲- منظور پیشوایان سیاسی است که وظایف نظامی نیز دارند.

۳- ا.ب.

۴- «آرخیلوک» از نخستین شاعران غنایی یونان باستان بود که در سده هفتم پیش از میلاد می‌زیست. وی را مبدع وزن «ایامبیک» در شعر یونانی دانسته‌اند.

۵- بنداز «اوری پید» است.

- ۱ درباره اجزاء و شرایط جامعه سیاسی
- همچنانکه درباره هر موجود مرکب طبیعی، چیزهایی که برای هستی کل آن ضرورند [همگی] جزئی از کالبد آن نیستند به همینگونه همه چیزهایی که برای اجتماعات سیاسی لازم‌اند، اجزاء آن به شمار نمی‌آیند. [در هر کل] باید میان همه اعضاء چیزی مشترك یا یکسان باشد، مثلاً همه افراد يك شهر در برخی از چیزها مشتركند، مانند خوراك و زمین و چیزهای دیگر از اینگونه، خواه سهم همه ایشان از این چیزها برابر باشد یا نه. ولی میان دو چیز پیوسته، که یکی وسیله و دیگری هدف است، هیچ وجه اشتراکی نتوان یافت جز آنکه یکی از برای دیگری کار می‌کند. مثلاً کارگر و افزار کار، جزو کار نیستند یا خانه ساز و خانه، وجه اشتراکی ندارند جز آنکه هر خانه ساز از برای ساختن خانه است. به همین دلیل هر چند حکومت به دارایی نیازمند باشد، دارایی جزو حکومت نیست، هر چند که عنوان دارایی، زندگان را نیز دربر می‌گیرد. شهر یا کشور، اجتماعی از افراد همانند، برای یافتن بهترین روش ممکن زندگی است. چون شادی برترین خوبیهاست و از کارورزی یا کاربرد کامل فضیلت پدید می‌آید، و چون [این معنی همگان رامی‌ساز نیست و] برخی فضیلت را به کمال دارايند و برخی دیگر اندکی یا هیچ از آنرا، میان مردمان اختلاف می‌افتد و این اختلاف مایه اختلاف در صور حکومت می‌شود. ۱۳۲۸ ب زیرا مردمان گوناگون، از راهها و باوسائل گوناگون در پی شادی می‌روند و از اینرو به شیوه‌های گوناگون زیست می‌کنند، و در نتیجه، حکومت‌های گوناگون پدید می‌آورند.

۱- در این عبارت ارسطو اصطلاحات و تعابیر فنی خاصی را به کار برده است. از اینرو آنچه‌آنکه «ارنست بارکر» نیز یادآور شده است، واژه‌های کل (Holon) و مرکب (Syntheton) را باید به معنای دقیق و منطقی آنها تفسیر کرد. به علاوه ارسطو در این بخش میان اجزاء لا ینفک هر کل و شرایط لازم وجود آن فرق قائل شده است و می‌گوید که اجزاء از کل جدایی پذیر نیستند، ولی شرایط هر چند لازم باشند، بیرون از کل‌اند.

۴ پس ببینیم که چیزهایی که برای هستی هر کشور لازم اند طبقات ششگانه‌ای کدامند، زیرا از برشمردن آنها می‌توانیم [اجزاء] طبقات که در هر جامعه لازم هر کشور را بشناسیم. هر کشور [یا جامعه سیاسی] به سیاسی لازم اند. این چیزها نیازمند است: نخست خواربار؛ دوم هنر و پیشه، زیرا برای زندگی افزارهای گوناگون لازم است؛ سوم سلاح، زیرا افراد هر کشور باید خواه برای امن داخلی و خواه برای درهم شکستن حملات بیگانگان، مسلح باشند؛ چهارم پول کافی، خواه برای برآورد نیازهای داخلی و خواه برای پرداخت هزینه‌های جنگ؛ پنجم دین که باید از همه برتر باشد و آن را کهنات [نیز] می‌نامند؛ ششم، و از همه مهمتر، ترتیب و وسیله‌ای که بتوان به دستیاری آن، صلاح مردمان را بازشناخت و حق را به حقدار رساند. اینهاست خدماتی که هر کشور به آنها نیاز دارد. زیرا هر توده‌ای از مردمان را نمی‌توان جامعه سیاسی خواند، بلکه، همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، جامعه سیاسی یا کشور اجتماعی است که بتواند همه نیازهای خود را برآورد، و اگر یکی از این لوازم [که برشمردیم] کم آید، آن اجتماع از برآورد همه نیازهای خود ناتوان خواهد شد. پس باید سازمان هر کشور را بر پایه این خدمات [ششگانه] بنیاد کرد، و برای این مقصود در هر کشور عده کافی [۱] برزگر برای فراهم آوردن خواربار و [۲] پیشه‌ور و [۳] سپاهی و [۴] توانگر و [۵] پیشوای دین و [۶] دادرس برای تمیز حق از باطل و بازشناخت صلاح مردم لازم است.

۱ پس از تعیین این لوازم باید دید که آیا همه افراد باید آيا همه شهروندان در کار تأمین همه آنها شرکت داشته باشند (زیرا امکان دارد که هر کس در عین حال برزگر و پیشه‌ور و عضو انجمن نمایندگان و دادرس باشد) یا آنکه برحسب هر يك از این وظایف [ششگانه] طبقه جداگانه‌ای در جامعه به وجود آید و یا برخی از این وظایف خاص يك طبقه، و برخ دیگر میان همه طبقات مشترك باشد؟ این مسأله در همه حکومتها به يك

شکل نیست. زیرا، همچنانکه پیش‌تر گفتیم^۱، درپاره‌ای از حکومتها هر کس می‌تواند در همه کارها شرکت داشته باشد، و در برخی دیگر هر کاری به يك گروه مخصوص است. اختلاف صوری حکومتها نیز از همین اختلاف در توزیع وظایف برمی‌خیزد. در دموکراسیها همه افراد در همه کارها شرکت دارند و در الیگارشیها وضع برعکس است.

ولی اینجا ما در پی بهترین نوع حکومت هستیم و آن حکومتی است که بتواند سعادت کشور را بهتر تأمین کند. همچنانکه دیده شد، محال است که بتوان بی‌فضیلت بر سعادت دست یافت. از اینرو بهترین کشورها (و آن کشوری است که افراد آن دادگر باشند، آنهم نه دادگر نسبی، بلکه دادگر مطلق) نمی‌تواند از صنعتگران یا بازرگانان فراهم آید زیرا شیوه زندگی اینان پست و مخالف فضیلت است. همچنین شهروندان چنین حکومتی نباید [همه] بزرگ باشند، ۱۳۲۹ الف زیرا شهروندان باید برای فرا گرفتن فضیلت و به انجام رساندن وظایف سیاسی فراغت داشته باشند. از سوی دیگر طبقه سپاهی و طبقه افرادی که درباره صلاح مردم شور می‌کنند و حق را در جامعه برقرار می‌دارند نیز هر دو برای [هستی] جامعه لازم و اجزاء حکومت‌اند؛ آیا هر يك از این دو منصب [سپاهی و سیاسی] را باید به يك طبقه از مردم سپرد و یا آنکه هر دو را باید به يك طبقه وا گذاشت؟ پاسخ به این پرسش بدیهی است، زیرا هر يك از این مناصب [طبیعی] باید به يك طبقه از مردم وا گذار شود، و به معنای دیگر هر يك از آن طبقه خاصی باشد، زیرا هر يك از آنها در خورد دوره خاصی از زندگی است^۲، و یکی را خرد باید و دیگری را دلیری و به این دلیل

۲ حق شهروندی و دارایی باید از آن کدام يك از طبقات ششگانه باشد؟

۳

- ۱- کتاب چهارم، بخشهای ۴ و ۱۴
- ۲- ارسطو در رساله ریپتوریکا [فن خطابه]، زندگی آدمی را به سه دوره بخش می‌کند: (۱) رشد و (۲) میانسالی و (۳) کهنسالی. وی بهترین دوره زندگی را میانسالی می‌داند و بر آنست که آدمی در این دوره از زندگی، بهترین مزیت‌های جوانی و پیری را در خود جمع دارد و در عین حال از عیبهای این دو دوره پیراسته است. ارسطو دوره کمال رشد بدنی انسان را میان سالهای ۳۰ و ۳۵ و زمان کمال رشد عقلی او را در سن ۴۹ سالگی می‌داند.

هر کاری را باید به گروهی جدا گانه سپرد؛ ولی [از سوی دیگر] چون محال است که کسانی که هم شیوه به کار بردن زور و هم راه پایداری در برابر آن را می دانند، همواره به فرمانبرداری [در يك مقام] خرسند باشند [معقول چنین به نظر می رسد که] باید هر دو منصب را به يك تن وا گذاشت، کسانی که به نیروی سلاح مجهزند، توانایی تعیین سرنوشت مملکت را نیز دارند.

۴ جوانان را باید
به کارهای
سپاهی گماشت
و چون سالمندتر
شدند اختیار
حکومتشان داد.

پس يك راه برای ما بیش نمی ماند و آن اینست که این مناصب دو گانه را به يك دسته و طبقه از افراد وا گذاریم، ولی نه در يك زمان بلکه در ادوار پی در پی. طبیعت به هر کس در جوانی، دلیری و در پیری خردمی بخشد [و از اینرو هر کس را در جوانی باید به فرماندهی سپاه بر گماشت تا از کشور دفاع کند و چون سالمندتر شد، اختیار حکومتش داد]. چنین ترتیبی نه همان موافق داد گری، بلکه به صلاح هر کشور نیز هست، زیرا حق هر کس را بر اندازه شایستگی او معین می کند، از این گذشته افراد این دو طبقه باید ثروت نیز داشته باشند،

۵

زیرا بهر حال شهروند به شمار می آیند و هر شهروند به زندگی آسوده و خوش نیاز دارد؛ اما صنعتگران و همه کسانی که پدید آورنده فضیلت^۱ نیستند در حکومت سهمی ندارند، و این نتیجه اصل نخستین ماست. زیرا شادی بی فضیلت تحقق نپذیرد ولی کشوری را باید شاد نامید که نه فقط گروهی از شهروندان آن، بلکه همه آنان شاد باشند. و چون پیدا است که برزگری را فقط باید در خور بردگان و مردم بربر و بندگان وابسته به زمین Serfs دانست، باید بپذیریم که شهروندان باید ثروتی داشته باشند^۲.

۱- اصطلاح افلاطون است (در کتاب «جمهوری»، بند ۵۰۰).

۲- برای فهم بند اخیر باید به یاد داشت که افلاطون در کتاب «جمهوریت» نکهبانان یا فرمانروایان مدینه فاضله خود را از حق دارایی محروم می کند. ولی ارسطو، برعکس، در حکومت کمال مطلوب خود به فرمانروایان حق دارایی می دهد.

۶ از همه مناصبی که بر شمر دیم فقط منصب پیشوایان دین مانده
 شهروندان در است . به آسانی می توان دریافت که روش زندگی و کار آنان
 زمان پیری باید را چگونه معین باید کرد . هیچ صنعتگر یا برزگری را نباید
 خدمت دین کنند . به پیشوایی دین گماشت زیرا بزرگداشت خدایان فقط کار
 شهروندان است . چون شهروندان [در حکومت کمال مطلوب
 ما] به دو گروه جنگجویان و قانونگذاران بخش می شوند و چون
 سزا است که فرمانروایان پس از فرا رسیدن زمان پیری حق
 عبادت خدایان را به جای آورند و مانده عمر را در خدمت ایشان
 آرامش جویند ، پیشوایان دین را باید از میان آنان برگزید .
 بدینسان شرایط لازم [هستی] هر کشور و اجزاء سازمان سیاسی
 آن را شرح دادیم . برزگران و پیشه‌وران و همه مزدوران ،
 برای هر کشور لازمند [ولی] جنگجویان و قانونگذاران ،
 عناصر اصلی آن به شمار می آیند و فرقیان این است که
 وظائف یکدسته دائمی و وظائف دسته دیگر متناوب است .

۹ به نظر نمی رسد که لزوم تقسیم حکومت به طبقات گوناگون
 [از روی اختلاف مناصب و] فرق سپاهیان از برزگران
 ۱۳۲۹ ب رازی باشد که خواه فیلسوفان سیاسی امروزه و
 خواه متفکران زمانهای اخیر آن را گشوده باشند . این
 امتیاز به حکم قوانین « سوستریس » Sesostris در مصر ،
 وقوانین « مینوس » Minos در « کرت » مقرر شد و هنوز معمول
 است . رسم خوانهای همگانی نیز کهن است و در کرت
 نخستین بار به فرمان « مینوس » بنیاد یافت ، ولی بسی پیش از
 او در ایتالیا روایی داشت . مورخان ایتالیایی می نویسند که
 مردی از ساکنان آن سامان به نام « ایتالوس » Italus
 به شهر یاری « اونوتری » Oenotrie رسید و از اینرو مردم
 آن سرزمین ایتالیایی نام گرفتند و آن دماغه‌ای که میان دو خلیج
 « سیلتیک » Scylletic و « لامتیک » Lametic واقع است
 ایتالیا نامیده شد . دوری این دو خلیج از یکدیگر به اندازه
 يك سفر نیمه روزه است . می گویند که همین « ایتالوس » که
 خود چوپان سرگردانی بود مردم « اونوتری » را واداشت
 تادست از چوپانی بردارند و برزگری پیشه کنند ، و از جمله
 قوانین گوناگونی که برای آنان گذاشت ، یکی در باره

۱ تاریخچه پیدایی
 طبقات

۲

۳

خوانهای همگانی بود. این رسم و برخی از قوانین او هنوز نزد بازماندگانش برجاست. در بخشی از ایتالیا که نزدیک «تیرنه» است، «اوپیکیان» می زیستند که هنوز مانند گذشته «اوزونی» Ausonien نامیده می شوند؛ و در جانب «یاپیجیه» Yapigie و خلیج «ایونی»، در ناحیه «سیرتیس» Syrtis، «چونیان» Chones اقامت داشتند که مانند «اوزونیان» از نژاد «اونوتری» بودند. آیین خوانهای همگانی از این سرزمین برخاسته، همچنانکه رسم تقسیم مردم به طبقات از مصر، از زمان شهر یاری «سزوستریس» که بسیار پیش تر از «مینوس» می زیست روایی یافته است. به همین گونه می توان فرض کرد که آیینهای سیاسی بسیار دیگری در سراسر قرون گذشته بارها یابی نهایت بار کشف شده است؛ زیرا کشفهای لازم از نیاز آدمی پدید می آید، و مردمان نیز عادت داشتند که چون نیازهای خود را بر آورند روبه چیز هایی آورند که فزاینده زیور و شکوه باشد. در باره سازمانهای سیاسی نیز سخن همین است. گواه قدمت آنها تاریخ مصر است، زیرا مصریان قدیمترین مردمان به شمار می آیند و در هر زمان برای خود حکومت و قانون اساسی داشته اند. بر ماست که از یافته های ایشان بهره گیریم و آنچه را که از دیده ایشان پنهان مانده باز یابیم.

در باره مالکیت
ارضی

پیش تر گفته شد که زمینهای هر کشور باید از آن جنگجویان و صاحبان حق حکومت باشد و باز نمودیم که چرا کشاورزان باید طبقه ای جدا از این دو طبقه به شمار آیند و نیز اندازه و خصوصیات را که سرزمین هر کشور باید دارا باشد شرح دادیم. اینک باید از [چگونگی] تقسیم زمینها و خصوصیت طبقه کشاورز سخن گوئیم. زیرا ما برخلاف بعضی کسان، عقیده نداریم که ۱۳۳۰ الف زمینها باید میان همه مشترک شود؛ بلکه می گوئیم که استفاده مشترک از زمینها باید بر پایه رضایتی دوستانه برای همه ممکن باشد و بر آنیم که ساز و برگ زندگی هیچ شهروندی نباید کم بیاید. همه یکدلند که خوانهای

همگانی برای همه کشورهای که بخواهند درست سازمان یابند بسیار سودمند است. ما سبب موافقت خود را با این نظر بعداً بیان خواهیم کرد.^۱ ولی [می گویم که] همه شهروندان باید به رایگان به چنین خوانهایی پذیرفته شوند؛ و گرنه تهیدستان نمی توانند که هم سهم خود را در آنجاها پردازند و هم نان خانه خویش را فراهم آورند. هزینه آیینهای دینی نیز باید بردوش همه مردم باشد. پس هرزمینی را باید به دو بخش کرد: بخشی همگانی و بخشی از آن یک تن؛ هر یک از این دو بخش را نیز باید به دو نیم بخش کرد؛ نیمی از زمینهای همگانی را باید به آیینهای دینی و نیم دیگر را به تأمین هزینه خوانهای همگانی مختص نمود. همچنین از زمینهای خصوصی بخشی باید نزدیک شهرها و بخش دیگر نزدیک مرزها باشد و هر شهروند باید از هر دو بخش سهمی داشته باشد تا همه مردم به هر دو بخش [شهری و مرزی] دلبنده شوند. بدینگونه چون با همه مردم به مساوات رفتار می شود، پیداد میانشان راه نخواهد یافت و اگر یکی از همسایگان بر کشورشان تعدی کند، همه یکدلانه به دفاع از آن برخوانند خاست. ولی اگر برخلاف این شیوه رفتار شود، جمعی از دشمنی و ستیز با همسایگان هیچ باکی ندارند و جمعی دیگر از آنان سخت می ترسند چندان که حرمتی برای خود بجا نمی گذارند. در پاره ای از کشورها کسانی که نزدیک مرز دشمن سکونت دارند، به هنگام جنگ از شرکت در مشاورات [انجمن نمایندگان] محرومند مبادا که صلاح فردی خود را در رأی و تدبیرشان راه دهند. پس باید زمینها را به این دلیل به روشی که گفته شد تقسیم کرد.

اگر بخواهیم که روش [خاص حکومت] مطلوب [خود] را بیان کنیم باید بگوییم که بزرگران باید از میان بنندگان برگزیده شوند، ولی نه بندگان همخون و گستاخ، و گرنه سرکش و نافرمان خواهند شد و همیشه از ایشان بیم آشوب خواهد رفت. اما پس از بنندگان، بهترین طبقه برای کشاورزی،

۱ - ارسطو به این وعده وفا نکرده است.

برندگان وابسته به زمین‌اند [به شرطی] که یونانی نباشند ولی همین خصال را داشته باشند. بندگان که در زمینهای خصوصی کار می‌کنند جزو دارایی خصوصی صاحبان آنها، و کسانی که در زمینهای عمومی به کار گماشته می‌شوند، از آن حکومت‌اند.

بعداً خواهیم گفت که ازبندگان چگونه باید کار گرفت و چرا به پاداش کار باید ایشان را به آزادی آینده امیدوار کرد.^۱

۱. درباره شهرسازی
پیش‌تر گفته‌ایم که شهرها باید تاجایی که مقدور است بادریا و خشکی و سراسر نقاط مملکت ارتباط داشته باشند؛

بهترین شهرها آنهاییند که به روی زمینی شیب‌دار ساخته شده باشند تا بتوانند چهار شرط^۲ را حائز شوند. نخستین شرط، که از همه ضرورت‌تر است، بهداشت است. شهرهایی که شیبشان به سوی خاور است و رو به بادهای خاور دارند خوش آب و هواترین شهرهایند، و پس از آنها شهرهایی که از باد شمال ایمن‌اند و در زمستانها هوایی ملایم دارند. ۱۳۳۰ ب و از شروط دیگر آنکه موقع شهر^۳ باید به کار مقاصد جنگی [و فعالیت‌های] سیاسی بخورد. ازدیدگاه نظامی باید دسترسی به آن و محاصره آن برای دشمنان دشوار، و گریز از آن برای ساکنانش آسان باشد. و نیز شهر باید چشمه‌ها و جویبارهای فراوان داشته باشد و اگر این ممکن نشود، دست کم انبارهای کافی از آب باران فراهم آورد تا به هنگام شهربندان کم‌آبی پیش نیاید. [در شهرسازی] باید تندرستی مردمان را پاس داشت، و تندرستی آنان نخست به موقع و جهت زیستگاهشان، یعنی شهر، و سپس به آب پاک بستگی دارد، و این امر را به

۳
آب کافی

۱- ارسطو در بخشهای بعدی درباره بندگان بحثی نکرده، ولی در کتاب اول از آن به تفصیل سخن گفته است.

۲- ارسطو در این بخش این چهار شرط را به وضوح بیان نمی‌کند و از اینرو مترجمان و مفسران آنها را به طرق گوناگون بر شمرده‌اند و تعبیر کرده‌اند. «نیومان» (Newman) آنها را عبارت از بهداشت و زیبایی و موقع مناسب سوق الجیشی و تناسب با مقاصد سیاسی حکومت، و «رکم»، خوشی آب و هوا و فراوانی آب و سامان پذیری و موقع مناسب سوق الجیشی می‌داند.

۳- «رکم»، «شیب شهر».

هیچ رو نباید خرد گرفت . هیچ چیز مانند آنچه آدمی برای [پرورش] تن خویش روزانه مصرف می کند، و آب و هوا از آنجمله است، بر تندرستی او مؤثر نیست ؛ از اینرو در کشورهایی که آب چشمه ها پاک نباشد یا کم باشد حکومت های خردمند مقرر می کنند که آب های نوشیدنی از آب هایی که به کارهای دیگر می خورد جدا باشد.

و اما استحکامات نباید برای همه کشورها یکسان باشد . دژ شهر ها Acropolis شایسته حکومت های الیگارش و پادشاهی و جایگاه های هموار در خور دموکراسیهاست . صلاح آریستوکراسیها نه در این و نه در آن، بلکه در ساختن دژهای استوار و پراکنده است.

۴
درباره دژها

خانه ها اگر به شیوه تازه «هیپودام»^۱ یعنی در خیابانهای راست و منظم ساخته شوند، پسندیده تر و مایه آسایش بیشترند. شیوه کهن که عبارت از ساختن خانه ها به صورت پراکنده و نامنظم بود ، فقط به کار نگهداری کشور از آسیب دشمن می آمد، زیرا ورود سپاهیان دشمن را به شهر دشوار می کرد . از اینرو بهتر آنست که دوشیوه کهنه و نورا بهم در آمیخت و در خانه سازی از آن شیوه مخصوص تا کپوروران در کشت درخت مو، که به شیوه کرتی معروف است،^۲ پیروی کرد.

خانه سازی

خیابانها را باید، نه درهمه جا، بلکه فقط در برخی از بخشهای شهر به خط مستقیم ساخت تا شهر هم زیبا باشد و هم ایمن . گروهی بر آنند که برج و بارو برای شهرهایی که دعوی دلاوری

۵

۱- ارسطو در کتاب دوم از عقاید سیاسی «هیپودام» به تفصیل سخن گفته است . هیپودام از معماری شهرها و سیاست هر دو آگاهی داشت. شیوه او در ساختمان تقسیم شهرها به خیابانهای منظم بود. پیش از او شهرها خیابانهای پیچ در پیچ داشت و خانه ها در یک ردیف ساخته نمی شد. کوچه تنگی هر خانه ای را از دیگری جدا می کرد. اشکوب بالاین خانه برجسته تر از اشکوب زیرین بود. اشکوب زیرین هیچ پنجره ای به بیرون نداشت و دیوارهایی ستبر آن را حفظ می کرد؛ مدخل خانه ها نیز به دقت پوشانیده می شد تا دفاع در برابر دشمن ممکن باشد.

۲- در شیوه کرتی ، درخت های موروی خطوطی مورب و متقاطع کاشته می شد به این شکل X X یعنی به شکل خالهای برگ پنج گنجفه.

X
X X

ساختن برج و بارو

دارند شایسته نیست . ولی این پنداری کهنه است و به علاوه تجربه ، نادرستی اینگونه گزافه گوییها را برای ما ثابت کرده است.

۶

راست است که ساختن برج و بارو برای دفاع در برابر مهاجمانی که در شماره برابر مدافعان اند یا بر آنان چندان فزونی ندارند خلاف جوانمردیست، ولی گاه مهاجمان چندان از مدافعان بیشترند که دلاوری در برابر ایشان ، خواه در حد توانایی آدمی باشد و خواه فراتر از آن ، سودی ندارد . پس برای پرهیز از تباهی و خواری ، بهترین روش در فن سپاهیکری ساختن دیوار و برج و بارو بر گرد شهر است به ویژه در این زمان ۱۳۳۱ الف که فن ساختن فلاخن و دستگاههای زیرکانه دیگر برای محاصره شهرها به بالاترین پایه دقت رسیده است.

۷

دیوار نکشیدن در پیرامون یک شهر فرقی با تسلیم آن به دشمن یا برداشتن موانع راه او ندارد و بیشتر بدان ماند که برای خانه‌ای دیوار نسازند از ترس آنکه ساکنانش تن آسان و بیکاره شوند . وانگهی باید به یاد داشت که جنگجویانی که پیرامون شهرشان دیوار ساخته شده است هم می‌توانند در پناه آن [دست به حمله بزنند و] هم وجود آن را نادیده انگارند^۱ [و حالت دفاعی به خود بگیرند.] اما اینکار برای کسانی که شهرشان دیوار ندارد ممکن نیست . اگر این سخن راست باشد ، آنگاه نه همان باید بر گرد شهر دیوار کشید بلکه کوشید تا دیوارها هم بر زیبایی شهر بیفزاید و هم به کار جنگ بخورد ، و به ویژه در برابر شیوه‌ها [و نیرنگهای تازه] نظامی مدافع شهر باشد . پاسداران شهر نیز باید همیشه ، علاوه بر وسایل کهنه ، در پی کشف وسائل و دستگاههای تازه [نظامی] باشند . هیچکس پروای آن را ندارد که به دشمن آماده برای دفاع حمله کند.

۸

چون دیوارها باید در فواصل و نقاط مناسب دارای دژ و پاسگاه باشند و چون شهروندان باید برای شرکت در خوانهای همگانی به گروههای جدا جدا بخش شوند، چنین بر می‌آید

۱- ترجمه «تورو»: «هم می‌توانند از آن استفاده کنند و هم نکنند.»

که ساختن ناهارخوریهای همگانی در این پاسگاهها لازم است.

۱ پرستشگاهها و ساختمانهای عمومی

۱۱ واما شایسته است که پرستشگاههای خدایان و [تالارهای
نمایش و] مهمانیهای بزرگ فرمانروایان در جاهایی
مناسب و در دسترس همگان باشد مگر پرستشگاههایی که به
موجب قانون و یا به حکم هاتقان باید جدا و مشخص [از
پرستشگاههای دیگر] باشد. بهترین جا برای اینگونه پرستشگاه-
ها، زمینهای بسیار بلند و نمایان است که استحکام کافی نیز
برای دفاع از نقاط پیرامون خود داشته باشد. بهتر آنست که
پایین چنین جاهایی گردشگاهی ساخته شود، مانند آنچه در
«تسالی» میدان آزاد نام دارد، که نه در آن مردم حق
دادوستد داشته باشند و نه برزگران و پیشه‌وران به آن راه
یابند، مگر آنکه فرمانروایان ایشان را به آنجا فراخوانند.
همچنین بسیار پسندیده است که پیران نیز به این گردشگاهها
بیایند، و جای هر کس از روی سنش معین شود، و برخی از
فرمانروایان وقت خود را با جوانان بگذرانند و پیران
نیز با فرمانروایان نشست و برخاست داشته باشند؛ زیرا حضور
فرمانروایان، بیش از هر چیز دیگر، [در بینندگان] احساس
فروتنی و آزر [و ادب] آزادوار پدید می‌آورد. ۱۳۳۱ ب
بازار باید از این میدان آزاد جدا و درجایی باشد که بتوان
خواربار را از راه دریا یا خشکی به آسانی به آن رساند.
چون کاهنان و فرمانروایان نیز اعضای حکومت‌اند، کاهنان
نیز باید ناهارخوریهایی در پیرامون پرستشگاهها داشته باشند.
و اما جای خوان مأموران ثبت اسناد و احکام و احضاریه و کار-
های دیگر اداری و نیز بازاربانان و پاسداران نظم شهر باید
در ساختمانهایی نزدیک به يك میدان یا گردشگاهی باشد که
رفت و آمد مردم به آنجا بسیار است، و چنین جایی را [معمولا]
در کنار بازارهای توان یافت. آن میدانی که به روی زمینی
بلند بنا می‌شود باید خاص گردش و سرگرمی باشد و این يك
ویژه کار و دادوستد.

۲

۳

۴

در روستاها نیز باید از همین ترتیب پیروی کرد و قلعه‌های
کوچکی برای دفاع از روستا و نیز سکونت مأموران حکومت،

خواه جنگلبانان و خواه روستابانان ، ساخت . همچنین در هر روستا پرستشگاههایی لازم است که برخی به خدایان و برخی دیگر به دلاوران مختص باشد . ولی بیش از این نباید گفتار را به درازا کشاند زیرا مباحثی از اینگونه مایه اتلاف وقت است . مشکل [اصلی] در این مسائل بیشتر عملی است تا نظری . اصول [نظری] نمودار آرزوهای آدمی اند ، ولی فقط بخت است که می تواند این آرزوها را روا کند. از اینرو فعلا از بحث بیشتر درباره اینگونه مسائل چشم می پوشیم.

۱ آموزش و پرورش
۲ اینک باید از خود سازمان حکومت سخن گوئیم و دریابیم که اجزاء و عناصر حکومت سعادت مند و به سامان باید دارای چه خصالی باشند . دو چیز است که مایه بهروزی همه مردمان است : یکی تعیین درست هدف و غایت کارهای ایشان، و دیگر باز شناختن کارهایی که آن هدف و غایت را [بهرتر] تأمین کند. زیرا غایتی که آدمی برای خود برمیگزیند گاه با وسیله ای که برای رسیدن به آن اختیار می کند سازگار است و گاه ناسازگار. زمانی هدف، درست معین شده است، ولی افراد از وسیله رسیدن به آن محرومند و زمانی دیگر، افراد وسیله درست را در اختیار دارند، ولی هدفی را که برگزیده اند بد است و مواردی نیز هست که افراد در هر دو زمینه خطا کارند. مثلا گاه پزشک ممکن است که نه شرایط تندرستی آدمی را درست بشناسد و نه بتواند وسائل آنچه را که خود تندرستی پنداشته فراهم کند؛ و حال آنکه در همه دانشها و هنرها باید وسیله و هدف، هر دو را درست شناخت.

۲ پیداست که هدف همه آدمیان بهروزی و سعادت است، ولی برخی توانایی رسیدن به سعادت را دارند، و برخی، خواه به طبع و خواه به سبب ناسازگاری بخت، این توانایی را ندارند (باید به یاد داشته باشیم که بهزیستن نیازمند سرمایه و ساز و برگ است، و اگرچه کسانی که سرشتی توانا دارند ۱۳۳۲ الف از همراهی بخت بی نیازند، تنگ مایگان بی یاری بخت راه به جایی نتوانند برد)؛ گروهی از مردم نیز اگرچه مایه و توانایی [رسیدن به هدف] را دارند، از همان آغاز جستجو در پی سعادت به راه غلط می روند. ولی هدف

ما شناختن سازمان حکومت است و این سازمانی است که به یاری آن بتوان کارحکومت را به بهترین وجه سامان داد، و حکومتی به بهترین وجه سامان می‌یابد که [مردمان] در سایه آن از بیشترین حد امکان تأمین سعادت [خویش] بهره‌مند باشند. پس باید [نخست] بدانیم که سعادت چیست. در رساله اخلاقیات گفته‌ایم (اگر گفته‌های ما در آن رساله ارزشی داشته باشد) که سعادت عبارت است از به کار انداختن و به کار بردن فضیلت به طور کامل، و نیز به نحو مطلق نه نسبی. غرض از نسبی اشاره به کارهایی است که حاصل [زور و^۱] الزام‌اند، و مراد از مطلق وصف کارهای ارجمند و بلند پایه است. مثلاً نمونه کارهای درست [آدمی] را در نظر بگیریم. انتقام یا کیفری که بر پایه حق باشد بی‌گمان بر وفق فضیلت است، ولی پایه آن بر قهر و الزام است و ارزش و فضیلت آن هم به درجه الزام بستگی دارد (وکاش حکومتها و افراد هیچیک به اینگونه کارها نیازی نمی‌یافتند) و حال آنکه کارهایی که هدفشان بزرگداشت دیگران یا بخشیدن مال به ایشان است، به طبع ارجمند و گرانمایه‌اند، زیرا غایت آن کارها [یعنی انتقام و کیفر] از میان برداشتن بدی است، ولی این کارها از مقوله‌ای دیگر [هستند زیرا] بنیاد گذار و آفریننده نیکی‌هایند. [به همینگونه] با آن که نیکمردان اغلب با تهیدستی و بیماری و مصائب دیگر زندگی دمسازند سعادت را باید در اضداد [این مصائب] جست. زیرا همچنانکه در گفتارهای خود درباره اخلاقیات گفته‌ایم^۲، نیکمرد به روز و راستین کسی است که از برکت نیکی و فضیلت خویش [که مطلق است] از مواهبی بهره برد که مطلق باشد، و پیدا است که شیوه او نیز در به کار بردن این مواهب باید مطلقاً پسندیده و سزاوار باشد. ولی مردمان از این [نکته که نیکمرد سعادت‌مند از همه مواهب بهره‌مند است] چنین نتیجه گرفته‌اند که سعادت از چیزهای مادی برمی‌خیزد، درست مانند آن که دلیل خوبی آهنگی را که با چنگ

۳

۴

۱- ا.ب.

۲- رساله «اخلاقیات»، بند ۱۱۱۳ الف.

نواخته شده از خوبی ساز بدانند نه از چیره دستی نوازنده. از آنچه گفتیم چنین برمی آید که پاره‌ای از مواهب^۱ باید از پیش [در هر کشور] فراهم باشد، و باقی را قانونگذار خود پدید آورد. از اینرو باید آرزو کنیم که حکومت ما از آنچه [فقط] به یاری بخت حاصل می‌شود بهره‌مند باشد (زیرا این نکته را ما به عنوان اصل متعارف پذیرفته‌ایم که پاره‌ای از مواهب مادی فقط فراز آورده بخت است). اما تأمین فضیلت هر کشور، نه کار بخت، بلکه حاصل دانش و مملکت داریست. فضیلت هر کشور وابسته به آنست که افرادی که در حکومت شرکت دارند دارای فضیلت باشند. و در کشور ما، همه افراد در کار حکومت شریکند. پس باید ببینیم که چگونه هر کس صاحب فضیلت می‌شود. روشن است که فضیلت و نیکی از سه چیز پدید می‌آید: منش و عادت و خرد. زیرا نخست آدمی باید با سرشتی زاده شود که سزاوار آدمی باشد و نه دام؛ و دوم باید تن و روانش دارای آن چنان ویژگی‌هایی باشد [که او را به کسب فضیلت و نیکی توانا کند].^{۱۳۳۲} ب ولی پاره‌ای از ویژگی‌هاست که داشتن آنها به هنگام زادن به کاری نمی‌آید، زیرا عادت بعدها آنها را دگرگون می‌کند؛ در واقع، طبیعت برخی از ویژگی‌ها [ی تن و روان آدمی] را چنان می‌سازد که بر اثر عادت پذیرای دگرگونی به بهتری یا بدتری می‌شود. جانداران دیگر بیشتر در پی سرشت و غریزه خویش می‌روند، اگرچه برخی پیرو عادت نیز هستند؛ ولی انسان [گذشته از سرشت و عادت] با خرد نیز زیست می‌کند، چون تنها جاندار است که از خرد بهره دارد؛ از اینرو در او سه گوهر [سرشت و عادت و خرد] باید بایکدی گره‌ها همگ باشند؛ زیرا آدمیان اغلب به حکم خرد برخلاف سرشت و عادت خویش عمل می‌کنند، به شرط آنکه یقین یابند که خلاف ورزیدن [با سرشت و عادت] به سود آنهاست. پیش‌تر^۲ شرح داده‌ایم که افراد برای آنکه از فواید کار قانونگذار بهره‌مند شوند باید

۵

۶

۷

۱- ا. ب. «عناصر حکومت».

۲- بخش ششم همین فصل.

دارای چه خصال باشند؛ اکنون مانده است که درباره تربیت سخن گوئیم، زیرا آدمی پاره‌ای چیزها را از راه عادت فرا می‌گیرد و پاره‌ای چیزها را از راه آموزش.

۱ آیا شیوه تربیت باید برای همه یکسان باشد؟
چون هر گونه اجتماع سیاسی از فرمانروایان و فرمانبرداران پدید می‌آید باید ببینیم که آیا دو وظیفه فرمانروایی و فرمانبرداری باید برای همیشه از هم ممتاز باشد و یا آنکه در یک مقام جمع آید، زیرا روشی که برای تربیت

افراد پیش می‌گیریم بستگی به آن دارد که کدام یک از این دو شیوه را برگزینیم. در مواردی صلاح در اینست که میان فرمانروایان و فرمانبرداران برای همیشه فرق باشد، مثلاً هنگامی که گروهی از افراد چندان از همگنان برتر باشند که خدایان و قهرمانان از آدمیزادگان [عادی] برترند، و هم به چهره زیبا و بالای بلند، و هم به خصال چنان ممتاز باشند که هیچکس در حق فرمانروایی ایشان خلاف نکند. ولی چون اینگونه موارد به ندرت پیش می‌آید، و ما فرقی را که به گفته سیلاکس Scyllax در هندوستان شاه را از مردم ممتاز می‌کند در هیچ جا نمی‌یابیم، به دلایل بسیار باید همگان را به طور متناوب، یکسان در کار حکومت شریک کنیم. زیرا برابری حکم می‌کند که افراد همسان، از حقوق همسان برخوردار شوند و هیچ حکومتی نباید مگر آنکه بر پایه دادگری استوار باشد، و گرنه همه [بردگان^۱] روستاها با شهروندان یار می‌شوند و حکومت را بر می‌اندازند، و محال است که گردانندگان حکومت به شماره و نیرو با ایشان بر آیند.

۲ با اینوصف شك نیست که فرمانروایان باید از فرمانبرداران ممتاز باشند و بر قانونگذار است که چگونگی این امتیاز و نیز شیوه شرکت [متناوب] آنان را در کار حکومت معین کند. ما پیش‌تر در این باره سخن گفته‌ایم.^۲

طبیعت، خود، میان آدمیانی که از یک نژادند این امتیاز را پدید آورده و آنان را به دو گروه جوان و پیر بخش کرده است. پیران را فرمانروایی و جوانان را فرمانبرداری سزااست.

۱- ا. ب.

۲- بخش هشتم همین فصل.

هیچکس فرمان بردن از پیران را بر خود تنگ نمی‌شمرد و خود را از ایشان برتر نمی‌داند، به ویژه اگر امیدوار باشد که با رسیدن به سن ایشان دارای همان مزایا خواهد شد. پس می‌توان گفت که میان فرمانروایان و فرمانبرداران از یک نظر فرق نیست و از نظر دیگر هست ۱۳۳۳ الف از اینرو تربیت آنان نیز باید در عین حال یکسان و گوناگون باشد. زیرا، همچنانکه در مثل می‌گویند، آنکه بخواهد درست فرمان دهد، باید نخست فرمانبرداری را درست بداند. همچنانکه در بخشهای پیشین گفتیم، فرمان‌گاه به سود دهنده است و گاه به سود برنده؛ حکومت در صورت نخست، خاص بندگان است و در صورت دوم، سزاوار آزادمردان. برخی از فرمانها، نه از نظر موضوع، بلکه از نظر مقصود با یکدیگر فرق دارند. از اینرو جوانان آزاده می‌توانند بسیاری از فرمانها را که به ظاهر و هن‌آور است با سربلندی انجام دهند. زیرا خواری یا ارجمندی هر فرمان نه به چگونگی آن، بلکه به غایتش بستگی دارد.

چون به گمان ما، فضیلت شهروند خوب با فضیلت انسان خوب یکسانست و پیش از فرمانروایی باید فرمانبرداری آموخت، قانونگذار باید در پی پروراندن افراد شریف برآید و راه رسیدن به این هدف را بجوید و به ویژه هدف زندگی خوب را باز شناساند.

روان آدمی دو بخش دارد که یکی به خودی خود دارای خرد است، و دیگری از خرد بهره‌ای ندارد، اما می‌تواند از آن پیروی کند. انسانی را خوب می‌نامیم که فضائل این هر دو بخش را دارا باشد. ولی آیا هدف آدمی باید به کدام یک از این دو بخش ربط پیدا کند؟ کسانی که روان آدمی را از روی شیوه ما درجه‌بندی می‌کنند پاسخ این پرسش را به یقین می‌دانند. زیرا، هم در عالم طبیعت و هم در عالم هنر، همواره چیزهای پست برای خدمت به چیزهای بهتر و برتر مقدر شده‌اند؛ و بخش خردمند روان از بخش بی‌خرد آن بهتر و برتر است. خرد نیز، مطابق روش تقسیم‌بندی ما، بر دو گونه است: عملی و نظری؛ از اینرو بخش با خرد روان را نیز باید دارای

۴

۵

۶

هدف تربیت -
درباره روان
آدمی و بخشهای
آن

۷

دوبخش [عملی و نظری] دانست و کوششهای آن را هم باید بدینگونه بخش بندی کرد: در نظر مردمان کوششهایی که انگیزته بخش برتر روان باشد، [بر کوششهایی که انگیزته بخش دیگر است] رجحان دارد، چه در نظر آن دسته از مردمان که بر همه کوششهای روانی و چه نظر آنان که فقط بر دو گونه از سه گونه کوشش روانی توانایند.^۱

۸ زندگی آدمی نیز، میان جنگ و آشتی و کار و آسایش بخش کارهای آدمی نیز می شود، و کارهای آدمی نیز برخی لازم و پاره ای سودمند و مانند روان او دسته ای پرارج است، و رجحانی که بهر کار داده می شود باید به سبب رجحانی باشد که به یکی از بخشهای روان داده شده است. جنگ باید برای آشتی و کار برای آسایش و چیزهای لازم و سودمند برای چیزهای پرارج باشد.

۹ کشورداران باید در نهادن قانون به همه این نکات اعتناء کنند و بر چند گونگی بخشهای روان و فرق کوششهای آن از یکدیگر آگاه باشند و به ویژه همیشه بهترین چیزها را بجویند و هدف را از دیده دور ندارند. آدمی نیز باید در برگزیدن روش زندگی و رفتار خود نیز به همین شیوه رفتار کند و توانایی کار و جنگ، و بیشتر از آنها ۱۳۳۳ ب توانایی در آسایش و آشتی زیستن را داشته باشد؛ باید کارهای لازم و سودمند را انجام دهد ولی بیشتر از اینها در انجام دادن کارهای پرارج بکوشد. پس تربیت شهروندان، چه در زمان کودکی و چه در مراحل بعدی که باز نیاز به تربیت باقیست باید بر پایه همین اصول انجام گیرد.^۲

۱- ارسطو نخست روان آدمی را به دو بخش باخرد و بی خرد تقسیم می کند و سپس بخش باخرد را نیز دارای دوبخش فرعی عملی و نظری می داند. پس به عقیده او روان آدمی دارای سه بخش است: بخش بیخرد، بخش خرد عملی و بخش خرد نظری. کوششهای آدمی نیز دارای همین انواع سه گانه است. کسی که بر هر سه گونه کوشش توانا باشد، بخش سومین (خرد نظری) را بر دو بخش دیگر رجحان می دهد و کسی که بر دو گونه از آنها (ناشی از بخش خرد نظری و بخش خرد عملی) توانا باشد، باز بخش سومین را از بخش دومین برتر می نهد.

۲- ظاهراً ارسطو معتقد است که تربیت افراد باید پس از پایان یافتن دوران کودکی نیز ادامه یابد و دست کم مرحله نخست رشد آنان را (شاید تا سن ۲۱ سالگی) دربر گیرد، و گرنه در این جمله «مراحل» را (به صیغه جمع) به کار نمی برد.

۱۰ انتقاد از شیوه تربیت اسپارتهای

[به گمان من] نه اقوام یونانی که به داشتن بهترین شیوه حکومت نامبردار شده‌اند و نه قانونگذارانی که بنیادگذار حکومت‌های یونان بوده‌اند هیچ‌یک به بهترین هدف [زندگی اجتماعی] نظر نداشته‌اند و در نتیجه قوانین و سازمان‌های خویش را [با توجه به بهترین هدف زندگی اجتماعی] به سازمان درنیآورده‌اند. اینان به جای آنکه تعمیم فضائل را هدف آموزش و پرورش بدانند به کارهای خوارمایه گرائیده‌اند و فقط به آنگونه فضائل رو آورده‌اند که به گمان ایشان سودمند بوده است، و [به ویژه] سود [مادی] بیشتر بخشیده است. برخی از نویسندگان زمانهای اخیر از همین شیوه پیروی کرده‌اند و بامدح قانون اساسی اسپارت، بنیادگذار آن را که هدف قوانین خویش را کشورگشایی و جنگ دانسته‌ستوده‌اند. نادرستی این عقیده را به آسانی می‌توان از دیدگاه منطقی دریافت و تاریخ نیز [بی‌پایگی] آن را آشکار کرده است. همانگونه که بیشتر مردم برای آنکه بر همه نعمتها دست یابند سودای اسارت دیگران را در سر می‌پرورند، تیبورن^۱ و Thiborn و کسانی که درباره حکومت اسپارت چیز نوشته‌اند نیز قانونگذار آن را از اینرو ستوده‌اند که مردم اسپارت در پرتو شیوه تربیت او خطرهای از سر گذراندند و امپراتوری پهناوری پدید آوردند. ولی اکنون که روزگار فرمانروایی اسپارتیان به سرآمده و سعادت از میان نشان رخت بر بسته آشکارا درمی‌یابیم که قانونگذار آنان به راه درست نرفته است. چه شکفت آور است که مردم اسپارت با آنکه همواره مطیع قانونگذار خود بوده‌اند و هنوز هم هیچ‌چیز آنان را از پیروی قوانین او باز نمی‌دارد، از سعادت محروم مانده‌اند. پس نویسندگانی [که پیش‌تر ذکرشان رفت] درباره نوع حکومتی که باید به دیده قانونگذار ارجمندتر از همه باشد خطا کرده‌اند. فرمانروایی آزادگان از هرگونه حکومتی که از جانب خود کامنگان برپا شود شایسته‌تر و فضیلت‌آمیزتر است.^۲

۱- شناخته نشد.

۲- ه. ر.؛ «فرمانروایی بر آزادگان کاری گرانمایه‌تر و فضیلت‌آمیزتر است تا فرمانروایی بر بندگان.»

۱۳

شایسته نیست که حکومتی را فقط به این دلیل سعادتمند بدانیم و قانونگذارش را بستانیم که هدف آن تسلط بر همسایگان است، زیرا چنین آیینی مصائب گران به بار می آورد. و نتیجه ای که از آن گرفته می شود اینست که هر فرد، در صورت توانایی، باید برای مسلط شدن بر [افراد] مملکت خود نیز بکوشد^۱. ولی این درست همان عیبی بود که اسپارتیان بر شاه خود «پوزانیاس» Pausanias می گرفتند، اگرچه وی در میان مردم آزر و حرمت بسیار داشت. پس چنین عقاید و قوانینی نه با [عقل و] سیاست سازگار می آید و نه درست و سودمند است.

۱۴

هر قانونگذار باید مردم خویش را بر این معنی نیک آگاه سازد که کمال مطلوب فرد و اجتماع یکست [و] هدف فن سپاهیکری، نه اسیر کردن مردم آزاده بلکه آنست که نخست، افراد [کشور] را از خطر بندگی در امان دارد و دوم، آنان را به رهبری توانا کند ۱۳۳۴ الف، ولی آنگونه رهبری که هدفش تأمین صلاح رهنمودگان باشد، نه سیطره بر همگان، و سوم، کسانی را که به طبع سزاوار بندگی اند زیر فرمان آورد. ۲. در اثبات این نکته که قانونگذار باید هدف همه قوانین خود

۱۵

اهمیت آسایش را، چه درباره جنگ چه درباره مسائل دیگر، صلح و آسایش^۳ در زندگی فردی قرار دهد. می توان از تاریخ گواه آورد. بیشتر کشورهای جنگ اجتماعی افروز فقط تازمانی ایمن بوده اند که نبرد می کرده اند، ولی

۱- در ترجمه چاپ اول این جمله را چنین برگردانده بودیم: «چه بسا کسی که در [جنگهای کشورگشایانه برای تسلط بر همسایگان] پیروز می شود، آزادی ملت خویش را نیز زیر پا می گذارد». «این جمله در واقع تفسیری بر جمله متن است، اصلی را که ارسطو در این بخش شرح داده است، در زمان ما چنین بیان کرده اند که استعمار نه فقط به زیان مردم کشور مستعمره، بلکه به زیان کشور استعمارگر نیز هست. ۲- مقصود ارسطو اینست که هر یکی از حکومت های یونان باید فقط در پی رهبری حکومت های دیگر یونانی باشد و سودای تسلط بر آنها را در سر نبرد؛ ولی یونانیان می توانند بر مردم محروم از تمدن و غیر یونانی، به شیوه استبدادی تسلط یابند.

۳- آسایش (به یونانی Schole) در این گفتار به معنای سرگرمی (Paidia) نیست، بلکه مراد از آن رهایی ذهن از اشتغالات زندگی مادیست. ذهنی که از آسایش برخوردار باشد بهتر می تواند فضائل را در خود پیرورد. از اینرو معنای آسایش بیکارگی نیز نمی تواند باشد، زیرا ذهن آسوده (به این معنی) پیوسته در حال فعالیت است. شنیدن نواهای دلنشین موسیقی و اشعار نغمه و همدمی با دوستان یکدل و از همه مهمتر تفکر، فعالیت هایی است که روان آدمی را در حال آسایش به فضائل آراسته می دارد.

همینکه امپراطوری خویش را برقرار داشته‌اند سردرتباهی
نهاده‌اند، و در روزگار صلح، همچون آهنی که بر اثر بیکاری
زنکار می‌گیرد، خوی پیکار جوی خویش را از دست داده‌اند؛
گناه [این تباهی] به گردن قانونگذارانی بوده است که شیوه
درست بهره گرفتن از آسایش را به مردم نیاموخته‌اند

۱۶

چون هدف زندگی فردی و اجتماعی یکیست، و بهترین فرد
و بهترین حکومت هر دو ناگزیر در پی يك مقصود می‌روند،
پیدا است که خصال لازم [در بهره گرفتن از] آسایش، چه برای
افراد و چه برای اجتماع یکسانست؛ هم چنانکه بارها گفته
شد صلح، غایت جنگ و آسایش، هدف کار است. خصال که

۱۷

برای بهره گرفتن از آسایش لازم است دو گونه دارد: برخی
در زمان آسایش به کار می‌آید و برخی در زمان کار؛ زیرا برای
لذت بردن از آسایش، نخست باید [در پرتو کار] حوائج
زندگی را برآورد. خصال که برای هر کشور لازم است
عبارت است از میانه روی و دلیری و شکیبایی زیرا همچنانکه
در مثل می‌گویند: «بندگان [حق] آسایش ندارند»، آنان که

۱۸

نمی‌توانند دلیرانه به پیشباز خطر بروند به اسارت هر -
مهاجمی در می‌آیند. از اینرو دلیری و پایداری برای کار،
و فلسفه برای آسایش، و اعتدال و دادگری برای هر دو ضرور
است، به ویژه برای زمان صلح و آسایش. زیرا جنگ آدمی
را وامی‌دارد تا دادگر و معتدل باشد، اما آسایش و بهروزی
او را تندخو می‌گرداند. پس آنانکه شادمان می‌نمایند و

۱۹

بر فرموده شاعر^۱ مانند ساکنان جزیره رستگاری از همه
نعمتها ذوق بر می‌گیرند بیش از دیگران به دادگری و اعتدال
نیاز دارند؛ هر چه حشمت و آسایش آنان بیشتر باشد، حکمت
و میانه روی و دادگری برایشان واجب‌تر است. از اینجا به
آسانی می‌توان دریافت که چرا کشورهای بهروز و رستگار
باید این فضائل را دارا باشند. اگر تنگ‌آورا است که آدمی بهره
گرفتن از خوبیهای زندگی را نتواند، تنگ‌آور تر است که در
زمان صلح نیز از آن ناتوان باشد. زشت است که کسانی که در

۱- «هزیود» در منظومه «کارها و روزها».

کار و جنگ از خود لیاقت نموده‌اند، به هنگام آسایش و صلح همانند بندگان باشند.

۲۰

پس تربیت فضائل به شیوهٔ مردم اسپارت درست نیست. فرق مردم اسپارت با دیگران ۱۳۳۴ ب نه در اختلاف برسر [چگونگی] نیکبهای برین، بلکه برسر راه و فضیلت خاصی است که برای رسیدن به آنها برگزیده‌اند^۱. اینان چون می‌پندارند که این نیکبها ولذتی که از آنها به دست می‌آید بزرگتر از خود فضائل است [می‌کوشند تا فقط آن فضیلتی را در افراد پیورند که خود وسیله رسیدن به آن نیکبها می‌دانند ولی فضیلت را باید به تمامی^۲] و همچنانکه پیش تر نشان داده‌ایم، از برای نفس فضیلت، در نهاد مردمان پروراند.

اکنون باید دید که چگونه و با چه وسیله‌ای می‌توان به نیکب رسید.

۲۱

پیش از این^۳ ضرورت منش و عادت و خرد را برای رسیدن به نیکب ثابت کردیم و خصال شهروند خوب را باز نمودیم. حال باید روشن کرد که آیا در مراحل نخستین زندگی، باید عادت را در نهاد آدمی پروراند و یا خرد را؛ زیرا میان عادت و خرد باید به بیشترین حد ممکن هماهنگی باشد؛ و گرنه خرد ممکن است به بالاترین پایهٔ خود نرسد و پروراندن عادت نیز چه بسا مایهٔ فساد تربیت شود. پیداست که در مورد آدمی، همچون جانداران دیگر، تولد سر آغاز همه چیزهاست، ولی غایتی که از این آغاز حاصل می‌شود خود مرحله‌ایست به سوی غایتی دیگر. به گمان ما، پرورش خرد و هوش غایت رشد طبیعی آدمی است؛ از اینرو تربیت عادت در منش مردمان باید از نخستین لحظهٔ تولد آنان با توجه به این غایت نظام پذیرد.

۲۲

- ۱- منظور از «راه و فضیلت خاص» تربیت خصال سپاهی ست که به دیدهٔ اسپارتیان از خصال دیگر آدمی ارجمندتر بود.
- ۲- این عبارت در متن یونانی وجود ندارد و مترجمان هر يك به حدس عبارتی به جای آن نهاده‌اند. عبارتی که ما برگزیده‌ایم از Newman است.
- ۳- در بخش «۶-۱۲» همین فصل.

هم چنانکه روان و تن آدمی ازدو جوهر گونا گونند، روان نیز خود دو بخش ممتاز از یکدیگر دارد که یکی از پرتو خرد روشنی می گیرد و دیگری اسیر تیرگی است و حالاتی هم که به آنها دست می دهد بر دو گونه است: برخی پیرو هوس است و برخی دیگر پیرو خرد محض. و چون تن پیش از روان پدید می آید، بیخردی نیز پیش از خردمندی است. این نکته را در کودکان می توان آشکار دید که از همان زمان تولد گرفتار خشم و هوس و آرزوهای خویشند، و از هوش و خرد بهره نمی یابند مگر در سالهای بعدی زندگی. پس تربیت تن باید پیش از تربیت روان، و تربیت امیال باید پیش از تربیت خرد صورت گیرد، ولی پرورش امیال باید از برای خرد، و پرورش تن از برای روان باشد.

۱ درباره زناشویی

اگر بپذیریم که قانونگذار پیش از هر کار دیگری [باید] اوضاع اجتماعی را چنان آماده کند] تا کودکانی که در پرورشگاههای کشور تربیت می شوند هرچه برومندتر و تندرست تر به بار آیند، ناگزیر باید قبول کنیم که تنظیم کارهای زناشویی، و از آنجمله، تعیین سن و ویژگیهای لازم زن و مرد برای زناشویی نخستین وظایف اوست. نخستین نکته ای را که در وضع قوانین زناشویی باید به دیده داشت مدت احتمالی همزیستی زن و شوی با یکدیگر است. روش درست آنست که زن و شوی هر دو در یک دوره از زندگی جنسی باشند تا موردی پیش نیاید که شوی قادر به توالد باشد، ولی زن دیگر آبستن نشود، یا زن بتواند آبستن شود، ولی شوی دیگر نتواند فرزند آورد، زیرا این بی تناسبی میان ایشان مایه ناسازگاری و ستیزه می شود. نکته دوم [در وضع قوانین زناشویی] اختلاف سنی میان فرزندان و پدر و مادر است. از یکسو باید کاری کرد که این اختلاف بسیار نباشد، زیرا پدران پیر نمی توانند فرزندان خویش را درست راهنمایی کنند و فرزندان نیز نمی توانند فرائض فرزندی خویش را در حق ایشان به جای آورند. از سوی دیگر، اختلاف سنی [میان پدران و فرزندان] نباید بسیار کم باشد ۱۳۳۵ الف، زیرا این حالت نیز عیبهایی در پی دارد: فرزندان حرمت پدران

را نگاه نمی‌دارند و ایشان را چون همگنان خود می‌شمارند. و به علاوه در اداره امور خانه نیز اختلافاتی برمی‌خیزد. سومین نکته‌ای را که قانونگذار باید به دیده داشته باشد - و در اینجا دوباره به اصل مطلب برمی‌گردیم - تندرستی و برومندی کودکان است که بی‌آن مقاصد او تحقق‌پذیر نتواند بود.

۳

به این هر سه هدف می‌توان با رعایت يك اصل رسید: مردان تا سن هفتاد سالگی و زنان تا سن پنجاه سالگی توانایی فرزندآوری دارند. سرآغاز دوره زناشویی را برای هر يك از زن و مرد باید چنان نهاد تا این تناسب برقرار بماند. زناشویی در آغاز جوانی شایسته نیست، در میان همه جانوران، بچه‌های پدران و مادران جوان، اندام‌هایی ناساز و نارس دارند؛ بیشتر، مادینه‌اند و جثه‌شان خرد. از اینرو در میان آدمیزادگان نیز باید از همین نتایج بیمناک بود، و گواه دعوی ما آنست که در کشورهای که زنان و مردان در آغاز جوانی با یکدیگر زناشویی می‌کنند مردمان رشد بدنی کافی ندارند و كوچك اندام‌اند.

۴

از اینها گذشته، زایمان دختران جوان بسیار دردناک است و مایه مرگ بیشتر آنان می‌شود. از اینرو جمعی مراد هاتف را که در پاسخ مردم «تروزن» Troezen گفته بود [«میوه خام را می‌چیند»] همین می‌دانند [که دختران جوان را نباید به زنی گرفت]. پاسخ هاتف ربطی به درو [و چیدن میوه] نداشت، بلکه اشاره‌ای بود به مرگ و میر بسیار در میان دختران خردسال. بر اثر زناشویی، از لحاظ پرورش خصلت خویشتن‌داری نیز بهتر است که دختران دیرشوی کنند، زیرا دخترانی که در [آغاز] جوانی شوی می‌گیرند، به یکبار چشیدن مزه همخوابگی با مردان، [هوسباز می‌شوند و] دیگر اندازه نگاه نمی‌دارند. همچنین پسران اگر همخوابگی با زنان را پیش از پایان یافتن رشد تخمه^۱ آغاز کنند، از

۵

۱- ارسطو که پزشك زاده بود و خود يكچند فن پزشکی خوانده بود عقیده داشت که رشد تخمه آدمی دوره معینی دارد، و اگر مرد، پیش از آنکه تخمه‌اش به حدکمال رشد کند با زن همخوابه شود به برومندی و تندرستی‌اش زیان می‌رسد.

برومندی محروم می‌مانند (رشد تخمه آدمی نیز دوره معینی دارد، و این دوره همواره ثابت است، اگرچه گاهگاه کم یا بیش می‌شود.) از اینرو سن درست زناشویی برای دختران هیجده سالگی و برای مردان، سی و هفت سالگی یا حدود آن است. در این سنین، نیروی بدنی مرد و زن هر دو به بالاترین پایه خویش است و در یک زمان رو به کاهش می‌گذارد تا سرانجام هر دو باز در یک زمان از توالد بازمانند. وانگهی بدینگونه توالی نسل نیز به شیوه درست انجام می‌گیرد، زیرا اگر عمل تناسل بیدرنگ پس از زناشویی صورت بندد، هنگامی که پدر پیرو فرسوده شود و نزدیک به هفتاد سال برسد، فرزند تازه در آغاز جوانی و آماده برداشتن بارمعاش از دوش اوست. این رأی ما درباره سن درست زناشویی بود و اما بهترین فصل برای زناشویی زمستان است و امروزه بیشتر مردمان به سودمندی این اصل عقیده دارند و به آن عمل می‌کنند. همچنین پدر و مادر باید از آراء پزشکان و طبیعت شناسان درباره توالد آگاه باشند. پزشکان بهترین فصل ۱۳۳۵ ب و طبیعت شناسان بهترین نسیم را برای [نزدیکی زن و مرد و] تندرستی آنان معین می‌کنند، و مثلاً بیشتر نسیم شمال را بر نسیم جنوب ترجیح می‌دهند.

۶

در این باره که زن و مرد باید چه بنیه‌ای داشته باشند تا فرزندان نشان تندرست بار آیند، باید به تفصیل هنگام بحث درباره پرورش کودکان سخن گوئیم، زیرا سزاوار دقت بیشتری است^۱ ولی در اینجا به ذکر چند نکته کلی درباره آن بس می‌کنیم. باید دانست که بنیه‌ای که به ورزش [و کارهای سخت] خو گرفته نه برای کارهای اجتماعی خوبست و نه بر تندرستی و نیروی توالد می‌افزاید. همچنین است بنیه علیل و فرسوده‌ای که آدمی را از کار کردن ناتوان کند. برای زناشویی، بنیه‌ای متوسط باید که میان بنیه ورزشکار و رنجور باشد، و از کار و کوشش در نماند ولی مانند بنیه ورزشکاران به کارهای سخت خود نکیرد و همیشه نیز يك نوع کار را انجام ندهد بلکه از عهده همه

۷

بنیه درست
برای زناشویی

۱ - نویسندگان به این وعده وفا نکرده است.

۸

کارهایی که ویژه آزاد مردان است برآید.
 زنان نیز نیازمند پاره‌ای از ویژگیهای بدنی هستند که هم
 اکنون از آنها سخن گفتیم. زنان آبستن باید تندرستی خویش
 را پاس دارند: مرتب ورزش کنند و خوراکیهای نیروبخش
 بخورند. قانونگذاری تواند آنان را بدینگونه به ورزش خو
 دهد که مقرر دارد تا زنان هر روز [پیاده] به زیارت پرستشگاه
 یکی ازخدایان زایش بروند.^۱ اما [اگر تن به جنبش و ورزش
 نیاز دارد] برای روان آرامش و آسایش لازم است؛ زیرا
 پیداست که فرزندان، منش و سرشت خویش را از مادر می‌گیرد،
 همچنانکه میوه طبیعت خود را از زمین.

۹

منع پرورش
 کودکان
 ناقص العضو

و اما در این باره که کودکان را در چه مواردی باید حتماً
 پرورش داد و در چه مواردی به حال خود وا گذاشت تا
 بمیرند^۲، شك نیست که باید قانونی برای منع پرورش کودکان
 ناقص العضو وضع کرد. همچنین باید در همه کشورهای که نظام
 اجتماعی مقتضی پیش گیری از افزایش بیرون از اندازه جمعیت
 است مقرر کرد که ترك نوزاد نباید صرفاً به منظور جلوگیری
 از افزایش جمعیت باشد. راه و رسم درست آنست که برای هر
 خانواده‌ای حدی معین شود و اگر زن زائد بر این حد آبستن
 شود، باید جنین پیش از آنکه به مرحله هوشیاری و زندگی
 نرود جلوگیری برسد سقط شود. بدینگونه جواز یا منع سقط جنین، بسته
 از افزایش جمعیت به این است که جنین از هوش و زندگی بهره داشته یا نداشته
 است.

اکنون که سن زناشویی را برای مرد و زن معین کردیم سزااست
 که بر مدت زمانی نیز که باید از راه توالد به اجتماع خدمت
 کنند حدی بگذاریم. از پدران کهنسال، مانند پدران جوان،
 فرزندان محروم از تندرستی و خرد زاده می‌شوند. پس حد
 مدت توالد، پایان زمان بیداری هوش و خرد یا به گفته
 شاعرانی که عمر را به دوره‌های هفت ساله بخش می‌کنند،

- ۱- در میان خدایان یونان باستان، یکی Eileithuia بگبانو (الهة) زایش بود.
- ۲- در میان خانواده‌های یونانی رسم بود که نوزادان ناقص العضو را که قصد
 نگهداریشان رانداشتند، به روی تپه‌های پیرامون شهرها به حال خود وامی‌گذاشتند
 تا یا خود بمیرند و یا طعمه درندگان شوند.

پنجاه سالگی است. همینکه سن مرد چهار یا پنج سال از پنجاه سالگی بگذرد، باید او را از وظیفهٔ فرزندآوری معاف دانست و از آن پس مرد باید حتی از همخوابگی با زن پرهیز کند، مگر به دلایل بهداشتی و مانند آن. و اما در مدت زناشویی، زنای مرد یا زن با زن یا مرد دیگر در هر زمان و بهر شکل و شیوه، کاری نکوهیده و زشت است. جزای زنا- کاری ۱۳۳۶ الف که در دورهٔ فرزندآوری دست به این گناه بیالاید، محرومیت از شرف، براندازهٔ بزه اوست.

۱۵ پرورش کودک در نخستین سالهای زندگی

نوع خوراك كودك بيد رنگ پس از تولد تأثیر شگرفی بر بنیهٔ او دارد. هم چنانکه در جانداران دیگر و نیز در میان مللی خوی جنگجویی را در کودکان خویش می‌پرورانند دیده می‌شود شیر فراوان بهترین خوراك برای برومندی است.

برعکس شراب در این دوره [زیان بسیار دارد و] مایهٔ بیماریست و هرچه كودك از آن کمتر بنوشد بهتر است. همچنین باید به كودك ورزشهایی آموخت که از عهده آنها برآید. اما برخی از مردم بربر، برای جلوگیری از ناهنجاری شکل اندامهای تن، افزارهایی مصنوعی به کار می‌برند تا تن را راست نگهدارد، کودکان را باید از همان نخستین روز تولد به سرما عادت داد، زیرا هم برای تندرستی‌شان خوب است و هم آنان را آمادهٔ خدمات نظامی می‌کند. از اینروست که در میان مردم بربر، همینکه كودك از شکم مادر بیرون می‌آید او را در آب سرد رودخانه فرو می‌برند و برخی دیگر (مانند سلتیان) جامه‌ای نازک به تن كودك می‌پوشانند. كودك را باید از همان نخستین سالهای زندگی به تدریج به هر عادت که ممکن باشد خوداد. ساختمان طبیعی بدن كودك، به سبب گرمای ذاتی، او را به تحمل سرما توانا می‌سازد.

۲ پرورش كودك در نخستین سالهای زندگی محدود به همین نکات و نظایر آنهاست. دورهٔ بعدی زندگی او تا سن پنج سالگی دوام می‌یابد و در این دوره باید كودك را از آموزش و کارهای اجباری معاف کرد تا رشدش به آسانی صورت گیرد. فقط برای نگهداری اندامها از [فرهی و] بیکارگی، باید او را به جنبش واداشت، اما این جنبش باید به شکل بازی انجام

گیرد. بازیهای کودک باید نه خستگی آور باشد و نه بیروح و سست، بلکه چنان باشد که آنان را آزاد مرد پرورد. گماشتگان ویژه [کودکان] که آنان را مربی می نامند باید در چگونگی داستانهایی که در این سالیان برای کودکان گفته می شود دقت کنند. همه این چیزها باید کودک را برای پیشه آینده اش آماده سازد و حتی بازیهایش نیز بیشتر تقلید از کارهایی باشد که وی در آینده باید به جد در پی آنها برود. برخی از متفکران [مانند افلاطون در کتاب «قوانین»] کودکان را از فریاد کشیدن و گریستن باز می دارند، ولی نظر ایشان در این باره خطاست. زیرا کارهایی از اینگونه به رشد کودک یاری می رساند و در حکم نوعی از ورزش است. اثر فریاد کشیدن در کودک همانند اثر تنفس عمیق سالمندان در ورزشهای سخت است.

۳

منع زشتگویی

مربیان باید مراقب باشند که کودکان اوقات خود را درست بگذرانند و به ویژه باید آنان را از همنشینی باینندگان باز دارند. آموزش و پرورش کودک تا هفت سالگی ناگزیر درون خانه صورت می گیرد. ۱۳۳۶ ب و در این دوره کودک بحکم ناپختگی، عادات زشت را از روی هر چیز زشتی که ببیند یا بشنود زود فرا می گیرد. به این سبب قانونگذار باید نقل داستانهای زشت و کلمات هرزه را ممنوع کند، زیرا زشتگویی خویشاوند زشتکاریست. به ویژه باید دقت کرد که جوانان سخنان هرزه نشنوند و نگویند. و اگر جوانی بر رغم این ممنوعیت کار ناپسندی انجام دهد یا سخن زشتی بگوید باید او را مجازات کرد: کودکان آزاده [ای که چنین رفتاری را کرده اند] اگر هنوز حق لمیدن بر سرخوانهای همگانی را ندارند، باید تازیانه بخورند یا وهنی از اینگونه ببینند. بر کودکان بزرگسالتری که این رفتار بنده وار را کرده اند باید خواریهای بزرگتر روا داشت.

۱- حالت عادی نشستن بر سرخوانهای همگانی، چه در یونان و چه در روم، لمیدن بود، از اینرو در زبان لاتین، ناهارخوری را Triclinium یا لمیدنگاه می نامند. ولی کودکان و نوجوانان در خوانهای همگانی حق لمیدن نداشتند.

اگر ما زشتگویی را ممنوع می‌کنیم، مسلماً نگارها و نمایشهای منع‌پیکره‌ها- ناپسند را نیز نباید مجاز بدانیم. فرمانروایان باید هر نقش و نگاری را که نمودار کارزشتی باشد ممنوع کنند، مگر از برای نمایشهای ناپسند. [پرستشگاههای] خدایانی که در جشنهایشان حتی دشنامگویی نیز مجاز است (ولی حتی در این مورد استثنایی نیز قانون به مردانی که رشد عقلی کافی داشته باشند اجازه می‌دهد که فقط خود در پرستشگاه حضور یابند و زنان و کودکان خویش را از حضور معاف دارند.) همچنین جوانان را باید تا پیش از احراز حق لمیدن بر سر خوانهای همگانی و میکساردن با سالمندان، از تماشای تئاتر و کمدی بازداشت؛ ولی جوانان [پس از احراز این حق،] به یمن تربیت، از آثار زیانمندان نمایشها برکنار می‌مانند. ما از آنرو در اینجا این مسأله را به اختصار برگزار می‌کنیم تا در جای دیگر به تفصیل معلوم داریم که آیا اینگونه نظارتهای قانونی بر کار و زندگی جوانان درست است یا نه، و اگر درست است باید به چه گونه باشد.

۴ «ثئودوروس» Theodorus بازیگر تراژدی حق داشت که به هیچ بازیگری، هرچند بی‌قدر و بی‌هنر باشد، اذن ندهد که پیش از او به صحنه درآید زیرا، به گفته او، «بینندگان همیشه فریفته نخستین بازیگر می‌شوند.» این نکته هم در باره روابط آدمیان درست است و هم در باره [روابط آدمیان با] پدیده‌های زندگی. [نخستین تأثرات همیشه نیرو و نفوذ بیشتری در ما دارند] ما همیشه چیزهایی را که نخستین بار می‌بینیم بر چیزهای دیگر رجحان می‌نهیم. از اینرو کودکان را باید خاصه در مراحل نخستین زندگی، از بدیها، به ویژه از هر آنچه به کینه و بدسرشتی آمیخته باشد، بی‌خبر نگاهداشت.

۵ پس از گذشت پنج سال، کودکان باید برای مدت دو سال فقط تربیت کودک از ناظر کارهایی باشند که در آینده خود فرا خواهند گرفت. پنج سالگی به بعد [از این سن به بعد] آموزش و پرورش به دو مرحله بخش می‌شود: یکی از هفت سالگی تا سن رشد، و دیگری از سن رشد تا بیست و یک سالگی. کار شاعرانی که زندگی آدمی را به

دوره‌های هفت ساله بخش می‌کنند ، به‌طور کلی درست است.
 ۱۳۳۷ الف ولی بهتر است که ما در تقسیم‌بندی ادوار زندگی
 آدمی از سیر طبیعت پیروی کنیم . هدف تربیت ، مانند هدف
 هنر ، تقلید از طبیعت و در عین حال ترمیم نقائص آنست. در
 اینجا سه مسأله سزاوار توجه ماست. یکی آنست که آیا باید
 مقرراتی برای تربیت کودکان موجود باشد یا خیر . دیگر
 آنکه آیا تربیت کودکان باید وظیفه دولت باشد ، یا آنکه
 آنچنانکه حتی امروزه نیز در بیشتر موارد معمول است به
 شیوه خصوصی صورت گیرد. وسوم آنکه مقرراتی که در این
 باره وضع می‌شود باید چگونه باشد.

www.KetabFarsi.com

[کتاب هشتم]

۱ در این باره^۱ همگان متفق اند که آموزش و پرورش کودکان از شیوه تربیت باید برای همه افراد یکسان باشد. قانونگذار باشد. اولاً غفلت از امر تربیت همیشه به حکومتها سخت زیان می‌رساند. آموزش و پرورش شهروندان هر حکومت باید به

شیوه‌ای متناسب با [مبانی و اصول] آن حکومت انجام گیرد^۲. چگونگی منش و سرشتی که فراخور نوع هر حکومت است نیرویی است که آن را پایدار می‌دارد، همچنانکه در آغاز نیز پیدایی آن حکومت فقط به یاری همین نیرو میسر است. منش و سرشت دمکراتیک، حکومت دمکراسی را پدید می‌آورد و دوام می‌بخشد، و منش و سرشت خاص الیکارشی، حکومت الیکارشی را پدید می‌آورد و دوام می‌بخشد. و به همینگونه در سلسله مراتب حکومتها، منش و سرشت خوبتر [در افراد] مایه پیدایی انواع بهتر و برتر حکومتها می‌شود.

۲ ثانیاً هرگونه توانایی و هرگونه هنری به تربیت و ممارست نیاز دارد. از اینرو افراد برای آنکه به کارهای گرانمایه توانا باشند باید قبلاً از تربیت و ممارست بهره‌مند شوند، و شهروندان هر حکومت نیز پیرو همین اصل اند. چون هر کشور و هر حکومتی دارای يك هدف است، تربیت همه افراد آن باید یکسان باشد و برخلاف امروز که هر کس فرزندش را به دلخواه خود می‌پرورد و هر دانشی را که خود می‌پسندد به او

۱- ارسطو در پایان بند پیشین سه مسأله را مطرح کرد و اینک به نخستین از آن مسائل اشاره می‌کند.

۲- این پاسخ ارسطو به مسأله دوم است.

می آموزد ، باید به نحو عمومی [و یکسان] انجام گیرد . آموزش کارهایی که نفع عمومی دارد باید برای همه افراد به يك شیوه باشد . از این گذشته هر شهروند باید معتقد شود که هستی اش تنها از برای سود خود او نیست ، بلکه همه شهروندان به کشور تعلق دارند و هر يك جزئی از کشورند و نگهداری جزء ، به طبع ، از نگهداری کل جدا نیست . در این مورد نیز باید اسپارتيان را ستود که کودکان خویش را آنچنانکه باید تربیت می کنند و تربیت را هم نه امری خصوصی بلکه مسأله ای همگانی می دانند .

۳

درباره محتوای

تربیت.

اکنون دو نکته روشن است: نخست آنکه تربیت افراد باید تابع قوانین معینی باشد ، و دوم آنکه حکومت باید اجرای آن را برعهده گیرد . اینک باید در باره چگونگی تربیت افراد و شیوه های آن سخن گوئیم.^۱ درباره موضوع تربیت ، و به ویژه در این باره که آیا هدف جوانان در چیزهایی که فرا می گیرند باید احراز نیکی مطلق باشد یا رسیدن به بهترین زندگی ممکن و هم چنین در این باره که در تربیت باید به پرورش فهم و خرد توجه داشت یا به پرورش اخلاق ، میان مردمان توافق نیست . شیوه تربیت کنونی بسیار آشفته است . هیچکس نمی داند که آیا کودکان را باید چیزهایی آموخت که در زندگی به کارشان آید ، یا نهادشان را نيك بار آورد و یا بردانشان بیفزاید . هر يك از این سه هدف ۱۳۳۷ ب پیروانی دارد . اگر مثلاً به دانشهایی که برای پرورش فضیلت آموخته می شود نظر افکنیم ، می بینیم که مردم بر سر آن همداستان نیستند . هر کس که فضیلت را ارج مینهد برای آن معنای ویژه ای قائل است ، و در چنین وضعی ، طبعاً درباره شیوه پروراندن فضیلت نیز اختلاف پیش می آید .

۴

شك نیست که آموختن دانشهای سودمند باید بخشی از تربیت كودك باشد . ولی این به آن معنی نیست که هر موضوعی را باید به کودکان یاد داد . پیشه ها را می توان بر دو گونه دانست: آنها که درخور آزاد مردانند و آنها که نیستند . پس دانشهای سودمندی که به کودکان آموخته می شود هیچگاه نباید

۱- ارسطو اینک درباره مسأله سوم بحث می کند .

چندان پردامنه [وشامل حرفه‌های گوناگون] باشد که آنان را پیشه‌ور مآب بار آورد. اصطلاح «پیشه‌ور» Banausos را باید مربوط به حرفه و هنر یا دانشی دانست که تن یا روان یا منش آدمی را از اشتغال به فضیلت یا به کار بستن آن ناتوان کند. به همین گونه می‌توانیم آن را مربوط به هر هنر و پیشه‌ای بدانیم که به تندرستی آدمی زیان رساند، و نیز به هر پیشه‌ای که غرض از آن اندوختن سود باشد و اندیشه آدمی را زیاده از حد و آنهم به کارهای پست مشغول کند. درباره دانشهای نظری نیز حال چنین است. مردمان می‌توانند برخی از این دانشها را تا اندازه معینی بیاموزند بی‌آنکه چیزی کی از آزادی ایشان کاسته شود^۱. ولی اشتغال زیاده از حد به آنها نیز به منظور تحصیل کمال دارای همان آثار زیانمندی است که اکنون [درباره آموختن پیشه‌ها] بر شمردیم. اصل مهم در این موارد چگونگی هدفی است که افراد در [اشتغال به] پیشه‌ها و آموختن دانشها به دیده دارند. اگر هدف، بر آوردن نیاز فردی یا رساندن یاری به دوستان یا احراز فضیلت باشد، پیشه یا دانش مفروض ارجمند است، ولی اگر اشتغال به همین پیشه یا دانش به نحوی مکرر و به فرمان دیگران صورت گیرد باید آن را پست و چاکرانه شمرد.

۱. هم چنانکه پیش‌تر گفته شد، دانشهایی را که اکنون جزء برنامه آموزشی به شمار می‌رود می‌توان از دو دیدگاه بررسی کرد^۲. امروزه تربیت کودک بر بنیاد چهار چیز استوار است، که عبارت باشد از خواندن و نوشتن و ورزش و موسیقی و برخی نقاشی را نیز بر این جمله می‌افزایند. خواندن و نوشتن و نقاشی را همگان برای کارهای گوناگون زندگی سودمند می‌دانند. و نیز همگان یکدلند که ورزش کودکان را

باید به کودکان چه دانشهایی را آموخت؟

۱- دانشهای نظری یا به لاتین Artes Liberales در یونان و روم باستان خاص آزاد مردان یا آزادگان (Liberi) بود و از اینروست که ارسطو در ضمن بحث از دانشهای نظری، موضوع آزادی را پیش می‌کشد.

۲- از این دو دیدگاه یکی آن است که آیا هدف تربیت باید آموختن چیزهای سودمند باشد و دیگر اینکه آیا غایت آن را باید پرورش فضیلت محض و فارغ از ملاحظات نظری دانست.

۲

بحث درباره
موسیقی

دلیری می آموزد. اما موسیقی محل شك و گفتگوست. امروزه مردمان آن را فقط برای خوشگذرانی می آموزند، ولی دلیل راستین و آغازین آموختن موسیقی همراه با مواد دیگر آموزشی چیزی برتر از این بود. هم چنانکه بارها گفته ایم، طبیعت آدمی در پی راهها و چاره‌هایی است که او را به بهره‌گیری درست از اوقات آسایش خویش و نیز به یافتن حرفه و کارشایسته‌ی او توانا کند؛ و باز هم می‌گوییم که توانایی به بهره‌گیری درست از اوقات آسایش است که بنیاد زندگی آدمی است. راست است که کار و آسایش هردو لازمند، ولی این نیز راست است که آسایش بر کار رجحان دارد و هدف آن به‌شمار می‌رود.

۳

بازی

پس مسأله مهم آنست که هر کس اوقات آسایش خود را باید چگونه بگذراند. بی‌گمان این اوقات را نمی‌توان به بازی گذراند، مگر آنکه بازی را هدف غایی زندگی بدانیم و این ممتنع است. بازی فقط در يك وجه از زندگی انسان می‌تواند سودمند باشد و آن [در فواصل] کار اوست. توضیح آنکه کار بارنج و کوشش همراهست و کسی که همواره سخت به کاری مشغول است به سرگرمی نیاز دارد و بازی مایه سرگرمیست. از این سخن نتیجه می‌گیریم که بازی را فقط در اوقات و فصول معین باید مجاز شمرد و آن را وسیله رفع خستگی دانست. بازی ذهن آدمی را از زحمت می‌رهاند ۱۳۳۸ الف ولذت آن مایه آرامش خاطر می‌شود. اما آسایش از مقوله‌ای دیگر است، زیرا به گمان ما خود عین لذت و عین شادی و عین سعادت به شمار می‌آید. ولی هیچکس نمی‌تواند از این شادی بهره‌گیرد مگر هنگامی که دست از کار بکشد، زیرا هیچکس به کاری نمی‌پردازد مگر برای هدفی که آن را از دسترس خود بیرون بداند. ولی سعادت خود عین هدف است و در نظر همگان، مرادف شادی است و نه رنج. راست است که همه مردمان درباره نوع لذتی که از سعادت برمی‌خیزد همداستان نیستند و هر کس آن را بر حسب شخصیت و منش خویش درك می‌کند. ولی برترین لذتها، که انگیخته گرانمایه‌ترین علل و اسباب باشد، [فقط] از آن با فضیلت‌ترین

مردمان است.

۴

پس آشکار می‌شود که برخی از دانشها را باید فقط به منظور توانایی برای بهره‌گیری درست از اوقات آسایش در پرورش ذهن فرا گرفت، همچنین پیداست که این گونه دانشها را باید از مقوله هدف دانست، ولی دانشهایی که برای [یافتن مهارت] در کارها و پیشه‌های گوناگون آموخته می‌شود، از مقوله لوازم و وسائل‌اند. از اینجا معلوم می‌شود که چرا نیاکان ما موسیقی را جزئی از تربیت ساختند. آنان این کار را نه به دلیل لزوم موسیقی کردند، خیر، هرگز چنین نبود. همچنین دلیل ایشان آن نبود که موسیقی، همچون پاره‌ای از هنرهای دیگر، سودمند است. مثلاً خواندن و نوشتن در زندگی آدمی می‌تواند سودهای گوناگون داشته باشد، مانند مال‌اندوزی، یا خانه داری، یا دانش پژوهی، یا احراز برخی از مناصب سیاسی. نقاشی نیز آدمی را به ارزیابی آثار هنرمندان توانا می‌سازد. به همین گونه ورزش نگهدار تندرستی و آموزنده دلیری است. ولی موسیقی هیچیک از این سودها را ندارد، و اثرش در هیچیک از این دو زمینه [تندرستی و دلیری] آشکار نیست.

پس تنها يك سود برای موسیقی می‌ماند و آن، پرورش ذهن آدمی در اوقات آسایش است و علت روایی آن نیز در زمره مواد آموزشی بی‌گمان جز این نیست. موسیقی را بهترین مایه آسایش آزادگان بر شمرده‌اند. و اشاره هومر نیز در ابیاتی که به آزادگان است، آنجا که در آغاز می‌گوید:

«فقط آن کسان را به این بزم دل افروز فرا خوانیم که بر این صفت باشند.» و پس از ذکر نامهای مهمانان، دنباله سخن را چنین می‌گیرد:

«اکنون که اینان گرد آمده‌اند، خنیاگری را به جشن فرا خوانیم تا همه را شاد کام سازد.»

و در جای دیگر از زبان «اولیس» می‌گوید که موسیقی بهترین مایه سرگرمی است، ودمی خوش‌تر از آن نیست که مردمان همه شاد باشند و

۵

«مجلسیان در حالی که منظم نشسته‌اند، خاموش، گوش به خنیا گرفتار دارند.»

۶ از آنچه گفتیم چنین برمی‌آید که بخشی از تربیت هست که برخی از دروس پدران و مادران باید آن را نه به عنوان پیشه لازم یا سودمند، بلکه را باید به عنوان به عنوان نشانه‌ای از آزادی و برمنشی به کودکان خود بیاموزند. نشانه آزادی اینک آيا این بخش از تربیت باید شامل يك درس باشد یا چند به کودکان آموخت درس، و اگر چند درس است آن درسها باید کدامها باشد موضوعی است که باید بعداً درباره آن گفتگو کنیم، ولی در همین مرحله از بحث حق داریم بگوییم که عرف و سنت بهترین گواه درستی نظریات ماست، به ویژه دروسی که از دیرباز جزء تربیت همگانی شده و [از آن میان] نمونه موسیقی برای اثبات مدعای ما کافیست. همچنین حق داریم بگوییم که دلیل اینکه برخی از دروس سودمند چون خواندن و نوشتن را باید به کودکان آموخت فقط این نیست که از چنین دروسی سودی می‌توان برگرفت^۱، بلکه این نیز هست که از آنها می‌توان به عنوان وسیله برای فرا گرفتن دانشهای دیگر بهره جست. به همین گونه غرض از آموختن فن نقاشی نیز فقط حفظ مردم از ارتکاب خطا در خریدهای خصوصی خویش یا ایمن داشتن آنان از نیرنگ فریبکاران در خرید و فروش کالاها نیست بلکه بیشتر این است که مردمان دیده‌ای زیبا شناس یابند و از زیبایی ذوق بگیرند. ۱۳۳۸ ب در همه کارها سود جستن شایسته آزادگان و برمنشان نیست.

۷ [پس روشن شد که] در تربیت کودکان باید عادت را بر خرد انتقاد از شیوه و تن را بر روان مقدم داشت. پس در آغاز کار باید تربیت آنان تربیت اسپارتی. را به دست دو گروه سپرد: استادان تربیت بدنی که کودکان را در عادات بدنی خود راهنمایی کنند، و آموزگاران ورزش که به کودکان انواع بازیها را آموزش دهند. امروزه از میان کشورهای که در تربیت کودک سخت می‌کوشند، برخی به ورزش ارج فراوان می‌گذارند و کودک را پهلوانی می‌آموزند، ولی این شیوه تربیت، اندام کودک را ناهنجار می‌گرداند

۱ - منظور سود عملی در پيشه‌ها و حرفه‌های گوناگون است.

۸

و به رشد آن زیان می‌رساند. اسپارتیان از این خطای
 بخصوص پرهیز می‌کنند، ولی کودکان خویش را با کارهای
 سخت و خستگی آور، تند خو و سنگدل بار می‌آورند، زیرا
 این را بهترین روش پروراندن خوی دلیری در کودک می -
 دانند. ولی، همچنانکه بارها گفته‌ایم خطاست که تربیت را
 فقط یا به‌طور عمده به پروراندن خوی دلیری محدود کرد؛
 ولی حتی اگر دلیری را تنها هدف تربیت انگاریم، باز شیوه‌ای
 که اسپارتیان در پرورش آن اختیار کرده‌اند نادرست است.
 هم چنانکه در جانداران دیگر و نیز در میان مردم بربر دیده
 می‌شود، دلیری بیشتر نه با سنگدلی، بلکه با رفتار و خوی نرم
 و بلند منشا نه آمیخته است، در میان مردم بربر برخی همواره
 آماده کشتار و آدم‌خواری‌اند، مثلاً در زمره اقوامی که در
 کرانه دریای سیاه سکونت دارند، و آشیان، و «هینیوکیان»
 Heniochi چنین‌اند، ولی از دلیری راستین بی‌بهره‌اند
 و در برابر هجوم دیگران به زانو درمی‌آیند. حتی خود
 اسپارتیان تا زمانی از دیگران برتر بودند که هیچ قوم دیگری
 مانند ایشان در تربیت کودکان خویش سخت‌کوش نبود،
 ولی امروزه هم در ورزش و هم در جنگ از دیگران و امانده -
 اند. برتری پیشین ایشان نه بر اثر روشی بود که در تربیت
 کودکانشان به کار می‌بستند، بلکه از آنرو بود که دشمنانشان
 هیچگونه فنی را در تربیت نمی‌شناختند. پس در تربیت کودکان
 نه درشت‌خویی و سنگدلی بلکه پاک سرشتی و خوشرفتاری را
 باید هدف غایی دانست. خطر کردن در راه بزرگی و سالاری،
 کار مردم با فضیلت است نه گرگان و درندگان.

۹

پدران و مادرانی که کودکانشان را در فرا گرفتن فنون
 خشن آزاد می‌گذارند و از آموزش چیزهای لازمتر به آنان
 غفلت می‌کنند، آنان را بیمایه و عامی بار می‌آورند؛ زیرا
 کودکان را فقط در یک زمینه برای کشور سودمند می‌سازند، و
 حتی در این زمینه نیز، هم چنانکه نشان دادیم، سودشان کمتر
 از سود کسانی است که همان فن ایشان را به شیوه‌ای دیگر
 آموخته‌اند. اسپارتیان را، نه از روی زندگی گذشته، بلکه

۱- منظور شیوه‌ایست که دلیری را همراه با نرم‌خویی به کودک آموزد.

از روی روزگار کنونیشان باید داوری کرد. زیرا اکنون در تربیت رقیبان بیشماری دارند و حال آنکه در گذشته هیچ رقیبی نداشتند.

درباره ضرورت ورزش و چگونگی آموختن آن اختلافی نیست. کودکان تا پیش از رسیدن به سن بلوغ باید به ورزشهای سبك پردازند و از کارهای سخت و پرخوری دوری جویند، مبادا که رشدشان دچار وقفه شود. اثر ناگوار ورزشهای سخت زمان جوانی را می توان در پیروزان المپك دید. ۱۳۳۹ الف. در میان آنان فقط دوسه تن را می توان یافت که هم در دوره کودکی و هم در دوره جوانی به پیروزی رسیده باشند، و دلیلش این است که ورزشهای توانفرسای زمان جوانی، از نیرو و شور ایشان کاسته است. پس از رسیدن به سن بلوغ، کودک باید برای مدت سه سال به فرا گرفتن فنون دیگر [چون خواندن و نوشتن و نقاشی و موسیقی] مشغول شود؛ اما پس از پایان این دوره می تواند به ورزشهای سخت پردازد و خود را به رعایت نظام غذایی پابند کند.

روان و تن را باهم نباید فرسود، زیرا کارهریک بادیگری متفاوت و در واقع متضاد است. کارتن برای روان زیان دارد و کار روان برای تن.

درباره موسیقی چند نکته هست که پیش تر از آنها سخن گفته ایم اکنون می توان دنباله آن سخنان را گرفت و به تفصیل پرداخت، ملاحظات ما اینجا می تواند مقدمه ای بر این، یا هر بحث دیگری درباره موسیقی به شمار آید.

بیان ماهیت موسیقی و شرح ضرورت آگاهی بر آن آسان نیست. آیامی توان گفت که موسیقی از بهر آسایش و سرگرمی است، چون خفتن و باده نوشیدن، که به خودی خود سودی ندارند، اما دلپذیرند و هم چنانکه «اورپید» می گوید، در عین حال آدمی را از داندیشه و پروا می رهند؛ و از اینروست که مردمان این دوکار را همپایه موسیقی می دانند و از هر سه یعنی خفتن و نوشیدن و خنیاگری، بهره می برند و برخی رقص را نیز بر این سه می افزایند. یا آن که باید حجت آورد که موسیقی پرورنده فضیلت است، زیرا می تواند که اندیشه آدمی

۱۰

۱

بحث درباره
موسیقی

را پرورد و او را به لذتهای راستین خود دهد، همچون ورزش که در بدن آثار خاصی پدید می‌آورد؟

۲

یا آنکه به عنوان شق سوم بگوییم که موسیقی مایه لذت و پرورش روح [هر دو] است؟ پیداست که نباید چیزی را به جوانان از برای سرگرمی و لذت جویی آموخت، زیرا که آموزش مایه تفریح نیست، بلکه بارنج همراهست همچنین لذت روحی برای پسران در این سن شایسته نیست، زیرا [این لذت] غایت است، و موجود ناقص بر غایت و کمال نمی‌تواند دست یابد. اما شاید بتوان گفت که پسران موسیقی را از برای لذتی فرامی‌گیرند، که چون بزرگ شوند از آن بهره‌گیرند. اگر چنین باشد، چرا باید موسیقی را خود یاد گیرند و مانند شاهان پارسی و مادی نباشند که با شنیدن خنیاگری دیگران، هم لذت می‌برند و هم چیز می‌آموزند؟ (زیرا بیگمان افراد ماهری که خنیاگری را پیشه خود ساخته‌اند بهتر از کسانی که فقط برای [تفنن] تمرین می‌کنند، ساز می‌زنند.) و اگر ایشان باید موسیقی را فرا گیرند، به همین دلیل آشپزی را نیز باید بدانند، و این سخنی بیهوده و نادرست است. و به فرض آنکه موسیقی پرورنده فضیلت باشد، باز این ایراد بجاست که: چرا موسیقی را باید خود فراگیریم؟ چرا نباید، چون اسپارتیان، با گوش فرا دادن به خنیاگری دیگران، هم لذت راستین را در یابیم و هم داوری درست را فراگیریم؟ ۱۳۳۹ ب زیرا اسپارتیان بی آنکه موسیقی را فرا گرفته باشند، می‌توانند، هم چنانکه خود می‌گویند نوای خوش را از بد باز شناسند. یا اگر موسیقی باید برای شورا فزایی و لذت پاک روحی به کار رود باز همین نکته بجاست که چرا خود باید آن را فراگیریم و از خنیاگری دیگران لذت نبریم؟ می‌توانیم منظور خود را با بیان تصویرمان از خدایان روشن کنیم؛ زیرا در اشعار، «زئوس» خود آواز نمی‌خواند و چنگ نمی‌نوازد. ولی ما نوازندگان را افراد عامی می‌دانیم؛ هیچ آزاد مردی ساز نمی‌زند و آواز نمی‌خواند. مگر آنکه مست یا شوخ چشم باشد. اما می‌توان فعلاً از این نکات در گذشت.

۳

نخستین مسأله آنست که موسیقی باید بخشی از تربیت باشد

۴

یا نه. از سه چیزی که در بحث خود نام بردیم، موسیقی کدامین است؟ تربیت است، یا سرگرمی یا التذاذ روحی؟ زیرا می توان آن را از مقوله هـرسه شمرده و به ظاهر با هـرسه اشتراك ماهوی دارد. سرگرمی برای تفرج است، و تفرج الزاماً دلپذیر است، زیرا درمان دردیست که انگیخته رنج باشد. و همگان بر این عقیده اند که التذاذ روحی نه تنها پرارج است بلکه دلپذیر نیز هست، زیرا شادی از این دو صفت پدید می آید. همگان متفق اند که موسیقی از دلپذیرترین چیزهاست، خواه با آواز همراه باشد و خواه نه، [همچنانکه می گویند: «برای آدمیان فانی، آواز از هر چیز خوش تر است.»]

۵

از اینرو، و بحق، موسیقی به انجمنها و جشنها راه یافته، زیرا دلها را شاد می سازد. چندانکه به همین دلیل تنها می توانیم آموزش آن را برای جوانان ضرور بدانیم. زیرا لذتهای وارسته از گناه نه همان باغایت کمال زندگی هماهنگ است، بلکه مایه تفرج نیز هست. و چون آدمیان کمتر به غایت [زندگی] می رسند، بلکه بیشتر در نیمه راه می مانند و به تفریح می پردازند، بهتر است که گاه، نه فقط برای خیرجویی، بلکه برای لذت یابی نیز با موسیقی خاطر خود را تازه کنند. گاه آدمیان سرگرمی را غایت زندگی خویش می شمارند، زیرا که غایت محتملاً شامل عنصر لذت نیز هست، اما نه لذت عادی و پست؛ ولی ایشان لذت پست را با لذت برین اشتباه می کنند، و در جستجوی یکی، دیگری را می یابند، زیرا هر لذت با غایت شباهتی دارد، چون غایت نیافتنی است و لذتهایی که ما بر شمردیم خیر و سودی وابسته به گذشته دارند نه آینده، یعنی رنجها و دردهای گذشته را درمان می کنند. و می توانیم علت آن را که آدمیان از لذتهای عام شادی می جویند همین بدانیم. اما موسیقی نه تنها برای تسکین دردهای گذشته، بلکه برای تجدید نشاط نیز مطلوبست، و چه کسی می تواند بگوید که جز این، موسیقی مصرف عالیتری نمی تواند داشته باشد؟ آیا گذشته از این لذت عام، که همگان آن را احساس می کنند (زیرا لذتی که از موسیقی به دست می آید، طبیعی است و ۱۳۴۵ الف از اینرو با هر سن و نهادی سازگار

۶

است)، موسیقی نفودی بر نهاد و روان ندارد؛ اگر نهادها از موسیقی اثر پذیرند، چنین نفوذی باید موجود باشد، و تأثیر موسیقی بر نهاد آدمی از نیروی سرودهای المپ و بسیاری دیگر آشکار می‌شود؛ زیرا این سرودها بی گفتگو نشاط برمی‌انگیزند و نشاط عاطفه‌ایست وابسته به بخش اخلاقی روان. وانگهی آدمیان چون نوایی بشنوند، حس همدردی در ایشان برانگیخته می‌شود، اگرچه آن نوا، دلپذیر و موزون نباشد. پس چون موسیقی لذتی است، و فضیلت درشادی کردن و مهر-ورزیدن و نفرت داشتن است، هیچ هدفی نباید چون به دست آوردن و پرورش نیروی دآوری درست و لذت برگرفتن از آهنگهای خوش و آثار گرانمایه، برای ما مهم باشد. ضرب و نوای خوش، خشم و آرامش و دلبری و میانه‌روی و هنر و عیب را به طور کلی تصویر می‌کنند و همچنانکه به تجربه می‌دانیم، کمتر از تأثیر خود باز می‌مانند، زیرا با شنیدن این نواها، روانهای ما دگرگون می‌شود. حس لذت یا دردی که نمایش صرف درما برمی‌انگیزد، از همان حس در برابر واقعیت اشیاء چندان دور نیست. مثلاً اگر کسی نمای مجسمه‌ای را فقط برای زیبایی آن خوش دارد، باید ناگزیر چنین نتیجه گرفت که دیدار صاحب آن مجسمه نیز برای او خوش آیند است. هیچیک از حواس چون حس چشیدن یا بسودن شباهتی با خصائص اخلاقی ندارد؛ چهره دارای اندکی از این شباهت است، زیرا چهره‌های [افراد] تا اندازه‌ای خصوصیت اخلاقی دارند و [تا این اندازه] همه می‌توانند آن را درک کنند.

۷

چهره و رنگ [آدمی] ساختگی نیستند، بلکه نشانه‌هایی [هرچند ضعیف] از عادات اخلاقی‌اند و این نشانه‌ها هنگامی پدیدار می‌شوند که بدن زیر تأثیر عواطف قرار گیرد. رابطه آنها با خصائص اخلاقی ضعیف است، اما تا آنجا که می‌توان این رابطه را بازشناخت، جوانان را باید آموخت که به آثار نه «پوزون» Pauson بلکه «پولیگنوت»^۱

۸

۱- «پولیگنوت» و «پوزون» هنرمندانی بودند که پیش از عصر ارسطو می‌زیستند. ارسطو در رساله فن شعر خود پولیگنوت را هنرمندی می‌داند که در آثارش از طبیعت برتر است، ولی آثار «پوزون» را از طبیعت فروتر می‌داند.

Polygnot یا آثار هنرنگارگر و پیکر تراش دیگری بنگرند که خصائص اخلاقی را بیان می کنند. ازسوی دیگر، حتی درنواهای محض نیز چنین خصائصی بیان شده است، زیرا الحان موسیقی برچند گونه اند، وهریک از آنها درشنندگان اثری جداگانه دارد. برخی از آنها، چون الحان «میکسولیدی» Mixolydien شنندگان را اندوهگین و تندخو می گردانند، ۱۳۴۵ ب برخی دیگر، چون الحان و مقامهای نرم، اندیشه را سست می کنند، و پاره ای نیز خوی ثابت و معتدل درشنونده پدید می آورند و این خاصیت ظاهراً از آن الحان «دوری» Dorien است؛ نواهای «فریجی» Phrygien شور برمی انگیزند. فیلسوفانی که درباره این رشته از تربیت کتاب نوشته اند، از همه این نکات سخن گفته اند و حجت های خویش را به یاری حقایق اثبات کرده اند. همین اصول درباره وزنها نیز صادق است؛ برخی از آنها نمودار آرامشند، برخی دیگر نشان دهنده عواطف، و از این دسته، پاره ای عواطف عامیانه ای را بیان می کنند و باقی عواطف عالی را.

در این باره که موسیقی نهاد آدمی را می پرورد و از اینرو باید جزئی از تربیت جوانان باشد، به اندازه کافی گفتگو شده است.

مطالعه موسیقی با دوره جوانی درزندگی سازگار است، زیرا جوانان اگر مختار باشند، هیچگاه چیزی را که به چاشنی لذت شیرین نشده باشد تحمل نمی کنند، و موسیقی شیرینی طبیعی دارد. چنین می نماید که نهاد ما رابطه ای با مقامها و ضربها دارد، و از اینروست که برخی از فیلسوفان می گویند که روان عین مقام است، و دیگران می گویند که بهره ای از آن دارد.

اکنون باید مسأله ای را که قبلاً طرح کردیم، حل کنیم و آن اینست که آیا کودکان باید خودآواز خواندن و ساز زدن را بیاموزند یا نه. روشن است که اشتغال عملی به هنر، خوی آدمی را یکسر دگرگون می کند. برای کسانی که ساز نمی زنند،

۹

۱۰

دشوار است، اگر محال نباشد، که درباره شیوه خنیاگری دیگران داوری کنند. وانگهی کودکان باید همیشه به کاری سرگرم باشند و جفجغه و آرخیتاس^۱ Architas که مردم به کودکان خود می‌دهند تا آنان را سرگرم دارند و از شکستن افزارهای خانه بازدارند، اختراعی بزرگ است، زیرا جوانان آرام نتوانند بود، جفجغه بازیچه‌ایست مناسب ذهن کودک، و آموختن موسیقی، جفجغه یا بازیچه‌ایست برای کودکان بزرگتر. پس چنین استنتاج می‌کنیم که جوانان باید موسیقی فراگیرند، بدانگونه که نه همان داورکار دیگران شوند بلکه خود نیز ساز بزنند.

۱۱

به این پرسش که چه چیز برای سنین گوناگون مناسب است یا نه، به آسانی می‌توان پاسخ داد؛ همچنین رد دعوی کسانی که آموختن موسیقی را کاری پست می‌دانند دشوار نیست. به پرسش نخست، پاسخ گوییم که کودکانی که باید منتقد موسیقی شوند باید ساز زدن نیز بدانند و از همان آغاز به فراگرفتن این فن پردازند. اما چون بزرگتر شوند، می‌توان آنها را از نواختن ساز معاف داشت؛ آنان باید به یاری دانشی که در جوانی فرا گرفته‌اند، به شناخت نوای خوش و لذت بردن از آن توانا باشند. اما درباره اینکه موسیقی نهاد را پست می‌کند، باید گفت که این مسأله‌ای [نسبی] است و با تعیین اینکه آزاد مردانی که فضائل سیاسی را فرا می‌گیرند تا چه اندازه باید به هنر اشتغال ورزند، چه نواها و ضربهایی را باید به کار برند، و نواختن چه سازهایی را باید بدانند (زیرا مسأله حتی در مورد هر سازی ۱۳۴۱ الف نیز فرق می‌کند)، می‌توان آن را حل کرد. پاسخ آن پرسش به تمیز این نکات وابسته است، زیرا چه بسا که برخی از شیوه‌های آموزش و فراگرفتن موسیقی به راستی ذهن آدمی را خوار می‌کند. پیداست که آموختن موسیقی، نباید مانع کارهای سالهای بلوغ شود، یا تن را ناتوان و فرسوده کند و برای اجرای وظایف سیاسی و کشوری

۱۲

۱- آرخیتاس ریاضی دان بزرگ در سده پنجم پیش از میلاد بود که نبوغی نیز در اختراع ابزارهای گوناگون داشت.

در سالهای نخست زندگی یا مطالعه بعدی آنها، ناشایست گرداند.

جوانان در آموختن موسیقی می‌توانند اندازه را چنین نگهدارند که از فرا گرفتن فنونی که در مسابقات تخصصی به کار می‌رود و ریزه کاریهای شکفت انگیزی که در این مسابقات معمول است و از آنجا به حیطه تربیت راه یافته، پرهیز جویند. جوانان موسیقی را باید تا آن پایه فرا گیرند که بتوانند نه تنها از آن بخش موسیقی که برای هر کودک و بزرگوار لذت بخش است، بلکه از وزنهای و نواهای عالی نیز حظ برند.

از این اصول می‌توان همچنین دریافت که چه سازهایی را باید برگزید. نی، وهر ساز دیگری که نیازمند مهارت فراوان است، همچون چنگ، برای آموختن موسیقی مناسب نیست؛ فقط باید سازهایی به کار برد که برهوش آموزندگان موسیقی ورشته‌های دیگر تربیت بیفزاید. از این گذشته، نی سازی نیست که اثر اخلاقی نیکو داشته باشد، چون بسیار مهیج است. بهترین موقع به کار بردن آن هنگامیست که غرض خنیاگری نه آموزش، بلکه رهایی از رنج [Katharsis] باشد. عیب دیگری نیز برنی می‌توان گرفت: نی استعمال صدا را محدود می‌کند و این از ارزش تربیتی آن می‌کاهد. از اینرو پیشینیان در منع نی برای جوانان و آزاد مردان حق داشتند، اگر چه یکبار آن را مجاز شمردند. زیرا چون [یونانیان] به برکت ثروت آسایش بیشتری یافتند، و معانی عالی ترفیلت را دریافتند، و نیز چون از باده پیروزی، پیش و پس از جنگهای با ایران، سرمست شدند، در پی آموختن همه گونه‌های دانش برآمدند، پس فراگیری شیوه نواختن نی را نیز جزو تربیت کردند. در اسپارت، یک Choragus^۱، گروه آوازخوانان را با نی رهبری می‌کرد؛ و در آتن نی چنان مردم پسند شد که هر کس نواختن آن را می‌دانست. درجه مردم پسندی آن را می‌توان از

۱۳

۱۴

۱- سردهسته آوازخوانان.

لوحه‌ای دریافت که «ترازیپوس» پس از گرد آوردن گروهی از آوازخوانان برای «اکفانتید» ، به او نیاز کرد. بعدها مردمان به تجربه دریافتند که چه چیزها فضیلت می‌آموزد و کدامها نه. پس نی و چند ساز کهنه دیگر چون چنگ «لیدی» ، چنگ چند زهی و «هفت گوش» و Sambuca^۱ و جز آن را که فقط برای شنونده مایه لذت است و زبردستی فراوان می‌خواهد ، به دور انداختند . ۱۳۴۱ ب و نیز آن افسانه پیشینیان که می‌گویند «آتنه» چگونه نی را اختراع کرد و سپس آن را به دور انداخت ، معنایی دارد . این پندارایشان بدنبود که «آتنه» نی را دوست نداشت، چون چهره را زشت می‌کرد؛ اما به دلیل قویتر می‌توانیم گفت که «ربة النوع» از آنرو نی را ناخوش می‌داشت که آموختن آن چیزی براندیشه نمی‌افزود ، زیرا که «آتنه» را خداوند دانش و هنر می‌دانیم.

۱۵

به همین گونه می‌توان سازهای حرفه‌ای و همچنین شیوه تربیت حرفه‌ای را ناپسند دانست - و غرض ما از «حرفه‌ای» ، وصف هر آنچه‌یز است که در مسابقات به کار رود ، زیرا در آنها خنیاگر ، نه برای پرورش فضیلت در خود ، بلکه برای بخشیدن لذت، آنهم لذتی پست، به شنوندگان خود هنرنمایی می‌کند . به این دلیل این گونه خنیاگری باید کارمزدوران باشد نه آزادمردان ، و حاصل آن ، ابتذال مقام خنیاگران است، زیرا هدف ایشان نکوهیده است . بیننده تنگ مایه ، خاصیت موسیقی و از اینرو خصلت خنیاگران را پست می - گرداند؛ خنیاگران به بیننده می‌نگرند و بیننده خصائص ایشان و حتی شکل بدنهای ایشان را با حرکاتی که از آنان چشم دارد، معین می‌کند.

۱۶

دربارهٔ وزن‌ها و مقام‌ها نیز باید سخن گفت. آیا باید همهٔ آنها را آموخت یا برخی را ؟ و آیا این برخ، باید آثاری را در برگیرد که کاردانان تربیت ساخته‌اند و یا دیگران؟ چون می‌دانیم که موسیقی از نوا و ضرب فراهم آمده و باید اثر هر يك از اینها را بر تربیت شناخت و دانست که فضیلت در کداميك

۱- چنگ بزرگ و سه گوش.

برتر از دیگر است . اما چون بسیاری از موسیقیدانان امروز و همچنین فیلسوفانی که در آموزش موسیقی تجربه فراوانی اند و خننه اند، در این باره بحث کرده اند، پژوهندگان باریک اندیش را به آثار ایشان حواله می دهیم؛ و خود فقط با توجه به اصول کلی و به شیوه قانونگذاران در این باره سخن می گوئیم.

۱۷

رای برخی از فیلسوفان را در تقسیم نواها به نواهای اخلاقی و عملی و شورانگیز یا الهام بخش می پذیریم؛ هر یک از این نواها، به گفته ایشان، مقامی ویژه خود دارند. اما گذشته از این، بر آنیم که موسیقی را نه تنها برای یک سود، بلکه برای چند سود باید آموخت که عبارتند از:

۱- تربیت؛ ۲- پیراستگی (در اینجا پیراستگی را شرح نمی کنیم، اما پس از این در بحث شعر به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت)؛ ۳- لذت ذهنی و تفرج و تفریح پس از کار . پس روشن است که همه مقامها را می توانیم به کاربریم اما نه به یک شیوه ۱۳۴۲ الف . در تربیت، نواهای اخلاقی برتری دارند، اما می توان به نواهای عملی و شورانگیزی که دیگران می نوازند گوش داد. زیرا احساساتی چون رحم و ترس یا نشاط در نهاد برخی نیروی فراوان دارند و کم و بیش در دیگران نفوذ می کنند. کسانی که شور مذهبی در سر دارند، از شنیدن نواهای روحانی مسحور می شوند، [از آنرو] که این نواها پیراسته گر و درمان بخش روانند . آنان که گرفتار رحم یا ترس و یا عواطف دیگرند نیز به چنین حالی دچار می شوند؛ دیگران بر حسب وضع خود با نوایی به شور می آیند که به ویژه برایشان اثر کند، و همه یکسان پیراسته می شوند و روانشان روشن و شاد می گردد. نواهای پیراسته گر نیز لذتی بی گناه به آدمیزاد می بخشند. برای نواختن چنین نواهایی باید خنیاگران را در «تئاتر» به مسابقه فراخواند. اما چون بینندگان بردودسته اند یک دسته آزاده و با فرهنگ

۱- ارسطو در اینجا همان واژه Katharsis را که در بند ۱۳ به معنای رهایی از رنج به کار برده بود به معنای پیراستگی به کار می برد و ضمناً به وعده خود درباره بحث بعدی راجع به آن وفا نمی کند.

و گروه دیگر عامی و مرکب از صنعتگران و کارگران و جز آنان - برای سرگرمی دسته دوم نیز باید مسابقه‌ها و نمایشهایی برگزار کرد. و نواها [ی بد] بانهادایشان سازگار خواهد افتاد؛ زیرا به همان گونه که نهاد ایشان از حال طبیعی برگشته، مقامهای تبااهی یافته و مبالغه آمیز خود عین برگشتگی و تبااهی‌اند. هر کس از چیزی لذت می برد که مناسب نهادش باشد، و از اینرو باید به خنیاگران رخصت داد که این گونه پست تر نواها را برای مردم پست تر بنوازند.

۱۸

اما برای تربیت، همچنانکه گفتیم، آن مقامها و نواهایی را باید به کار برد که اخلاقی‌اند، مانند مقامها و نواهای «دوری»؛ اگر چه می توان هر مقام و نوای دیگری را که فیلسوفان موسیقیدان پسندیده‌اند از همین گونه دانست. سقراط در «جمهوریت» خطا می کند که فقط مقام «فریجی» را بامقام «دوری» پسندیده می داند، خاصه که نی را سازبندی می داند؛ زیرا مقام «فریجی» ۱۳۴۲ ب در میان مقامها همچون نی است در میان سازها - هر دو شورانگیز و هیجان آمیزند. گواه این معنی شاعرانند، زیرا شور میخوارگی و عواطف همانند آن بانی وصف می شود، و مقام «فریجی» از هر مقام دیگر برای آنها مناسبتر است. مثلاً «دیتی رامب» Dithyramb^۱ وابسته به مقام «فریجی» است و اهل خبره در اثبات آن دلایل بسیار یاد می کنند، از جمله می گویند «فیلوکسنوس» Philoxenus^۲ کوشید که داستانهای خود را به عنوان Dithyramb در مقام «دوری» بسراید، اما آن را ممکن ندید پس مقام مناسبتر «فریجی» را برگزید. همگان متفقند که موسیقی «دوری» خشن ترین و مردانه ترین موسیقی هاست. ولی چون گوییم که باید از افراط پرهیز کرد و میانه را برگزید و مقام دوری به قیاس بامقامهای دیگر [«فریجی» و «لیدی»] حد میانگین است، پس روشن است که باید به جوانان موسیقی «دوری» آموخت.

۱- سرودهایی که در ستایش Bacchus خدای می ساخته شده است.

۲- شاعر قرن چهارم پیش از میلاد که در شیوه «دیتی رامب» استاد بوده است.

دو اصل را باید در نظر داشت - آنچه ممکن است و آنچه شایسته است : و هدف هر کس باید چیزهای شایسته باشد . اما این چیزها نیز باسن بستگی دارند . پیرانی که نیروی خویش را از دست داده اند، آوازهای خشن را نتوانند خوانند و طبیعت حکم می کند که آوازهای ایشان آرام و سست باشد . از اینرو موسیقی دانان سقراط را ، به حق ، سرزنش می کنند که مقامهای سست را در موسیقی رد کرده به گمان اینکه خمار آورند ، نه به معنای عادی خمار (زیرا می بیشتر آدمی را به شور می آورد و نیرو می بخشد) بلکه به این معنی که هیچ نیرویی ندارند . همچنین افراد زمانی که رو به پیری می گذارند باید به مقامها و نواهای آرامتر پردازند . و اگر مقامی دیگر موجود باشد ، که با طبع کودکان خردسال سازگار افتد ، و مقام « لیدی » به ظاهر بیش از دیگران چنین است ، [باید آن را در تربیت به کار برد ، زیرا] تربیت در موسیقی باید بر پایه سه اصل استوار باشد : امکان و میانه روی و شایستگی و اینست آن سه .

www.KetabFarsi.com

فهرست اعلام

در، ۲۰۹؛ بندر «پیرئوس» و
شهر، ۲۱۱؛ و چهارصد
مردی که مردم را فریفتند،
۲۱۴؛ بحکومت رسیدن «پی-
زیسترات» ستمگر در، ۲۱۷؛
و بکار بردن قرعه در انتخاب
فرمانروایان، ۱۸۸، ۱۸۹،
زیرنویس اول ۱۸۹؛ و نظام
حق انتخاب فرمانروایان بر
پایه سرانه، ۲۶۴؛ تدابیر
«کلیستن» برای نیرومندتر
کردن دموکراسی در، ۲۷۰؛
کارگزاران یازده گانه، ۲۷۹،
زیرنویس اول ۲۷۹؛ و روابط
حکومت‌های یونان، زیرنویس
دوم ۳۱۷؛ و نتایج جنگ‌های با
ایران درمورد خنیاگری،
۳۴۱؛ و بطور کلی، ۹۵، ۲۱۳،
۲۱۴

اجتماع، طبیعت عمومی، ۱، ۳-۶؛
دامنه، ۴۰ - ۴۲؛ بستگی
آن به طبقات مختلف، ۴۲،
۱۰۸؛ نگهداشتن هویت

آب، اهمیت تهیه، ۳۰۶، ۳۰۷
آب و هوا، تأثیر، ۲۹۷
اتحاد، جامعه سیاسی برتر از،
۱۲۳، ۱۲۴
اتروسیان، ۱۲۳
اتکاء به ذات (برآوردن نیازهای
خود)، نشانه شهر، ۴ - ۵،
۶، ۴۴، ۱۰۳، ۱۲۴؛ در
کشور کمال مطلوب، ۲۹۳،
۲۹۴، ۳۰۰
آتن، قوانین سولون در، ۶۷؛
داوری شهروندان درباره
کارهای هنری در، زیرنویس
اول ۱۲۸؛ و تحولات اقتصادی،
زیرنویس اول ۲۹؛ و حکومت
استوار، ۱۳۹؛ و امپراتوری،
۲۱۳؛ در آتن اکثریت توده
مردم با ناویانست، ۱۶۵؛ و
نیروی دریایی‌اش، ۲۱۳؛
پیدایش آیین «دماگوجیا»
یا مردم فریبی در، زیرنویس
چهارم ۱۶۶؛ کاهش شماره
اعیان بسبب جنگ با اسپارت

- پیشین خود، ۱۰۵؛ اجزاء و شرایط آن، ۲۹۹؛ اجتماع سیاسی ← شهر؛ اجتماع زن و شوهری ← ازدواج؛ اجتماع والدین و فرزندان ← پدر و مادر و خانواده؛ اجتماع خدایگان و بنده ← خدایگان، بندگان، و سرور.
- اجماع، و پندارنیک فرمانبرداران، ۱۱۲؛ مردمان، ۱۳۲؛ زیرنویس دوم ۱۳۲؛ افکار عمومی، ۱۳۲ زیرنویس دوم.
- اختراع، ابداع هیپودام، ۷۳؛ زیرنویس دوم ۷۳؛ در فن سیاست و حکومت ۷۶-۷۷؛ کشف‌های لازم از نیاز آدمی پدید می‌آید، ۳۰۴
- اختلاف، کشورها بر اثر اختلاف عناصر آنها، ۱۵۹ - ۱۷۷؛ دربارهٔ دموکراسی، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۶ - ۲۶۷؛ در بین انواع حکومت پادشاهی، ۱۴۰ - ۱۵۴، ۱۷۸؛ حکومت‌های تورانی، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۷
- اخلاقیات، رجوع به کتاب، ۱۲۲، ۱۷۹، ۳۱۱
- آدمی، وقتی طبیعی است که به مرحله کمال برسد، ۴، ۵؛ آدمی‌زاده، ۶؛ فرق بین آدمیزادگان، ۱۱، ۲۰؛ هیچ چیز بهتر از این نیست که آدمی درست زیست کند، ۲۹۰؛ باید با سرشتی‌زاده شود که سزاوار آدمی باشد، ۳۱۲
- آدمیان نخستین، ۷۷
- ارثوپاژ، شورای، ۹۵، ۲۱۲؛ انجمن ریش‌سفیدان و اعیان آتن، زیرنویس اول ۹۵
- ارثیه، هیچ ارثیه‌ای نباید بموجب وصیت انتقال یابد، ۲۳۲؛ توارث در اسپارت، ۸۱؛ کشمکش بر سرمیراث، ۲۱۲
- آرکادیان، ۴۲
- اروپا، خوی مردم، ۱۴۱؛ خصال ملی اروپائیان، ۲۹۷
- آریستوکراسی، و اصول آن در کارتاز، ۹۱، ۹۲؛ ترجیح، ۱۴۶؛ جامعهٔ مستعد برای، ۱۵۳؛ انواع، ۱۷۲، ۱۷۳؛ علل انقلاب در، ۲۲۳، ۲۲۴؛ راه رستگاری، ۲۲۷-۲۳۶؛ علت اینکه ارسطو دواصطلاح آریستوکراسی و پولیتی را با هم می‌آورد، زیرنویس چهارم ۹۱؛ حکومت‌های، ۱۱۴، ۱۳۶؛ حکومت، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۷۵؛ وجوه شباهت حکومت پادشاهی با، ۲۳۸
- آزاده، خدایگان و بنده، ۱۱، ۱۲
- آزاده تباری، بزرگ‌زادگان و، ۱۳۵، ۱۷۴؛ بلندی تبار، ۲۰۳؛ بزرگ‌زادگی بردوگونه است: مطلق و نسبی، ۱۵

۶۳، ۱۵۶، ۳۱۶؛ توصیف کلی و نقد حکومت، ۷۸ - ۸۶؛ همانندی با حکومت کرت، ۸۶، ۸۷، ۸۸؛ همانندی با حکومت کارتاز، ۹۰-۹۲؛ تفاوت اینها با حکومتهای دیگر، ۹۰ - ۹۱؛ حق دادرسی در، ۱۰۳؛ حکومت پادشاهی در، ۱۴۱؛ روش آن در روزگار کشورگشایی، ۱۸۲، ۲۴۳؛ تشبث برای انقلاب در، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴؛ علل بقای حکومت پادشاهی در، ۲۴۶؛ نظر افلاطون در مورد چگونگی تغییر حکومت در، ۲۵۷ - ۲۵۸؛ قانون و تربیت در اسپارت غایتی جز جنگ ندارد، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۳۳ - ۳۳۴؛ و موسیقی، ۳۳۶، ۳۴۱؛ همچنین ← افورها؛ پادشاهی.

استحکامات، ۳۰۷
استراسیسم، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۴؛ استقرار حکومت،

۲۰۷، ۲۲۹ - ۲۳۰
استفاده، از اموال بنحو مشترك، ۵۰، ۵۱، ۲۷۳، ۳۰۴
استنتور، ۲۹۳، زیرنویس دوم ۲۹۳

آسواران، نیروی سوار و الیگارشی، ۱۵۹ - ۱۶۰، ۱۸۶، ۲۷۴، ۲۷۵

بزرگ‌زادگی طبیعی و قراردادی، ۱۵
آزادی، و دموکراسی، ۱۶۶، ۲۳۶، ۲۶۱؛ دو نوع، ۲۶۱، ۲۶۲؛ استنباط نادرست از، ۲۳۶، ۲۷۰؛ همچنین ← تولد آزادی بنده، امیدوار کردن بنده به آزادی، ۳۰۶
ازدواج ← زناشوئی.
آزمون، ۵۴، ۷۶، ۲۸۴؛ همچنین
← اجماع

ازومنته ← دیکتاتورها.
آسایش، بنده‌داری و، ۷۹، از شروط در دست گرفتن منصب، ۹۳؛ پرداخت مزد برای کارهای سیاسی و امکان فراغت، ۱۷۰؛ فراغت هم برای فضیلت و هم برای انجام وظایف سیاسی لازم است، ۳۰۱؛ و گفتگو درباره فضائل، ۳۱۷ - ۳۱۸، زیرنویس سوم ۳۱۷؛ موسیقی بعنوان بهره‌گیری از اوقات آسایش، ۳۳۱

اسب ← آسواران.
اسپارت، استفاده مشترك از اموال در، ۵۱؛ «پیران» اسپارتنی زارع زمین‌های خود نیستند، ۵۴، زیرنویس چهارم ۵۴؛ هلوتها در ← هلوتها؛ حکومت، ۶۳، زیرنویس دوم ۶۳، ۸۲، ۱۷۳، ۱۷۶؛ امتیازات آن،

- اشتراک اموال، در جمهوری
افلاطون، ۴۹ - ۵۴؛ نظر
هیپودام در مورد آن، ۷۴؛
نظر ارسطو در مورد آن، ۳۰۴؛
آشوب (استاسیس)، و شورش،
۶۷، ۱۸۱؛ درکرت، ۸۹؛ فقدان
حرمت باعث آن میشود،
۲۰۷؛ وعلل سرکشی، ۲۰۳،
زیرنویس اول ۲۰۳، ۲۰۵؛
همچنین ← انقلابات.
- اصل عدم قانونیت، ۱۳؛ عدم
امکان شمول قانون بر همه
وجوه زندگی، ۱۳۱، ۱۳۲
اطرنه، شهر، ۷۰
اعلام جرم ← اصل عدم قانونیت.
اعیان، خدمات اجتماعی، ۲۱۵؛
معافیت اعیان از فراهم آوردن
ساز و برگ برای جشنها،
۲۳۲؛ معافیت آنها از تعهد
وظایف اجتماعی، ۲۷۳؛ در
الیکارشیها، ۲۷۶
آفریدگار، گوهر، ۲۸۵؛ خدا [یان]،
۲۹۱؛ نیروی، ۲۹۳
افزار، آنگاه باید به راستی آن را
کامل دانست که فقط بیک
کار آید، ۲-۳؛ بنده بعنوان،
۸؛ بنده دستگیری از نوع وسایل
کار است، ۹؛ ثروت بعنوان،
۲۲؛ افزارها در شماره و بزرگی
حد دارند، ۲۱-۲۲، ۲۹۳؛
ابزار موسیقی، ۳۴۱-۳۴۲
افزارکار، وسایل مادی، ۱۳
- زیرنویس اول ۱۷۹؛ ماده
کار، ۲۹۲؛ وسایل، ۳۱۰
افزارمندان ← پیشه‌ور.
افسانه، افسانه سرای کهن، ۸۰؛
اساطیر ۱۳۸
افلاطون، وسقراط، ۳۷، ۳۴۴؛ انتقاد
از «جمهوری»، ۴۰ - ۵۷؛
همچنین ← «جمهوری»؛ ایراد
به «قوانین»، ۵۷-۶۳؛
اشاره به، ۱۵۸؛ انتقاد از
(بیان سقراط در) جمهوری،
۲۵۵؛ اشاره به، ۱، ۲۹۸،
۳۰۲، ۳۰۴
افورها، در اسپارت، ۶۳، زیر-
نویس دوم ۶۳، ۸۲، ۸۷، ۸۸،
۸۹، ۹۱، ۱۰۲، ۲۴۶
افیالت، سیاستمدار آتنی، ۹۵
اکثریت، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۷۴، ۲۳۶،
۲۶۱؛ تعریف، ۲۶۵؛ همچنین
← رضایت؛ خواست.
اکلزیآ ← انجمن نمایندگی.
الهام، ۳۳۸، ۳۳۹؛ الهام بخش و
شورانگیز، ۳۴۳؛ شورانگیزی
۳۴۳
الیکارشی، در قوانین افلاطون، ۶۳-
۶۴؛ در جمهوری افلاطون،
۲۵۶-۲۵۷؛ درکرت، ۸۸-۸۹؛
در کارتاز، ۹۲-۹۴؛ موقعیت
پیشه‌وران در، ۱۱۴؛ حکومت
گروه کوچکی از مردم در،
۱۱۶؛ آنست که دولت در دست

تربیت افراد باید تابع قوانین معین باشد، ۳۲۹؛ اصول آن در مورد شهروندان در حکومت کمال مطلوب، ۳۱۰-۳۱۳؛ اداره آن بوسیله دولت، ۳۲۹-۳۳۰؛ دوره‌های مختلف دارد، ۳۲۶-۳۲۷؛ دوره‌های آن برای جوانان، ۳۳۲-۳۴۵؛ آیا شیوه آن باید برای همه یکسان باشد؟ ۳۱۳؛ همچنین ← موسیقی؛ ورزش.

انتخاب، «قوانین» افلاطون و روش، ۶۴، زیرنویس سوم ۶۴؛ حق انتخاب فرمانروایان، ۹۵؛ کار انتخاب فرمانروایان، ۱۳۰؛ بوسیله قرعه، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، (همچنین ← قرعه)؛ انتخاب کنندگان، زیرنویس سوم ۲۱۹؛ روش نصب فرمانروایان، ۱۹۶-۱۹۹؛ براساس شماره یا ثروت، ۲۶۴-۲۶۶، زیر-نویس اول ۲۶۴

انجمن نمایندگی (اکلزیای)، درکرت، ۸۷؛ در کارتاژ، ۹۱؛ منظور از منصب عضویت آنست، ۱۰۲-۱۰۳؛ در «پولیتی»، ۱۷۶، ۱۸۴؛ در دموکراسی، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۸-۱۹۰، ۱۹۵، ۲۶۳، ۲۷۱

گروهی از مالدارانست، ۱۲۰-۱۲۲، ۱۶۱-۱۶۲؛ مفهوم دادگری در، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۴، ۲۰۲؛ تبدیل آریستوکراسی به، ۱۲۰؛ پدید آمدن، ۱۴۶؛ نیروی سوارو، ۱۵۹-۱۶۰؛ آسواران در، ۱۸۶، ۲۷۴؛ انواع، ۱۷۰-۱۷۱؛ جمهوری یا پولیتی آمیخته‌ای از دموکراسی است و، ۱۷۴؛ سوگند در، ۲۳۵؛ آمیزش در پولیتی با دموکراسی، ۱۷۴-۱۷۷؛ مردم مستعد، ۱۸۴؛ وظایف قوه مشورتی در الیگارشی، ۱۸۹-۱۹۰؛ نصب فرمانروایان، ۱۹۴؛ سازمان دادگاه در، ۱۹۹؛ علل انقلابات در، ۲۱۷-۲۲۳؛ راهبرای رستگاری، ۲۲۷-۲۳۶؛ حفظ الیگارشی، ۲۲۹-۲۳۰؛ چاره اصلاح، ۲۷۳-۲۷۶؛ الیگارشی دودمانی، ۱۶۸، ۱۷۱؛ امور مالی، عمومی، ۳۲، ۲۳۱-۲۳۲؛ محاسبان، ۲۸۰؛ کارهای مالی در اسپارت، ۸۶؛ در حکومت‌های تیرانی، ۲۵۰-۲۵۱

آموزش و پرورش، تنها راه وحدت جامعه، ۵۳؛ برابری و تربیت، ۶۸؛ سازگاری تربیت افراد با روح قانون اساسی، ۲۳۵؛

- انحصار، طالس ملطی و رسم، ۳۱
- اندازه، کشور، در حکومت کمال مطلوب، ۲۹۱ - ۲۹۵؛ سر-زمین شهر، ۱۰۵ - ۱۰۶؛ همچنین ← بزرگ
- انسان خوب، و شهروند خوب، ۱۰۷ - ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۷۲، ۳۱۴
- انقلابات، علتها و راههای پیش-گیری از آنها، ۲۰۲ - ۲۵۸؛ تغییر تمام یا جزئی از وضع موجود، بعنوان هدف، ۲۰۲ - ۲۰۵؛ بررسی علل، ۲۰۵ - ۲۰۸؛ علل، ۲۰۵ - ۲۱۴؛ وسایل، ۲۱۴ - ۲۱۵؛ بیان نقص بحث افلاطون در باره علل، ۲۵۵ - ۲۵۸؛ علل خصوصی، در دموکراسی ها، ۲۱۵ - ۲۱۶؛ در الیگارشی ها، ۲۱۷ - ۲۲۳؛ در آریستوکراسی ها، ۲۲۳ - ۲۲۷؛ در موناشرشی (پادشاهی و تورانی)، ۲۳۶ - ۲۴۶؛ ایمن داشتن حکومتها از، چاره های (یازده گانه) عمومی، ۲۲۷ - ۲۳۵؛ آیا انقلاب هویت حکومت را از میان می برد؟، ۱۰۴ - ۱۰۷؛ و وضع شهروندان، ۱۰۴ - ۱۰۵؛ تغییرات حکومتها به اقتضای، ۱۶۸ - ۱۶۹
- ۲۰۳ - ۲۰۴؛ ضرورت اتصاف فرمانروایان به سه صفت بعنوان راهی برای ایمنی از انقلاب ۲۳۳ - ۲۳۴
- انوماکریت، نخستین قانونگذار، ۹۶
- آوری پید، نقل از، ۳، زیرنویس اول ۳، ۱۰۹، ۲۳۶، ۲۹۸ و زیرنویس پنجم ۲۹۸
- اهانت، در حکومت های پادشاهی از علل شورش هاست، ۲۳۹ - ۲۴۰
- اهرام سه گانه مصر، ۲۴۷
- ایتالیا، جنوب، ۳۰۳
- ایران، پادشاهان، (کوروش) ۲۳۸، ۲۴۲، (خشایار شاه) ۲۴۱؛ روش حکومت ایرانیان، ۲۴۷؛ کشورگشائی ایرانیان، ۱۳۹، (شاهان پارسی و مادی) ۳۳۶، ایرانیان، ۲۸۸
- ایمنی، ایمن داشتن حکومتها، ۲۲۷ - ۲۳۶؛ دو چاره «تورانی» برای، ۲۴۶ - ۲۵۰؛ در موناشرشی ها (پادشاهی و تورانی)، ۲۴۶ - ۲۵۳؛ چگونه باید دموکراسی ها را پایدار داشت، ۲۷۰ - ۲۷۲
- ب**
- بابل، سرزمین، ۵۹؛ تصرف شهر، ۱۰۶
- بازار، برپا داشتن بازارهای

آن با آزادی، ۱۲۲، ۱۳۳؛
و آزادی، ۲۶۱؛ برگزیدگان و،
۱۳۷، ۱۴۸؛ رابطه آن با
دموکراسی، ۱۶۵، ۲۰۳،
۲۰۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۶۱،
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶؛ علاقه به
آن یکی از علل آشوب است،
۲۰۶؛ همچنین ← برابری
ارزشی.

برابری ارزشی، و برابری عددی،
۲۰۴؛ برابری مطلق، ۲۰۲،
زیرنویس اول ۲۲۵.

برآورد، در رابطه با تنظیم اموال
جهت احراز مناصب، ۲۲۲،
۲۲۹، ۲۶۸، ۲۷۴

بربر «ها»، مردم، ۱۴، ۳؛ و
بزرگ‌زادگان، ۱۵؛ و بندگی،
۱۴؛ حکومت پادشاهی نزد
مردم، ۱۴۱؛ تفاوت یونانیان
با غیر یونانیان، ۳، ۲۹۷؛
تربیت اطفال بین مردم،
۳۲۴

برترین، دولت، بعنوان برترین
قدرت، ۱۱۹؛ همچنین ← حق
حاکمیت.

برطبق، قاعده نوشته و قانون،
۸۳؛ بنا به داورى خویش و
نه به راهنمایی قانون مدون،
۸۸ - ۸۹، ۱۴۵ - ۱۴۶،
۱۴۸ - ۱۴۹.

بزرگ، شهرهای، ۱۸۱؛ کشور-
های، ۱۹۳ - ۱۹۴؛ کشور

جهانی در کشورها، پنجم-
داشت سود، ۲۹۶؛ آتن
بعنوان یکی از مراکز عمده
مالی جهان، زیرنویس اول ۲۹
بازارگاهها، ۲۶۹، (بازارها)،
۲۷۷؛ میدان آزاد، ۳۰۹؛
بازاربازانان، ۳۰۹؛ همچنین ←
میدان آزاد

بازرگانی، و پول، ۲۴، ۲۵؛ حد
ندارد، ۲۶؛ طبعاً جزئی از
فن بدست آوردن مال نیست،
۲۲ - ۲۳؛ بخشهای سه‌گانه،
۳۰؛ دریائی، ۲۹۵؛ موقعیت
شهر باید برای آن مناسب
باشد، ۲۹۵؛ همچنین ←
سوداگری؛ فن بدست آوردن
مال

باستان، روزگاران، ۱۴۱، ۱۴۳
بخت، و اقبال خوش، ۲۸۵؛ بحث
درباره، ۳۱۰
برابر کردن، دارایی، ۶۶ - ۶۷؛
ثروت افراد، ۲۳۴

برابری، فرمانبرداران، ۳۳، ۴۳،
زیرنویس اول ۴۳، ۱۴۹،
۱۸۰؛ چگونگی حفظ، ۶۷؛
دادگری همان برابریست،
۱۲۲؛ در توزیع قدرت ۱۴۸؛
دراحرامات و مناصب، ۶۸؛
نسبی، ۲۰۲، زیرنویس اول
۲۲۵؛ دوگونه است، ۲۰۴؛
عددى نه ارزشی، ۲۶۱، از
حيث شماره، ۲۶۳؛ رابطه

از وظایف آنان به عهده آزاد-
مردان جوان گذاشته شود،
۳۱۳ - ۳۱۴؛ پسرورش
کودکان و، ۳۲۵؛ همچنین-
هلوتها؛ آزادی بنده؛ سرفها.
بنیاد، جامعه سیاسی یا شهر،
۱؛ نخستین کسی که جامعه را
بنیاد کرد، ۶؛ و سامان
دادن الیگارشی و دموکراسی،
۲۵۹ - ۲۸۲

بهترین سازمان مملکت، و شهر-
وندان خوب، ۱۰۸؛ و بهترین
مردان، ۱۴۰؛ در رابطه با
اریستوکراسی و پادشاهی،
۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸؛ معیار آن
برای اکثریت کشورها، ۱۷۸-
۱۸۳؛ پوییتی؛ آریستو-
کراسی. در نظر ارسطو،
۲۸۳ - ۳۱۰؛ همچنین-
پوییتی؛ آریستوکراسی.

بهترین فرد، حکومت، ۱۲۷،
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰؛ بهترین
مردان، ۱۴۴؛ برگزیدن يك تن
و فرمانروایی او، ۱۴۸ -
۱۵۱؛ فرمانروایی يك تن،
۱۵۲، ۱۵۳، ۲۹۰، ۲۹۱،
۳۱۳؛ پامبازیلیا، ۱۷۸؛
بهترین و داناترین مردمان،
زیرنویس دوم ۱۴۸؛ بهترین
مردان، ۱۲۶؛ همچنین-
توانگران.

بهداشت، نخستین شرط، درباره

بزرگ و جمعیت فراوان در
حکومت کمال مطلوب، ۲۹۱-
۲۹۳؛ همچنین- بزرگی.
بزرگی، چگونگی سنجش بزرگی
کشورها، ۲۹۲ - ۲۹۴؛
جماعت بزرگی از افراد، ۱۴۶
بزهکاری، چاره، ۶۸؛ جلوگیری
از، ۶۹

بقراط، پزشك، ۲۹۲
بلمرانان- نیروی دریایی.

بندگان، خدایگان بنده، ۱، ۱۱۷،
زیرنویس سوم ۱۱۷؛ انواع
مختلف دارند، ۱۱۱؛ مرد
بنده، ۳؛ رابطه خدایگان و،
۷؛ به عنوان افزاری جاندار،
۸ - ۱۷؛ به عنوان افزار کار
نه افزار تولید، ۹، و زیر-
نویس دوم؛ فضائل ویژه،
۳۵ - ۳۶، ۳۷ - ۳۸؛ عمومی،
۷۱، زیرنویس چهارم، ۷۱؛
فرق بین حکومت بر بنده و
حکومت بر شهروند، ۱۱۱،
۱۱۷؛ جزئی از شهر نیستند،
۱۱۳؛ رابطه پیشه‌وران با
۳۷ - ۳۸، ۱۱۳؛ موقعیت
آنان در حکومت «تورانی»،
۲۴۸؛ موقعیت آنان در دمو-
کراسی، ۲۶۹؛ مردم تهیدست
بنده ندارند، ۲۸۱؛ و کار-
گران در حکومت کمال مطلوب،
۳۰۵ - ۳۰۶؛ در حکومت
کمال مطلوب ممکن است برخی

علل انقلاب در حکومت
مونارشی، ۲۳۶ - ۲۴۶؛ اندرز
بحکومت‌های، ۲۴۶ - ۲۵۳؛
همچنین ← مونارشی.

پارسایی مرد پارسا و محتاط،
۱۰۹، و زیرنویس دوم ۱۰۹
پاسداران، در جمهوری افلاطون،
۴۹، ۵۴؛ نگهبانان، ۲۹۸؛
منظور از آنان، زیرنویس دوم
۲۹۸؛ نگهبانان یا فرمانروایان
مدینه فاضله نزد افلاطون،
زیرنویس دوم ۳۰۲؛ قوانین،
۱۴۹، ۱۹۱، ۲۸۱؛ همچنین
← پاسداری قوانین.

پاسداری قوانین، ۱۴۹، ۲۸۱
پدران و کودکان ← حکومت
پدری؛ پدر و مادر
پدر و مادر، شوی و زن و پدر و
فرزندان، ۷؛ رابطه پدری، ۳۳؛
پدران و فرزندان، ۳۴؛ ولدیت
بر زن و فرزندان، ۱۱۷؛
همچنین ← خانواده؛ اجتماع
پرورش ← تربیت

پرهیزکاری، از آمیزش با زنان،
۵۲؛ لزوم تحدید میزان زاد و
ولد، ۶۱؛ میانه‌روی، ۳۱۸
پریاندر، حاکم ستمگر «کرنیت»،
۱۳۸؛ ستمگر «آمبراسی»،
۲۴۰؛ بیشتر مختصات
حکومت‌های ستمگر را به او
نسبت می‌دهند، ۲۴۶
پریکلس، روش، ۹۵

شهرسازی، ۳۰۶

بهریستن، وجود شهر برای
آنست، ۴؛ کوشش در راه،
۱۱۶؛ بعنوان هدف جامعه
سیاسی، ۱۲۳؛ کدام شیوه
زندگی دلپذیرتر است، ۲۸۳-
۲۹۴؛ گوشه‌نشینی یا
اشتغال به کارهای سیاسی،
۲۸۶

بیگانگان، حق شهروندی آنان،
۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۴

پ

پادشاهی، شهریار و سیاستمدار،
۱؛ سلطنت شهریار، ۳۳؛
حکومت شاهی، ۴؛ درنوع
اسپارتی، ۱۴۱، ۱۴۴؛ شاهان
در اسپارت، ۸۳، ۸۴-۸۵؛
در کارتاژ ۹۱، و زیرنویس
سوم ۹۱؛ به‌عنوان حکومت
درست، ۱۱۹، ۱۵۷؛ انواع
مختلف، ۱۴۰-۱۴۴؛ همانندی
آن با تورانی، ۱۷۸؛ حکومت
پادشاهی مطلق و نقد آن، ۱۴۴؛
شهریار خودکام، ۱۴۸؛ در
مواردی استثنائی شاید
مطلوب باشد، ۱۵۲-۱۵۴؛
همچنین ← بهترین فرد؛
جوامع مستعد حکومت، ۱۵۲؛
نگهبانی جامعه به‌عنوان وظیفه و
هدف، ۲۳۸؛ نظر هگل و کنت در
این مورد، زیرنویس سوم ۲۳۸؛

- پریوکی ← «سرفها»
 پزشکی، فن، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۱۲۹؛
 دانش، ۷۶؛ کتابهای، ۱۵۰؛
 پزشکان در مصر، ۱۴۵؛
 پزشك، ۲۸۸، ۳۱۰؛ نظر
 ارسطو در مورد بهداشت،
 زیرنویس دوم ۳۰۶؛ نظر
 ارسطو در مورد همخوابگی
 و رشد تخمه، زیرنویس اول
 ۳۲۱؛ همچنین ← تشریح.
 پوزانیاس، از شاهان اسپارت،
 ۲۰۴، ۲۲۴، ۳۱۷
 پول، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹
 پول در آوردن (پولسازی) ← فن
 بدست آوردن مال
 پولیتس (شهروند) ← شهروندی
 پولیتی، یا جمهوری، ۶۲، زیرنویس
 چهارم ۶۲؛ در کارتاژ،
 ۹۱، زیرنویس چهارم ۹۱؛
 عنوان مشترك همه انواع
 حکومت، ۱۱۹، زیرنویس
 اول ۱۱۹؛ جامعه مستعد
 حکومت جمهوری، ۱۵۳؛
 بازگشت سخن به، ۱۷۳؛
 آمیخته‌ای از دموکراسی
 والیگارشسی، ۱۷۴ - ۱۷۷؛
 و پیوند آن با آریستوکراسی،
 ۱۷۴ - ۱۷۷؛ حکومت مختلط،
 ۱۸۴ - ۱۸۷؛ سودهای حکومت
 مختلط، ۱۹۰؛ روش الیگارشسی
 در تصویب لوایح درست
 بعکس روش حکومت پولیتی
- است، ۱۹۱؛ تبدیل جمهوری
 به دموکراسی، ۲۳۰؛ طرق
 نصب قانونگذاران در، ۱۹۶ -
 ۱۹۸، ۲۰۱؛ پایدارترین
 حکومتها، ۲۰۵؛ بحث بیشتری
 در مورد رابطه آریستوکراسی
 و، ۱۷۴ - ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۲۴ -
 ۲۲۵؛ عدم تطبیق میزان
 دارایی مقرر برای احرا حقوق
 سیاسی به نسبت مقدار پول
 در گردش، سبب تغییر
 جمهوری به الیگارشسی می‌شود،
 ۲۲۹
 پیتاکوس، ۹۸، ۱۴۲
 پیره، شهر، ۷۲؛ پیرئوس، ۲۱۱
 پیری، و روان آدمی، ۸۳؛ رعایت
 آن در تقسیم مناصب، ۳۰۱؛
 نظر ارسطو درباره، زیرنویس
 دوم ۳۰۱؛ و فرمانروایی، ۳۱۳
 پی‌زیسترات، ستمگر آتنی، ۲۱۷؛
 خانواده، ۲۴۷
 پیشه‌ور، تخصص، ۳۰؛ فضیلت،
 ۳۷ - ۳۸؛ پیشه‌وران، ۷۱،
 ۷۲، ۷۴، ۱۱۱، ۱۶۳؛ آیا
 پیشه‌وران می‌توانند شهروند
 باشند، ۱۱۳ - ۱۱۵؛
 پیشه‌وران در دموکراسی، ۲۶۰،
 ۲۶۸؛ پیشه‌وران در حکومت
 کمال مطلوب، ۳۰۰ - ۳۰۱
 پیمان، قانون پیمان نیست، ۱۲۴؛
 همچنین ← سنت.

ذهن آدمی، ۳۳۲؛ روح، ۳۳۶؛
و پرورش اندیشه آدمی،
۳۳۵ - ۳۳۶؛ روحی، ۳۳۷،
۳۴۳

ترس، از علل انقلاب، ۲۰۷؛ از
علل انقلاب در حکومت‌های
پادشاهی، ۲۳۹

تسالی، ۵۶، ۷۸، ۳۰۹
تشریح (زیست‌شناسی)، عقیده
ارسطو در مورد، ۱۶۲ - ۱۶۳؛
همچنین ← پزشکی.

تشکیل و تنظیم قوای سه‌گانه
حکومت، ۲۵۹ - ۲۶۰؛
همچنین ← حکومت مختلط
تصمیمات انجمن نمایندگان،
بعنوان حاکم در دموکراسی
افراطی، ۱۶۶، زیرنویس
سوم ۱۶۶

تقدم، خانواده و فرد نسبت به شهر،
۵؛ تن پیش از روان پدید
می‌آید، ۳۲۰؛ بیخردی نیز
پیش از خردمندی است، ۳۲۰
تکثر (کثرت)، به عنوان مبنای
جامعه سیاسی، ۴۲، ۵۳؛
همچنین مرکب.

تناسب، وجود آن در هنر و ضرورتش
در حکومت، ۱۳۹؛ تناسب در
تن آدمی و ضرورت تناسب در
حکومت، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۹۳

تناوب، در فرمانروایی و
فرمانبرداری، ۱۴۹، ۱۵۴،
۲۹۰؛ همچنین ← فرمان

ت

تارنت، تغییر جمهوری به
دموکراسی، ۲۰۸؛ روش مردم،
۲۷۳

تاریخ ← آزمون؛ اجماع
تبادل نظر، و رایزنی در سیاست،
زیرنویس سوم ۱۳۰
تبار، کسی شهروند است که
پدر و مادرش شهروند باشند،
۱۰۴، ۱۱۴؛ همچنین ←
خواسته؛ آزاده تباری.

تباهی‌پذیری، ۱۴۵
تبیان، و اسپارت، ۸۰؛ قانون -
گزاری در تب، ۹۶ - ۹۷؛
و بازرگانی در تب، ۱۱۴؛
بی‌نظمی در تب، ۲۰۸
تحقیر، علت اختلال، ۲۰۷؛ علت
انقلاب در حکومت پادشاهی،
۲۳۹، ۲۴۲

تدبیر منزل، در اصطلاح ارسطو،
زیرنویس پنجم ص ۲۱؛
و بهزیستن، ۱۲۳، ۱۲۵؛ در
کشور کمال مطلوب، ۲۹۴ -
۲۹۷

تراژدی، تجزیه و تحلیل، ۱۰۶؛
داوری مردم، زیرنویس اول
۱۲۸؛ سانسور، ۳۲۶

تربیت، بمعنای پرورش
استعدادهای معنوی آدمی،
(به یونانی: paideia زیر-
نویس اول ۱۳۴، و فضیلت،
۱۳۴؛ و تبار، ۱۷۴؛ پرورش

توالد، و تناسل، ۲، ۶۱، ۲۵۵
 زیر نویس ۳، ۳۲۰ - ۳۲۴؛
 همچنین ← جمعیت.
 توانگران، ۱۵۹، ۱۶۵، ۲۳۱،
 ۲۳۹، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲؛ به
 عنوان «اشراف» و «نجیب
 زاده»، ۱۷۴؛ اعیان و
 ثروتمندان، ۲۷۳؛ و اشراف،
 ۱۶۵

توده مردم، حقوق، ۹۵، ۱۲۶ -
 ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۵، ۲۶۶؛
 قدرت، ۲۶۲؛ تمایل شرکت
 آنان در حکومت، ۲۳۱، ۲۶۶؛
 قضاوتشان درباره موسیقی
 و شعر، ۱۲۷؛ توده مردم در
 جنگ، ۲۷۵؛ همچنین ←
 مردم

تورانی ← حکومت تورانی
 تولد، و تبار ۱۳۴، ۱۶۱ - ۱۶۲؛
 همچنین ← آزاده؛ آزاده تباری؛
 توانگران

تهیدستان، اعمال دموکراسی
 بدست آنان است، ۱۲۰؛
 حکومت، ۱۲۶، ۲۶۱؛ سلامت
 را درکنار میجویند، ۱۸۶؛
 پاسداری از آنان در الیگارشی،
 ۲۳۲ - ۲۳۳؛ اگر شماره آنان
 از اندازه درگذرد موجب انقلاب
 می شود، ۲۰۸؛ یاری حکومت
 به آنان، ۲۷۲ - ۲۷۳؛ پرهیز
 از روش مردم فریبان درمورد،
 ۲۷۲

تهیدستی، انگیزه بزهکاریست،
 ۶۱؛ اما نه تنها انگیزه بزهکار،
 ۶۸؛ و نه آنگونه که افلاطون
 می پندارد که تنها انگیزه
 بزهکاریست، ۲۵۸؛ فرق
 اصلی دموکراسی و الیگارشی،
 تهیدستی و توانگری است،
 ۱۲۱؛ فقر انگیخته معایب
 دموکراسی است، ۲۷۲

ث

ثرامنس، زیر نویس دوم ۱۲۸
 ثروت، راستین، ۲۱، زیر نویس
 هفتم ۲۵؛ اندازه ثروت راستین،
 ۲۱؛ ثروت طبیعی محدود به
 لوازم يك زندگی خوش
 است، ۲۴؛ تنها زمین نیست
 بلکه از بندگان و ستوران و
 پول نیز فراهم می آید، ۷۱؛
 مردم گمان می کنند که ثروت
 جز مقدار [معینی] پول چیز
 دیگر نیست، ۲۴؛ بعنوان علت
 قدرت سیاسی، ۱۲۶؛ برای
 هستی کشور ضروری است،
 ۱۳۴؛ توده مردم، ۱۳۵؛ مال
 در حکومت الیگارشی پایه
 است نه تعداد (شماره)، ۱۲۰،
 ۱۶۱، ۱۶۲؛ حکومت کارتاژ
 بوسیله آن خود را از خطرات
 الیگارشی ایمن داشته است،
 ۹۴؛ اجتماع تبار و نجیب
 زادگی، ۱۷۴، توانگری،

- آزادگی و فضیلت و، ۱۷۵،
 ۲۰۳ همچنین ← خواسته
 ثوری، کلنی آتن، ۲۱۰؛ حکومت،
 ۲۲۶ - ۲۲۷
- ج
 جاسوسان، استفاده از آنها در
 حکومت‌های ستمگر (تورانی)،
 ۲۴۷ - ۲۴۸
- جامعه سیاسی ← شهر
 جانوران، آدمی و، ۵، ۶، ۱۱، ۲۰،
 ۲۸۹
- جاه، انگیزه کسانی که برضد
 شهریاران توطئه می‌کنند،
 ۲۴۳
- جزء، در رابطه با «کل»، ۹؛ در
 رابطه با «مرکب»، ۱۰؛ آنچه
 شایسته کل باشد، شایسته
 آن نیز هست، ۱۵؛ شرایط
 لازم هستی هر کشور و اجزاء
 سازمان سیاسی، ۳۰۳؛ تجزیه
 مفهوم شهر، ۲؛ هر شهر از
 جمع شهروندان پدیدمی‌آید،
 ۱۰۰؛ درباره اجزاء و شرایط
 جامعه سیاسی، ۱۱۳، ۲۹۹،
 زیرنویس اول ۲۹۹، شهر
 از شهروندان فراهم می‌آید،
 ۱۰۰؛ طبقات گوناگون به عنوان
 عناصر کشور، ۱۵۹ - ۱۶۰،
 ۱۶۲ - ۱۶۵، ۱۷۹ - ۱۸۲،
 ۲۰۸؛ اجزاء روان ← روان
 جغرافیا، موقعیت جغرافیائی
- یونانیان، ۲۹۷؛ همچنین ←
 سرزمین.
 جمع، توانائی و ادعای افراد و توده
 مردم، ۱۲۷ - ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۱ - ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۵
 جمعیت، ۲۹۵، کاهش آن در
 اسپارت، ۸۱؛ تنظیم آن و
 رابطه‌اش با تنظیم مالکیت
 (دارائی) و تفاوت ایندو،
 ۵۹، ۶۵ - ۶۶، ۸۱ - ۸۲؛
 رابطه آن با دموکراسی
 افزایش آن، ۳۲۳ - ۳۲۴؛
 ۲۷۱؛ و رابطه آن با هویت
 شهر، ۱۰۵؛ بقای دموکراسیها
 بکثرت عده شهروندان بستگی
 دارد، ۲۷۴؛ لزوم جلوگیری از
 افزایش آن، ۳۲۳ - ۳۲۴؛
 در حکومت کمال مطلوب،
 ۲۹۱ - ۲۹۴
- جمهوری، افلاطون: انتقاد ارسطو
 از جمهوری اشتراکی افلاطون،
 ۴۱ - ۵۰؛ و دارائی، ۵۰ -
 ۵۷؛ انتقاد از طبقات کشورها
 در، ۱۶۳ - ۱۶۴؛ و پولیتی،
 ۱۷۳؛ انتقاد از نظریه افلاطون
 درمورد اینکه نگهبانان باید
 ناآشنایان درشت‌خو باشند،
 ناآشنایان درشت مغز باشند،
 ۲۹۸؛ بیان نقص بحث افلاطون
 درباره علل انقلابات در، ۲۵۵ -
 ۲۵۸
- جنگ، و ستیز، ۵؛ و بندگی،

- ۱۲ - ۱۴؛ فن بدست آوردن
بندگان به عنوان جزئی از فن،
۱۷؛ فن جنگ به عنوان شیوه
طبیعی فن بدست آوردن مال،
۲۱؛ همچنین ← راهزنی؛
نیرنگ دیگر ستمگران،
برافروختن آنست، ۲۴۸؛ تنها
فضیلتی که قوانین اسپارت
در نظر دارد، ۸۵؛ هدف قوانین
کشور اسپارت، ۲۸۸؛ برای
آشتی است، ۳۱۵؛ صلح
غایت جنگست و آسایش
هدف کار، ۳۱۸؛ همچنین
نظامی؛ کشورگشائی.
جنگ با اسپارت، کاهش توانگران
در آتن ضمن، ۲۰۹؛ نتایج
آن در سیراکوز، ۲۱۳؛ و
انقلاب چهارصد مرد، ۲۱۴،
۲۱۹؛ و سی ستمگر ۲۱۹
جنگهای ایران، و نتایج آن در آتن،
۹۵، ۲۱۳، ۳۴۱
جنگ و صلح، زندگی آدمی میان
جنگ و آشتی بخش می شود،
۳۱۵ - ۳۱۸؛ همچنین
کشورگشائی؛ جنگ
جوانی، مواهب و مزایای آن در
مقایسه با سالخورده گی و
میان سالی، زیر نویس دوم
۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۳؛ زناشوئی
در آغاز، ۳۲۱؛ و موسیقی،
۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴؛ نظراسطو
درباره تربیت جوانان، ۳۲۸ -
- ۳۴۵
جورجیاس، ۳۷، ۱۰۴
چ
چاپلوسان، در دمکراسی، ۹۵،
۱۶۷، ۲۴۸؛ همچنین ←
مردم فریبان؛ در حکومت های
تورانی، ۲۴۸
چنگ، استعمال، ۳۴۲؛ قیاس
چنگ نوازی و سیاست، ۳۱۱ -
۳۱۲؛ همچنین ← نی.
چهارصد (مرد)، در آتن، ۲۱۴،
زیر نویس اول ۲۱۴؛ زمان،
۲۱۹
چیستان افلاطونی، ۲۵۵
ح
حاکم، عنصر حکومت در روان
آدمی، ۱۱؛ حکومت
آدمیزادگان، ۱۴۹؛ بخشی از
روان پیرو خرد است، ۳۲۰
حبشه، ۱۶۲
حد، و شمار ثروت، ۲۱؛ مال
اندوزی حد ندارد، ۲۵؛ ونیکی
مادی (بیرونی)، ۲۸۳ - ۲۸۴؛
واندازه جمعیت کشور، ۲۹۱ -
۲۹۴
حرفه (وکار)، شیوه های زندگی
و تدبیر معاش، ۲۰، ۱۵۹،
۱۶۳ - ۱۶۴؛ ارتباط حرفه
یا کار با آسایش، ۳۱۸،
زیر نویس سوم ۳۱۷، ۳۳۱ -

۳۳۲

← انتخاب.

- حرمت، (و احترام)، ۱۱۵، در
معنی واژه *timé* یونانی، زیر-
نویس دوم ۱۱۵؛ توزیع
احترامات و مناصب، ۱۳۲؛
حرمت و آبرو از علل انقلاب،
۲۰۷؛ مفاخر و امتیازات، ۲۳۰؛
ستمگر و احترام بمردم، ۲۵۲
حسابرسی، بر همه فرمانروایان،
۸۴، همچنین ← گزارشهای
خواستن از فرمانروایان.
- حق حاکمیت، نظر کلی ارسطو
درباره قانون به عنوان حاکم
نهایی یا غایی، ۱۳۱، ۱۴۹،
۱۶۶ - ۱۶۸، ۱۷۴؛ برای
قوه مشورتی، ۵۸، ۱۰۲ -
۱۰۳، ۱۸۸، و برای هیئت
مدنی بعنوان حاکمیت: ۱۱۶،
۱۱۹؛ در مورد اینکه چه
قوه ای حاکمیت دارد، ۱۲۶ -
۱۳۲؛ بحث ارسطو درباره
کسانی که قوه مشورتی را تشکیل
می دهند، ۲۳۵؛ همچنین ←
اکثریت؛ پیشنهاد ارسطو
درباره اینکه اکثریت
آمیزه ایست از نظر شماره و
ثروت، ۲۶۱ - ۲۶۲؛ در
دمکراسیها تهدیدستان حکومت
می کنند، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵
- حق رأی، بر اساس ثروت است
یا شماره، ۲۶۴ - ۲۶۵،
زیر نویس اول ۲۶۴؛ همچنین
- حکم، روش دادن آن، ۷۲ - ۷۳ -
۷۵
- حکومت، طبیعت سازمان مملکت،
۱۰۰؛ تعریف، ۱۱۵، ۱۶۰،
۱۷۸، ۱۷۹؛ انواع، ۱۵۷؛
فضیلت هر شهروند باید
فراخور سازمان مملکت باشد،
۱۰۸؛ اختلاف حکومتها، ۱۰۲؛
طبقه بندی حکومتها، ۱۱۵ -
۱۱۹، ۱۵۸؛ اختلاف کشورها
بر اثر اختلاف عناصر آنهاست،
۱۵۹ - ۱۶۱ تاریخچه تسلسل
حکومتها، ۱۴۶ - ۱۴۷، ۲۵۷ -
۲۵۸، ۱۸۶ - ۱۸۷؛ حکومتها
را بیشتر از دو نوع می دانند،
۱۶۰؛ بهترین سازمان حکومت
برای اکثریت کشورها، ۱۷۸ -
۱۷۹؛ بهترین حکومت در قیاس
با خصائص معنوی هر ملت،
۱۸۳ - ۱۸۴؛ قوای سه گانه
۱۸۷ - ۱۹۰؛ علل تغییر
حکومتها، ۲۰۲ - ۲۵۸،
پروراندن و برآوردن افراد
بر وفق قانون اساسی، ۲۳۵،
۳۲۸؛ سامان دادن حکومتهای
الیگارشی و دمکراسی، ۲۵۹ -
۲۸۲؛ طبیعت حکومت کمال
مطلوب ← حکومتهای مطلوب.
- حکومت پدری، حکومت پدر بر
فرزندان، ۳۴؛ نوعی، ۱۴۴
حکومت تورانی، در مقایسه با

در اسپارت ← اسپارت؛ نظر کلی درباره، زیرنویس چهارم ۹۱، ۱۷۴ - ۱۷۷، ۱۷۹ - ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، همچنین ← پولیتی؛ آریستوکراسی. حکومت منحرف، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۷، ۱۵۸؛ سلسله مراتب حکومتهای منحرف، ۱۵۸ حکومتهای مطلوب، نظریات درباره، ۴۰ - ۹۸؛ کتاب جمهوری و مسئله دگرگونی حکومتها، ۲۵۵ - ۲۵۶؛ حکومت کمال مطلوب در نظر ارسطو، ۲۸۳ - ۳۲۷

خ

خادمان، مسئله رفتار با، ۵۰؛ اطفال و گماشتگان، ۳۲۵؛ همچنین ← بندگان.

خارونداس، قانونگذار شهر «کاتان»، ۹۶؛ قوانین، ۹۷، ۱۸۲، ۱۸۵

خالسیس، مهاجران خالسیسی، ۹۶؛ خالسیسیان، ۱۵۹

خانواده، نخستین آمیزش برای برآوردن نیازهای زندگیست، ۲؛ دهکده از پیوستن خانواده‌ها به یکدیگر پدید می‌آید، ۳؛ پدر در مقام سیاستمدار و شهریار، ۳۳ - ۳۹؛ در نظر افلاطون (سقراط)، ۴۱ - ۴۹؛

دمکراسی افراطی، ۹۵، ۱۶۷، ۱۸۱، ۲۷۰؛ تبدیل حکومت پادشاهی به، ۱۲۰؛ قدرتی که حکومتهای پادشاهی دارند آنها را بحکومتهای تورانی همانند می‌سازد، ۱۴۱؛ نوع سوم پادشاهی در هلن حکومت ستمگر اما انتخابی است (ازومنته)، ۱۴۲؛ روش، ۱۳۸، دونوع آن که با حکومت پادشاهی همانندی دارد، ۱۷۸؛ نوعی از آن که شایسته خاص این عنوانست، ۱۲۶، ۱۷۸؛ [شهریاران] ستمگر و مردم فریبان، ۲۱۶؛ علل انقلاب در، ۲۳۶ - ۲۴۶؛ دو چاره برای پایداری، ۲۴۶ - ۲۵۳؛ روش ستمگران بد ۲۴۸ - ۲۴۹؛ روش ستمگران خوب ۲۴۹ - ۲۵۲؛ ناپایداری، ۲۵۳، ۲۵۵ - ۲۵۷؛ نقد نظر افلاطون درباره، ۲۵۷؛ دگرگونی دمکراسی به، ۲۱۶؛ همچنین ← دیونی‌زیوس؛ پریاندر؛ پی‌زیسترات. حکومت دودمانی ← الیگارشی دودمانی. حکومت کمال مطلوب ← حکومت‌های مطلوب. حکومت مختلط، در «قوانین» افلاطون، ۶۳، زیرنویس سوم ۹۰؛ در کارتاز، ۹۰ - ۹۱؛

آسیائیان و اروپائیان، ۲۹۷؛
نظر افلاطون درمورد
خصوصیات روحی نگهبانان،
در کتاب جمهوری، ۲۹۸، و
زیرنویس دوم ۲۹۸ خطابه
← فن خطابه.

خواست، برای آنکه کشوری پایدار
بماند باید همه عناصر آن
خواستار هستی و بقای آن
باشند، ۸۳؛ و رضایت،
زیرنویس اول ۸۳، ۱۲۸ –
۱۲۹، ۱۸۳، ۲۳۴؛ همچنین ←
رضایت؛ آزادی.

خواسته، بخشی از خانواده
است، ۸؛ قلم دارایی بمعنای
جزء بکارمی رود، ۹؛ سوداگری
یا فراهم آوردن خواسته،
ربط آن با فن تدبیر منزل،
۱۷ – ۳۲؛ نظر افلاطون و
اشتراک اموال، ۴۹ – ۵۷؛
برتری نظام دارایی خصوصی
بر شیوه دارایی مشترک،
۵۰ – ۵۲، ۲۷۳، ۳۰۴ –
۳۰۵؛ ضرورت دارایی، ۶۰،
۷۰؛ و رابطه آن با زاد و ولد،
۶۱، ۶۶، ۸۱ – ۸۲، ۹۷،
و زیرنویس اول ۹۷؛ تعیین
میزان آن و تنظیم آن، ۷۱،
۲۳۴؛ محاجه پیرامون اینکه
خواسته سبب انقلاب و
شورش است، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
۲۰۷؛ رابطه آن با مقابله با

دفاع ارسطو از، ۴۵ – ۴۸؛
سرور، ۱، ۳، ۷ – ۳۹، ۱۱۷؛
همچنین ← اجتماع؛ پدر و
مادر.

خدایان، نه بصورت بلکه برسیرت
آدمی اند، ۴؛ تصور ما از،
۳۳۶

خدایگان، و بنده، ۱، ۲، ۷، ۳۸؛
خدایگانی و بندگی، ۷ – ۱۶؛
طبیعت قواعد وضع شده
بوسیله خدایگان در مقابله
با قوانینی که سیاستمدار
وضع می کند. ۱۱۱، ۱۱۷ –
۱۱۸، ۲۸۸، ۳۱۴

خرد، بهره بنده از خرد، ۱۲؛
بخشهای گوناگون روانی،
۳۶؛ قانون خردی است از
همه هوسها پیراسته، ۱۴۹ و
منش و عادت، ۳۱۲؛ بخش
خردمند و بخش بی خرد، ۳۱۴؛
پرورش خرد غایت رشد طبیعی
آدمی است، ۳۱۹

خرد اخلاقی ← پارسایی.

خرید، ۹۳

خشم، از علل انقلابات، ۲۴۰،
۲۴۵

خصال ملی آسیائیان و اروپائیان،
۲۹۷

خصوصیات روحی، شهوت بر –
گزیدگان را کوردل می گرداند،
۱۴۹، thymos، زیرنویس
پنجم ۱۴۹؛ خصال ملی

- خطراتیکه برای کشور پیش می‌آید، ۶۹ - ۷۰؛ و ثروت در اسپارت، ۸۱ - ۸۲؛ تنظیم دارایی ← برابری؛ دارایی بنیاد الیگارشی است ۱۲۰ - ۱۲۱، ۱۶۱ - ۱۶۲؛ هدف جامعه سیاسی خواسته نیست، ۱۲۲ - ۱۲۳، ۲۹۹؛ برای هر کشور سعادت بزرگی است که افرادش دارای ثروت متوسط و کافی باشد، ۱۸۱، همچنین ← پولیتی؛ انتقال آن بموجب وصیت یا توارث ۲۳۲؛ آیا خواسته بنیاد حق رأی است یا شماره، ۲۶۴ - ۲۶۶؛ زیرنویس اول ۲۶۴؛ تعیین اندازه معین ثروت و تحدید معاملات، ۲۶۷ - ۲۶۸؛ تنظیم دارایی در حکومت کمال مطلوب، ۳۰۲، زیرنویس دوم ۳۰۲، ۳۰۴ - ۳۰۵، خوانهای همگانی، ۵۴، ۵۹، ۶۳، ۱۷۷، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، (یا «فی دیسیا») در اسپارت، ۸۵، ۸۷؛ در کرت، ۸۸؛ در کارتاژ، ۹۰؛ خودادن، اهمیت آن در رابطه با قانون، ۷۸، ۱۷۴، ۲۳۵؛ ضرورت پرورش عادات برای رسیدن به نیکی، ۳۱۲، ۳۱۹ - ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۵ - ۳۳۶
- خیر، به عنوان قصد برپاگشتن هر اجتماع، ۱؛ شرط رستگاری جامعه، ۴۴؛ خیر مشترك، ۱۱۷، ۱۳۷
- داد، و نطق، ۵؛ رابطه آن و جامعه سیاسی، ۶؛ تصور دادگری، ۱۲۱ - ۱۲۲، ۱۳۲؛ نیاز کشور به دادگری، ۱۳۴؛ دادگری بعنوان فضیلت، ۱۳۵؛ مفهوم دادگری، ۱۳۵؛ زیرنویس دوم ۱۳۵؛ از صفات ضروری فرمانروایان، ۲۳۳، ۳۱۸؛ استنباط الیگارشی و دموکراسی ازدادگری، ۱۲۱، ۲۰۳؛ بنیاد آن در دموکراسی، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴؛ در برپا کردن هر حکومتی حق و شایستگی بهانه مردم است، ۱۵۳؛ نظر کلی در مورد عدل توزیعی، ۱۲۶ - ۱۴۰، (۱۳۲) - ۱۳۴، ۳۱۱؛ رابطه برابری و داد ← برابری؛ رابطه قانون و داد ← قانون؛ همچنین ← دادگاههای ملی. دادرسان ← دادگاهها؛ دادگاههای ملی. دادرسی، بعنوان وظیفه مردم، ۱۲۹، ۱۴۵؛ دادرسان، ۱۶۴؛ قوه قضائیه، ۱۹۹ - ۲۰۱؛ دادگاهها، عقیده هیپودام در مورد

- دادرسی دادگاه، ۷۲؛ قانون دادرسی هیپودام، ۷۵ - ۷۶؛ در اسپارت، ۸۳، ۱۰۳؛ در کارتاز، ۹۲، ۱۰۳؛ در آتن، ۹۵؛ همچنین ← دادگاههای ملی.
- دادگاههای ملی، زیرنویس دوم ۷۵؛ دادگاههای خلق، ۹۵؛ داوری توده مردم، زیرنویس دوم ۱۲۸؛ دادرسان آتن، حاشیه چهارم ۱۴۹؛ مزد برای دادرسان، ۹۵، ۱۷۶، ۱۸۵؛ مزد دادرسی در دادگاهها، ۲۶۳، ۲۷۲؛ سازمان دادگاهها، ۱۹۹ - ۲۰۱؛ داد و ستد، و بازرگانی، ۲۰؛ وسایل زندگی، ۲۲ - ۲۴؛ سوداگری، ۲۸؛ مبادله، ۲۹، ۳۰؛ هدف جامعه سیاسی دفاع در برابر خطریا سوداگری نیست، ۱۲۳؛ همچنین ← بازرگانی.
- دارائی ← خواسته؛ و ثروت. داور، در حقوق، ۷۵؛ قانون، ایمنی بخش تر از داوری فردیست، ۱۵۰؛ داوری طبقه متوسط، ۱۸۴؛ پادشاه به عنوان داور اجتماع، زیرنویس سوم ۲۳۸.
- دادان ← جانوران. دراکون، قوانین، ۹۸؛ درباریان، در حکومتهای تورانی، ۲۴۸؛ دریا، حکومت کمال مطلوب و ارتباطش با دریا، ۲۹۵ - ۲۹۶؛ همچنین ← نیروی دریایی.
- دژ شهرها، ۳۰۷؛ دستیاری، ثروت در کارتاز، ۹۴؛ چیزهای فراینده زیور و شکوه، ۳۰۴؛ دفاع، نظامی از کشور، ۵۹ - ۶۰، ۶۹، ۷۲، ۲۷۹؛ از کشور، در حکومت کمال مطلوب، ۲۹۵، ۲۹۶؛ جنگجویان طبقه ای از اجتماع هستند، ۱۶۳؛ دلیری، چگونگی آن در اسپارت، ۸۰، ۳۱۸، ۳۳۴؛ در زن و مرد متفاوتست، ۱۱۲؛ و ساختن برج و بارو، ۳۰۷ - ۳۰۸؛ یکی از خصال لازم برای هر کشور، ۳۱۸؛ دموکراسی، یولیتی ترکیبی از الیگارشی و، ۱۷۶ - ۱۷۷؛ دلیل پایدارتر بودن، ۱۸۱، ۲۰۵؛ فزونی طبقات در شماره و، ۱۸۳، ۲۲۸؛ نیرنگهای قانونی و، ۱۸۵؛ وضع سپاهیان و، ۱۸۶، ۲۷۵، ۳۰۷؛ قوه مشورتی در، ۱۸۸ - ۱۹۰؛ انتخاب فرمانروایان در،

- ۱۹۷ - ۱۹۸؛ سازمان دادگاه
در، ۲۰۰-۲۰۱، همچنین ←
دادگاههای ملی؛ در قوانین
بهترین حکومت آنستکه از
دموکراسی و حکومت ستمگران
فراهم آمده باشد، ۶۳؛ عناصر
آن در اسپارت، ۸۳، ۸۸؛
در کارتاز، ۹۱ - ۹۲؛ و حق
شرکت در حکومت، ۹۳؛
سولون و، ۹۴ - ۹۵؛ شهر-
وندی در، ۱۰۲ - ۱۰۳؛
دیون عمومی پس از دگرگونی
حکومت، ۱۰۵؛ تسلط مردم
در، ۱۱۶؛ تبدیل جمهوری به،
۱۲۰؛ اعمال آن به دست مردم
تهیدست، ۱۲۰؛ حکومتی
است که در آن تهیدستان
حاکم اند، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۶۲،
همچنین ← تهیدستان؛ و
استنباط از دادگری، ۱۲۱-
۱۲۲، ۱۳۴ - ۱۳۵، ۲۰۲،
۲۰۳؛ فزونی شماره و اثر
آن، ۱۴۶ - ۱۴۷؛ واستنباط
از آزادی و برابری، ۱۶۶،
۲۳۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴؛
انواع، ۱۶۵؛ پنج نوع، ۱۶۵-
۱۶۸؛ انواع دیگر، ۱۶۹ -
۱۷۰؛ انواع متعدد، ۲۶۶ -
۲۷۰؛ طبقه برزگر و، ۱۶۹،
۱۸۳، ۲۶۰، ۲۶۶؛ شکل
افراطی، ۹۵، ۱۱۱، ۱۶۶ -
۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰،
۱۹۵، ۲۱۷ و زیرنویس دوم
۲۱۷، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۵،
۲۴۸، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۱؛
برابری در، ۲۰۲، ۲۰۵،
۲۶۱-۲۶۳؛ ونیروی دریایی،
۲۱۳، ۲۷۵، ۲۹۶؛ علل
خصوصی انقلابات در، ۲۱۵-
۲۱۶؛ چاره‌های عمومی حفظ
دموکراسی، ۲۲۹ - ۲۳۵؛
چگونه باید دموکراسیها را
پایدار داشت، ۲۷۰ - ۲۷۲؛
چاپلوسی و، ۲۴۸؛ چگونگی
سامان دادن و پایدار نگه داشتن
دموکراسی، ۲۶۰ - ۲۷۳؛
پایه حکومت، ۲۶۱؛ روشها
و سازمانهای خاص، ۲۶۲-
۲۶۴؛ همچنین ← دموکراسی
باستانی؛ برابری؛ آزادی؛
توده مردم؛ عده؛ اکثریت؛
مردم؛ قرعه.
دموکراسی باستانی، ۹۴، ۲۱۷
دو، دو حکومت متضاد در يك
کشور، ۵۵؛ تدبیر امور دو
خانه در یکزمان (قوانین)،
۶۲ و زیرنویس سوم ۶۲؛
طبقه برزگران و پیشه‌وران،
۷۳ - ۷۴؛ هر زمینی را باید
به دو بخش کرد، ۳۰۵
دور (ادوار)، تغییر جمهوری
[مطلوب] افلاطون به حکومت
نوع اسپارتی، ۲۵۶
دوری، مقام، ۱۶۱، ۳۳۹، ۳۴۴

- دوستان، میان آنان اموال مشترک است، ۵۱؛ پایه استفاده مشترک از زمینها رضایت دوستانه است، ۳۰۴
- دوستی، میان خدایگان و بنده، ۱۵؛ در جامعه سیاسی ۱۲۵، ۱۸۰
- دهکده، طبیعیترین نوع دهکده، ۳؛ پیدایی، ۲۳، ۳۹
- دیکتاتور «ها»، حکومت نوع ازومنته، ۱۴۲ - ۱۴۳؛ شهریارانی بنام ازومنته، ۱۷۸
- دیکه ← داد.
- دین، ستمگران و، ۲۵۱؛ مناصب دینی و حفظ پرستشگاهها و ساختمانهای دینی و تعمیر آنها و رسیدگی به کارهای دینی دیگر، ۲۸۰؛ شهروندان در زمان پیری باید خدمت دین کنند، ۳۰۳؛ پرستشگا - های عمومی، ۳۰۹، ۳۱۰
- دیون، شهریار سیراکوز، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
- دیون عمومی، ۱۰۵ - ۱۰۶
- دیونی زیوس [شهریار] سیراکوز، دیونی زیوس مهتر، ۳۲، ۱۴۸، ۲۱۷، ۲۴۸؛ دیونی - زیوس کهتر، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
- د
- راهزنی، بعنوان شیوه زندگی، ۱۹، و زیرنویس چهارم ۱۹
- رای ← حق رای.
- رایزنان، ۱۶۴، ۱۸۸ - ۱۹۱، ۳۰۱ - ۳۰۲
- رباخواری، رسم، زیرنویس اول ۲۹؛ غرض از، ۲۹؛ مراحه، ۳۰؛ بحق زشتترین کار - هاست، ۲۸
- رشوه، در حکومت اسپارت، ۸۲، ۸۳
- رضایت، اساس حکومت، زیر - نویس اول ۸۳؛ عنصر پایداری کشور، ۱۸۴؛ پشتیبانی مردم، ۲۳۵ - ۲۳۶، ۲۷۳
- رواج پول، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹
- روان، و تن، ۱۰، ۱۱، ۳۲۰؛ بخشهای، ۳۶، زیرنویس سوم ۳۶، ۳۱۴، زیرنویس اول ۳۱۵، ۳۲۰؛ آسایش و شادی، ۲۸۵؛ نیکبهای، ۲۸۴ - ۲۸۵؛ زن، کودک و بنده، ۳۶؛ و مقام (در موسیقی: «روان عین مقام است») ۳۳۹؛ مطالعه روح یا روان، ۳۱۵، زیرنویس اول ۳۱۵
- رودس، شهر، ۲۰۷، ۲۱۵
- روستائی همچنین ← کشاورزی؛ دموکراسی.
- روش برابر کردن، برای پایداری حکومت در الیگارشی و دموکراسی، ۱۳۹؛ همچنین ← استراسیسم.

روش تحلیلی، و تکوینی ارسطو، زندان، ۲۷۹؛ و اسرای جنگ و
زیرنویس اول ۲
رهبری، ۳۱۷

ز

زالوکوس، ۹۶
ژئوس، شهریار سپهر، ۳۴؛ خود
آواز نمی‌خواند و جنگ نمی-
نوازد، ۳۳۶
زبان، ۶
زمان، ۲۵۶؛ بنظر افلاطون،
زیرنویس اول ۲۵۶؛ یا وزن
در موسیقی، ۳۳۸، ۳۳۹،
۳۴۲
زمین ← خواسته؛ سرزمین؛
کشاورزی.
زن، و رابطه او با مرد، ۲، ۱۱،
۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۵۶،
۱۱۲؛ اختیار حکم ندارد،
۳۶؛ فضیلت او و اختلافش
با مرد، ۳۷؛ در اسپارت،
۷۹، ۸۰؛ در کرت، ۸۸؛ در
حکومت تورانی، ۲۴۸، ۲۵۱؛
در دموکراسی، ۲۴۸، ۲۷۰
زناتشوئی، ۲، ۷، ۳۳، ۱۱۷،
۳۲۰ - ۳۲۴؛ مایه آشوب،
۲۱۲ - ۲۱۳، ۲۲۲؛ بین
شهروندان با یکدیگر، ۱۲۴؛
همچنین ← اجتماع؛ همخونی.
زنان وارث، در اسپارت، ۸۱؛
نزاع در مورد آنان یکی از
علل انقلابات، ۲۱۲ - ۲۱۳

زندانی، ۲۷۹؛ و اسرای جنگ و
بندگی، ۱۲ - ۱۵
زندگی اجتماعی به‌عنوان یکی از
اهداف جامعه‌سیاسی، ۱۱۶،
و زیرنویس چهارم ۱۱۶،
۱۲۵؛ همچنین ← بهزیستن؛
زیستن.

زندگی شبانی، نوع، ۲۰؛ نوع
دموکراسی چوپانان، ۲۶۸.
زندگی عملی، بخش خرد عملی
روان، ۳۱۴ - ۳۱۵، وزیر -
نویس اول ۳۱۵
زیستن، اگر پیدایی شهر از بهر
زیستن است وجودش از
برای بهزیستن است، ۴، ۱۱۶،
و زیرنویس چهارم ۱۱۶؛
هدف جامعه سیاسی نه تنها
زیستن بلکه بهزیستن
است، ۱۲۳؛ همچنین ←
بهزیستن؛ زندگی اجتماعی؛
شیوه زندگی.

س

ساختن، فرق ساختن و کارکردن،
۹، زیرنویس دوم ۹؛ فرآورده
کار، ۲۹۲
ساختن برج و بارو، برای دفاع،
۳۰۷ - ۳۰۸
سارداناپال، ۲۴۲
سازمان، خاص هر حکومت، ۱۸۷ -
۲۰۱؛ در کرت، ۸۶؛ در کارتاز،
۹۰

- سپاهیان پیاده، ۱۸۶، ۲۷۴؛ پیاده
سنگین و پیاده سبک، ۲۷۴-
۲۷۵
- ستمگرکشی، ۶۹، زیرنویس اول
۶۹، ۲۴۳ - ۲۴۵، ۲۵۲
- سربازان ← نظامی.
ستیزه ← آشوب.
- سرزمین، در قانون هیپودام، ۷۲،
۱۰۶؛ در حکومت کمال
مطلوب، ۲۹۴ - ۲۹۵
- «سرف»ها [بندگان وابسته
بزمین]، در تسالی، ۵۶، و
زیرنویس اول ۵۶، ۷۸، ۸۷؛
طبقه، ۱۶۳؛ در حکومت کمال
مطلوب، ۳۰۵ - ۳۰۶؛
همچنین ← «هلوت»ها.
- سرور، در خانواده و تدبیر منزل،
۱، ۷ - ۸، ۱۷ - ۱۸، ۲۱،
۲۵، ۲۶، ۲۷ - ۲۸؛ ترتیب
وظایف در فن تدبیر منزل،
۳۴ - ۳۸
- سعادت، هدف جامعه سیاسی،
۱۲۳؛ و فضیلت، ۱۷۹،
زیرنویس اول ۲۸۵؛ طبیعت،
۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹ - ۲۹۹،
۳۱۰ - ۳۱۲؛ شادی و، ۳۳۱
- سלט، سلتیان، ۷۹، ۲۸۸
سلطه، ۳۱۷
- سن، روان آدمی نیز پیر می شود،
۸۳ - ۸۴؛ دوره های مختلف
زندگی، ۳۰۱، ۳۱۳ - ۳۱۴؛
سن زناشوئی، ۳۲۰ - ۳۲۴
- انواع گوناگون موسیقی برای
دوره های مختلف زندگی،
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۴
- سنا ← شورا.
- سنت، و بندگی، ۷؛ بندگی بحکم
طبیعت، ۱۲ - ۱۴؛ پول چیزی
بر ساخته و اعتباریست، ۲۴
- سنجش [بهگزینی]، نیک و بد
شعر و موسیقی بوسیله توده
مردم، ۱۲۷، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۱
- سود، سودجویی یکی از علل
انقلابات، ۲۰۷؛ سوداگری
بوسیله مناصب، ۹۳، ۱۱۸،
۱۴۶ - ۱۴۷، ۱۵۱، ۲۳۱،
۲۵۷؛ و کار بدنی، ۲؛ آیا ما
در برخورد با نیکیهای روانی
از سود [مادی] سخن میگوئیم
یا از شرف و بزرگی، ۲۸۴؛
کارهای سودمند، ۳۱۵؛ بحث
در مورد سودمندی و آموزش و
پرورش، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱،
۳۳۲، ۳۳۷؛ و لذت موسیقی،
۳۳۷
- سوداگری، در اقتصاد، ۲۲ - ۲۹،
(بویژه ۲۴ - ۲۵)؛ همچنین ←
فن بدست آوردن مال؛ بازرگانی.
- سولون، نقل قول از، ۲۱؛ قوانین،
۶۷، ۹۴ - ۹۵، ۱۲۹؛ مراجعه
به، ۱۸۱
- سی ستمگر در آتن، ۲۱۹
- سیاست، تصور ارسطو از، ۱-۶
سیاستمدار، فرق او با سرور

برخورداری از مناصب، داشتن
اندازه معینی ثروت، ۱۶۶،
۱۶۹؛ در دموکراسی، دارایی
ثروت شرط نیست و اگر
هست، آنرا بکمترین حد مقرر
می‌کنند، ۲۶۲؛ در الیگارشی،
داشتن ثروت هنگفت، ۱۶۸،
۱۷۱، ۲۷۴؛ در پولیتی، برای
انتخاب، ۱۷۶، ۱۸۶؛ برای
شرکت در هیئت مشورتی،
۱۸۹؛ عضویت در شورا و
دادگاهها، که با توجه به
مقتضیات دوره و زمانه خاصی
وضع می‌شود (تغییر)، ۲۲۲؛
چگونگی ارزیابی اموال، به
منظور تعیین میزان دارایی
لازم برای احراز حقوق سیاسی
و شرکت در حکومت به
واژگونی حکومت‌های الیگارشی
و جمهوری می‌انجامد، ۲۲۹؛
تطبیق ارزش اسمی پول
با ارزش واقعی آن چاره
حفظ حکومت است، ۲۲۹ -
۲۳۰؛ يك نظام مخصوص،
برای برخورداری از حقوق
سیاسی، ۲۶۸
شرکت، حق شرکت در دولت و
عدم این حق، ۷۳ - ۷۴؛
همچنین ← انتخاب.

شعر، دآوری مردم درباره، ۱۲۷
شورای بزرگان در اسپارت، ۸۳،
۸۴، ۸۷، ۸۸، ۱۰۳؛ در کرت،

خانواده و شهریار، ۱، ۱۶،
۳۳؛ و امور مالی، ۳۲؛
صفات ضروری برای، ۲۳۱؛
زندگی او و زندگی فیلسوف،
۲۸۷
سیراکوز، ۱۴۸، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳،
۲۱۷، ۲۴۴، ۲۴۸؛ همچنین ←
دیون؛ دیونی زیوس.
سیسیل، انحصار آهن در، ۳۲؛
تبدیل الیگارشی به تورانی در،
۲۵۷؛ همچنین ← سیراکوز؛
دیون؛ دیونی زیوس.
«سیکلوپ»ها [غولان ناحیه تراس]،
۴، و زیرنویس اول ۴

ش

شادی، افلاطون، پاسداران را از
آن محروم می‌کند، ۵۷؛
بی‌فضیلت تحقق نپذیرد،
۳۰۲؛ همچنین ← سعادت.
شایستگی، برای احراز مناصب، و
گفتگو در مورد فضائل و منش
صاحب‌منصبان، ۲۳۳
شخصیت، و رابطه‌اش با خانواده،
۴۵، ۴۸؛ و رابطه‌اش با
خواسته، ۵۰ - ۵۱؛ آیا
خواسته (ثروت) بنیاد حق رأی
است، ۲۶۴ - ۲۶۶
شرایط، لازم برای وجود شهر،
۱۱۳؛ جامعه سیاسی، ۲۹۹
شرایط لازم، مالکیت برای احراز
مقام فرمانروایی، ۶۷؛ برای

- ۸۷، ۸۸؛ در کارتاز، ۹۱، ۹۲؛
 در آتن، ۱۳۱، همچنین ←
 ارثوپاژ؛ موقعیت سنا در
 دمکراسیها، ۲۶۳؛ رابطه
 سنا (یاشورا) و شورای
 ابتدایی، ۱۹۵، ۲۸۰، ۲۸۱
 شورای ابتدایی، در الیگارشی،
 ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۸۰، ۲۸۱
 شوی همچنین ← زناشوئی؛
 همسر.
 شهر [یا جامعه سیاسی]، رابطه اش
 با خانواده، ۱؛ شخصیت طبیعی
 و توسعه یافته اش، ۳ - ۶؛
 تعریف، ۴ - ۶، ۱۰۳، ۱۲۵؛
 بشر متمایلست در شهر
 زندگی کند، ۵، ۱۱۵؛ افراط
 در وحدت جامعه سیاسی
 بصلاح آن نیست، ۴۲؛ و
 انواع مختلف جوامع، ۴۳؛
 اندازه، زیر نویس چهارم ۵۹،
 ۲۹۴؛ جوهر و غایت، ۱۱۶،
 ۱۲۲ - ۱۲۵؛ ماهیت جامعه
 سیاسی یا، ۱۰۰، ۱۰۴ -
 ۱۰۷، و زیر نویس سوم ۱۰۷؛
 سعادت جامعه سیاسی موکول
 بفضیلت است، ۲۸۴؛ و بهرین
 نحو بفضیلت فرد مربوطست،
 ۲۸۶؛ کدام شیوه زندگی
 دلپذیرتر است، ۲۸۶ - ۲۹۰؛
 جای شهر اصلی در حکومت
 کمال مطلوب، ۲۹۵؛ درباره
 شهرسازی، ۳۰۶ - ۳۱۰؛
- همچنین ← شهر بان، شهر
 یا جامعه سیاسی.
 شهر بان، وظیفه، ۲۷۷
 شهروند، تعریف، ۱۰۰، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴؛ شهروند
 خوب و انسان خوب، ۱۰۷ -
 ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۷۲، ۳۱۴؛ همه
 شهروندان بکشور تعلق دارند،
 ۳۲۹
 شهروندی، نظریه عمومی درباره،
 ۱۰۰، ۱۱۵؛ حق، ۱۰۳ -
 ۱۰۴؛ اثر انقلاب در، ۱۰۴؛
 افزایش آن در دمکراسی،
 ۲۶۹؛ تعریف فضیلت، ۱۱۲،
 ۱۳۷
 شهریار خودکام (همه شاه
 = شهریار یکتا)، ۱۴۴؛
 پادشاهی مطلق، ۱۴۸؛
 پادشاهی جامع، ۱۷۸
 شیوه زندگی، حکومت کمال مطلوب
 و بهترین، زیر نویس پنجم
 ۱۷۸، ۲۸۳؛ اختلافات در،
 ۱۹، ۲۰؛ گفتگو درباره اختلاف
 شیوه های زندگی (آشتی و
 جنگ، آسایش و کار)، ۳۱۵
- ص
 صنایع کانی، ۳۰
- ط
 طالس، فیلسوف ملطی، و انحصارش،
 ۳۱

همچنین ← هیپودام.

ع

عادت، ۱۵۰

عدالت توزیعی ← داد.

عده، ۱۳۷، ۱۳۸؛ هیئت حاکمه،

تنها ملاک طبقه‌بندی حکومتها

نیست، ۱۱۵ - ۱۲۱؛ تعداد

تنها اساس دموکراسی نیست،

۱۶۱ - ۱۶۲؛ فزونی تعداد،

۱۸۳ - ۲۶۹؛ گفتگو درباره

جمعیت در حکومت کمال مطلوب،

۲۹۱ - ۲۹۴؛ همچنین

توده مردم؛ مردم به‌الیکارشی.

عزالت از جامعه سیاسی، ۵، ۶؛

زندگی سیاسی و نه زندگی

گوشه‌نشینی، زیرنویس پنجم

۵۹، ۲۸۹، ۲۹۱؛ انزوای کورت،

۹۰

عمومی، روشهای عمومی مرسوم

بوسیله ستمگران برای

پایداری حکومت «تورانی»،

۲۴۷-۲۴۸؛ روشهای مرسوم

بوسیله توانگران در

الیکارشی‌ها ۲۷۶؛ همچنین

← اعیان، خدمات اجتماعی

غ

غایت، و رابطه با طبیعت، ۴؛

بیکران، ۲۵؛ هدف حکومتها،

۱۱۶، ۳۱۸ - ۳۱۹؛ هدف

جامعه سیاسی، ۱۲۲ - ۱۲۵؛

وسایل و هدفها، ۲۹۹؛ و

طبقات، در شهر، ۱۵۹، ۱۶۳ -

۱۶۴، ۱۷۹ - ۱۸۳، ۲۷۴؛

لازم در حکومت کمال مطلوب،

۲۹۹ - ۳۰۶؛ پیدایی آن در

مصر، ۳۰۳؛ همچنین ← طبقه

متوسط؛ جزء.

طبقه‌بندی، حکومتها، ۱۱۵ - ۱۲۲،

۱۶۰ - ۱۶۱؛ حکومتهای

منحرف، ۱۵۸؛ حیوانات

(بعنوان مقایسه با طبقه‌بندی

حکومتها)، ۱۶۳ - ۱۶۴

طبقه متوسط، ۱۷۹ - ۱۸۳، ۱۸۴،

طبیعت، در ساختن هیچ‌چیز بخل

نمی‌ورزد، ۲؛ هرچیز در کمال

آنست، ۴؛ فرمانروایی و

فرمانبرداری جزئی از نظام

طبیعت است، ۱۰، ۱۱، ۱۲؛

ساز و برگ زندگی باید از

پیش در طبیعت فراهم باشد،

۲۸؛ آنچه برخلاف ناموس

طبیعت است، خوب و درست

نتواند بود، ۲۹۰؛ رابطه آن

با غایت و کمال، ۴، همچنین ←

غایت؛ رابطه هنر، ۳۲۷

طبیعی، شهر پدیده‌ایست طبیعی،

۵؛ آمیزش زن و مرد

انگیزه‌ای طبیعی است، ۲؛ برپا

داشتن جامعه سیاسی طبیعی

است، ۶، ۱۱۶؛ غریزه در

حیوانات، ۱۱، ۳۱۲؛ همچنین

← فن بدست آوردن مال.

طرح شهرها، ۷۲، ۳۰۶، ۳۰۷؛

به فضیلت «پندارنیک» نیاز دارند، ۱۱۲؛ فرمانروا را نخست باید فرمانبری آموخت، ۱۱۰، ۳۰۲، ۳۱۴؛ برای حکومت قانون ← قانون. فرمانروا، نظر افلاطون درباره، ۵۶؛ نظر او در قوانین، ۶۲؛ در جنبه فرمان دادن، ۳۱۴؛ برای چهار شکل فرمانروائی حکومت؛ فرمان؛ قوه اجرائیه؛ منصب.

فرمانروایان (قوه اجرائیه)، تعداد و وظایف، ۱۹۲ - ۱۹۵، ۲۷۶ - ۲۸۰؛ روش نصب، ۱۹۶ - ۱۹۸؛ همچنین ← انتخاب؛ قرعه؛ قوه اجرائیه؛ منصب.

فریجی، مقام، ۱۶۱، ۳۳۹، ۳۴۴ فضائل، زندگی آدمی، در نظر مردم اسپارت، ۸۵ - ۸۶، ۳۱۸؛ طبقه بندی، ۲۸۳ - ۲۸۵؛ فضیلت، و روابطه نیکی و نیرومندی، ۱۳، زیر نویس اول ۱۴؛ به افزار نیازمندست، ۱۳؛ انواع، ۱۱۲، و زیر نویس سوم ۱۱۲ (فضائل چهارگانه)، ۲۸۳؛ آیا یکی است یا بیشتر، ۱۰۷ - ۱۱۲، ۱۱۵؛ و بندگی (آنکس که در فضیلت برتر است باید فرمان راند)، ۱۴، ۱۵؛ ویژه بندگان، ۳۵ - ۳۷؛ و کشور، فضائل فرمانروا و

هدف آموزش و پرورش، ۳۱۰ - ۳۱۲

غرائز، حیوانات، ۱۲؛ جانداران، ۳۱۲

غصب اموال توانگران، ۲۷۱ غلامبارگی، ۴۷، ۸۸، ۷۹؛ علت انقلاب، ۲۴۰

غیر حرفه ای، ۳۳۰؛ در موسیقی، ۳۳۶، ۳۴۰

ف

فالتاس خلکیدونی، از جمله کسانی که برابری خواسته و دارایی را پیشنهاد کرد، ۶۵ - ۹۷، ۷۱؛ فراغت ← آسایش. فرد و جامعه، ۳۲۸ - ۳۲۹؛ همچنین ← جزء؛ کل.

فرمان، فرمانروائی سیاستمدار از سایر فرمانروائیهها متفاوتست، ۱، ۷؛ فرمانروایی در حکومت سیاسی با مقام خدایگان بنده فرق دارد، ۱۱۰ - ۱۱۱، ۱۱۳ - ۱۱۴؛ طبیعت فرمانروایی سیاسی، ۱۱۱، ۱۱۷؛ نظام کلی فرمانروایی و فرمانبرداری جزئی از طبیعت است، ۹ - ۱۰؛ تناوب فرمانروایی و فرمانبرداری يك اصل در جوامع سیاسی است، ۱، ۲، ۳۳، ۴۳، ۱۱۸، ۲۶۲، ۳۱۳؛ فضیلت فرمانروا، ۳۵ - ۳۶، ۱۱۲؛ فرمانبران

فرمانبردار، ۳۵، ۱۱۰-۱۱۲،
 همچنین ← فرمان؛ رابطه آن
 با وظیفه و موقعیت، ۳۷؛
 فضیلت شهروند و آنکه
 انسان خوب است، ۱۰۷-
 ۱۱۲؛ آیا فضیلت انسان خوب
 با فضیلت شهروند خوب یکی
 است، ۱۱۵، ۱۷۲، ۳۱۴؛
 عنوان شایسته برای منصب
 داری در کشور، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۳۷؛ بعنوان صفتی ضروری
 برای فرمانروایان، ۲۳۳؛
 سعادت هر کشور پیرو
 اصول سعادت فرد است،
 ۲۸۵؛ سعادت حالتی از فعالیت
 است و کارهای مردان دادگر
 و میانه‌رو از نیکی و فضیلت
 مایه فراوان دارد، ۲۹۰؛
 بهترین زندگی برای افراد
 و کشورها آنستکه به فضیلت
 آراسته باشد، ۲۸۵-۲۸۶؛ و
 نیکی از سه چیز پدید می‌آید،
 ۳۱۲؛ موسیقی و اثراتش بر
 روی فضیلت و منش آدمی،
 ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸؛ بطور کلی
 ۱۵۳، زیرنویس دوم ۱۵۳؛
 ۲۸۴، زیرنویس سوم ۳۱۷

فلزها، ۲۴، ۳۲

فن بدست آوردن مال، ۷؛ درمورد
 بنده، ۲۱؛ شیوه ۱۷-۳۲؛
 شکل طبیعی، ۱۷-۳۲؛
 تحول، از فن بدست آوردن

مال تا مال اندوزی، ۲۲-۲۹؛
 بررسی عملی، ۲۹-۳۲
 فن خطابه، و سیاست، ۲۱۶؛ و
 مردم‌فریبی، ۲۱۶
 فیدون (گرفتگی)، ۶۱
 فیلسوفان، راه زندگی فیلسوفان
 و سیاستمداران، ۲۸۷؛ توانگر
 شدن برای فیلسوفان
 آسانست، ۳۱؛ و سیاستمد -
 اران، ۶۵

ق

قانون، طبقه‌بندی آن بوسیله
 هیپودام ملطی، ۷۲؛ تغییر،
 ۷۶؛ کلیت قانون و عدم
 شمول آن بر موارد استثنائی
 و بر جزئیات، ۷۷، ۱۳۱-
 ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱؛
 پیمان نیست، ۱۲۴؛ از هر
 هوسی برکنار است، ۱۴۵؛
 خردی است از همه هوسها
 پیراسته، ۱۴۹؛ یعنی نظم،
 ۲۹۳؛ ایمنی بخش‌تر از داوری
 فردیست، ۱۵۰؛ برگزیدگان
 تابع هیچ قانونی نیستند،
 ۱۳۸؛ حکومت بهترین مردان
 یا حکومت بهترین قوانین،
 ۱۴۴، ۱۵۱؛ حکومت قانون،
 ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۹،
 ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۴؛ و عادت، ۷۸، ۱۷۴،
 ۲۳۵؛ اجرای، ۲۷۸؛ باید

- با سازمان هر حکومت سازگار
آید، ۱۳۲، ۱۵۷؛ انواع قوانین:
نوشته و ننوشته، ۱۵۰؛
همچنین ← دادگاهها؛ داد؛
قانونگزاری؛ قانونگذاران.
قانون عرفی [ننوشته]، ۱۵۰
قانون غیر مضبوط، زیر نویس اول
۷۷
قانونگذاران، ۹۴ - ۹۸؛ طبقه
متوسط، ۱۸۱؛ همچنین ←
لیکورگ؛ سولون.
قانونگزاری، ۵۳، زیر نویس ششم
۵۳
قتل، قانون محاکمات کومه درباره،
۷۷؛ دادگاههای مجازات
آدمکشان، ۱۹۹
قرارداد ← سنت.
قرعه، بکار بردن آن برای نصب
فرمانروایان (در «قوانین»
افلاطون)، ۶۴؛ در دموکراسی،
۹۲، ۹۵، و زیر نویس دوم
۹۵، ۱۷۶، ۱۸۸ - ۱۸۹،
۱۹۶، ۲۶۲
قوا، ی سه گانه حکومت، مقننه،
اجرائیه، قضائیه، ۱۸۷ -
۲۰۱
«قوانین» کتاب، افلاطون، ۵۸ -
۶۵، ۸۵، ۳۲۵
قوة اجرائیه و سازمان، ۱۹۲ -
۱۹۶؛ و روش نصب فرمان-
روایان، ۲۷۶ - ۲۸۱؛ همچنین
← منصب.
- کابین، به منظور برابر کردن
اموال، ۶۶
کارتاز، سازمان حکومت، ۹۰ -
۹۴؛ انجمنهای دادرسی،
۱۰۳؛ پیمان با اتروسیکیان،
۱۲۳؛ حکومت آنها ممکن است
آریستوکراسی نامید، ۱۷۳؛
سیاست و تدبیر نسبت به فقرا
در، ۹۴، ۲۷۲؛ نشان و بازو-
بند جنگی در، ۲۸۸
کار کردن، با تولید فرق دارد،
۹؛ برای رسیدن به فضیلت
ضروریست، ۲۸۶، ۲۹۰؛
زندگی پرکار و زندگی گوشه-
نشینی، ۲۸۶ - ۲۹۱؛ اندیشه
ممکنست برترین کار باشد،
۲۹۱؛ گفتگو درباره کار و
آسایش، ۳۱۵ - ۳۱۸
کارگران غیر متخصص، ۳۰، ۱۱۳،
۱۶۳، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۴،
۳۰۳، ۳۴۴
کالبدشکافی ← تشریح؛ پزشکی.
کثرت (بسیاری) ← توده مردم؛
مردم.
کرت، ۵۴، ۵۵، ۷۹، ۸۵، ۸۶ -
۸۷، ۹۶، ۳۰۳
کشاورزی، فن، ۱۹، ۲۹؛ طبقه
کشاورز در «جمهوری»
افلاطون، ۵۴، ۵۸، ۱۶۳؛
طبقه برزگران در حکومت
هیپودام ملطی، ۷۲؛ همان

- طبقه در حکومت کمال مطلوب،
 ۳۰۵-۳۰۶؛ برزگران به عنوان
 عنصر کشور، ۱۶۳؛ طبقه
 کشاورز در حکومت دموکراسی
 ۱۶۹، ۱۸۳، ۲۶۰، ۲۶۶ -
 ۲۶۸
- کشتزارهای دور از شهر، ۲۶۹،
 ۳۰۵، ۳۰۹ - ۳۱۰
- کشتی، قیاس به، ۲۷۴، ۲۹۲
 کشتی بان، قیاس بین سرور
 خانواده و، ۸؛ قیاس بین
 انتخاب فرمانروایان و کشتی -
 بانان، ۱۳۰؛ قیاس بین
 سیاستمدار و پزشک و ۲۸۸؛
 همچنین ← ناویان؛ کشتی.
 کشور ← شهر.
- کشورگشائی، در اسپارت، ۸۵؛
 آتن، ۹۵، ۱۳۹، ۲۱۳، ۲۹۷؛
 روش امپراتوری آتن و اسپارت
 نسبت بشهرهای تابع، ۲۲۷؛
 امپراتوری ایران، ۱۳۹؛ آیا
 هدف يك کشور کشورگشا -
 ئیست، ۲۸۷ - ۲۸۸، ۳۱۶ -
 ۳۱۸
- کل، مفهوم، ۶، ۱۰۰؛ تقدم اجزاء،
 ۶؛ کل و جزء شایستگی یکسان
 دارند، ۱۵؛ اما جزء به کل
 تعلق دارد، ۹؛ شهروندان
 جزء متعلق به کشورند، ۳۲۹؛
 همچنین ← مرکب؛ جزء.
- کلیستن، ۱۰۴، ۲۷۰
 کودکان، ۳۲۰ - ۳۲۷؛ همچنین
- ← آموزش و پرورش.
 کوروش، ۲۳۸
 کوسم، در کرت، ۸۷، ۸۸، ۸۹
 کومه، رسم کهن و نابخردانه،
 ۷۷
- کیفر، طبیعت انتقام و، ۳۱۱
 کیفیت، و کمیت به عنوان دو عنصر
 کشور، ۱۸۳
 کینه، بعنوان علت انقلاب در
 موناشرشی‌ها، ۲۴۴
- گ
 گردشگاه، ۳۰۹؛ همچنین ←
 بازارگاهها.
 گروه اندك ← الیگارشی؛ توانگران.
 گزارش خواستن از فرمانروایان،
 ۹۵، ۱۲۹ - ۱۳۰، ۱۸۸،
 ۲۶۷
- گستاخی، یکی از علل انقلاب،
 ۲۰۷، ۲۱۲
- گشاده‌دستی، اشتراك اموال سبب
 تباهی فضیلت گشاده‌دستی
 می‌شود، ۵۲؛ و اعتدال، ۶۰؛
 زندگی خوش و بلند نظرانه،
 ۲۵۹
- گوشه‌نشینی، زندگی، زیر نویس
 پنجم ۵۹؛ انزوای کشورها،
 ۲۸۹، ۲۹۱؛ انزوای کرت،
 ۹۰
- ل
 لاریسی، شهروند، ۱۰۴

- لذت، مربوط بخواسته می‌شود،
۵۱، زیرنویس اول ۵۲؛
رسیدگی به آن در رابطه با
جنایت، ۶۸؛ رابطه‌اش با
سعادت، ۳۳۱؛ و موسیقی،
۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹
لنگرگاهها، ۲۹۶
لوکوفرون، ۱۲۴
لیبی، ۴۶
لیساندر، امیرالبحر (ادمیرال)
اسپارتی، ۲۰۴، ۲۲۴
لیکورگ، ۸۰، ۸۶، ۹۴، ۹۶،
۱۸۱
- م
مالکیت، مسأله مالکیت ارضی،
۵۰؛ مسأله مالکیت ارضی در
حکومت کمال مطلوب، ۳۰۴-
۳۰۵؛ همچنین ← خواسته.
مالیات‌بندی ← امور مالی.
مانتی‌نه، حکومت، ۲۶۷
ماهیت شهر، ۱۰۰، ۱۰۴-۱۰۷
مبنا، بعنوان يك آزمایش برای
فرمانروایی، ۹۲، ۹۳؛ مبانی
و غایات ← غایت.
متخصص، گفتگو درباره متخصصان
در سیاست، ۱۲۹-۱۳۰
مجموع، گفتگو درباره مجموع
مردم یا توده، ۲۱۷، ۱۲۹،
۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۵
مدت فرمانروایی، ۱۹۲، ۲۲۸،
۲۶۲
- مرد، زن و مرد، هدف از آمیزش،
۲، ۳۲۰؛ رابطه زبردست با
زبردست، ۱۱، ۳۳، ۳۴؛
خصال زنان، رابطه‌شوی‌وزن،
۳۸
مردم، مجموع ← توده مردم؛ انواع
مختلف مردم در حکومت‌های
مختلف، ۲۶۰، ۲۶۶-۲۶۸؛
فرق جامعه سیاسی و قبیله،
۴۳، ۱۰۶، همچنین ←
«بربرها»؛ در حکومت
دمکراسی، ۱۱۶، ۱۲۶؛ طبقات
مردم ساده، ۱۵۹، ۱۶۵
مردم فریبی، در دمکراسی، ۹۵،
زیرنویس چهارم ۱۶۶، ۱۶۷،
۲۱۵-۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۵،
۲۳۷، ۲۴۸، ۲۶۹، ۲۷۱
مرزها، مسأله، ۳۰۵
مرکب، ۲، ۱۰، ۱۰۰، ۱۰۶، ۲۹۹؛
همچنین ← کل.
مزد، برای شرکت در، ۹۵، ۱۷۰،
۱۷۶، ۱۸۵؛ چگونگی اجرای
این نظام در پولیتی، ۱۷۶؛
چگونگی اجرای آن در
دمکراسی، ۱۸۵، ۱۹۰،
۲۷۲؛ چگونگی اجرای واقعی
آن در دمکراسی بخصوص در
شکل افراطی آن، ۱۹۵،
۲۶۳؛ در «رودس»، ۲۱۵
مسئولیت فرمانروایان ← گزارش
خواستن از فرمانروایان.
مشورتی ← رایزنان

- مصر، ۱۴۵، ۲۴۷، ۳۰۴
مقام، در موسیقی، ۱۰۷، ۱۶۱،
۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۴؛ «دوری»،
۱۶۱، ۳۳۹، ۳۴۴؛ «فریجی»،
۱۶۱، ۳۳۹، ۳۴۴
مقدونیه، ۲۳۸، ۲۸۸
ملط، ۷۲؛ طالس ملطی و انحصار
فروش دستگاه شیرگیری،
۳۱
مملکت کمال مطلوب، فضیلت
شهروند در، ۱۰۸ - ۱۰۹؛ و
بهترین مردان، ۱۴۰؛ و آریستو-
کراسی و پادشاهی، ۱۵۴،
۱۵۷، ۱۵۸؛ برای اکثریت
کشورها، ۱۷۸ - ۱۸۲؛
همچنین ← پولیتی؛ آریستو-
کراسی؛ بنظر ارسطو، ۲۸۳-
۳۲۷؛ (بویژه ۲۹۹ - ۳۰۳)
منش و خوی، و آب و هوا، ۲۹۷؛
و موسیقی، ۳۳۷ - ۳۳۸؛
همچنین ← فضیلت.
منصب، برابری مناصب بزرگان را
بخشم می‌آورد، ۶۸؛ بعنوان
منبع سوداگری، ۹۳، ۱۱۸،
۱۴۷، ۱۵۰، ۲۳۱، ۲۵۷؛
مناصب بر دو گونه است،
۱۰۱؛ منظور از آن، عضویت
انجمن نمایندگی نیزه‌ست،
۱۰۲ - ۱۰۳؛ امتیاز و تقسیم،
۱۲۳، ۱۴۸، ۱۶۰، همچنین ←
داد، توزیعی؛ قوه اجرائیه؛
فرمانروایان.
- موروئی، پادشاهی موروئی و عیوب
آن، ۱۴۷؛ وراثت در دنیای
حیوانات، ۴۷
موسیقی، قیاس بین فن موسیقی
و فن سیاست، ۵۳، ۱۰۷،
۱۶۱، همچنین ← نی؛ توده
به عنوان داور، ۱۲۷، زیر -
نویس اول ۱۲۸، ۱۳۳؛ و
بینندگان ۳۴۳؛ چرا موسیقی
آموخته شود، ۳۳۰، ۳۳۱،
۳۳۵ - ۳۴۵؛ اثرات، ۳۳۵؛
فوائد، ۳۴۳؛ همچنین ←
مقام؛ غیر حرفه‌ای؛ زمان
مونارشی، آنچه درباره حکومتها
گفتیم درباره مونارشی و
تورانی نیز صدق می‌کند، ۲۳۶-
۲۴۴، ۲۴۶ - ۲۵۰؛ همچنین
← پادشاهی؛ حکومت تورانی.
مهر و دوستی، در جمهوری
افلاطون، ۴۸ - ۴۹، ۵۲؛
همچنین ← دوستی.
میانگین، ۱۷۶، ۱۷۸ - ۱۷۹،
۱۸۲، ۲۳۴، مقام دوری بعنوان
حد میانگین، ۳۴۴؛ همچنین ←
طبقه متوسط؛ حکومت مختلط.
میدان آزاد، ۳۰۹؛ همچنین ←
بازارگاهها.
میگساری، و جرم ۹۷؛ و موسیقی،
۳۴۵
مینوس، ۸۷، ۳۰۳

و خیر مشترك، ۱۳۷؛ احراز
خیری که میان فرمانروایان
و فرمانبرداران مشترك است،
۱۱۷

نفوذ زنان، مسلط کردن زنان در
دمکراسی و ستمگری، ۲۴۸
نقاشی، آموزش، ۳۳۰، ۳۳۲،
۳۳۳

نی، در آموزش موسیقی، ۳۴۱ -
۳۴۲، ۳۴۴؛ قیاس‌نی‌نوازی
و سیاست، ۹۳؛ فرمانبردار
نی‌ساز است و فرمانده
نی‌نواز، ۱۱۲؛ نی‌نواز، ۱۳۳؛
همچنین ← چنگ، و قیاس
آن با سیاست.

نیرنگ، نیرنگ حکومتها برای
فریفتن مردم، ۱۸۴ - ۱۸۵؛
فریفتن مردم، ۲۲۷

نیرو، نیکی و نیرو با مراجعه
بمسأله بندگی، ۱۳ - ۱۴؛
نیرومندان هرگز پروای جستن
دادگری و برابری را ندارند،
۲۶۶؛ برتری در نیرو،
دستاویز بیداد است، ۲۸۸؛
قدرت در «تورانی»، ۴، ۲۵۰
نیروی دریایی، ناویان و بلم‌رانان
و دریانوردان، ۱۶۵، ۲۱۳،
۲۹۶؛ در ارتباط با سیاست،
۲۱۳، ۲۷۵، ۲۹۶

و

وحدت، پنداشت افلاطون از، ۴۱ -

ن

ناویان، قیاس با، ۱۰۸، ۱۱۸،
۱۳۰، همچنین ← کشتی؛
کشتی‌بان.

نژاد، رابطه وحدت نژاد با وحدت
کشور، ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۰۹
نظام طبقاتی، در جمهوری افلاطون،
۵۴، ۵۶، ۵۸؛ در نظریه
هیپودام، ۷۲، ۷۳

نظامی، اتحاد نظامی با جامعه سیاسی
اختلاف دارد، ۴۲، ۱۲۳،
۱۲۴؛ سپاهیگری، ۹۳، ۲۷۹؛
ترفیغ درجه در کارهای، ۱۱۱؛
سپاهیگری در پولیتی، ۱۱۹؛
ساز و برگ جنگی، زیرنویس
دوم ۱۵۳؛ لشکر کشیها در
پادشاهی، ۱۴۱، ۱۴۸؛
سازمان سپاهیان و حکومتهای
باستان، ۱۸۷؛ سازمان
سپاهیان، ۲۷۴ - ۲۷۵،
۳۰۷؛ فن سپاهیگری،
۳۰۸؛ تربیت، در اسپارت و
کرت غایتی جز جنگ ندارد،
۲۸۸ - ۲۹۰؛ وضع نظامی
در کشور کمال مطلوب، ۲۹۵،
۳۰۱ - ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۸؛
همچنین ← جنگ.

نظم، قانون یعنی، ۲۹۳؛ و تعداد
جمعیت، ۲۹۳؛ و ترتیب کتاب
سیاست، زیرنویس اول ۹۸
نفع، نفع مشترك آدمیان را گردهم
می‌آورد، ۱۱۶؛ سوده‌کشور

سرور خانواده است، ۲۱؛
عنوان شهروند بر حسب مقام
و وظیفه خاص، ۱۰۳

ه

هارمودیوس در آتن، ۲۴۰
هراکله، نابودی دموکراسی، ۲۱۵؛
مجازات دو زناکار در، ۲۲۲؛

نیروی دریایی، ۲۹۷
هراکلیت، نقل از، ۲۵۲ - ۲۵۳
هزیود، نقل از، ۳

«هلوت»ها، در اسپارت، زیر نویس
چهارم، ۵۴، ۵۶، ۷۸، ۸۷،
۹۰؛ آشوب آنان برهبری
«سینادون»، ۲۲۴؛ همچنین ←
سرف‌ها.

هماهنگی نواهای موسیقی، ۱۰؛
صدای، ۵۳، ۱۰۷؛ همچنین

موسیقی؛ ارتباط میان روان
و، ۳۳۹

همخونی، به عنوان اساس جامعه
سیاسی، ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۰۹ -
۲۱۰

همسر، موقعیت، ۳۳، ۳۲۰ -
۳۲۴؛ اجتماع زن و مرد ←
زناشوئی، اشتراك زنان در
«جمهوری» افلاطون، ۴۱ -
۴۹

هنر، رابطه آن، با طبیعت، زیر -
نویس اول ۱۲۸، ۳۱۴، ۳۲۷،
هوس، و قانون، ۱۴۵، ۱۴۹؛ و
توده مردم و فرد، ۱۴۶؛ و

۴۴، ۴۲ - ۴۶، ۴۸، ۵۳؛ تنها

از راه تربیت می‌توان تأمین
کرد، ۵۳ - ۵۴؛ در تحت چه
اوضاع و احوالی يك کشور
دارای وحدت و شخصیت
است، ۱۰۵ - ۱۰۶؛ وحدتی

که سقراط سخت آنرا
می‌ستاید، ۴۸ - ۴۹

ورزش، نتایج تربیت، ۳۲۲،

۳۳۴ - ۳۳۵؛ تمرین، ۱۵۰؛ و

تربیت بدنی، ۱۵۵؛ برای

جوانان، ۳۳۲؛ تربیت جوانان

۳۳۴ (بعنوان بخشی از بحث

کلی راجع به تعلیم و تربیت

عمومی جوانان ۳۲۸ - ۳۴۵)

وسعت، وسعت بیش از اندازه

بخشی از سازمان حکومت یکی

از علل انقلاب است، ۲۰۸ -

۲۱۰

وضع همسایگان، اعتنا به وضع

نواحی همسایه، ۵۹ - ۶۰؛

روابط يك کشور با مردم

همسایه و با همه ملت‌های

بیگانه، ۶۹؛ ارتباط با کشور -

های دیگر، ۲۸۹

وظیفه، ۶، زیر نویس چهارم، ۱۰،

۱۰۴؛ افزار برآوردن

نیازمندیها، ۸؛ هر کشور مانند

هرفرد کاری مخصوص بخود

دارد، ۲۹۲؛ يك افزار برای يك

کار، ۲ - ۳، ۹۳؛ بدست

آوردن ثروت راستین کار

ی	حکومت تورانی، ۲۴۴، ۲۵۱
یازون، فرمانروای ستمگر «فره»،	هومر، نقل از، ۴، ۵، ۸، ۳۴،
۱۱۰	۶۸، ۱۱۵، ۱۴۱، ۱۶۷ زیر-
یکصد و چهار، عضو در کارتاژ،	نویس اول ۱۵۱، ۳۳۲
۹۰، ۹۱	هیئت مدنی، دولت یا، ۱۱۶، ۱۱۹،
یونانیان، حاکم، ۳؛ بنابه طبیعت	۱۲۰؛ همچنین ← حق حاکمیت؛
آزاده‌اند و بنده نیستند، ۱۴؛	برترین.
خوی مردم هلن، ۱۴۱؛	هیپودام، حکومت مطلوب، ۷۲ -
خصائص، ۲۹۷	۷۵؛ شیوه تازه او در خانه -
	سازی، ۳۰۷

www.KetabFarsi.com

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۷	۵ (زیر نویس)	انش	دانش
۱۹	۷ (زیر نویس)	ص (ص ۲۰)	(ص ۲۰)
۲۳	۸ (زیر نویس)	«مال اندوزی»	مقصود «مال اندوزی»
۲۵	۱ (زیر نویس)	می آورند	می آوردند
۲۷	سر صفحه	۱۲	۲۱
۲۷	۱۷	گذشت	گذاشت
۲۹	۲۲	پخش	بخش
۳۰	سر صفحه	۶	۴
۳۰	۱۷	کرده این	کرده ایم
۳۲	۶ و ۸ (زیر نویس)	Chrématisstique	Chrématisstique
۶۹	۷ (زیر نویس)	هفتم	چهارم
۶۸	۵ (زیر نویس)	هفتم	پنجم

www.KetabFarsi.com